



انتشارات دانشگاه تهران

۱۹۷۳

چاپ دوم

تصرف آنست که آنچه در سرداری نبی و آنچه در کف اری، بدی و آنچه بر تو آید، نجبی.
- ابوسعید خدری -

ابوسعید نامه

در بیان شرح احوال و عقاید و افکار و روش زندگی

ابوسعید ابوالخیر

(۴۴۰-۳۵۷ ق)

نشر دوم
همراه با اضافات و اصلاحات

تألیف
دکتر سید محمد دامادی
استاد زبان ادبیات فارسی

أبو سعید ابوالخیر [۴۴۰-۳۵۷ هـ. ق.] مردی روشن بین، خوش مشرب، وسیع نظر و سراپادوق و حال بود که به سماع می نشست و به رقص بر می خاست و به وجد، آستین می افشاند و با کسی سرچنگ و مستیزنداشت. وی که گویای وجه خوش آیند و واقع بینی های مبتنی بر خصال و سجایای مطلوب و مقبول قوم ایرانی بود، با زیرکی و نکته سنجی و نرم خوئی و مردم داری ویژه و برخورداری از همه جوانب مختلف و متعارض موجود عصر زندگانی خویش، به موازات تمسک به حقایق دینی و برآوردن نیازها و توجه به خواسته های طبیعی و درونی خود، ضمن هم آهنگی با اشتباهات جامعه با آزاداندیشی خاص بر فراز باور داشت های تلقینی و تحمیلی به گونه ای حرکت می کرد که، حفظ رابطه با ارباب قدرت روزگار و اعتقاد به تمتع از مواهب و نعمت ها، اعتلای روح و روان او را مختل نسازد و به آزادی و وارستگی اش آسیبی وارد نیارد. و از آن جا که به زور و هیبت می توان بشر را مقهور کرد اما بدین طریق «انسان کامل» نمی توان ساخت و قهر و هیبت و غلبه ممکن است ظاهر را منظم کند ولی در تهذیب باطن مؤثر نیست. پیر میهنه قهر و غلبه و آزار و شکنجه را - طریق صحیح تربیت و راه و رسم درست تهذیب اخلاق نمی دانست.

أبو سعید که در شمار برگزیدگان زمان محسوب می گردید و از احترام و نیکو داشت ارباب قدرت و رجال حکومت نیز برخوردار بود - از مایه های درماندگی آدمی - یعنی نشویش و اضطراب و تزلزل و تردید در سابه مجاهدت ها و ریاضت ها - جان خویش را رهایی بخشیده و با گذشتن از ننگ و نام - آداب و رسوم تلقینی و قبول ورد موسمی را به کناری نهاده و تعلیمات رسمی و تقلید خشک و عاری از ژرفکاری و اطاعت بی چون و چرا و کورکورانه را به تنهایی برای سیراب ساختن عطش معنوی - کافی نمی دانست از این رو آن چه را که خوانده بود و نوشته - یکسره به خاک سپرد و با اتخاذ راه و رسمی واقع بینانه برای یک زندگی بایسته - خدمت و احسان و نثار محبت به مخلوق را در پیش گرفت . . . و پرامنی که

جمع صورت با چنین معنی ژوف

نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

[مثنوی ۳/ ۱۳۹۳ ص ۷۹ نیکلسون]



Tehran University
Publications

No. 1973

To be a sufi is to detach from fixed idea and from
preconceptions; and not to try to avoid what is your lot.

Abu-said, son of Abolkhair.

Abusaid Nameh

«The original and critical biography of abusaid son of abolkhair.»
(967 - 1049)

Second edition

By

DR. Seyyed Mohammad Damadi
Professor of Persian Language and literature.

1995

شماره مسلسل : ۳۵۸۶
قیمت : ۶۳۰۰ ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بنیاد مرام افروز محبت سیر ۷۵-۱۳۲۴
فولکخانهها و مؤسسات آموزش عالی کشور

و تصوف آنست که آن چه در سر داری پنهی و آن چه در کف
داری بدهی و آن چه بر تو آید، نهی . « [أبوسعید أبوالخیر]

أبوسعید نامه

زندگی نامه أبوسعید أبوالخیر

[۴۴۰ - ۴۳۵۷ هـ ق]

تألیف

دکتر سید محمد دامادی

استاد زبان و ادبیات فارسی



شماره ۱۹۷۳

شماره مسلسل ۳۵۸۶

ابوسعیدنامه
زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر

دامادی، محمد، ۱۳۲۰
۱. ابوسعید ابوالخیر، ۳۵۷ - ۴۴۴ ق. الف. عنوان
BP ۲۸۰/۶ ۲۹۷/۸۲۴

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب X-۳۵۸۶-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-3586-X

عنوان: ابوسعید نامه، زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر

مؤلف: دکتر سید محمد دامادی

ناشر: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۷۴ (چاپ دوم)

چاپ و صحافی: چاپخانه موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب بامؤلف است

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

قیمت: ۶۲۰۰ ریال

فهرست مندرجاتِ ابوسعید نامه

یادداشت نشرِ دوم		يك تا پنج
اهدای کتاب		هفت
مقدمه مؤلف		۹ تا ۱
۱- ابوسعید در ایامِ کودکی و نوجوانی		۱۱ تا ۱۰
۲- مجاهدات و ریاضاتِ ابوسعید ابوالخیر		۱۴ تا ۱۱
۳- مسافرت های ابوسعید		۱۴
۴- رشته تصوف و سندِ خرقه ابوسعید		۱۷ تا ۱۴
۵- القاب ابوسعید		۱۹ تا ۱۷
۶- وضع دینی در عصرِ ابوسعید و مبانی دینی و اعتقادی او		۲۳ تا ۱۹
۷- دورانِ کمال و شخصیت ممتاز اجتماعی ابوسعید		۲۶ تا ۲۳
۸- ابوسعید و تصوف		۲۸ تا ۲۶
۹- تعریفاتِ تصوف از زبانِ ابوسعید		۲۹ تا ۲۸
۱۰- ابوسعید در خانقاه		۳۳ تا ۲۹
۱۱- ابوسعید و سماع		۳۶ تا ۳۳
۱۲- ابوسعید شاعر		۳۹ تا ۳۶
۱۳- ملاقاتِ ابوعلی سینا با ابوسعید ابوالخیر		۴۳ تا ۳۹
۱۴- آزادی و آزاداندیشی از نظرِ ابوسعید ابوالخیر		۴۷ تا ۴۳
۱۵- نقشِ ابوسعید در تربیتِ مردم		۵۰ تا ۴۷
۱۶- رفتارِ ابوسعید با مردمِ روزگارِ خود		۵۳ تا ۵۰
۱۷- رقتِ احساس و انسان دوستیِ ابوسعید		۵۶ تا ۵۳
۱۸- ابوسعید و جوانمردی		۵۹ تا ۵۷
۱۹- پایانِ زندگانیِ ابوسعید ابوالخیر		۶۲ تا ۶۰
۲۰- فرزندان و یازماندگانِ ابوسعید		۶۶ تا ۶۲
۲۱- آثارِ ابوسعید		۶۸ تا ۶۶
۲۲- مخالفان و موافقانِ ابوسعید		۷۲ تا ۶۸

- ۲۳- أبوسعید در ترازوی نقد ۴۶ تا ۷۳
- ۲۴- أبوسعید و مستشرقان ۷۷ تا ۷۶
- ۲۵- نقد حکایات و روایات مربوط به کرامات و خوارقِ عادات أبوسعید أبو الخیر ۸۳ تا ۷۷
- ۲۶- تأثیر أبوسعید أبو الخیر در ادبیات فارسی ۱۱۰ تا ۸۴

- یادداشت ها ۱۸۶ تا ۱۱۱
- ضمایم و فهرست ها ۱۸۷
- (الف) معرفی برخی از کتاب ها ۲۳۲-۱۸۹
- ب- ترجمه احوال اعلام کتاب ۲۶۴-۲۳۳
- الف- کتاب اسرار التوحید و مؤلف آن ۱۸۹
- ب- اتحاف اسرار التوحید ۱۹۰
- ج- أبواب اسرار التوحید ۱۹۰
- د- هدف از تألیف اسرار التوحید ۱۹۱
- هـ- تاریخ تألیف اسرار التوحید ۱۹۳-۱۹۱
- و- مآخذ مؤلف اسرار التوحید ۱۹۵-۱۹۳
- ز- اسرار التوحید به عنوان منبع بررسی اوضاع اجتماعی ۱۹۶-۱۹۵
- ح- لغات و ترکیبات و اصطلاحات زبانی خاص در اسرار التوحید ۲۰۵-۱۹۶
- ط- نکات و مسایل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید ۲۱۵-۲۰۵
- ی- طنز در اسرار التوحید ۲۱۸-۲۱۵
- ک- امثال اسرار التوحید ۲۲۰-۲۱۸
- شرح تعرف ۲۲۱-۲۲۰
- أبونصر سراج و کتاب اللّمع فی التصوّف ۲۲۱
- طبقات الصوفیة ۲۲۲-۲۲۱
- رساله قشیریة ۲۲۳-۲۲۲
- تذکرة الأولیاء ۲۲۴-۲۲۳
- أنساب ۲۲۴
- ابن جوزی و تلبیس ابلیس ۲۲۴
- ابن اثیر و تاریخ او ۲۲۵
- وفيات الأعیان ۲۲۵

۲۳۰-۲۲۵	 آداب الصوفیہ
۲۳۰	 اوراد الاحباب وفصوص الآداب
۲۳۰	 چہل مجلس
۲۳۱-۲۳۰	 فرغانی-سعید الدین سعید
۲۳۱	 مصباح الہدایہ
۲۳۱	 گلشن راز
۲۳۱	 أوحدی وجام جم
۲۳۲	 نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص

(ب) ترجمہ احوالِ اعلامِ کتاب

۲۳۷	 ابراہیم اڈھم
۲۳۷	 أبو اسحاق إسفراینی
۲۳۸	 أبو اسحاق کازرونی
۲۳۸	 أبو بکر اسحاق کرامی
۲۳۸	 أبو بکر شبلی
۲۳۹	 أبو بکر خطیب
۲۳۹	 أبو بکر مؤدب
۲۳۹	 أبو بکر محمد بن داوود الدقی
۲۳۹	 أبو جعفر خلدی
۲۳۹	 أبو الحسن أحمد بن ابی الحواری
۲۴۰	 أبو الحسن تونی
۲۴۰	 أبو حفص حداد
۲۴۰	 أبو حنیفہ
۲۴۲-۲۴۱	 أبو الحسن خرقانی
۲۴۲	 أبو سعد سمعانی
۲۴۲	 أبو سعید عیاری
۲۴۲	 أبو سهل صعلوکی
۲۴۳	 أبو العباس قصاب
۲۴۴-۲۴۳	 أبو عبد اللہ سلمی
۲۴۴	 أبو عبد اللہ محمد بن خفیف

٢٤٤		-جعفر بن محمد الصادق (ع)
٢٤٤		-أبو عبد الله خضري
٢٤٥		-أبو عبد الله داستاني
٢٤٥		-أبو عبد الله كرام
٢٤٥		-أبو عبد الله باكويه شيرازي
٢٤٥		-أبو عثمان حيري
٢٤٦-٢٤٥		-أبو علي دقاق
٢٤٧-٢٤٦		-أبو علي رودباري
٢٤٧		-أبو علي شبوي
٢٤٧		-أبو الفضل سرخسي
٢٤٧		-أبو القاسم بشر ياسين
٢٤٩-٢٤٧		-أبو القاسم قشيري
٢٤٩		-أبو القاسم نصر آبادي
٢٤٩		-مُزني
٢٤٩		-أبو محمد جويني
٢٥٠-٢٤٩		-أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش
٢٥٠		-أبو المعالي جويني
٢٥١-٢٥٠		-جُنيد
٢٥٥-٢٥١		-حسين بن منصور حلاج
٢٥٦-٢٢٥		-بايزيد بسطامي
٢٥٦		-حبیب عجمي
٢٥٦		-داود طايي
٢٥٦		-رؤيم
٢٥٦		-سُريج
٢٥٦		-سري سقطي
٢٥٧		-سهل بن عبد الله
٢٥٧		-سنائي
٢٥٩-٢٥٧		-شمس تبريزي
٢٥٩		-علي بن الحسين (ع)

۲۵۹		عمّاره
۲۶۰		قاضي صاعد
۲۶۰		محمد بن علي الترمذی
۲۶۱		محمود، سلطان
۲۶۱		مظفر محمدان نوقانی
۲۶۲-۲۶۱		معروف کرخی
۲۶۴-۲۶۲		رينولد، الين نيكلسون
۲۶۵-۳۲۸		ج- فهرست ها
۳۲۹-۳۴۲		د- مشخصات منابع و مراجع کتاب

باسمه تعالی

یادداشتِ نشرِ دوم

سرگذشتِ ایران - همچون دنیا زاد است که به
خواهرش گفت: ای خواهر، من از بی خوابی به رنج
اندرام، طرفه حدیثی برگو، تارنج پی خوابی از من
پسرد. «اگر افسانه خواب آور باشد، افسانه تاریخی
ایرانیان خواب و قرار از سر می ربايد.

سرگذشتِ بزرگ مردانی که به توفیق و عنایتِ بی عَلتِ الهی و بنا بر قسمتِ اُزلی - که بی حضورِ ما
کردند - دستِ نیر و مند تقدیر در باره آن ها چنین رقم زده است که در سراسر ایامِ زندگانی، کمال پرست
Perfectionist بوده و در نتیجه برتری فائقه بی بر دیگران داشته باشند - همواره خواندنی بوده است. خاصه
آن که به گفته توماس کارلایل: [۱۸۸۱-۱۷۹۵ م Thomas Carlyle] نویسنده و فیلسوف و متفکر
انگلیسی و مفسرِ رمانتیسیم آلمان در سرزمینِ انگلستان که سبک و شیوه ادبی او بر ادبیاتِ روزگارِ وی
تأثیری عظیم داشت [پرستش قهرمانان، در نهادِ انسان سرشته شده و کسی نیست که یکی از قهرمانانِ
افسانه بی را برای خود برگزیند و او را در دل نستاید. «و شاید به همین دلیل باشد که «آندره موره آ»
[Andre Mauruis, ۱۹۶۷-۱۸۸۵] گفته است: «بعد از کتاب های آسمانی، مفیدترین کتاب ها،
سرگذشتِ نامه ها است.»

أبوسعید أبو الخیر را - در میانِ افرادِ جامعه بی که در روزگارِ او - فشارهای غیر انسانی چه بسا اغلب
اشخاص و مردمِ زمانِ او را از لحاظِ فکری عقیم و سترون کرده و آن ها را از جهان و جهانیان جدا ساخته و
رابطه ایشان را با دیگر افراد گسسته و باغِ روانِ آن ها را به تاراج و غارتِ خزان سپرده بود - شاید بتوان یکی از
بازگوکنندگانِ تلاش ها و کوشش های فکری و عقلی و دماغی مستمر و بی گیرِ اقلیتی هوشمند از مردمِ این
سرزمین در طیِ روزگارِ دانست که بدونِ آن که خود گرفتارِ تعصبی باشند و در نتیجه دیگران را به نظرِ بغض
و عداوت بنگرند - باور داشت های آدمیان را [که همچون مادرانی که با دو احساس متناقض درگیر و در
میانِ آمیالِ هم طراز سرگردان اند و خود را عادت داده اند که از میلی به میلِ دیگر روی آورند، و همچون
بازیگرِ داستانِ «الف لیل و لیلۃ» هزار و یک شبِ زندگی خود را در تردید گذرانیده و همواره از اتخاذ تصمیم
درست محروم گردیده، با نوعی انتظار و سردرگمی و بلا تکلیفی مواجه و رو به روبرو شده اند] به میزانِ عقل و
خرد سنجیده و کوشیده اند تا به ایضاح مقاصد و تصحیح جهتِ زندگی آن ها در عرصه خاك و در میانِ
خاکیان بپردازند و برای پی بردن به حقیقت - معاشرت با مردمان و نثارِ مهر و محبت به آن ها را ضروری و لازم
دانسته بر این باور بوده اند که آبادانی جهان از اختلافِ هم پابرجا و برقرار است و از رهگذرِ برخورداری از

سعه صدر و روشنی ضمیر و در نتیجه اعمال رویه‌ی بسیار زیرکانه همواره به زایل ساختن وسوسه‌های غیر عقلانی از وجود خویش پیرداخته، بادل بستگی تا به مردم که با صدق و اخلاص همراه و بر رضای خالق و مصلحت واقعی مخلوق مبتنی بوده است. با شعور و منطق و احساسی یک پارچه و بدون توجه به منافع حقیر فردی و یا موضوع گیری‌های زودگذر موسمی. با اعتماد به نفسی در خور تحسین، استوار و مطمئن از اصول عقاید خود دفاع کرده اند و دشواری‌ها و تنگناها، مزاحمت‌ها و مقاومت‌ها و... هرگز نتوانسته است، در اراده آهنین آن‌ها برای وصول به مقاصد خردمندانه و انسانی، تزلزلی به وجود آورد به گونه‌ی که به طوری مداوم و خستگی ناپذیر. علی رغم کهنلت و سالخوردگی. حتی در سال‌های کمال زندگی به وجهی استثنایی کاملاً تیزهوش باقی مانده و از رهگذر ایفای نقش اساسی و پرداخت سهم خود در رهبری فکری و فرهنگی. افزون بر رضای خدا. آرامش روح و خشنودی وجدان ناشی از تشخیص رسالت انسانی و صحت انجام وظیفه را از آن خویش ساخته اند.

مطالعه‌ی هر چند اجمالی در تاریخ ویرآورد و آریایی فرهنگ ما آشکار می سازد که در سرزمین ما در موارد بسیار. انسانیت. به مفهوم عام در سایه وجود و بذل همت و حسن نیت کسانی که در تشیید آئینه خیریه و ریاضات و سقايات و حمامات و مساجد و ارشاد میدان و اطعام افراد مقیم و مجتاز در خانقاه‌ها و اختصاص اوقاف داره و رقبات جاریه و صدقات باقیه و دستگیری ایتام و آرامل و تربیت ائمه و افاضل و بذل اموال و وفور انعام و امثال این خصال پسندیده. فی الواقع عزیز مصر و کربیم عرصه فتوت بوده اند. استمرار و تدایم یافته است یعنی اشخاصی که بر اعمال خیر، مفطور بوده اند و از سخنان ایشان، نفعه صدق در افعال و اعمال و نیات و احوال آن‌ها به مشام می رسد افزون بر آن، مجانبت این نفوس زکیه و صاحبان اخلاق مرضیه. از اهل اهواء و بدع و ضلال و تاسی به طریقه کرام و عظام و داشتن نیت صادق در توقیر علما و عباد و عزیمت خالص در تعظیم صلحا و زهاد و صلوة لیل و صوم نهار و دوام ذکر و تسبیح و طلب استغفار و تلاوت قرآن و تعهد نسبت به فقرا و تودد به غریبا و انفاق بر آرامل و یتامی و وعظ و ارشاد و نصیحت مردم به شفقت و رأفت و بسط عدل و نشر خیر و الطف و ظرافتی آمیخته به تواضع و همراه با خشوعی تمام و طمانینتی بلیغ و ابلاغ مهمات دین و ویرآوردن ضروریات شرع. بدون خوف از لوم و لائم و عاری از نظر به قلت و یا کثرت ناس و عدم توجه به قبول و یا اعراض آن‌ها. از دیگر جلوه‌های مثبت و مطلوب زندگی آن‌ها بوده است. مردانی که در حسن خلق و سلوک با خلق و جزالت جود و سخاوت و کمال عفت و طهارت نفس. تحت تأثیر قاطع کلام الهی. بمن یطعمون الطعام علی حبه و پیر و مصادیق تام آن بوده اند و در سایه ریاضات شدید و مجاهدات بلیغ و استغراق سراسر عمر در درس و تقوی و پیروی و تاسی به سیر اسلاف در ترک زینت و پرهیز از تکلف و نقاوت جیب از ادناس و تفقد احوال مشایخ و علما و صلحا و فقرا و تعهد تلامذه و نیکو داشت آرباب علم و فضیلت و اصحاب معرفت و معنویت به کمال زیادت علم و علو مرتبت و سمو منقبت. از امثال و اقران قصب السبق رسیده بودند چنان که از مراقبت احوال و معاملات به صدق در اقوال و افعال و اختیار طریقت سلوک و ریاضت. هدفی جز تهذیب نفس و تکمیل روح و بالایش باطن نداشته اند و ناگفته پیدا است که چنین مردانی که جامع ادبی النفس و الدرس و ناصب رأی العقل و الثقل و اهل فضل و براعت و منبع حقایق و معارف و مجمع شواهد و لطایف بوده اند و در حل مشکلات و کاستن و زدودن معضلات خدمتگزاران در شدت و رخاء با اخلاص نیت و با علو طبع

وُفُوحَتِ میدان ارادت، به یمن متابعت از سَنَتِ نبی اکرم (ص) همواره قیام و اقدام می کرده اند و از نفوسِ قدسیّه ایشان روایحِ اخلاص استشمام و استنشاق می شود و به سهم خویش در تشیید مبانی سَنَتِ نبوی و تجدید و احیاء معاهد ملتِ مصطفوی- ایفای نقشی اساسی داشته اند- آموزگارانِ خردمندی و رادی و مردی و دانش و آزادگی و دین و مروت بوده اند که علاوه بر آن که در قلمرو حیات اجتماعی «سرمشق Prototype» می توانند قرار گیرند- شیوه حل مشکلات دینِ مبین و شرحِ مُلَمَّاتِ شرعِ متین از جانب آن هانیز شایان مطالعه و درخور توجه بوده است.

آدمیانی از این دست چون از دنیا روند، دیگر شرمنده نیستند و شاید تنها از این جهت متأسف باشند که دیگر نمی توانند منشأ خدمتِ بیشتر و گسترده تری بوده باشند. انسان دوستی خردمندانه و آرزوی دیدنِ روزی که انسان، واقعیت وجودی خود را درک کرده، بازگشتی به خویشتن- نسبت به خود و دیگران- حس احترام و اعتماد داشته باشد- خود آرزویی مقدّس، شریف و والا است- اما در یغا که تحقیقی این آرزو، نه تنها به عمرِ امثالِ بوسعید وصال نداد- که از روزگارِ زندگانی او تاکنون نیز- امکانِ برآوردنِ آن به طور کامل برای آدمیان فراهم نگردیده است و به نظر نمی رسد که به عمرِ نسل های دیگر نیز وصال دهد.

أبوسعید، نه در افلاک بل که در عالمِ خاک، به نظامی مبتنی بر «عشق و تفاهم» معتقد بود و از این رهگذر، خالصانه و ژرف به انسان حرمت و احترام می گذاشت و ستم آدمی بر آدمی را فاجعه یی اُسُفبار می شمرد و تنها راه نجاتِ جهانیان را در «عشق» جست و جوی کرد و همچون «حافظ» عشق و رزیدن به انسان را «هنر» می دانست و بابر خورداری از چنین بینشی- سالارِ انسان دوستانِ روزگارِ خویش- [که محیطِ عادیِ زندگانی اش از جز رومد عاری بود و نشانه هایش از برتولب خنده های غریب و زیبایِ اویرِ اغلبِ قضایایِ زمانِ حیاتش مشهود است]- و مورد ستایش و اعجابِ مردم در همه اعصار و قرون به شمار آمد و ناگفته پیداست که حقارت، تنگ نظری ها و دل مشغولی های مبتنی بر محدودنگری ها و سودجویی های مُضَحِک- چه بسا امکانِ دستیابی به این فضیلتِ مقدّس را از دیگر آدمیان ربوده باشد.

فایده دیگر تراجم احوال و یا شرحِ زندگانیِ رجالِ نام آور، این است که این گونه کتاب ها «أُسوة» و «سرمشق» به دست خوانندگان می دهد تا در تهذیب و تعالی خویش بکوشند و بدان چه در دسترس خویش می بینند و بدان از دیر باز خود گرفته اند- خشنود و راضی نباشند و بدانند که آدمی در سایه کوشش های مستمر و داشتنِ آرمان های والا و پالایشِ نفس و چشم پوشی از لذت های ناچیز و سرگرمی های حقیر روزمره- که چه بسا او را با جانوران هم طراز می سازد- می تواند به مقاماتِ عالی انسانی برسد و وجود او، در این عالم منشأ بسیاری از خاصیت ها و فایده ها شود تا آن که به قول «سعدی» به جایی رسد که «به جز خدا نبیند» از این رو- این نکته را دل می خواهد که یا خوانندگانِ ارجمند و دانش جویانِ خردمند باز گوید که یکی از اهدافِ عمده از نگارش این سرگذشت نامه- آن بوده است که جلوه های برجسته از مظاهرِ انسانیت در ایرانیانِ اصیل و نژاده که در ادوارِ گذشته با جانمردی و نیکنامی و شکوه و سربلندی در این سرزمین زیسته اند و دینِ اخلاقی و رسالتِ انسانی خود را با رفتارِ شایانِ تحسین و عبرت آموزِ خویش در مدتِ زندگانی به مردم این آب و خاک ادا کرده اند- باز نموده شود با این امید که از این طریق مروت و وفات و قنوت و سخا و جوانمردی و آزادگی و مردانگی و آزادفکری و خلاصه کلیّه مظاهرِ مقبول و معقول و مطلوب و ممدوح روح و روانِ انسانی- که غایتِ هر تألیف و حاصلِ هر کارِ علمی

چهار

از این دست در پهنهٔ ادب و فرهنگ انسانی باید باشد. با خواندن این سرگذشت نامه ترویج شود برنایندگان و جوانان نو عهد نو تعلیم که چه بسا به دلیل عدم آشنایی با حقایق درخشان فرهنگ این سرزمین و بیگانگی از جذبه و شور و شوقی که در تعالیم اصیل عرفان اسلامی و ادب و فرهنگ انسانی و شیوهٔ زندگانی جوانمردانهٔ مردم این آب و خاک وجود دارد. دیدهٔ دل و جان خود را از این سرمایهٔ ارزنده و چشمهٔ جوشان فضیلت و معنویت یکسره برسته و به امید آب، چشم به سراب شبه فرهنگ سوداگرانهٔ این ایام دوخته اند. با مطالعهٔ این قبیل آثار به دانش و فرهنگ زاد بوم خویش - التفاتی کرده، از تقلید و پیروی بدون تفکر و تأمل دست بردارند و بدانند که

زان روز باخت مشرقی پابرهنه سر کاینجا نهاد مغربی سر برهنه پای

و برآستی در مورد آموزش های ناتمام و شبه فرهنگ های رایج - شاعر فارسی زبان چه خوب سروده است:

فریب تربیت باغبان مخور، زنهار که آب می دهد، اما گلاب می گیرد

خاصهٔ این که تعلیمات امثال ابوسعید بر این باور مبتنی است که بهشت، پیرامون یکایک آدمیان است اما غفلت عارضی - آن هارا از ادراک و بینش محروم ساخته است و بنا به تعبیر «جلال الدین محمد بلخی» در کتاب شریف مثنوی:

آفتی نبود بتر از ناشناخت تو پر یار و ندانسی عشق باخت
یار را، اغیار پنداری همی شادیی را نام بنهادی غمی

[مثنوی ۳/ ۳۷۸۲ و ۳۷۸۱ ص ۲۱۵ طبع نیکلسون]

اگر قراءت صحیفه می از صحایف این مجموع موجب گردد که عموم خوانندگان ارجمنده مفاد و مدلول . . . این جمله شدی ولیکن انسان نشدی. « برای لحظه ای کوتاه هم شده باشد با فریاد آوردن انسان بودن خویش - هر چیز دیگر را فراموش کنند. مُسَوِّد این اوراق خود را مأجور و سعی خویش را مشکور می داند و گرنه شاید همان به تر باشد که به قول مشهور «ولتر» [برویم و باغچهٔ خانهٔ خود را بیل بزنیم و در آن گل و سبزی بکاریم.]

از آن جا که در اقوال سال های آخر عمر «ابوسعید ابوالخیر» آمده است که «هر جای که نشستی گفتی: قحط خدای آمد، قحط خدای! پیش از این قحط آب و نان بودی، اکنون قحط خدای آمد.» و مفهوم این قول آنست که هر که قدمی برمی دارد - نه از بهر خدای است و هر که سخنی بر زبان می راند و یا کلمتی بر قلم جاری می سازد - رضای خلق را و خوش آمد «حرفان سفره و کیسه و کاسه» را و نیز شهرت و آوازه و قبول خلایق را در نظر دارد. این ضعیف با شکر و سپاس به درگاه خدا از یافتن خط امان از دیوان قضا به دعای خواهی که در تحقیق و تألیف و نگارش این مجموع نیت و هدفی جز نشر ادب و معرفت را دنبال نکرده باشد و مصداق نام «رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَمِلَ عَمَلًا فَأَحْسَنَهُ، فَأَكْمَلَهُ فَأَتَقَنَّهُ.» بوده باشد.

تنها بهره ای که دانشوران و جوانان برومند ایران خاصه دانش جویان عزیز دانشگاه های کشور و به طور کلی کسانی که می خواهند از میان تاریکی ها به روشنائی دست یابند - از مطالعهٔ این مجموع

پنج

خواهند بود رنج خستگی بسیار را که در این کار دشوار بر خویش تن روا داشته ام می تواند تا حدودی جبران کند و همین پاداش ارزنده مرا بس است، هر چند زبان حال را باید بگویم:

يَرَى النَّاسَ دُهْنًا فِي قَوَارِيرِ صَافِيَا وَلَمْ يَدْرِ مَا يَجْرِي عَلَى رَأْسِ سَمْسِمِ
روغنی در شیشه بینی، صاف صاف پیخته غافل بر سر چه آمد؟ کتجد و بادام را

نسخه های نخستین نشر کتاب حاضر در طی چند سال گذشته بکلی نایاب گردید و دست اندرکاران ادب و معرفت و علاقه مندان به فضیلت و معنویت از دور و نزدیک از ارقام این سطور جو یا و خواستار انتشار دیگر بار آن می شدند. دانشگاه طهران که سابقه خدمتش به علم و دانش و ادب و فرهنگ به نخستین سال های تأسیس این نهاد علمی باز می گردد پایش نهاد و با انتشار دیگر بار آن موجب استفاده دلستان به این قبیل آثار را فراهم ساخت از این روسزوار است که از کارگزاران محترم مؤسسه چاپ و انتشارات در پایان این مقال سپاسگزاری کنم. در نشر دوم آبوسعید نامه، علاوه بر تصحیح بسیاری از غلط های چاپی نشر نخست، کم تر کاهش و بیشتر افزایش به عمل آمد و امید است که به توفیق و عنایت خاص خداوند سبحان روی در صلاح و صواب داشته باشد با این حال از خوانندگانی که با وجود همه این رنج هادر اوراق این دفتر خطا و لغزشی ببینند امید گذشت و چشم پوشی دارم.

طهران

جمعه، چهارم شهر یورماه/ ۱۳۷۳ ه. ش = ۱۷ ربیع الأول ۱۴۱۵ ه. ق.

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ
إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

سید محمد دامادی

«هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ .»

* اوراقِ این مجموعہ را۔ کہ حاصلِ ایامِ استغراقِ در احوال و آثار
و افکارِ پاکان و نیکانِ عالمِ انسانی است۔ بہ یادِ روزگاری کہ ہر روزش از
پی شبِ قدر بود و بہ نشانہٴ قدردانی از حقوقِ عظیمِ دستگیری و تربیت و
تعلیم و تہذیب کہ پدرم۔ مرحوم سید صدر الدین دامادی بردمہ حقیر
دارد۔ بہ روحِ پرفشوح او تقدیم می دارم . روانش شاد و تربتش از سحابِ
رحمت و مغفرتِ اِلہی سیراب باد . سید محمد دامادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَلِيِّ الْكَرِيمِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَ
صَلَاةَ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ (ص) وَعَلَى آلِهِ ذَوِي الْكِرَامَةِ وَالْبَرَكَاتِ وَأَصْحَابِهِ
السَّابِقِينَ بِالْخَيْرَاتِ .

کتاب حاضر حاصل تلاش و کوشش های مداوم و مستمر و یادگار ایامی از عمر
نگارنده این سطور است که به مدد توفیق و عنایت الهی و گرمی انفس پاکان حق و
برخورداری از مصاحبت شیفتگان حقیقت، اینجانب از دیوان قضا، خط امانی به
چنگ آورده و یکسره دست از آرایش کدورت های محیط مادی فروخته و به «متابعت
سنت مصطفی (ص) و مشایعت سیرت اولیا» مردانه کمر بسته است و پیوسته به
مطالعه و تلقین و تکرار اقوال مشایخ صوفیه و استغراق و تأمل در شیوه جوانمردانه فرزندان
معنوی و نتایج فکر و اندیشه بزرگان این آب و خاک نعم الاشتغال داشته به این ترتیب دیده
دل و جان خود را روشن ساخته و به قدر وسع و ظرفیت، به کوشش آن بزرگان در راه طلب و
تحری حقیقت اندک آگاهی یافته و از این رهگذر به تألیف و نگارش این مجموع
پرداخته است.

در سایه این توفیق، راقم این سطور فرصت آن را یافت تا بار دیگر «از سر صدق و
تأثی و نه از سر هوی و تمنی» با درونمایه تعلیمات قویم فرهنگ و معارف اسلامی - که به
تفضل الهی از روزگار کودکی با آن پیوندی استوار یافته بود، تجدید عهد کند و با تحمل
مشقت هجران گرانبار و مفارقت از دوستان و عزیزان و محبان و ترک مقر و مسکن و تألیف
این کتاب، به سهم خویش به انجام وظیفه ادبی و اخلاقی بپردازد.

در ترجمه احوال «پیر میهنه» تا آنجا که مقدور و ممکن بوده به دو جهت به کلمات و
سخنانی که او بر سبیل وعظ و ارشاد به تناسب مقام و مقال در «مجالس» و یا هنگام برخورد
با مردم به منظور تربیت مریدان و تهذیب مستفیدان بر زبان آورده است و محمد بن منور در

أسرار التَّوحید، و کمال الدِّین أبوروح در حالات و سخنان به نقلِ آن‌ها پرداخته‌اند. استناد شده است.

زیرا این سخنان از جهتی مبینِ مرتبه و مقام و معرف درجه فهم و دریافت گوینده آن‌ها «أبوسعید أبوالخیر» تواند بود و هر کسی هنگام بیان سخن در واقع از سر منزل خویش نشانی می‌دهد و از مقام و پایه‌یی که در آن واقع است، عبارت می‌آورد.

در این‌ره اولیاباز از پس و پیش نشانی می‌دهند از منزل خویش
(گلشن‌راز/۴)

از یاد نباید برد که اقوال عرفا و سخنان صوفیه، برای پیروان و مریدان آن‌ها، در حکم خط‌مشی زندگانی و دستور العمل و شیوه سلوک روحانی به‌شمار می‌رفته است و به خاطر احترامی که سالکان برای گوینده آن سخنان قایل بوده‌اند این گفته‌ها کم‌تر در معرض اغراض و أهواء بشری واقع گردیده و به احتمال قریب به یقین از شایبه تصرف و تحریف و تغییر مصون و صورت خطابی و جنبه تعلیمی آن محفوظ مانده است. اما دامنه مطالعه و تحقیق در سرگذشت و احوال أبوسعید متوقف و محدود در اقوال و مطالب و بررسی داستان‌های دوسرگذشت نامه او نشده و علاوه بر دو کتاب مذکور - از همه مدارک معتبر و مأخذ مستند و قدیم که به مناسبت ذکر از وی در آن‌ها آمده است - استفاده گردیده، و از جمیع امکانات موجود برای روشن ساختن سیمای حقیقی پیر میهنه تا آن‌جا که در توان طالب علمی مقید به اصالت و صحت کار علمی بوده است - بهره بر گرفته است.

از آن‌جا که به میزانی وسیع، طبع و قریحه و اندیشه آدمی - ساخته و پرداخته محیط اجتماعی او است و شخصیت هر کس در جریان زندگی اجتماعی او پدید می‌آید و قوام نظام می‌گیرد - سعی تا به عمل آمد تا صادقانه در سرگذشت أبوسعید در قلمرو فردی و اجتماعی، سیر و سلوک کرده بیهوده اسیر دستاوردی مثبتی بر خیال‌بافی نگردد. از این رو برای شناخت و معرفی سیمای معنوی وی به جامعه زمان او توجه خاص کرده، از این رهگذر روابط متقابل مردم بایکدیگر و سایر شؤون اجتماعی را در آن روزگاران از نظر دور نداشته است و علاوه بر بحث درباره روزگار کودکی و نوجوانی، کیفیت تحصیل و معرفی استادان، مسافرت‌ها، مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها و مبانی دینی و اعتقادی أبوسعید همراه با تحقیق در وضع دینی در آن روزگار و همچنین شخصیت ممتاز اجتماعی و تأثیر

ظهور او در میان صوفیه و نقشی را که وی در تکامل تصوف ایفا کرده و وجوه استقلال و امتیاز شیوه صوفیانه او، رشته تصوف و سلسله اسناد خرقه و کیفیت زندگانی و سیر و سلوک روحانی او در خانقاه و سماع از منظر وی و بررسی تأمل و جامعی درباره سخنان منظومی که بدو منسوب است به باز نمودن مسایلی از جنبه های گوناگون زندگانی او مانند کیفیت رفتار او با مردم و نقیض او در تربیت آن هارقت احساس و بشردوستی، آزادگی و آزادفکری و بیان مظاهر جوانمردی او که هر کدام می تواند معرف بعدی* از شخصیت اجتماعی او باشد پرداخته است.

در بخش های دیگر، به دیدار ابوعلی سینا و ابوسعید و ارتباط علمی و شخصیت معنوی و قربت روحانی و مکاتبات آن دویه تفصیل و اشباع سخن رانده، به فرزندان و بازماندگان مشهور ابوسعید که در بسط و اشاعه طریقت در قرون بعد مؤثر واقع شده، آحیاناً پایمرد و میانجی میان مردم بینوا و ارباب قدرت در روزگار آن بعد به شمار رفته اند اشاره گردیده است.

در بخش دیگری با استقرایی تأمل درباره معاصران و موافقان و علی مخالفت مخالفان ابوسعید به تفصیل و اشباع سخن رانده و بحث کرده است.

«ابوسعید، در ترازوی نقد» عنوان بخش دیگری از کتاب حاضر است که در آن به بررسی مستقلی درباره جنبه های شخصیت ابوسعید پرداخته، به دقایق زندگانی مادی و معنوی او از دیدگاه های گوناگون توجه خاص مبذول داشته، و وجوه مثبت و منفی جوانب زندگانی و اندیشه های او را باز نموده است.

«بررسی و نقد جامعی از حکایات و روایات مربوط به کرامات و خوارق عادات» که در سرگذشت نامه های وی و دیگر کتاب های معتبره ابوسعید نسبت داده شده است و «تأثیر ابوسعید در ادبیات فارسی» که حاصل کوششی خستگی ناپذیر و تلاشی مورچه وار و استقصا و تتبع مقدور در آثار منظوم و منثور فارسی است - این دفتر را به پایان می آورد.

یاد کردن این نکته، کمال ضرورت را دارد که در تحقیق مطالب و بیان مسایل مربوط به فصول سرگذشت نامه ابوسعید، راقم این سطور با محدودیت منابع و ابهام و

أحياناً تناقض مطالب درباره کیفیت زندگانی سرشار از بدایع و افکار و اندیشه‌های او روبرو بوده است* . زیرا به طور کلی آن سوی سیمای ظاهری آدمی ، بویژه مظاهر زندگی معنوی او، بسیار پیچیده است و نویسنده‌گانی نیز که در بیان شیوه زندگانی و کیفیت سلوك روحانی أبوسعید به بحث پرداخته‌اند تنها به تعریف ها و عبارات های کلی و گاه مشابه قناعت ورزیده ، از ذکر دقایق و نکات ، خودداری کرده‌اند و تنها خواننده نکته سنج و آگاه به دقایق و دارای ملکه استنباط نیرومند و برکنار از آوهام و تخیلات و آشنابه وضع محیط و روزگار أبوسعید می تواند در نتیجه مقایسه و سنجش وقایع داستان های اسرار التوحید و حالات و سخنان ، با منابع تاریخی و اجتماعی دیگر - به حقایق و جزئیاتی از کیفیت زندگانی وی آشنا گردد . که البته کوشش تام به عمل آمده است تا در نقد منابع و تجزیه و تحلیل عوامل مؤثر در زندگانی أبوسعید - از حقایق مبتنی بر اسناد تاریخی نیز استفاده شود . زیرا با همه خیال آلودگی و علاقه به دودمان که در داستان های پرداخته محمد بن منور و کمال الدین أبوروح به چشم می خورد ، برای آشنایی و دستیابی به حقایق دنیای پیچیده و مبهم و دهلیز سردرگم و پریچ و خم زندگانی أبوسعید برای محقق که گرفتار بهانه های عامه پسند نباشد - هر يك از داستان های این دو کتاب ، حکم در پیچه بی رادارد که به روی آن سوی چهره ظاهر أبوسعید گشوده می شود و پژ و هشگر موشکاف برای لحظه بی کوتاه فرصت آن رامی یابد تا از این در پیچه ها به محیط ماوراء آن ها نظر انداخته ، از ارتفاع معنوی به تماشای أبوسعید حقیقی در خالص ترین صورت و در نقطه اوج خود بپردازد .

تعلیمات أبوسعید أبو الخیر ، چنان که از گفته های شیخ در اسرار التوحید بر می آید - از صعوبت و غموض بیان مبرا است و به دستگاہی بر قواعد مشاهده تجربی و احکام شعور عام مبتنی است چنان که در آراء و افکار و سخنان وی از مسایلی که بیش تر ناشی از آشفتگی ذهن برخی از فیلسوفان است تا اشکال ذاتی موضوع - خبری نیست و راه برای علم تجربی و استوار بشر باز و آزمایشگاه آن صحنه ناپیدا کرانه حیات و پهنه وسیع و گسترده زندگی است .

علاوه بر آن که چنین می نماید که پیر میهنه نه تنها بالکل نسبت به حوایج فکری زمان خویش بی اعتنا نیست بل که نماینده به ترین آراء زمان خویش است که قبولیت عام

مردم روزگاران رانیز به دنبال داشته است و هر چند گفته های او، اغلب به زبان اشارت و به لفظ اندک و معنی بسیار بر زبان وی آمده است. اما سلامت ذوق و ظرافت فکر بر آن حاکم است و قریحه و استعداد و ابتکار از آن آشکار. به گونه ای که برای استفاده بسیاری از آدمیانی که مایل اند حکمت زندگی و راه و رسم آمیزش با مردم را در قالب دستورالعمل هایی آسان بیابند سخنان خطابی او به خاطر سپردنی، به یاد ماندنی و مفید و خواندنی می تواند باشد.

أسرار التوحید را باید از دیدگاهی ارزیابی کرد که محمد بن منور نویسنده کتاب، خود به هنگام تالیف آن منظور نظر داشته است. دیدگاهی مرکب از جنبه های مذهبی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی و با مال تصویری از محیط پرورشی و علمی و کیفیت سیر و سلوک صوفیان خراسان در روزگار حیات ابوسعید.

مردم گرداگرد ابوسعید نیز در میانگین کل و نقد و ارزیابی نهایی درونمایه مطالب و حکایات أسرار التوحید بر دو دسته اند:

گروهی که مانند فرزندان زاده اش - محمد بن منور - دوستان و یاران او خواسته اند از وی قدیسی قهرمان بسازند و گروهی دیگر که او را شیطان مجسم دانسته، در خیال به زنجیرش کشیده، قصد شکنجه و آزارش کرده، او را محکوم ساخته و مزاحمش گردیده اند و او که فرزند خانواده ای مرفه و یکی از پروردگان صادق مدارس مذهبی زمان خویش بوده است، نه خواسته است مانند دیگران رفتار کند و درست در لحظاتی که می توانسته یکی از مهم ترین پایگاه های اجتماعی - یعنی مسند فتوا و قضا را به دست آورد، نخستین گام را در جهت مخالف و برعکس طریق آبنای زمان خویش برداشته و با برداشتن این گام یک لحظه نیز به پشت سر خویش نگاه نکرده است.

وی مردی نبوده است که از خود و یا دیگران بگریزد و راهی چون همگان رود. هر چند زندگانی در خاندانی برخوردار به او اجازه محرومیت نمی داده است اما پس از ترک مدرسه، برای خود آیین زندگی تازه ای بنیاد نهاده است. استتاج او از آموخته های مُکتَسَب این است که مطالب علمی، مجرداتی نامسلّمند، مگر آن که در قماش خود زندگی بافته شده باشند. او مقصود از علم را بنا بر یک تعبیر - قدرت یافتن بر عمل و اقدام آگاهانه در صحنه حیات می داند. از این رو تمام چیزهایی را که فرهنگ و تاریخ و جامعه در زمان او می توانست در تصرفش نهاده باشد دیگر بار با نظر دقیق، تقویم و ارزیابی کرده

بر تجاربِ زندگی خویش آزموده است و انصاف را که در این راه در به کار انداختنِ خرد خداداد از خویشتن تحرُّکِ دماغ و قریحه‌ی زاید‌الوصف نشان داده است.

اگرچه کتابِ آفرینش، نظمی به خود مخصوص دارد و تابعِ أهواء و یا أغراضِ این یا آن و یا پیروشن و آیین‌های مصنفان و مؤلفانِ کتبِ عادی و معمولی نیست، اما به اعتقاد ابوسعید- حیاتِ بشر آن چنان از ضعف و گناه و آلودگی آکنده است که شایسته آن نیست تا از قوانینِ وضوح و دقتِ استنتاج برخوردار باشد.

هر چند باشنا کردن در جهتِ مخالفِ عُرف و عادتِ مردمِ زمان، بتدریج برای خود دشمن تراشیده است و گویی فعلاً نه برای فاصله‌گذاری بین خود و دیگران از لحاظِ گفتار و کردار در تلاش بوده است. اما از سوی دیگر، وی مردی هم نبوده است که از تشنیه و بدگویی و زخمِ زبانِ مردم در سراسر عمرِ دراز خویش بهراسد و یا خم‌پرا برآورد. بل که وی در ایامِ زندگی هم چون سیلابِ بهاری، خروشان و دمان و پرغریو و فیرا به نظر می‌رسد و با زتاب و واکنشِ وی در برابرِ مخالفان- تظاهریه بردباری و به مسخره گرفتنِ خطّ مشی و راه و رسمِ حاکمِ بر زندگی آن‌ها بوده است. بظاهر او بر این باور بوده است که از دستِ آدمیان گِردا گِردا و کاری بر نمی‌آید* و تنها هنرِ گروه‌هایِ مخالف و یا مُعارض- محدود به اشاعهٔ هر چه بیش تر شایعات در بارهٔ او می‌توانست باشد.

درست همانند کسانی که در اطرافِ اوزیسته‌اند- نویسندگان نیز به دو گونه درباره‌اش به داوری نشسته‌اند:

الف: دسته‌ی که بنا بر عادت و شیوهٔ خویش- هر که را از جمله ابوسعید را که با باور داشت‌ها و یا رسم و راهِ دیرینِ خویش مُعارض یافته‌اند نخست به ملامت و نکوهش و سرزنش و سپس به تشنیه و رد و طردش پرداخته‌اند.

ب: برخی دیگر که او را در مسیری که قرار داشته است- پذیرفته، نقطهٔ ابهام و یا جنبهٔ منفی در رفتارِ او که با گفتارش متناقض باشد- ندیده‌اند و از این که این مرد آزاده، هیچ‌گاه خویشتن را قریبانیِ تعلیماتِ سنتیِ زمانِ خویش نکرده است- وی را تقبیح ننموده، برداشت و قضایاتی همراه با تفاهم از او داشته‌اند و او را همان گونه که بوده است، پذیرفته‌اند که به شکلی درخشانی از فرصت‌ها و موقعیت‌ها کمال بهره‌برداری را کرده است و مردِ زندگی و حیات بوده است و جنبه‌هایِ مطلوبِ آن را نه تنها تحقیر نکرده، بل که به

کامجویی پرداخته و نصیب خود از دنیا را از یاد نبرده، از زندگانی بهره و تمتع برگرفته و با خود و مردم جامعه اش صمیمانه و راست، رفتار کرده است و انصاف را که این خود آغاز فضیلتی عظیم است.

شاید بتوان گفت که برای تصویر تمام و معرفی تمام این روی سکه زندگانی ابوسعید -محمد بن منور از بذل هیچ گونه کوششی دریغ نورزیده است. به گونه ای که خود بوسعید نیز چه بسا در زمان حیات هرگز این تصور را نمی کرد که پس از مرگ، این چنین صحنه پرداز کارگاه اندیشه صوفیانه، در قلمرو قرون و اعصار گردد و مردی مایه و راز نکته سنجی و لطیفه پردازی و سخن آرای و حاضر جوابی و قوت کلام و شیرینی گفتار و برخورد ار از نفوذ اجتماعی به گونه ای به شمار آید که گاه سخنانش و رایِ قالِ کاملان و حال و اصران است.

کم تر خواننده ای است که اسرار التوحید را بخواند و افسون درونمایه حکایات مندرج در آن نگردد و به دوستانِ ابوسعید نیوندد. اگرچه نویسنده کتاب -محمد بن منور- به بهانه نگارش زندگانی نامه ابوسعید با صورت عشق، عشق ها باخته و در خلوتگاه ضمیر به ارضای نیاز درون خویش پرداخته است، اما در واقع با نوشتن اسرار التوحید -علیه نیای خویش شایعه بافته و با مخالفان و دشمنان معاصر و با بعد از وی، در متهم ساختن ابوسعید همکاری کرده است. اما وابستگی عجیبی که میان موضوع داستان های کتاب و مایه های ذهنی اکثر آدمیان وجود دارد -بر دلدادگی آدمی به دنبال کردن نتیجه داستان های اسرار التوحید، می افزاید. مقصود آن که در بسیاری از موارد -خواننده بروشنی شباهتی بین محنت ها و یا کامیابی ها و سرخوشی های خویش با آنچه بر سر پیر میهنه و پیر وان اودر سده پنجم هجری رفته است، ملاحظه می کند و به این نتیجه می رسد که آنچه بروی گذشته است، می تواند در هر زمان -البته نه در شرایطی بکلی یکسان بل که در اوضاع و احوالی مشابه اما بدون تغییر نفس ماجرا اتفاق افتد. به عبارت دیگر، زندگانی نامه ابوسعید در اسرار التوحید، درباره حوادثی است که درست همین امروز نیز می تواند اتفاق افتد. منتهی با آدم های دیگر و شخصیت هایی بکلی متفاوت از مردم روزگار او. برای مثال، کوه بینی و تعصبی را که در تمام طول تاریخ بشریت وجود داشته است و ماجراهایی که به توالی و تکرار و تواتر به روایت صاحب اسرار التوحید بر سر ابوسعید آمده است را امروز نیز در اقصای نقاط جهان و حتی در میان مردم سرزمین های مدعی تمدن، می توان ملاحظه کرد.

به هر حال خواندن حکایت‌های زندگانی مردی که به سبب مخالفت با نظام اندیشه حاکم بر جامعه قرن پنجم هجری در معرض بازخواست و زخم زبان و یا تعقیب و آزار قرار می‌گیرد و با ظرافت و روشن بینی و هنر و ذوقی کم نظیر - نفوذ فلسفه بشر دوستانه خویش را نه تنها در زمان حیات که حتی در برخی از موارد تا به امروز بر ادب و فرهنگ این سرزمین تداوم بخشیده است - می‌تواند جالب باشد.

با مطالعه این کتاب هر چند ممکن است ابوسعید را شخصی درگیر و دچار تناقض بباییم اما با اتکاء بر مبادی جامعه‌شناسی و استناد بر مبانی روان‌شناسی - می‌توان او را به موردی از «فرا تر از خویش شدن رفتن» تعبیر کرد. زیرا هر کس این آرزو را در خود پرورش و تکامل می‌بخشد که روزی از خویش شدن فرار کند. برخی این آرزو را با سقوط و انحطاط در پناه وسایلی منحنط و متزلزل برآورده می‌سازند و گروهی دیگر از خویش شدن فراتر رفته، به اعتلا و تصعید و عروج و والایی* می‌رسند و شاید ابوسعید را بتوان از نوع اخیر دانست.

در این جابه‌هیچ وجه سر آن ندارد که با خوانندگان عزیز - از میزان صرف وقت و سوخت زیت دماغ و فکر و کوشش و کارپی گیری و مداوم در تهیه این مجموع یاد کند.

دل پر زخون و باتونز نم‌دمی که نتوان به حضور نازنینان، غم دل دراز گفتن

مطالعه و ارزیابی منابع و مصادری که قدمت نقل و روایت و صحت مطالب و امانت نویسندگان آن‌ها نزد آرباب تحقیق و اصحاب نظر - محل تردید نیست و در تألیف کتاب حاضر بدان‌ها مراجعه شده است، شاید معرف میزان دقت در تحقیق و کوشش این ضعیف در تدوین و نگارش هر یک از فصول کتاب حاضر باشد و بر ارزش و اعتبار درونمایه این مجموع بیفزاید. اما تنها این نکته را می‌نماید که روزی که دست به کار مطالعه و تحقیق در سرگذشت ابوسعید ابوالخیر گردیدم - طبع در غایت نشاط و خاطر در کمال فراغ و اندیشه در سرحد آسودگی و دل در نهایت شیف‌تگی بود. اما اکنون که خاطر خویش را به احوال و افکار ابوسعید و آثار ادب و فرهنگ اسلامی نوازشی داده‌ام و روحانیت آن جذبه‌ی دیگر در دل نهاده‌ام و از شراره‌گردار و گفتار بزرگان تصوف و عرفان آتشی بر رخت هستی خویش زده‌ام و ره‌آورد این سیر معنوی را حالی که از این معامله باز آمده‌ام به حضور صاحب‌دلان تقدیم داشته‌ام، سخت احساس می‌کنم که «قوت

رو به ضعف رفته است و ضعف رو به قوت . »

خزانِ عمر در پیش و غروبِ عشقِ نزدیک است

دلم از وحشتِ پایانِ این افسانه می لرزد
گذشته از توفیق و عنایتِ الهی که مفتاحِ هر فتوح و کلیدِ هر کارِ فرو بسته می است .
حُسنِ نیت و اظهارِ محبتِ مدیرِ خردمند و اعضایِ دانشمند شورایِ گروه آموزشیِ زبان و ادبیاتِ فارسی در بررسی و پیشنهادِ انتشارِ کتابِ حاضر و تأییدِ سرپرستِ محترمِ دانشکده ادبیات و علوم انسانیِ دانشگاهِ طهران شایانِ قدر دانی و سپاسگزاری است .
استادی بزرگوار از اعضایِ شورایِ محترمِ تألیف و ترجمه دانشگاهِ طهران - که خود اهلِ علم و مردِ تحقیق و تتبع و موصوف به تقوی و منعت به فضیلتِ عدالت است - از راهِ حُسنِ ظن و کرامت به مطالعه این کتاب پرداخت و با دقتِ نظر خود آن را راست و از لطف و بزرگواریِ مقدور دقیقه بی فرونگ داشت . * کارکنانِ صدیق و محترمِ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاهِ طهران - در نثارِ مهر و دل نمودگی و حُسنِ سلیقه و دقتِ مطلوب - اهتمامی بلیغ داشتند . سپاس از همه آن ها نیز برای این بنده در پایانِ این مقال از مقوله فرایض است . « و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلْتُ و اِلیه اُنیب . » [آیه (۹۰) سوره (هود)]

طهران

پنجم مرداد ماه یک هزار و سیصد و شصت و هفت شمسی

سید محمد دامادی

* لَا نُصْرَحُ بِاسْمِهِ الشَّرِيفِ

گر نبودی خلقِ محجوب و کثیف	ور نبودی خلقِ ها تنگ و ضعیف
در مدیحتش دادِ معنی داد می	غیر این منطقِ لبی بگشاد می
مدح تو حیف است با زندانیان	گویم اندر مجمعِ روحانیان
شرح تو غبن است با اهلِ جهان	همچو رازِ عشقِ دارم در نهان

[مثنوی دفتر ۵/ ۳، ۴، ۶، ۷ طبع نیکلسون]

۱- ابوسعید در ایام کودکی و نوجوانی

ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر بن احمد میهنی^۱ صوفی نامبردار ایران در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در روز یکشنبه اول ماه محرم سال سیصد و پنجاه و هفت هجری^۲ (= هفتم دسامبر ۹۶۷ م)^۳ در شهر میهنه^۴ چشم به دیدار جهان گشوده است.

پدر ابوسعید بنابر نص صاحب اسرار التوحید، به شغل عطاری روزگاری گذرانیده و عطاریها در آن روزگاران بیشتر دارومی فروختند و بساخود نیز بیماران را معالجه و درمان می کردند^۵ و در میهنه به «بابو بالخیر»^۶ شهرت داشته است. وی از مردان صوفی نهاد روزگار خود بوده و با اصحاب وصول وصال نشست و برخاست داشته و رفت و آمد می کرده است.

به خواهش مادر ابوسعید، پدر او، فرزند خود را به مجالس این پادشاهانِ نهان و مردانِ پاك جیب برد.^۷ ارتباط و معاشرت و الفتِ روحی که به حسب استعدادِ فطری و تأییدِ ربّانی میان او و جویندگانِ حقیقت به وجود آمد، موجب گردید که اندیشه های پاك و آسمانی، تار و پود وجود این مرد را به حق را آن چنان به خود مشغول دارد تا سرانجام به تصرفِ جذباتِ حق و اکسیرِ عنایتِ ربّ، مکتبی مستقل و مثبت را در تصوف در ایران قرن پنجم پایه نهد. مکتبی که بی گمان در پرورش و تکامل و تکوین این اندیشه در روزگارانِ بعد، تأثیری بسزا و شگرف داشته است.

ابوسعید، نخست در زادگاه خویش دانش آموخته و به ترتیبی که خواهیم آورد، در محضرِ استادان و منظورانِ نظرِ عنایت که محفوظ از کیدِ نفس و مکرِ حق اند، به کسبِ دانش و معرفت پرداخت^۸ تا سرانجام در ظلماتِ عالمِ طبع، آن خضرِ حقیقت، آبِ حیاتِ معرفت چشید و شعورِ عرفانی یافت.

۱- از «ابو محمد عیاری»^۹ که مردی پرهیزگار و متقی و از صلحا و عبّادِ روزگارِ خود و از مشاهیرِ قراءِ خراسان^{۱۰} بود، قرآن آموخت.

۲- از محضرِ «پیر ابوالقاسم بشریاسین» متوفایه سال ۳۸۰ هـ. ق، در میهنه^{۱۱} مسلمانی و اوراد و اذکار دینی و اصول انسانی و اخلاص و بندگی آموخته و به ارشاد او سینه را از زنگارِ طمع پاك ساخته است.

۳- از «ابوسعید عیاری»^{۱۲} که امام و مفتی و ادیب و لغویِ روزگارِ خود بود، مقدماتِ ادب و صرف و نحو آموخت و در نزد اوسى هزار بیت از اشعارِ دوره جاهلی را خواند و از حفظ نمود.^{۱۳}

۴- آنگاه به مروت و در آن جادِ سِلکِ شاگردان «امام ابوعبدالله خضری»^{۱۴} متوفایه مرو

درآمد. ابوعبدالله، خود از شاگردان «سریج» بود و سریج شاگرد «مزن» و مزن شاگرد «امام شافعی» بوده است.

امام ابوعبدالله، از جمله بزرگان و پیشوایان مذهب شافعی و از سالکان طریق تصوف عابدانه به شمار می رفت. ابوسعید مدت پنج سال در خدمت این مرد دانشی، متفق و مختلف خواند و چون او درگذشت، به خدمت امام «ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله» فقیه شافعی و معروف به «قفال مروزی»^{۱۵} (متوفای سال ۴۱۷ هـ. ق، در سن نود سالگی) شتافت و پنج سال دیگر به تحصیل فقه، همت گماشت.

۵- آنگاه از مرو به سرخس رفت و در حلقه درس خواجه «امام ابوعلی زاهر بن احمد بن محمد بن عیسی سرخسی»^{۱۶} فقیه متوفای ۳۸۹ هـ. ق، که استاد تفسیر و حدیث بود، حضور یافت و یادادان تفسیر و نیمروزان علم اصول و شامگاهان احادیث و اخبار از وی آموخت.

۶- در این زمان است که ابوسعید را با «لقمان سرخسی»^{۱۷} که از قلندر و شان شوریده حال و عقلائی مجانبین و مردی مجتهد و پرهیزگار، و از اصحاب وصول و وصال بود، اتفاق دیدار افتاد و لقمان در ابوسعید به چشم قبول نگر بست و به دلالت و راهنمایی شیخ ابوسعید بر خاست و موجب ملاقات او با «پیر ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی» گردید.

۷- پیر ابوالفضل به ارشاد و تربیت ابوسعید همت گماشت و همواره مراقب احوال وی بود و شرایط تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و قواعد ریاضت را به او آموخت. تفکر و ریاضت و انزوا و عزلت و مراقبت نفس و انقطاع از خلق و ترك مخالطت و خلوت و گریز از اذیت و اذلال و مدارس و شستن اوراق دفتر، از زمانی آغاز گشت که به شرف تلقین درس پیر اهل نظر، ابوالفضل سرخسی نایل آمد و در حقیقت، نقطه عطف زندگانی و تحول روحانی و معنوی وی از این زمان آغاز گردید.^{۱۸}

۸- پس از آن که پیر ابوالفضل، به رحمت خدای پیوست (متوفای ۴۱۴ هـ. ق) ابوسعید به نزد پیر مطلق «ابوالعباس قصاب» به آمل رفت^{۱۹} در این زمان «شیخ ما از علم قالت روی به علم حالت آوره بود»^{۲۰} اما هنوز به اجتهاد در راه شریعت و انجام فرایض دینی مشغول بود. به مراقبت احوال شیخ ابوالعباس قصاب، مردانه کمر بست و «خرقه تبرک»^{۲۱} از دست ابوالعباس قصاب برگرفت.^{۲۲}

۲- مجاهدات و ریاضات ابوسعید ابوالخیر

بنابه گفته، محمد بن منور، در اسرار التوحید، ابوسعید ریاضت و مجاهدت و احوال نهانی و

معنوی و مرتبت روحانی خود را از مردمی که در تنگنای خاک، لذت را در امور مادی و ظاهر دنیای فریبنده می جویند، همواره پنهان و مخفی می داشته است و هیچ گاه تمایلی به اظهار و ابراز آن ها از خود نشان نداده است، «مگر آنچه در میان مجلس به وجه استشهاد، یاد راثنای سخن از جهت هدایت و رغبت مریدان بر زلفان (= زبان) راندى.^۱

اما از آن جا که «هر که در دنیا به درجه بی می رسد از درجات سعادت، به ریاضت و مجاهدت و مخالفت هوی و شهوت می رسد و ریاضت، مفتاح همه سعادت هاست و کیمیای همه دولت ها»^۲ شیخ ابوسعید پس از درك محضر پیر ابوالفضل و مصاحبت و مراقبت احوال وی به میهنه بازگشت و راه ریاضت و مجاهده را در پیش گرفت، و در این طریق، جانب افراط را تا آن جایی نمود که «نام دیوانگی بر وی ثبت کردند»^۳ صاحب اسرار التوحید می نویسد:

«به میهنه آمد و در آن صومعه که نشست (= سکونت) او بود، بنشست و قاعده زهد بر زیدن گرفت و وسواسی عظیم پدید آمد چنان که در دیوار می شستی و در وضو چندین آفتاب آب بریختی و به هر نمازی غسلی کردی و هرگز بر هیچ در و دیوار تکیه نکردی و پهلوی بر هیچ فراش نهادی و درین مدت پیراهنی تنها داشتی به هر وقتی که بدریدی پاره بی روی دوختی تا چنان شد که آن پیرهن بیست من گشته بود! و هرگز با هیچ کس خصومت نکرد. الا بوقت ضرورت با کس سخن نگفت و درین مدت به روز هیچ نخورد و جز به يك تانان روزه نگشاد و به شب بیدار بودی و... بکلی از خلق اعراض کرد... پیوسته به صحراهای شدی و در کوه و بیابان های گشتی... طاقت زحمت خلق نداشتی، بگریختی و به کوه و بیابان باز شدی.»^۴

آنچه را محمد بن منور در بیان «قاعده زهد و ریاضت» شیخ ابوسعید آورده است، در حقیقت نمودار اندیشه «عامه میهنه»^۵ و عوام مردم روزگار ابوسعید نسبت به این قبیل مسایل است که حقیقت را با خرافه همراه با اندك چاشنی از اغراق و مبالغه به هم آمیخته است و ظاهر احاکی از استغراق ابوسعید در ریاضت و مجاهدت می تواند باشد. «اما آنچه بینة و بین الله بوده است در آن سخن نتوان گفت.»^۶

آنچه محقق است، شیخ، سال هایی از عمر خود را در بسیاری از مساجد و عبادتگاه ها و صومعه ها و ریاط ها^۷ و زوایه ها^۸ به عبادت و ترك صحبت و توجه به حق و انقطاع از خلق، و تأمل در مظاهر آفرینش و تفکر در فراخنای عالم هستی پرداخته است. نام ریاط هایی که ابوسعید در آن ها اقامت کرده و به عبادت و مجاهده و ریاضت پرداخته است، در اسرار التوحید به این ترتیب آمده است:

۱- ریاط کهن^۹ ۲- ریاط عقل^{۱۰} ۳- ریاط سرکله^{۱۱} ۴- ریاط گورستان.^{۱۲}

ابوسعید به منظور تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و وصول به مراتب کمال نفسانی، از انجام اموری

که با خود خواهی فطری و نام و ننگ قرارداد ای آدمیزادگان منافات تام دارد از قبیل جاروب برگرفتن و مساجد رفتن، محل سکونت و مبرز و متوضای درویشان را پاک نمودن و جمع آوری کثافت کردن، خودداری نکرده است.^{۱۳} او همچنین «هرگز هیچ آداب^{۱۴} و سنن رسول صلی الله علیه و سلم در حضر و سفر فرونگذاشتی»^{۱۵} و «به پیروی از سیرت مشایخ و اولیاد مدّت ریاضت، پیوسته روزه دار بوده، از لقمه حرام پرهیز نموده است»^{۱۶} در هر شبانروز قرآنی به پایان برده، یک سال با کسی سخن نگفته است، از بازار و مراکز تردد مردم، دوری جسته، مقیم مسجد و همواره قانع و تسلیم بوده است. از همه مهم تر برای تأمین نیازمندی های خانقاه به سؤال مشغول شده است. بیان ممتنع این موضوع را از زبان قلم محمد بن منور چنین می خوانیم:

«از جهت درویشان به سؤال مشغول شدیم. که هیچ چیز سخت تر از این ندیدیم بر نفس، هر که مارا می دید به ابتدایک دینار می داد چون برآمد، کم تر شد تا به دانگی باز آمد و فروتر می آمد تا به یک میوز و یک جو باز آمد. چنان شد که این قدر نیز نمی دادند پس روزی جمعی (=درویشان) بودند و هیچ گشاده نمی شد ما دستارکی در سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد از آن کفش بفر و ختم پس آستر جبه. پدر ما روزی مارا دید سر برهنه و تن برهنه. او را طاقت برسد. گفت ای پسر آخر این را چه می گویند؟ گفتم: «این را تو مدان میهنکی!»^{۱۷}

از این که ابوسعید توفیق خدمت درویشان را یافته است، خرسند و شاد بود چنان که روزی در میان سخن گفته است: روزی مامی گفتیم: «علم و عمل و مراقبت که حاصل آمد، غیبتی می باید ازین. درنگریستم، این معنی در هیچ چیز نیافتیم، مگر در خدمت درویشان».^{۱۸}

از سخنان محمد بن منور، غلو و مبالغه در بیان مطالب بخوبی پیدا است، چه گمان می رود ظاهر مقصود نویسنده بیشتر موقوف بر آن بوده است تا بایادآوری و نشان دادن و توصیف کیفیت خدمت ابوسعید به خانقاهیان، توجه و نظر صاحبان مال و ثروت و ارباب بی مروت دنیا را به تأدیه و پرداخت وجوه، جهت تحکیم مبانی مادی زندگانی درویشان در رباط ها و خانقاه ها جلب نماید.

در جای دیگر گفته است: «ابوسعید مدّت چهل سال تمام به ریاضت و مجاهدت پرداخته است».^{۱۹} که مراد نویسنده، استغراق ابوسعید در ریاضت و کثرت افراط وی در مجاهده بوده است.^{۲۰} چنان که داستان حلواگر نیز که از لحاظ ادبی یکی از به ترین داستان های اسرارالتوحید است،^{۲۱} نیز از ساخته های محمد بن منور در اثبات ریاضات ابوسعید ابوالخیر بوده است تا بدان جا که بنا به اظهار نویسنده اسرارالتوحید، ابوسعید، به دیدار «خضر» نایل آمده و شرف صحبت او را یافته است.^{۲۲}

قبول عام مردم، أبوسعید را تا بدان جا رسید که: «مردان می آمدند و توبه می کردند و همسایگان نیز از حرمت ما خمر نمی خوردند... پوست خربزه که از دست ما افتادی بیست دینار می بخری و یک روز ما شدیم بر ستور نشسته، آن ستور نجاست افکنده، مردمان می آمدند و نجاست را بر سر و روی خود می مالیدند!»^{۲۳}

و در «حالات و سخنان» می خوانیم که: «شیخ مادر مدّت حیات فانی در معانی که موجب قرب و وصلت درجات بود، بر اولیای متقدّم سبقت داشت.»^{۲۴}

۳- مسافرت های أبوسعید

«ابتدا دو چیز وایست کرد، یکی سفر و یکی استاد.»^۱

أبوسعید به شهرهای مهم و معروف خراسان بر قدم تجرید و توکل، سفرهای کرده است. در این مسافرت ها با بزرگان و مشایخ تصوف، ملاقات هایی داشته و به زیارت تربت مشایخ و اولیا پرداخته است. چنان که در خرقان به دیدار شیخ أبوالحسن خرقانی (متوفای ۴۲۵ هـ) نایل آمده و شیخ أبوالحسن خطاب به أبوسعید به منظور ستایش و بزرگداشت پیر میهنه گفته: «تو، عزیزتر از آنی که تو راه مکه بپری، کعبه را به تو آرند، تا تو را طواف کند.»^۲ و در بیان مراتب روحانیت و فناء فی الله أبوسعید گفته است: «این جاهمه حقّی، این جاهمه حقّی.»^۳

در بسطام: «ساعتی سر در پیش افکند در پیش تربت بایزید، پس سر بر آورد و گفت: این جا جای پاکان است نه جای ناپاکان.»^۴

سفرهای دیگر أبوسعید به باورد،^۵ نسا،^۶ آمل،^۷ دامغان،^۸ استرآباد، بست، مرورود،^۹ هرات،^{۱۰} طوس^{۱۱} صورت گرفته و عمده اقامت او در نیشابور بوده است.^{۱۲}

در این سفرها میان او و ارباب قدرت و بزرگان و مشایخ عصر، دیدارهایی به عمل آمده و عامه مردم این شهرها نیز، به شرکت در مجالس و عظ و ارشاد أبوسعید، علاقه فراوان نشان داده اند. علاوه بر آن که این سفرها بر شهرت و آوازه و اعتبار أبوسعید افزوده است.

۴- رشته تصوف و سند خرقه أبوسعید

پیر أبوالفضل محمد بن حسن سرخسی، خود از کبار مشایخ زمان به شمار می رفت. شیخ أبوسعید نیز بنا به روایتی^۱ از دست وی، خرقه پوشیده است و سلسله سند خرقه اش در اسرار التوحید، و

کتاب های تصوف چنین آمده است:

۱- شیخ أبو الفضل محمد بن حسن سرخسی، از عرفای اواخر قرن چهارم است که به زهد و ورع و انزوا موصوف و به کرامت و فضیلت و تقوی معروف بوده است. مولد و منشأ وی سرخس و از پیران، «أبو نصر سراج» بوده است. عطار در تذکره می نویسد: «پیر أبو الفضل سرخسی یگانه زمان و لطیفه جهان بود... وی به سال / ۴۱۴ هـ. ق، درگذشته است»^۲.

۲- عبد الله بن علی بن محمد بن یحیی أبو نصر السراج الطوسی معروف به «طاووس الفقراء» و مؤلف «کتاب اللمع فی التصوف» از شاگردان أبو جعفر خلدی و أبو بکر محمد بن داود الدقی و احمد بن محمد السایح بود. وی بنا به گفته أبو عبد الرحمن سلمی (متوفای ۴۱۲) از خاندانی پرهیزگار و به جوانمردی و نیک نامی معروف بوده و در ماه رجب سال / ۳۸۷ هـ. ق وفات یافته است.^۳

۳- أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش النیشابوری که با أبو حفص حداد و أبو عثمان حداد دوستی داشت و از مریدان أبو القاسم جنید و خود از مشایخ بزرگ تصوف به شمار می رفت. وی در بغداد به سال / ۳۲۸ هجری قمری درگذشت.^۴

۴- أبو القاسم جنید بن محمد نهاوندی، مرید سری سقطی و از فقیهان و مفتیان روزگار خود و از ائمه نیکو نام صوفی مشرب و عمده اقامتش در بغداد بود. وفاتش روز جمعه یار و شب سه نوروز سال / ۲۹۷ هـ. ق، اتفاق افتاد.^۵

۵- أبو الحسن سری بن مغلس سقطی، خال جنید و استاد وی از مریدان معروف کرخی بود. نخستین کسی است که درباره توحید و حقایق احوال در بغداد سخن گفته است. وفاتش به سال / ۲۵۱ هـ. ق اتفاق افتاد.^۶

۶- أبو محفوظ معروف بن فیروز کرخی، از زاهدان پرهیزگار و جوانمردان بنام روزگار خود و از مریدان خاص داود طائی به شمار می رفت که به سال / ۲۰۰ یا / ۲۰۱ هـ. ق در بغداد درگذشت.^۷

۷- أبو سلیمان داود بن نصیر طائی، از زاهدان کوفه بود که همواره به تحصیل دانش های زمان، خود را مشغول می داشت، نخست با أبو حنیفه اختلافاتی داشت و آن گاه زهد پیشه ساخت و کتاب هایش را به رودخانه فرات افکند. وفات داود طائی را ابن جوزی در صفة الصفوة (ج ۳ ص ۷۴) در سال / ۱۶۵ هـ. ق در عهد خلافت مهدی عباسی ضبط کرده و این خلکان به اختلاف اقوال / ۱۶۵ و / ۱۶۰ و یا فعی / ۱۶۲ هـ. ق. نوشته است.^۸

۸- أبو محمد حبیب عجمی از مردم فارس و ساکن بصره. متوفای سال / ۱۵۶ هـ. ق.^۹

۹- أبو سعید الحسن بن ابی الحسن بن یسار بصری، یکی از تابعین عالم وزاهد، مولدش در

مدینه به سال ۲۱ هجری و وفاتش در ماه رجب سال ۱۲۰ ه. ق اتفاق افتاد.^{۱۰}

۱۰- حضرت امام علی بن ابی طالب بن عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم مکتی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوالهیجاء ملقب به «أمیر المؤمنین» أسد الله، حیدر کرار، شاه مردان، شاه ولایت و مولای متقیان، پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان [تولد در خانه کعبه ۳۰ عام الفیل و شهید در ۲۱ رمضان سال ۴۰ ه. ق در مسجد کوفه برابر با ۶۶۱ میلادی].

بنابه روایت دیگر، محمد بن منور، در اسرار التوحید سلسله سند خرقه ابوسعید را به ترتیب ذیل آورده است:

۱- ابوسعید پس از درگذشت پیر ابوالفضل سرخسی، به خدمت ابوعبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی بن خالد بن سالم بن روایت بن سعید بن قیصه بن سراقه ازدی نیشابوری- [متولد روز سه شنبه دهم جمادی الآخره سال ۳۲۵ ه. ق و متوفاروز یکشنبه سوم شعبان سال ۴۱۲ ه. ق صاحب کتاب معروف طبقات الصوفیه و آثار معتبر دیگر، که در نیشابور به جهت صوفیان خانقاهی برپا ساخته بود و در بلاد اسلامی شهرت داشت چنان که خطیب بغدادی هنگام گذشتن از نیشابور خانقاه مذکور را دیدار نموده است]^{۱۱} - رسید و خرقه از وی برگرفت.^{۱۲}

۲- ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمودیه نصرآبادی مقیم در زادگاه خود، نیشابور و از مریدان خاص ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری و ابومحمد المرتعش که در پایان عمر به عزم سفر حج در سال ۳۳۶ ه. ق به جانب مکه حرکت کرد و در آن جامجاور حریم حرم گردید تا سرانجام در سال ۳۶۷ یا به روایتی در ۳۶۹ ه. ق درگذشت.^{۱۳}

۳- ابوبکر دلف بن جحدر جعفر بن یونس شبلی، اصلش از اسروشنه ماوراءالنهر- بین سیحون و سمرقند- بود. اما در بغداد به دنیا آمد و در آن جانشأت یافت و از مشایخ بزرگ تصوف زمان و مصاحب و مرید جنید بود و به سن ۸۷ سالگی در روز جمعه بیست و هشتم ذی الحجه/ ۳۳۴ ه. ق در بغداد درگذشت.^{۱۴}

۴- ابوالقاسم جنید بن محمد (القواریری النهاوندی ثم البغدادی) درگذشته در ۲۹۷ ه. ق در بغداد که طریقت «صحو» در تصوف به او منسوب است.^{۱۵}

۵- ابوالحسن سری بن المغلس سقسطی خال جنید و استادش بود و شاگرد معروف کرخی و یگانه زمان خویش در ورع و علم توحید به شمار می رفت. وی در سال ۲۵۷ ه. ق درگذشت.^{۱۶}

۶- ابومحفوظ معروف بن کرخی از پیران مستجاب الدعوه عهد خویش و از موالی حضرت امام

- علی بن موسی الرضا (ع) و استاد سیری سقطی بود که در سال ۲۰۰/ یا ۲۰۱ هـ . ق درگذشت.^{۱۷}
- ۷- أبوعبد الله جعفر بن محمد الباقر، امام بن الامام علیه الصلوة والسلام، ششمین امام شیعیان متولد در سال ۸۳ و متوفی در سال ۱۴۸ هـ . ق.^{۱۸}
- ۸- محمد بن علی (ع) امام ابن الامام (باقر العلوم) متوفی ۱۱۴ هـ . ق.
- ۹- حضرت امام زین العابدین أبومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام. مادرش به نوشته جمعی از علما و مورخان از جمله شیخ مفید در ارشاد، شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار بود که او را «شهربانویه» می گفتند. ولادتش در مدینه به سال ۳۸ هـ و وفاتش هم در مدینه به سان ۹۵ هـ . ق در ۵۷ سالگی واقع شد و قبرش در بقیع است. این جوزی وفات او را ۹۴ هـ . ق و به قولی ۹۲ و مدت زندگانی او را ۵۸ سال ضبط کرده است.
- ۱۰- حسین بن علی (ع) شهید در سال ۶۱ هـ . ق، در کربلا.
- ۱۱- علی بن ابی طالب (ع).^{۱۹}
- ۱۲- محمد بن عبد الله، پیغمبر اسلام (ص).

۵- ألقاب أبوسعید

أبوسعید، در کلام نویسندگان و شاعرانی که نام وی را زینب دفترهای خود ساخته و از او سرگذشت نوشته و یا ذکری به میان آورده اند، با ألقاب و اوصاف فراوان یاد شده است که به نقل آن ها می پردازیم:

در کتاب أسرار التوحید و نیز کتاب حالات و سخنان شیخ أبوسعید و قریب به تمامی کتاب هایی که نام او را آورده اند، بالقب «شیخ»^۱ از او نام برده شده است.

بنا به نقل محمد بن منور در أسرار التوحید، أبوسعید از جانب حضرت خاتم الأنبیاء محمد مصطفی (ص) لقب «خاتم الأولیاء»^۲ یافته است.

علاوه بر ألقاب یاد شده، در أسرار التوحید، از أبوسعید با ألقاب «شاه میهنه»^۳ و «عزیز روزگار»^۴ و «پیر صوفیان»^۵ و «مهر میهنه»^۶ و «میهن میهنه»^۷ و «زاهد میهنه»^۸ نام برده شده است.

هجویری، صاحب کشف المحجوب با ألقاب «شیخ المشایخ»^۹ «شاهنشاه محبان و مَلِكُ الملوک صوفیان»^{۱۰} از او یاد کرده است.

شیخ الرئيس أبوعلی حسین بن عبد الله سینا از او بالقب «خاتم المشایخ»^{۱۱} نام برده است.

مجدالدین أبوالحسن عبد الغافر بن محمد بن حسین خاورانی (متولد در ربیع الآخر/ ۴۵۱ و متوفی در/ ۵۲۹ هـ) در کتاب السیاق لتاریخ نیشابور، از أبوسعید بالقب «پیشوای مشایخ صوفیان»^{۱۲} یاد کرده است.

در «تذکرة الأولیاء» شیخ فریدالدین أبوحامد محمد بن أبوبکر ابراهیم ابن اسحاق عطار نیشابوری (۶۲۷-۵۳۷ هـ.ق) باأوصاف «فانی مطلق»، «باقی برحق»، «محبوب الهی»، «معشوق نامتناهی»، «نارتین مملکت»، «قطب عالم»، أبوسعید أبوالخیر قدس الله سره، «پادشاه عهد»^{۱۳} یاد کرده است و در «أسرارنامه» بالقب «سلطان طریقت»^{۱۴} و «سلطان مهینه»^{۱۵} و در «إلهی نامه» بالقب «شیخ مهینه»^{۱۶} و در «منطق الطیر» باعنوان «بوسعید مهینه»^{۱۷} از او نام برده است. حمد الله مستوفی قزوینی در «تُرّه القلوب» ذیل «خاوران» چند بیت ذیل را آورده و از أبوسعید بالقب «سلطان طریقت» یاد کرده است:

تاسپهر صبت گردان شد به خاک خاوران	تاشبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
صوفیی صافی، چو سلطان طریقت، بوسعید	مفتی چون اسعد مهینه زهر، شینی بری
خواجیهی چون بوعلی شادانی آن صاحب قران	شاعری فاخر چو مشهور خراسان، انوری
شادباش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف	همچو آب بحر و خاک کان، گهر می پروری

لازم به یادآوری است که در میان صوفیه ایران و مجانبان آن ها، هفت تن لقب «سلطان» را دارا هستند و آنان را «سلاطین سبعه» نامیده اند که عبارت اند از: امام علی بن موسی الرضا (ع) - بایزید بسطامی - ابراهیم ادهم - جنید بغدادی - أبوسعید أبوالخیر، محمود غزنوی و سنجر سلجوقی.

یادآوری این نکته نیز درخور اهمیت است که صوفیان از آن رواین «راه نشینان شاه نشان» [ما راه نشینیم ولی شاه نشانیم / خواجوارا باعنوان «شاه» و یا «سلطان» خوانده اند که متضمن اشارت به مرتبه یا علو مقام آن هادر عالم معنی است.

در کتاب های صوفیان -بیتی از یک قطعه منسوب به «أبوبکر صدیق» که صحیح انتسابش محل تردید است، منشأ این تعبیر را در نزد آن هانشان می دهد:

یا مَنْ تَرَفَّعَ بِالدُّنْیَا وَ زینَتِهَا	لیس التَّرَفُّعُ رَفْعُ الطِّینِ بِالطِّینِ
إِذَا أُرْدَتْ شَرِیفُ النَّاسِ کُلُّهُمْ	فَانْظُرْ إِلَى مَلِکٍ فِي زِيٍّ مِسْکِینِ
ذَکَ الَّذِي عَظُمَتْ فِي النَّاسِ رَأْفَتُهُ	وَ ذَکَ یُصْلِحُ لِلدُّنْیَا وَ لِلدِّینِ

[کتاب اللمع، لابی نصر السراج، طبع مصر/ ۱۹۶۰/ ۱۷۲]

و «حافظ» نیز سروده است:

اگرست سلطنت فقر بیخشنند، ای دل کم‌ترین مُلک تو، از ماه بود تا ماهی
که مطلع غزل نیز اینست:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی گفت: بازای که دیرینه این درگاهی
[غزل ۴۷۹ ص ۹۷۴ حافظ، چاپ دکتر خانلری]

معین الدین محمد زمجی اسفزاری متخلص به «نامی» در کتاب «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات» که آن را در ۷۹۷ هـ تألیف کرده است، در چمن اول از روضه پنجم در ذکر بعضی خصائص قبه الاسلام بلخ در باره سرخس توضیحاتی داده است و به مناسبت ذکر نام ابوسعید از او بالقب «قطب الأبرار، سلطان الأحرار، سلطان ابوسعید أبو الخیر» یاد کرده است.^{۱۸}

«جامی» هم در «نفحات الانس» او را بالقب و اوصاف «سلطان وقت، جمال اهل طریقت و مُشرف القلوب»^{۱۹} یاد کرده است.

۶- وضع دینی در عصر ابوسعید و مبانی دینی و اعتقادی او

روزگار ابوسعید، دوره رواج علوم و معارف اسلامی و تشکیل مدارس متعدد دینی و تألیف و تصنیف کتاب‌های فراوان در زمینه‌های گوناگون دانش و فرهنگ و معارف اسلامی است.

مباحثات مذهبی در این زمان رونقی بسزاداشت و علم خلاف^۱ و فن مناظره، پیشرفت فراوان حاصل کرد و کتب فراوان در ترجیح و تفضیل مذاهب بزرگ دیگر کسوت تألیف پوشید.

مقارن با این روزگار، «امام الحرمین أبو المعالی جوینی» (۴۱۹-۴۷۸ هـ. ق.) کتاب «مُغِیْثُ الْخَلْقِ فِي اخْتِيَارِ الْحَقِّ»^۲ را در تفضیل و برتری آیین شافعی بر حنفی نوشت.

داستان نمازگزاران^۳ «أبو بکر عبد الله بن أحمد قفال مروزی» (۴۱۷-۴۲۷ هـ. ق.) به دو طریقه شافعی و حنفی با وضع خنده آور نماز حنفی در حضور سلطان محمود غزنوی در کتاب‌های تاریخ به شرح هر چه تمام تر آمده است و در حقیقت تصویری روشن از کوشش‌ها و مبارزات فرقی اسلامی به منظور اثبات برتری بزرگ در آن عهد به شمار می‌رود.^۴

فن مناظره در میان اهل علم، این زمان مقام ارجمنندی را دارا بود چنان که سبکی در «طبقات الشافعیه» نمونه‌هایی از این مناظرات را ضمن سرگذشت بزرگان مذهب شافعی آورده است

که از آن جمله مناظرات «ابو اسحاق شیرازی» و «ابوسعبد الله دامغانی»^۵ و مناظره «ابو اسحاق و ابوالمعالی جوینی» در نیشابور^۶ و مناظره «ابو اسحاق اسفراینی» و «قاضی عبد الجبار معتزلی»^۷، و مناظره «قاضی عبد اللطیف و ابو الحسن حنفی»^۸ رامی توان یاد کرد.

در کتاب اسرار التوحید نیز محمد بن منور، داستان هایی مُشعر بر وجود این قبیل مناظره های دینی که به منظور تفضیل و ترجیح نهادن مذاهب بزرگ دیگر تشکیل می یافته، آورده است و هر چند قصد غایی و منظور نهایی نویسنده چنان که همواره در پایان داستان ها انتظار می رود، اثبات کرامات شیخ ابوسعید است. اما از طرف دیگر، بر وجود و تشکیل مجالس خلاف^۹ و مناظره، دلیلی قاطع تواند بود.^{۱۰}

در این عهد، پیروان مذاهب اهل سنت در اوج قدرت بودند و پیروان آن ها پیوسته بایک دیگر به منازعه و مباحثه می پرداختند. از میان چهار مذهب پذیرفته شده و غالب در بلاد اسلامی، دو مذهب شافعی و حنفی در ایران بیش از دیگر مذاهب اهل سنت، طرفدار داشت و از نظر شماره پیروان، در حکم مذاهب غالب و حاکم عصر به شمار می رفت. کتاب های «مسالك و ممالك»^{۱۱} و نیز کتب عقاید و تاریخ و ادب به چگونگی رواج و قبول و غلبه ادیان و مذاهب اسلامی که در این عهد در شهرها و بلاد مختلف ایران رواج داشته است، اشاراتی دارند. به گونه ای که این عصر رامی توان دوران تدوین و تکوین فرهنگ و معارف و استقرار مذاهب در ایران اسلامی به شمار آورد.

اگرچه در آغاز امر، حکومت هادر این منازعات دینی چندان دخالتی نمی کردند ولی از اوایل قرن پنجم بتدریج ارباب قدرت و رجال حکومت نسبت به ادیانی که با آن ها نظر مساعدی نداشتند، به مخالفت و سخت گیری پرداختند. چنان که در بار محمود، خود مرکز رقابت دایم بین حنفیان و شافعیان و میان کرامیان و اشعریان بوده و پادشاه غزنه- با تعصب دینی و سودای جهان گیری و هوای جمع ذخایر و اموال که داشت- در این منازعات هر چندی به یک سوی پیوست. گاه کرامی متعصب می شد. چنان که به ابوبکر محمد بن اسحاق بن ممشاد (= محمدشاد) کرامی،^{۱۲} اعتمادی نشان می داد و بنا به روایت «چهار مقاله نظامی عروضی» سلطان محمود چون از رفتار خود نسبت به فردوسی پشیمان شد، برای فردوسی اموالی به طوس فرستاد، «اما چون اُشتر حامل ارمان محمود از دروازه رودبار در می شد و جنازه فردوسی به دوازده رزان بیرون همی بردند. مثال داد. . . آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاه از آن مال است.»^{۱۳} و گاه به حنفی ها تمایل نشان می داد و چنان که از سخنان خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر (۴۷۰-۳۷۵ هـ. ق) در حق «قاضی صاعد» برمی آید، درجه حشمت و

حرمتِ او را در دستگاه پرشکوه غزنویان می توان شناخت^{۱۴} و زمانی به اشاعره می گرایید و گاه مذهب شافعی را می پسندید و گهگاه، نیز در نیشابور، صوفیه خاصه شیخ ابوسعید مهنه از او دلربایی می کردند.^{۱۵}

امامی توان گفت به جز آن نواحی که دچار استیلای محمود غزنوی گردیده بود، در میان سایر مردم، تعصب در ادیان چندان محسوس نبود. با این وصف، گاه گاهی در برخی از نواحی، آتش اختلاف و تعصب دینی چنان زبانه می کشید، که هر کس را که با حکمت و معرفت سروکاری داشت، بدین ستیزه جویی ها و کشمکش های کشانید. چنان که محمد بن منور، در اسرار التوحید داستان محضر تمام کردن «خواجه فقیه، ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمد بن احمد بن عبد الله» (۴۳۱- ۳۴۳ هـ. ق) معروف به قاضی صاعد از فقیهان بزرگ و رئیس اصحاب رأی و روافض آن جارا بر خون ابوسعید، بتفصیل و لطف تمام آورده است^{۱۶} و نشان می دهد که پیروان هر یک از این ادیان چگونه برای رواج مذهب خویش و رد دیگر مذاهب، از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند.

صوفیان این عصر به مذهب شافعی گرایش و علاقه نشان دادند و آن را بر دیگر مذاهب رایج ترجیح نهادند و چنان که می دانیم شافعی ها [پیروان محمد بن ادریس شافعی ۱۵۰-۲۰۴ هـ] خاصه شافعی های ایران از سه فرقه غالب اهل سنت و جماعت به ائمه شیعه بیش تر احترام می نمودند. از جانب دیگر، اکثر سلاسل صوفیه، سلسله اسناد و نسبت خرقه خود را به برخی از ائمه شیعه، خاصه حضرت علی بن ابی طالب (ع) و علی بن موسی الرضا (ع) رسانیده اند.

چنین می نماید که شیخ ابوسعید نیز مردی ثابت عقیده و کامل البینه بوده است. چنان که خود گفته است: «مادر موکبی نرویم که آل محمد آن جان باشد».^{۱۷}

محمد بن منور در کتاب اسرار التوحید بایبانی مشیع پیرامون مذهب شافعی، آن جا که بتصریح سخن از آیین ابوسعید به میان آورده است،^{۱۸} تصویری روشن از اندیشه مردم آن روزگار نسبت به یک دیگر بیان کرده است:

«شیخ ما قدس الله روحه العزيز مذهب شافعی داشته است و همچنین جمله مشایخ که بعد از شافعی

بوده اند، مذهب شافعی داشته اند و کسی که پیش از آنکه قدم درین راه نهادست به مذهبی دیگر تمسک نموده

است چون حق سبحانه و تعالی به کمال فضل و عنایت ازلی بی علت خویش، او را سعادت محبت خویش و

اختصاصی که این طایفه را بر درگاه عزت او هست، روزی کرده است. به مذهب شافعی باز آمده اند. . . و تا

کسی گمان نبرد که در این کلمات که در قلم آمد که مشایخ مذهب امام بزرگوار شافعی داشته اند. ازین سبب

نقصانی افتد بر مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه کلاً و حاشا. هرگز این صورت نباید کرد و نعوذ بالله که این اندیشه به خاطر کسی درآید. چه بزرگواری و زهد او بیش از آن است که به علم این دعاگوی درآید و شرح پذیرد که او سراج اُمت و مقتدای ملت نبوی بوده است صلوات الله و سلامه علیه، و هر دو مذهب در حقیقت برابرند و هر دو امام در آن چه گفتند متابع کلام مجید حق سبحانه و تعالی گفتند و موافقت نص حدیث مصطفی صلوات الله و سلامه علیه کردند و بحقیقت هر که درنگردد در میان هر دو مذهب، بی تعصبی بداند که هر دو امام در حقیقت یکی اند و اگر در فروغ، اختلافی یابد، آن را به چشم «إِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةً» نگردد... نه از راه تعصبی که اغلب مردمان، بدان مبتلاند... و این ائمه بزرگوار، از این چنین تعصب که در نهادهای ماست، محفوظ و معافی اند...»

از قراین چنین برمی آید که ابوسعید چندان به ظواهر، پای بند نبود و مناقشات اهل ظاهر را نمی پسندید و مظاهر پرستش را محدود و منحصر نمی دانست و به زاهدان، التفات چندانی نداشت و در نتیجه ریاضات و مجاهدات طولانی «شغف اعتراض کردن بر آدمیان»^{۱۹} را وداع گفته بود و اعتقاد داشت: «الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس».^{۲۰}

وی جهان وجود و عالم انسانی را به دیده احترام نگاه می کرد و مجاهدات خود را بیش تر به مبارزه با دشمن پنهان ستیز و دوزخ درونی و شیطان آدم را یعنی دیو یلید نفس مصروف می ساخت.^{۲۱} او اعتقاد داشت «تابه نفس خویش، کافر نگردی به خدای مؤمن نشوی»^{۲۲} او مایل نبود که «جاسوس درگاه خدای تعالی»^{۲۳} باشد از این رو اعتقاد داشت «آنچه ظاهر شرع است، همه مراعات اسباب است و آن چه حقیقی است، نظاره مسبب الاسباب است»^{۲۴} و به این ترتیب افقی که دیده ابوسعید را در عالم ادیان به خود مشغول می داشت، حد و مرزی نمی شناخت.

ابوسعید با انواع ریاضات و خویشتن داری ها و خلوت گزیدن های طولانی در زوایای خانقاه ها و گرسنگی و تشنگی و بی خوابی های فراوان که با هدف ریاضت بر خود روا داشته بود، مجال اعتراض بر مردم را برای خود باقی نگذاشته بود. به این مناسبت وقتی «شیخ را پرسیدند، که مردان او در مسجد باشند؟ گفت در خرابات هم باشند».^{۲۵}

تندر روی ها و گستاخی های او در مجالس صوفیانه علی رغم میل مخالفان به منظور بسط و اشاعه تصوف خاصه در وجد و سماع و خواندن شعر که ظاهر آن زمان بی سابقه بود، موجب برانگیختن خشم بسیاری از عالمان و فقیهان هم زمان او شد و به قصد جان او مکرر توطئه کردند تا آن جا که صوفی معتدلی مانند امام قشیری نیز، نمی توانست تندر روی های او را تحمل کند.

از مطالعه برخی حکایت های اسرار التوحید چنین برمی آید که ابوسعید پیروان همه ادیان را با هم

برابر می دانسته و برتری درباره مسلمانان قایل نبوده است و ظاهراً در شریعت، اهل رخصت و مسامحه بوده است.^{۲۶} و گویا شریعت را برای کسی که به مقصد رسیده باشد، زاید می شمرده است. چنان که نماز ظاهر را که در آن نرمی و افتادگی نباشد، به چیزی نمی گرفته است.^{۲۷} و همواره جویای نیاز درون بوده است و گاه مریدان را نیز از سفر حج باز می داشته است.^{۲۸}

وی محدودیت امام قشیری و امثال او را نداشته است. عقاید و آرای را که در مجالس اظهار می نمود و سخنانی را که بر زبان می راند، خشم «سیه کاران دنیا خرو دین فروش»^{۲۹} و اهل ظاهر را که دعوی خداوندگاری جهان را داشتند در حالی که خود بنده جهان شده بودند برمی انگیزت و چون این جاسوسان درگاه خدای تعالی را آن شرح صدر و وسعت نظر که مستلزم تحمل عقاید و آراء مخالف است، نبود بناچار گفته های دلبرانه او را مغایر با مسلمانی تلقی کرده، آن را بر تزلزل دین و ضعف اعتقاد ابوسعید حمل می نمودند.^{۳۰}

عمده اختلافاتی را هم که در نیشابور میان این دو پیشوای صوفی نهاد روی می داده است، از همین خاستگاه بوده است. داستان این کشمکش ها که سرانجام هم بدروایت اسرار التوحید منتهی به تسلیم و رضای «أبولقاسم قشیری» شده است، در کتاب مذکور، بتفصیل و تکرار آمده است و البته از چاشنی اغراق و مبالغه، خالی نیست.^{۳۱}

۷- دوران کمال و شخصیت ممتاز اجتماعی ابوسعید

ابوسعید از آن چالاک گرم روانی است که به قدم صدق و اخلاص^۱ راه بادیه طلب را در نور دید و به «خَطَوَاتٍ وَقَدْ وَصَلَتْ»^۲ مراحل تحصیل و مجاهدت و ریاضت رابه پایان برد.

از سخنان اوست که «مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِأَسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَالٌ»^۳ و نیکومی دانست که به خویشتن به هیچ جای نتوان رسید.^۴ بدین جهت پس از ملازمت درگاه مشایخ و طی مقدمات تحصیل و اختیار عزلت و خلوت و انقطاع از خلق و ترك مخالطت، در مدت بالنسبه طولانی، از قیل و قال مدرسه کم کم دلش می گرفت. «از علم قالت، روی به عالم حالت کرد» فکر و کتاب و مدرسه و قیل و قال بحث رابه کناری نهاد و از آن پس «بأُمَّطَلَقَه صحبت نکرد.»^۵

انقلاب درونی بزرگان علم و معرفت در دیده بی دردان عالم به قصه بی پری و اربیش تر همانندی دارد. عشقی تفسیرناپذیر و بی درنگ. اما -و لا یوصف- که خاص عرصه مواجید اهل معنی است و از قلمرو محدود و کوتاه نظری های رؤسای عوام بکلی دور و از جست و جو و تکاپوی همت های کوتاه فاصله بسیار

دارد و به تحوّل تامّ از «تمثّل» به «تحقّق» راه بر می تواند گردد و هر چه - جز معشوق - باقی جمله را می سوزاند - و چه بسامی تواند از خمیره وجود زاهدی خود بین و یا واعظی ظاهر پرست - انسانی از خود رسته و آن کسی ، کاتش زده ست اندر هوس - بسازد و از سراچه ترکیب و اسارت در شرایط و تخته بندی تن - او را به طوف در فضای عالم قدّس بر د و غروج روح و پرواز جان را به ارمغان آورد .

این انقلاب حال و تحوّل روحانی که غیر از ابوسعید برای عارفان و مردان بزرگ دیگر چون غزالی ،^۵ ناصر خسرو ،^۶ سنایی ،^۷ مولوی ،^۸ نیز دست داده است ، بی شک گذشته از یک اندیشه دراز در یک لحظه حسّاس ، حادثه بی ناگهانی نیز که غالباً در دل و جان تأثیری قوی دارد ، در آن مؤثر بوده است چنان که در احوال بود^۹ و مولوی و بسیاری دیگر از پیشروان علم و ادب و عرفان نیز ، یک حادثه ، منشاء تحوّل شده است . از این رو اگر در بیان سبب تحوّل روحانی ابوسعید نیز داستان و افسانه پرداخته اند ، جای شگفتی نیست .

از مطالعه سخنانی که ابوسعید در تأویل آیات قرآنی و تفسیر مشکلات اُسرار و رموز آن نامه آسمانی و احادیث نبوی و مسایلی دقیق عرفانی در هنگام مجلس گفتن جهت عوام مردم و یا به منظور ارشاد و هدایت مریدان به تناسب مقام و میزان دریافت مستمعان بر زبان آورده و در سرگذشت نامه های مختصر و مفصل او آمده است ، گذشته از لطافت حسّ و باریک بینی و نکته سنجی فطری ، استیلا و تسلّط او را بر دقایق و نکات و غوامض مسایلی گوناگون فرهنگ انسانی و معارف اسلامی آشکار می سازد .^{۱۰} بی جهت نیست که در روزگاری که یکی از درخشان ترین و بارورترین ادوار تاریخ اسلام است و «روزگارِ طراوتِ طریقت و شریعت و عالم آراسته به وجود کبار ائمه کبار که شمس آسمان دین و نجوم فلک یقین بودند ، و زمین مُزین به مکان مشایخ بزرگوار که اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند .»^{۱۱} تاج الدین ابونصر عبدالوّهّاب بن تقی الدین سبکی (متوفّا / ۷۷۱ هـ . ق) در شمار بزرگان مذهب شافعی به نقل از عبدالغافر در سیاق^{۱۲} در کتاب خود طبقات الشافعیّه ، مقام و شخصیت ممتاز وی را ستوده ، مکان و او را بر معاصرانش ترجیح نهاده و در باره او نوشته است :

«شیخ روزگار ، ابوسعید بن ابوالخیر مهنی ، پیشوای شیوخ صوفیه و در زمان خود از اهل معرفت بود ، حال نیکو و پایگاهی شگرف داشت ، یگانه روزگار و از نظر مجاهدت در سلوک و کوشش در جوانی ماندنی نداشت . از لحاظ توجّه به عمل و گسیختن از اسباب و گزیدن طریق ایشار و خلوت و نیز تیزهوشی و فراست و ظهور شگفتی ها و کرامات در هنگام پیری و کهنولت بی مانند بود .»^{۱۳}

ابوسعید مظهر ایثار و محبّت و خدمت بود ، انسان را موجودی جامع آلخصال شناخته و به ابناء آدم در همه قشرهای جامعه به چشم احترام و تکریم و بزرگداشت می نگریست . مردی که در راه خدا او

را آن ملکه و سنجیه حاصل آمده بود که در هشتاد و سه سال زندگانی طولانی «يَكْ نَفْسْ به موافقتِ نَفْسْ نَزده است»^{۱۴} و معتقد بود که «در همه احوال به تركِ اعتراض گفتن، طریقی عظیم پسندیده است و آن چه به عشرات (= لغزش ها) دیگری مشغول خواهی گشت، به اصلاحِ نفسِ خویش مشغول بودن به صواب نزدیک تر.»^{۱۵}

ابوسعید مقصود از مجاهدت و ریاضت و تکرار علوم رسمی را وصولِ آدمی به ملکه‌ی می دانست که در نتیجه آن «هر چه کنده پسند حق کند تا هر چه حق کند، او پسندد.»^{۱۶} شیوه ارشاد و هدایت و خدمت او نیز با «انصاف و بی داورِ سینه و بی دریغی مال»^{۱۷} همراه بود و «جمله علوم را درین بیت جمع آورده بود:

از دوست پیام آمد کار آسته کن کار	اینست شریعت
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار	اینست طریقت ^{۱۸}

او هم چنین در برابر اقدام ظاهرینان و مخالفانِ خود و دوستانِ جنگ‌ها و نزاع‌های بی حاصل که اغلب از خودخواهی و احساسِ برتریِ موهوم بر دیگر افراد سرچشمه می گیرد، می گفت:

«ما را بر کیسه بند نیست و با خلقِ خدای جنگ نیست.»^{۱۹}

رفتارِ محبت آمیز و توأم با خردمندی و بلند نظریِ ابوسعید با قشرهای مختلفِ مردم جامعه روزگار خود، با حسن استقبالِ کم نظیر عامه مردم مواجه گردید و آنان که همواره منافع پلید و غرض آلود خود را در گرو نادانی و بی اطلاعی مردم و ناآگاهانه نگه داشتنِ آن‌ها می دانستند، و وجودِ ابوسعید را موجبِ زوالِ منافع مادی و نابودیِ هوس‌های خام و ناپسندِ خود می شناختند به گریه دیگر فراهم آمدند و او را متهم به فسادِ عقیدت و سوءِ طریقت کردند و به سلطانِ غزنوی هشدار دادند که «این جامردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی (= تصوف) می کند و مجلس می گوید و بر سرِ منبر بیت و شعر می گوید و تفسیر و اخبار نمی گوید و سماع می فرماید و رقص می کند و جوانان را رقص می فرماید و لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه آلود می خورد و می خوراند می گوید من زاهد و این نه شعار زاهدان است و نه صوفیان و خلق به یک بار روی به وی نهادند و گمراه می گردند و بیش تر عوام در فتنه افتاده اند اگر تدارک این نکند، زود بود که فتنه ظاهر گردد.»^{۲۰}

ابوسعید در مقابل این اقدام انتقام جویانه، تنها با سلاح محبت که قوی ترین سلاح هاست «به ده من کالک و ده من منقأ، مصافِ ایشان بشکست و میمنه و میسر و قلب و جناح (لشکر آن‌ها را) برهم زد و بدین گونه «هیبت و سلطنت خود را بدان هانمود!»^{۲۱}

«أبوسعید» را باید یکی از پیش گامان طریقه «ملائیة» به شمار آورد. یعنی از کسانی دانست که در راه حقیقت نه تنها از ملامت و سرزنش مردم و بخصوص سخت گیری های رسمی بیم و هراسی نداشتند، بل که طالب آن بودند تا سرمشق و نمونه شهامت اخلاقی نیز بوده باشند.

۸- أبوسعید و تصوف

رونق علوم دینی و معارف اسلامی با وجود اهمیت و وسعت دامنه و قدرتی که دارا بود و نیز کوشش پیشوایان دینی در حفظ حدود شریعت و استحکام مبانی مذهبی در این عصر (قرن پنجم) هیچگاه از رونق بازار صوفیه که برخی از آن ها مانند شیخ أبوسعید، به سبب تندروی ها و گستاخی ها، گاه و بیگاه نارضایی فقها و ارباب شریعت را موجب می شدند، نکاست و این چراغ ایزدی را که بتازگی فراراه هوشمندان نیک اندیش و اولانگران بلندپرواز در آن روزگار شعله ور گردیده بود، خاموش نساخت.

تعالیم صوفیه و حال زهد و ریاضت آن ها با عشق و محبت و خدمت توأم بود و یاد دل های پاک و ساده و جان های پر شور و بیقرار، بیش از قبل و قال اهل مدرسه، آشنایی و الفت معنوی داشت.^۱ از این رو اساس استوار تصوف در این عصر بنیاد نهاده شده و افکار و اندیشه های مردان بزرگی که به پا خاسته و به اشاعه و بسط و رونق تصوف، همت گماشتند^۲ بی گمان در پرورش و تکوین و تکامل این مسلک در دوره های بعد، تأثیری فراوان بر جای نهاد.

از مطالعه کتب صوفیه و نیز سرگذشت شیخ در اسرار التوحید، چنین برمی آید که خانقاه های این روزگار، ملجاء مسافران و بینوایان و بی پناهان بود و مشایخ، تکیه گاه عامه^۳.

کثرت تعداد و ازدحام مریدان گاه موجب اتوهم فرمانروایان و حکام زاد حق مشایخ فراهم می ساخت. چنان که نام أبوسعید، پیر میهنه، بویژه بلند آوازه گشت و این پیر و شیخ که حالات و سخنان او، رنگ مبالغه آمیز یافته است، در روزگار محمود و مسعود غزنوی با مریدان و معتقدان فراوانش، شهرت بسیار داشت.

سلاجقه نیز در خراسان از آغاز روی کار آمدن با اقبال و توجه بی سابقه مردم به صوفیه و اعتقاد به کرامات بسیاری که به آن ها نسبت داده می شد، مواجه شدند و به سبب همین قبول عام بزودی تحت تأثیر معتقدات مردم واقع گردیدند چنان که به گفته محمد بن منور در اسرار التوحید وزیر سلطان طغرل، «أبو منصور ورقانی»^۴ و برادر او «ابراهیم ینال»^۵ و «جغری بیک»^۶ و شخص سلطان^۷ نسبت به أبوسعید اعتقاد و خلوص ابراز داشته و به او ارادت ورزیدند و به زیارت او رفتند و بر دست وی بوسه زدند و از وی

«فتوح» طلبیدند و به دستوراتش گوش فرادادند.^۸ وزیر بزرگ آل سلجوق، «خواجه نظام الملک طوسی»، با فراط به خدمت و محبت صوفیان در ایستاد^۹ وی این جماعت را «مردمان باخبر» می‌شمرد.^{۱۰}

محمد بن منور علت اعتقاد نظام الملک را به صوفیه، کراماتی می‌داند که او در عهد جوانی، از مشایخ صوفیه، خاصه ابوسعید ابوالخیر مشاهده کرده^{۱۱} و حتی مدعی است که نظام الملک مرید ابوسعید ابوالخیر بوده است.^{۱۲} و از زبان او در اسرار التوحید آورده که گفته است: «من هرچه یافتم، از شیخ بوسعید یافتم.»^{۱۳} و بدین جهت وی به ایجاد خانقاه‌ها در شهرهای مختلف همت می‌گماشت^{۱۴} و کریمانه به صوفیان مال و خیرات ارزانی می‌داشت.^{۱۵}

با این مقدمات می‌توان گفت که تصوف تنها در مواردی معدود، رنگ حقیقی تصوف بیرنگ را یافته که در میان متقدمین در بایزید و حلاج، که سر حلقه شهدای صوفیه است، و در ابوسعید همراه با دقت و احتیاط بیش تر ناشی از سرنوشت عبرت آموز حلاج، تجلی پیدا کرده و در قرن هفتم در مولوی به کمال مطلوب خود رسیده است و با این استثناء، طریقت در میان دیگران، سخت تحت تأثیر شریعت بوده و صوفی، اندیشه خود را میان دوسد سدید کتاب و سنت محصور می‌داشته است. چنان که ظاهراً علت غایی نگارش رساله قشیریّه در عصر ابوسعید، بدان سبب بوده است که «اندر طریقت، فترت پیدا آمد لابل که یک سروه مندرس گشت بحقیقت و پیران که این طریقت را دانستند، برفتند و اندکی برنایان که بر سیرت و طریقت ایشان اقتدا کنند. و رع برفت. . . طمع در دل هاقوی شد و حرمت شریعت از دل هابیرون شد. . . و دست بداشتند تمیز کردن میان حلال و حرام. . . و آسان فراز گرفتند گزاردن عبادت ها و نماز و روزه را خوار فرا گرفتند. . . و بدین بی حرمتی هافر و نیامدند. . . و دعوی کردند که ایشان از حد بندگی برگزشتند و به حقیقت وصال رسیدند.»^{۱۶}

قشیری نه در رساله قشیریّه خود، نه در ذکر تراجم احوال مشایخ و نه در ذکر پیران معاصر خود که نام آن‌ها را آورده و شرح حالشان را نوشته و نه در ضمن ابواب دیگر کتاب که اقوال پیران پیشین و هم روزگار خویش را نقل می‌کند، یک نوبت هم نام ابوسعید را نیاورده و این دلیل آنست که بدو اعتقاد و ارادتی نداشته و یا از وی چیزی نشنیده است و گویا همه این تعریضات به شیخ ابوسعید باشد. زیرا ابوسعید هر چه می‌خواسته، بصراحت می‌گفته،^{۱۷} و هر کاری را درست و راست تشخیص می‌داده، بدون اعتنا به رد یا قبول مردم^{۱۸} انجام می‌داده است.^{۱۹}

در تعلیمات صوفیانه ابوسعید، خدمت به خلق و احسان و محبت و جان نثاری و فداکاری و بذل و ایثار در راه حق،^{۲۰} جای ممتاز و مقامی مشخص دارد و کردار و عمل، بیش از گفتار و بدور از وسوسه و قیل و قال اهل مدرسه^{۲۱} مورد توجه و اعتناست.

شیوه رفتار توأم با محبتِ او نیز موجب آمد که در دِشوق و خارِ خارِ طلب در نهادِ جویندگانِ حقیقت و دوستانِ تصوّف پدید آورد. تا بجایِ زندگانیِ ملال انگیز و عاری از تنوّع، از استغنا و طمأنینتِ نفس و نشاطِ روح که در تعلیماتِ أبوسعید بهنگامِ ارشادِ گردآلودانِ فقر به چشم می خورد، بهره ور گردند و در سایه قوّتِ روح و جمعیتِ خاطر و ثباتِ قدم و اصابتِ نظر که از پرتو محضرِ پرفیضِ أبوسعید، دریافت شده بودند، به حلّ و رفعِ مسایلیِ جاریِ زندگانیِ خود، به تر توفیق یابند.^{۲۲}

۹- «تعریفاتِ تصوّف از زبانِ أبوسعید»

شیخ را پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت این تصوّف همه شرك است. گفتند: آیا الشیخ چرا؟ گفت از بهر آن که «تصوّف، دل از غیر و جز او نگاه داشتنتست» و غیر و جز او نیست.^۱ يك روز شیخ با جمعی صوفیان به در آسیایی رسیدند. اسب بازداشت و ساعتی توقف کرد. پس گفت: می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید: که «تصوّف اینست که من دارم. درشت می ستانم و نرم باز می دهم و گردِ خود طواف می کنم، سفر خود در خود می کنم تا آنچه نباید از خود دور می کنم. «همه جمع را وقت خوش شد ازین رمز.^۲

شیخ را پرسیدند که صوفیئی (= تصوّف) چیست؟ گفت: «آن چه در سر داری بنهی و آن چه در کف داری بدهی و آن چه بر تو آید، نجهی.»^۳

شیخ ما گفت: «التَّصَوُّفُ إِسْمٌ وَقَعٌ فَإِذَا تَمَّ فَهُوَ اللَّهُ»

گفت: در ویشی نامی است واقع چون تمام شد و بغایت بر رسید آن جای خود جز خدای چیزی دیگر نماند.^۴

شیخ ما گفت: روزی در میان مجلس که «این تصوّف، عزّی است در ذلّ، توانگری است در درویشی، خداوندی است در بنسنگی، سیری است در گرسنگی، پوشیدگی است در برهنگی، آزادی است در بندگی، زندگانی است در مرگ، شیرینی است در تلخی.»^۵

شیخ را در مجلس سؤال کردند که ما التصوّف؟ گفت: «التَّصَوُّفُ الصَّبْرُ تَحْتَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمُ فِي مَجَارِي الْأَقْدَارِ.»^۶

شیخ گفت: هفت صد پیر از پیران در طریقت، سخن گفته اند. اوّل همان گفت که آخر، أما عبارت مختلف بود و معنی یکی بوده که: «التَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّكَلُّفِ.»^۷

شیخ ما گفت: که گفته اند: «تصوّف دو چیزست: يك سونگر یستن و يك سان زیستن.»^۸

شیخ گفت: «التَّصَوُّفُ بِالتَّلْقِينِ كَالْبِنَاءِ عَلَى السَّرَجِينِ* (=تَصَوُّفِ تَلْقِینِ بنیاد، همچون بنایی بر سرگین است، السرجین: الزُّبُل) پس گفت . . . هذا الأمرُ لا يُخاطَبُ عَلَى أَحَدٍ بِالإِبرَةِ وَلَا يُشَدُّ عَلَيْهِ بِالْخِطِّ.^۹»

شیخ گفت هفت صد پیر در ماهیتِ تصوف سخن گفته از تمام ترین و به ترین همه قول‌ها اینست که: «إِسْتِعْمَالُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ.»^{۱۰}
شیخ ما گفت: «كَانَ التَّصَوُّفُ الْمَأْفَصَارَ قَلَمًا.»^{۱۱}

وقتی دو مسافر به نزدیکِ شیخ درآمدند، رَحِمَهُ اللَّهُ و سؤال کردند که ما را صوفی (=تصوف) درآموز. شیخ پشت به ستونی باز نهاده بود. سه بار دست به ستون باز آورد و هیچ سخن نگفت. خدمت کردند و از پیش بیرون رفتند. یکی از این دو تن که عاقل تر بود. پرسید که شیخ چه کردی؟ گفت آن چه بایست. شیخ در سه حرکت که بر ستون دست زد، معلوم شد و آن، آن است که: «خاموش باش و راست باش و بارکش باش.»^{۱۲}

قال أبوسعید: «التَّصَوُّفُ طَرَحُ النَّفْسِ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَالتَّنَظُّرُ إِلَى اللَّهِ بِالْكَلِيَّةِ.»^{۱۳}

۱۰- أبوسعید در خانقاه^۱

شاهی طلبی برو گدای همه باش
بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خواهی که تو را چو تاج، بر سر دارند
دست همه گیر و خاک پای همه باش
[ص ۵۲ سخنان منظوم]

از دیدگاه نویسنده گانِ قریب به عصر أبوسعید، ری بنیانگذار خانقاه بوده است. چنان که «عبد الغافر» در «سیاق» (تألیف در اوایل سده ششم / ۵۱۰ هـ. ق) ضمن بیان احوال أبوسعید (سیاق، تلخیص اول، ۷۵a) می نویسد:

«... و او (أبوسعید) نخستین کسی است که «خانکاهات» را نوشتن در آن و لزوم ادب و طریقت (سیر و سلوک) و قیام و قعود را به گونه‌ی که از آن روزگار تا به امروز جاری است، سنت نهاد.»^۲

علاوه بر او، «زکریای قزوینی» در کتاب «آثار البلاد و أخبار العباد» که روایتِ اوّل آن را در ۶۶۱

- روایت دوم رادر/ ۶۷۴ هـ. ق تألیف کرده است، ذیل کلمه خاوران می نویسد:
- «... و بدان منسوبست شیخ ابوسعید ابوالخیر، و او کسی است که طریقه تصوف را نهاد و خانقاه ساخت و در هر روز دوبار خوان گسترده و همه آداب صوفیان منسوب به اوست و هم چنین گسستگی از جهان... و مشایخ صوفیان، همه شاگردان ابوسعید بوده اند و آدیشان از کردارهای پیامبر خدا صلعم گرفته شده است.»^۳
- قزوینی در جمله هائی کوتاه، حق سخن رادر این مورد بتهامی و کمال ادا کرده است. اگرچه با مطالعه اسرارالتوحید نیز، به مطالبی که قزوینی در سرگذشت ابوسعید آورده است، می توان وقوف یافت. اما از آن جاکه در تحقیق مطالب، مرادمان نقد منابع سرگذشت ابوسعید نیز هست، برای سخن قزوینی، اعتبار و ارزش دیگری قایلیم. خاصه آن که نویسنده آثار آبلاد، مانند محمد بن منور، از خاندان شیخ ابوسعید نبوده است که سخن او را بر اغراق و مبالغه و یا احياناً تفاخر به نسب و خاندان و یا محبت بر عشیره و دودمان حمل توان کرد. از گفتار دقیق قزوینی، چند مطلب ذیل استنباط می شود:
- ۱- ابوسعید بنیانگذار تصوف در خراسان [مرکز ایران اسلامی] بوده است.
 - ۲- او شاگردان فراوانی تربیت کرده که هر يك خود از مشایخ تصوف به شمار می رفته اند.
 - ۳- وی، نخستین واضع نظام و ترتیب خانقاه بوده است.
 - ۴- آداب و رسوم و عادات و تشکیلات اجتماعی صوفیه در خانقاه ها به ابوسعید منسوب است.
 - ۵- ابوسعید در خانقاه خود به اطعام فقرا و مردم بینوا و درویشان بی خانمان می پرداخته است.
- در این جاسه بخش اخیر مستفاد از گفتار قزوینی، مورد توجه ماست.
- بی گمان ابوسعید در شمار نخستین بنیادگزاران خانقاه در سرزمین خراسان قدیم است که در اداره و رونق دستگاه آن و رفاه حال خانقاهیان، پیشاهنگ و پیشقدم بوده است.
- خانقاه ابوسعید، گذرگاه و محل تردد درویشان مسافر و مجتاز^۴ صوفی نهاد بود^۵ و «از عادات حمیده شیخ یکی آن بوده است که تا یکی از مسافران با وی هم کاسه نبودی، دست به طعام دراز نکردی و هر صوفی که نو رسیدی، تشریف وی آن بودی که شب نخستین باشی هم کاسه بودی.»^۶
- و در «مجالس» نویسندگان بعد از ابوسعید می خوانیم:
- «شیخ ابوسعید را پرسیدند که رسول خدا (ص) فرمود که هر چند دست در کاسه بیش تر- برکت بیش تر، و صحابه در يك کاسه طعام می خوردند، چون است که شما می فرمایید که هر درویشی را کاسه جدا نهند؟- این کاسه جدا نهادن هر درویشی را شیخ ابوسعید ابوالخیر نهاده است قدس سره، و طریقه اوست که مشایخ بعد از وی پسندیده اند. - باری در جواب چنین فرمود که در آن وقت طعام به ایشان می خوردند. چنان که نص کلام است. قوله تعالی: «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.» (۵۹ حشر/ ۹) و هر چند به چیزی نیازمند باشند-

باز ایشان را در آن چیز برخویشتن مقدم می دارند. [جهت آن به تر بود که با هم خورند تا چندان که ایشان ریش تر بود، برکت، بیش تر نازل می شد و اکنون طعام به غارت می خورند و نفس میل می کند تا از حصّه هم کاسه نیز بخورد و زیادت و به تر خورد و این چنین طعام را رسول (ص) حرام گفته است و مادر و ایشان را از حرام خوردن بازمی داریم که قسمتی هر یک را جدامی دهیم نه مخالفت سنت می کنیم و اگر کسی را قوت ایشان باشد چه به تر از موافقت. ^۷

شخصیّت والا و اخلاق و رفتار فتوّت آمیز شیخ أبوسعید و مردم شناسی توأم با واقع بینی او، موجب گشایش حال و فراخی وضع معیشت در ویشان خانقاه أبوسعید می گردید. او بهنگام دیدار با ارباب سیاست و صاحبان مناصب آن روزگار نیز به بیان احوال بینوایان و رعایت حال مستمندان و وصیّت به ادای حقوق آنان پرداخته است. چنان که خطاب به «بومصور ورقانی» وزیر «طغرل» گفت:

«کار تو امروز ادای حقوق خلق است. پیوسته چشم خیر می دار که تا فردا دستگیر تو باشد. ^۸» و به «رییس میهنه» ^۹ - «خواجه حمویه» - گفته است: «یا خواجه تو دانسته ای که ترا حمویه چرا نام کردند؟ برای آن که تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق داری. ^{۱۰}»

لازم به یادآوری است که تأمین معاش و فراهم ساختن نیازمندی های زندگانی در ویشان مقیم و مسافر خانقاه أبوسعید، از اهمّ مسایلی بوده است که در زندگانی اجتماعی و بهنگام تماس و ارتباط با صاحبان زور و زر، خاطر او را سخت به خود مشغول می داشته است. چنان که ورد أبوسعید شب ها پیوسته این بوده است که «یارب در ویشان را فردا چیزی خوش ده، تا بخورند! ^{۱۱}»

در باب کیفیت ورود به خانقاه و آداب و رسوم سلوک و زندگانی در آن نیز، محدّد بن منور در أسرار التّوحید، از زبان شیخ أبوسعید أبوالخیر، مقالّتی شیرین و زیبا و جامع و مستوفی آورده است که برای اطلاع از امور جاری خانقاه های آن روزگار، خواندنی است:

«شیخ، يك روز سخن مترسّمان می گفت: پس گفت اول کسی که مردم به تکلف بکنند آنکه که عادت شود، آنکه آن عادت، طبیعت شود، آنکه آن طبیعت، حقیقت شود. پس شیخ «أبو بکر مؤدّب» را گفت: برخیز و دوات و کاغذ بیاور تا از رسوم و عادات خانقاهیان بگویم چون بیاورد، گفت: بنویس و بدان که عادت و رسوم خانقاهیان ده چیز است که بر خود فریضه دارند. به سنت اصحاب صفر رضی الله عنهم و اهل خانقاه را صوفی از آن گویند که صافی باشند و به افعال اهل صفة مقتدی باشند.

اما این ده چیز که بر خود فریضه دارند و در موافقت کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی علیه السلام بود:

یکی آنست که جامه پاک دارند که گفت: «و ثيابك فطهر». [قرآن کریم سوره ۷۴ - المدثر آیه ۴]

[ولباس (جان و تن) را از هر عیب و آلائش پاکیزه دار. [و پیوسته با طهارت باشند که گفت: «فیه رجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ.» (سوره ۹ (التوبة) آیه ۱۰۸)] در آن مسجد مردان پاکی که مشتاق تهذیب نفوس خودند در آیند و خدا مردان پاک و مهذب را دوست دارد.]

دوم آن که در مسجد با بقعه‌ی از خیر نشینند چنان که گفت:
«يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ.» [قرآن کریم، سوره ۲۴ (نور) آیه ۳۶، ۳۷] و پاک مردانی، صبح و شام، تسبیح و تنزیه ذات پاک او کنند.]

سیم آن که به اول وقت نمازها بجماعت کنند. چنان که گفت: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ.» [قرآن کریم سوره ۷۰ (المعارج) آیه ۳۴] و آنان که نماز خود را (به وقت و شرایط و وجوب قلب) محافظت کنند.]

چهارم آن که به شب، بسیار نماز کنند. چنان که گفت: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ.» [قرآن کریم، سوره ۱۷ بنی اسرائیل آیه ۷۸] و بعضی از شب را بیدار و متعبد باش و نماز شب را که خاص تست بجای آور.]

پنجم آن که سحرگاه، استغفار و دعا بسیار کند. چنان که گفت:
«وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.» [قرآن کریم سوره ۵۱، الذاریات آیه ۱۸] و سحرگاهان از درگاه خدا آمرزش می کنند.]

ششم آن که با مبادان چندان که توانند قرآن خوانند و تا آفتاب برنتابد، حدیث نکنند. چنان که گفت: «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا.» [قرآن کریم، سوره ۱۷، بنی اسرائیل آیه ۷۸] «به حقیقت مشهود نظر فرشتگان شب و فرشتگان روز است.» [در این آیه پنج وقت نماز مذکور است.]

هفتم آن که میان نماز شام و خفتن به وردی و ذکر مشغول باشند. چنان که گفت: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ.» [قرآن کریم، سوره ۵۲ (الطور) آیه ۴۹] شبانگاه هم پاره‌ی به تسبیح خدا پرداز و هنگام فرو رفتن ستارگان هم (به نماز صبح) تسبیح خدا گوی.]

هشتم نیازمندان را وضعیفان را و هر که بدیشان پیوست. وی را در پذیرند و رنج ایشان بکشند، چنان که گفت: «وَلَا تَطْرِدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.» [قرآن کریم، سوره ۶ (أنعام) آیه ۵۲] زنها را آنان را که صبح و شام خدا را می خوانند و مراد و مقصد ایشان فقط خدا است طرد مکن.]

نهم آن که بی موافقت يك دیگر، چیزی نخورند. چنان که گفت: «وَالْمُؤْمِنُونَ يَهْدِيهِمْ إِذَا عَاهَدُوا.» [قرآن کریم، سوره ۲، البقرة آیه ۱۷۶] (و باهر که عهد بسته، بموقع وفا کند.)

دهم آن که بی دستوری يك دیگر، غایب نگردند. چنان که گفت: «وإذا كانوا معاً على أمرٍ جامعٍ لم يذهبوا حتى يستأذنوه». [قرآن کریم، سوره ۲۴ (النور) آیه ۶۲] [وهرگاه در کاری که حضور و اجتماعشان با رسول الله لازم باشد، حاضر آیند تا اجازه بخواهند هرگز از محضر او بیرون نمی روند.] و جز از این اوقات فراغت ایشان به سه کار بود: یا علم آموختن، یا به وردی مشغول بودن یا به کسی راحتی و چیزی رسانیدن.^{۱۲}

تجلی کامل اوصاف مذکور را در کتاب أسرار التوحید، در شخص أبوسعید می یابیم، این پیر جمع و مقتدای صوفیان و «عزیز روزگار»^{۱۳} برای بسط تعلیمات صوفیانه در خانقاه، به استفاده از همه امکانات موجود به نیت حصول گشایشی جهت حال درویشان پرداخته و پاسب خاطر آن هارا خوشتن بر آب و آتش زده است.

شخصیت حقیقی أبوسعید، در خانقاه، ظاهر شده، و در آن جاست که از گفتارش شور و عشق و حال تراویده و تشنه کامان زلال معرفت را سیراب ساخته و به افسرده دلان خاك نشین با گفتار و کردارش، عشق و نیرو و امیدارزانی داشته و به ارشاد میدان و دوستان فراوانش پرداخته است و در این جهان جان است که به پیر و ان خود گفته است: «ليس هذا وقت النظر إلى الأغيار، هذا وقت الكشف والمكاشفة»^{۱۴} آری «این دردنوشان زنده پوش را تجرّع شراب شهود بس.»

۱۱- أبوسعید و سماع^۱

أبوسعید دلی حساس و روحی پاک و ذوقی لطیف داشت. چنان که گاه سخن قوالی و یاشنیدن بیته^۲ او را بکلی منقلب و دگرگون می ساخت. پیر میهنه در خانقاه، مجلس سماع ترتیب می داد و شیخ و جمع میردان را وقت، خوش می شد^۳ و گاه با استماع آواز لطیف، به رقص بر می خاست و به وجد آستین می افشانند و با کسی سرچنگ نداشت.^۴

موهبت زندگانی در کنار پدری فرزانه و ورود أبوسعید به معیت پدر در حلقه صوفیان و آشنایی دماغ و روح و روان او، از روزگار کودکی باز مزه های روحانی عارفان و حضور در مجالس سماع^۵ و بیت خوانی قوالان، موجب آمد که در سایه بهره یابی از ذوق و استعداد فطری، در روزگار کمال زندگانی به هنر و فرهنگ از افقی وسیع و بی مرز بگذرد و تعلیمات خانقاه را علی رغم همدستان شدن مخالفان^۶ از ظرافت و لطافت حس برخوردار سازد و برای توجیه روش تربیت خود که در حقیقت «زمزمه محبت» بود، استدلال کند:

«جوانان را نفس از هوئی خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد و هوئی بر همه اعضا غلبه کند اگر دست برهم زنند، هوای دستشان بریزد و اگر پای بردارند، هوای پایشان کم شود. چون بدین طریق هوئی از اعضای ایشان نقصان گیرد، از دیگر کبایر،^۷ خویشتن نگاه توانند داشتن. چون همه هواها جمع شود و العباد بالله در کبیره مانند، آن آتش هوئی در سماع ریزد و اولی تر که به چیزی دیگر ریزد.»^۸

ابوسعید به استناد آیات قرآنی به روش استحسانی، کیفیت تأثیر مطلوب یا نامطلوب سماع را در افراد، تابع متعلقات و قرائن موجود و احوال آدمی می دانست و معتقد بود که اگر سماع مقتدر به فساد شرع و عقل باشد، از قبیل ملامهی و مناهمی و فسق و فجور و تهییج شهوات و مانند آن ها جایز نیست. ولی آن جا که از مقدمات تحریر به فساد دور، و نتیجه اش متضمن مصلحت شرع و عقل باشد و موجب انصراف خاطر از تعلقات دنیا و وارسنگی از آن چه رنگ تعلق پذیرد، شود و سبب اعتنا و توجه به امور مطلوب و ممدوح معنوی گردد، و از اغراض و آلودگی های پلید مادی بدور باشد، جایز و رواست. پیر میهنه در تبیین این اعتقاد گفته است:

«السَّمَاعُ هُوَ الْوَقْتُ فَمَنْ لَاسْمَعَ لَهُ لَاسْمَعَ لَهُ وَمَنْ لَاسْمَعَ لَهُ فَلَادِينْ لَهُ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ». [قرآن کریم، سوره ۲۶ / شعراء / آیه (۲۱۲)] = البته آن ها از شنیدن وحی الهی معزولند. [قالوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ. (قرآن کریم سوره ۶۷ / مَلِكُ / آیه (۹))] = و آنگاه دوزخیان (با حیرت و تأسف با هم گویند اگر ما (در دنیا) سخن انبیاء را می شنیدیم یا به دستور عقل رفتار می کردیم امروز چنین نبودیم. [فَالسَّمَاعُ سَفِيرٌ مِنَ الْحَقِّ وَرَسُولٌ مِنَ الْحَقِّ يَحْمِلُ أَهْلَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فَمَنْ أَصْغَى إِلَيْهِ بِحَقِّ تَحَقُّقٍ وَمَنْ أَصْغَى إِلَيْهِ بِطَبْعٍ تَزَنُّدَقٍ. (۹) سماع هر کس رنگی روزگار وی دارد کس باشد که به دنیا شنود، و کس بود که بر هوای نفس شنود. کس باشد که بردوستی شنود، و کس باشد که بروصال و فراق شنود. این همه وبال و مظلمت آن کس باشد چون روزگار با ظلمت باشد، سماع با ظلمت بود و سماع درست آن باشد که از حق شنود.»^{۱۰}

ابوسعید چنان به وجد و سماع اعتقاد داشت که مریدان را گفته بود اگر صدای مؤذن بشنوند، هم از رقص باز نایستند! وی نه تنها بر منبر، ابیات عاشقانه می خواند^{۱۱} بل که گاه در خانقاه درویشان به هنگام استماع سماع، شطحیات^{۱۲} که بارها موجب خشم و لعنت عامه و رد و طرد و حتی قتل صوفیه می گردید^{۱۳} و طبق معمول پر از دعوی وحدت و اتحاد و حلول و اتصال بود، از سر و جد بر زبان می راند و ظاهراً همین نکته بود که حتی مجالس و عظیم ابوسعید را نزد عامه، مظنون و مطعون می داشت و عیب نبود که متشرعه و فقها، مردم را به سبب آن چه در این مجالس گفته می شد، بر ابوسعید می شورانیدند.^{۱۴}

در حقیقت، سماع از نظر ابوسعید، نوعی عبادت و وسیله بی برای تزکیه نفس و تلطیف روح و

انقطاع از ماسوی الله و پیوستن به حق و فناء فی الله بود. از این رومی گفت: «السَّامِعُ مُحْتَاجٌ إِلَى إِيْمَانٍ قَوِيٍّ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: «إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا». [قرآن کریم سوره ۲۷ / النمل / آیه ۱۸] تنها آنسان که به آیات ما ایمان می آورد و نتوان هارامی توانی سخن بشنوانی. [فالسَّامِعُ غِذَاءُ الْأَرْوَاحِ وَالسَّامِعُ لِسَالِكِي الطَّرِيقِ وَمَنْ لَمْ يَسْلُكِ الطَّرِيقَ لَا يَكُونُ لَهُ سَمَاعٌ بِالْحَقِّيقِ. ۱۵]

داستان دستگیری ابوسعید از «پیر طنبورزن»^{۱۶} در زمانی حسّاس که وام بسیار بر «خواجه حسن مؤدّب»، خادم خاص و پیشکار امین و صدیق پیر میهنه فراهم آمده بود و در همان وقت پیر زنی صد دینار زربه رسم نثار برای تأمین هزینه های خانقاه آورد و ایثار ابوسعید در عین نیاز شدید^{۱۷} که بفراست از حال موسیقیدان پیر خبر داشت و به وسیله حسن مؤدّب، آن زر را جهت پیر طنبورزن به گورستان حیره فرستاد و یاد استان رفیق و مماشات و محبت ابوسعید در حق جوان قوّال مستی که حسن مؤدّب از خرابات به خانقاه آورده بود^{۱۸} و یاد استان نثار محبت به «زنی مطربه، مست، روی بگشاده و آراسته» در بازار نیشابور که «نزدیک شیخ رسید جمع بانگ بر وی زدند که از راه فراتر شو! شیخ گفت دست از او بردارید. چون آن زن نزدیک شیخ رسید شیخ گفت:

آراسته و مست به بازار آیی ای دوست نترسی که گرفتار آیی؟

آن زن را حالتی پدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی شد و توبه کرد. ۱۹، گذشته از اثبات علاقه ابوسعید به یاری درماندگان و بیچارگان و تیره بختان و آموختن ایثار و گذشت و جوانمردی در عمل به خانقاهیان، مبین این واقعیت نیز هست که پیر میهنه را به خداوندان هنر، علاقه و احترامی خاصّ بوده است. علاوه بر آن که ابوسعید به سائق آگاهی از روح حسّاس و تأثیر پذیر و زودرنج ارباب هنر، برای آن ها آزادی عمل بیشتر قایل بوده است.

باشهرت ابوسعید بر رُغم فقها و متشرّعان، مجالس سماع او اندک اندک رونقی تمام یافت. در این مجالس آن چه درویشان را شور و حال می بخشید، رقص و سماع به عنوان وسیله یی برای رفع قبض و ملال و خواندن اشعار لطیف عاشقانه بود و ابوسعید این گونه اشعار را از معانی ظاهری تأویل می کرد تا مورد انکار و ایراد مخالفان قرار نگیرد.^{۲۰}

ابوسعید در لحظات پایان عمر نیز از اندیشه تجویز سماع و تشویق یاران به این که به عنوان «خنیگران خدا» بر تربت او شادمانی برپا کنند، غافل نبود و هنگام بیان وصایا به مریدان می فرمود که «شمادر ویشان بر تربت ماسماع کنید. ۲۱»

داستان دلکشی که فرزند زاده ابوسعید محمد بن منوره نقل از «خواجه احمد محمد صوفی»

در اسرار التوحید آورده است، و ما آن را در پایان این مقال خواهیم آورد، علاوه بر آن که از اشتمال بر ظرافت و ملاحط و لطف کلام که متناسب با شخصیت أبوسعید تواند بود، خالی نیست و گرچه بظاهر از ساخته های خانقاهیان و مریدان أبوسعید است، به هر حال بر علاقه و توجه أبوسعید به «سماع و موسیقی» در مدت زندگانی طولانی و سرشار از شور و شوق و جذبه و حال و ذوق او، دلیلی تواند بود. داستان اسرار التوحید چنین است:

«درویشی از اصحاب خانقاه، من بعد از وفات شیخ ماقُدس اللہ روحہ العزیز، اورا به خواب دید. که شیخ را گفتی ای شیخ تو در دنیا بر سماع ولوعی تمام داشتی، اکنون حال تو با سماع چیست؟ شیخ گفت: از لحن های موصلی و لحن ارغنون آواز آن نگار، مرایی نیاز کرد.»^{۲۲}

۱۲- أبوسعید شاعر

در خراسان قدیم، که مهد ادب فارسی به شمار می آمد، چنان که می دانیم در آغاز، متصوفه و زهاد باسانی نسبت به شعر، روی موافق نشان نمی دادند و بیشتر صوفیه از شعر، پرهیز و اجتناب داشتند. علاقه أبوسعید أبوالخیر نیز به شعر خوانی و بیت گفتن، با توجه به حکایات اسرار التوحید و مقایسه آن با کیفیت زندگانی دیگر مشایخ صوفیه، ظاهراً استثنایی بود و یا این مشرب و اونیز صوفیان و علمای خراسان سخت مخالف بودند. چنان که «قاضی صاعد» (۳۴۳-۴۳۱ یا ۴۳۲ ه. ق.) و «أبو بکر محمّشاد»، در صدد محضر نوشتن بر خون او برآمدند^۱ و امام «أبو القاسم قشیری» صوفی سنی بزرگ خراسان در بسیاری از سخنان أبوسعید به چشم انکار و خرده گیری می نگریست^۲ و «قاضی سیفی» در سرخس، جهت کشتن أبوسعید کوشید اما سرانجام کاری از پیش نبرد و خود به داس روستایی کشته آمد.^۳

به این ترتیب، صوفیان خراسان مدت ها از غایت پرهیز و به جهت تمسک به شریعت و یا متابعت از اوضاع زمانه، گرد شعر و شاعری نمی گشتند. مگر بندرت تا آن جا که کسانی مانند «أبونصر سراج»^۴ و «أبو الحسن هجویری»^۵ در اثبات جواز سماع و قول شعر، خود را نیازمند به تأمل و بحث و نظر می دیدند.^۶

هرگاه برای دستیابی به این نمود هنری و ذوقی أبوسعید - که بر تمام آثار منظوم عرفانی ایران تأثیر برجای نهاده و اهمیت خود را در طول تاریخ ادب و فرهنگ عرفانی محفوظ داشته است - جست و جو در پدیده ای که در اصطلاح صوفیان «سماع» نامیده می شود و از نمایان ترین ویژگی های تصوف

است، بنماییم- به خطا نرفته ایم. علاوه بر آن که پیوند شعر و موسیقی را نیز استوار و مستحکم خواهیم یافت.

قراین چنین می نماید که أبوسعید ظاهرأ در میان صوفیه، نخستین کسی است که آراء و عقاید صوفیانه خود را به نظم پارسی و گاهی نیز تازی ادا کرده است^۷ و در این زمینه وی را بحق باید پیشرو سنایی و عطار و جلال الدین محمد بلخی دانست. چهار باغی های منسوب به أبوسعید أبو الخیر در شمار نخستین شعرهای صوفیانه فارسی است^۸ و حتی برخی دلایلی آورده اند که حکیم عمر خیام، در سرودن رباعی به زبان پارسی، از أبوسعید پیروی کرده است.^۹

شعر صوفیانه فارسی، مقارن اوایل قرن پنجم، توسط شیخ أبوسعید أبو الخیر و أصحاب او، در خراسان معمول و متداول گردید. آن چه که در این زمینه از «أبوزراعۀ بوزجانی» روایت شده، به صورت مناجات است و صبغه شعر در آن مشهود نیست^{۱۰} هر چند باید افزود که أبوسعید به وجود آورنده و آفریننده شعر صوفیانه نبوده بل که تنها انتقال دهنده و گسترش دهنده آن بوده است.^{۱۱}

از ترجمه احوال أبوسعید در أسرار التوحید و نیز کتاب حالات و سخنان او چنین برمی آید که بیش تر اشعاری را که او در مجالس خود، در پاسخ مسایل و مطالب مریدان، بر منبر می خوانده است، از دیگران خاصه «پیر أبو القاسم بشر بن یاسین» (متوفأ/ ۳۸۰ هـ. ق، در میهنه)^{۱۲} بوده است که از نخستین آموزگاران معنوی و مشایخ عهد جوانی أبوسعید به شمار می رفته است. اگرچه پیر أبو القاسم بشر و دیگر صوفیان پیش از أبوسعید شعر سروده اند اما ظاهرأ قبل از ظهور پیر میهنه در میان صوفیه خراسان، شعر، رواج چندانی نداشته است.

در باره شیخ أبوسعید نیز، مؤلف کتاب أسرار التوحید گفته است که «چندان در مشاهده حق مستغرق بود که پروای تفکر در بیت نداشت.»^{۱۳} داستان أسرار التوحید نیز چنین است:

درویشی بود در نیشابور، اورا «حمزة التراب» گفتندی- از بس تواضعی که در وی بودی- روزی به شیخ رقعۀی نبشت و بر سر رقعۀ تواضع را بنوشت که «تراب قدمه.» بر ظهر رقعۀ بنوشت این بیت را و بفرستاد:

گر خاک شدی، خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم، پاک شدم

و شیخ الاسلام جدأ این دعاگوی خواجه بوسعید چنین آورده است که جماعتی بر آنند که بیت ها که به زبان شیخ رفته است، او گفته است و نه چنانست که او را چندان استغراق بودی به حضرت حق، که پروای بیت گفتن نداشتی، - إلا این يك بیت که بر ظهر رقعۀ حمزه نبشت و این دو بیت دیگر- درست نگشته است که شیخ گفته است:

کش با من و روزگار من کاری نیست

جانا به زمین خاوران خاری نیست

- با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادنِ صدهزار جان عاری نیست
- دیگر همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است. ^{۱۴} بنابراین شعر ابوسعید، منحصر است به همین یک رباعی و یک فرد بیت که در جواب نامه یکی از دوستانش نوشته بود.
- گفتار محمد بن منور در اسرار التوحید که می گوید: «او» (= ابوسعید) را چندان استغراق بودی به حضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی. «ظاهر آیه منظور تنزیه و تبرئه شیخ از اشتغال به شعر و شاعری ساخته و پرداخته شده است و گویی سرودن شعر را درونِ شأنِ شیخ می شمرده است. ^{۱۵}
- اما در رد انتساب سخنان منظوم به ابوسعید ابوالخیر، پس از این بیان صریح محمد بن منور، نواده وی - جای گفت و گو و چند و چون بسیار باقی نمی ماند و ظاهر آیه دلیل که در ردِّ صحت انتساب این سخنان منظوم به وی اقامه شود، از مقوله اجتهاد در مقابل نص خواهد بود. ^{۱۶}
- بنابراین چون نص ^{۱۷} اسرار التوحید، قایم بر شاعر بودن ابوسعید است، توهم، کاری از پیش نمی برد، دلایلی نیز که برای اثبات شاعری ابوسعید، می توان اقامه کرد، بدین قرار است:
- ۱- محیط تربیتی ابوسعید در توجه آیه شعر، مؤثر بوده است. زیرا وی در دامن پدری پرورش یافته که از لطف ذوق و قریحه سرشار خداداد برخوردار بوده است و فرزند را در روزگار کودکی به سماع شعر و قول و غزل و حفظ اشعار ترغیب می نموده است و شیخ ابوسعید در مجالس سماع صوفیان و یا هنگام پاسخ به پرسش های مریدان، نسبت به حل و فهم دقیق اشعار از خود حسن سلیقه و ابتکار نشان می داده است ^{۱۸} چنان که گاه در یک روز افزون از هزار بیت بر زبان آورده است. ^{۱۹}
 - ۲- ابوسعید در روزگار تحصیل نزد «ابوسعید عیاری» سی هزار بیت از اشعار دوره جاهلی را خوانده و به خاطر سپرده است و مقدمات تحصیل او همراه با شناخت و مطالعه دقیق اشعار بوده است. ^{۲۰}
 - ۳- قطعات و رباعیات و ابیات پراکنده ای که بر زبان شیخ ابوسعید در جواب مسایل و موضوعات مریدان او جاری شده است - با توجه به آن که صوفیه در ایران برای آراستن مجالس خود با نوا و نغمه به تران دیده اند که به آثار مردمی متوسل شده، و از غزلیات عاشقانه بهره گیرند و نه اشعار ادیبانه - از قدیم ترین نمونه های شعر تعلیمی صوفیه است که محمد بن منور در اسرار التوحید، آن ها را در تلو حکایات کتاب خود آورده است و یکی از دلایل اصالت و قدمت آن ها این است که با اعتراض متشرعان و مخالفان روبرو گردیده و در نامه ای که به دربار محمود فرستاده اند، ضمن طعن و لعن ابوسعید، وی را گمراه شمرده و در آن نامه آورده اند: «این جامردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی (= تصوف) می کند و بر سر منبر، بیت و شعر می گوید. تفسیر و اخبار نمی گوید. . . . ^{۲۱}

۴- در کتاب های قدیم، نویسندگان معاصرویانزدیک به روزگارِ شیخ ابوسعید به شاعر بودن او، بتواتر تصریح کرده اند. چنان که «عین القضاة همدانی» (متوفاً/ ۵۲۵ هـ. ق) در کتاب معروف «تمهیدات» سه بیت ذیل را به ابوسعید نسبت داده است:

«از شیخ ما بوسعید ابی الخیر-رحمة الله علیه- بشنو که چه می گوید و چه خوب می فرماید:

ای دریغار و روح قدسی کز همه پوشیده است پس که دیده ست روی او و نام او شنیده است
هر که بیند در زمان، از حُسن او کافر شود ای دریغا کاین شریعت گفت ما بیریده است
کون و کان بر هم زن و از خود برون شوتارسی کاین چنین جایی خدا از دو جهان بگزیده است.»^{۲۲}

۵- ابوسعید در فهم و نقد اشعار، لطف قریحه و صفای ذهن از خود نشان داده است. چنان که وقتی قوالی در مجلس او این بیت خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا برب تو بوسه دهم چونش بخوانی

«بوسعید پرسید این بیت کراست؟ گفتند: از عماره است. صوفیان را گفت: برخیزید تا به زیارت خاگ

عمار شویم.»^{۲۳}

این داستان اسرار التوحید، در حقیقت لطف ذوق ابوسعید را در نقد و ارزیابی و شناخت لطایف شعر نشان می دهد.^{۲۴}

۶- از این دلایل گذشته، علاقه یی که شیخ ابوسعید به نقل و روایت اشعار داشته^{۲۵} و ارشاد و تربیتی که موزون طبعان مستعد را می نموده و رموز و دقائق شاعری را بی مضابقت به ایشان آموخته، و از روانی و استواری اشعاری که به تصریح بدو منسوب شده است و محمد بن منور در اسرار التوحید آورده است، فرض شاعری ابوسعید بعید نمی نماید. هر چند بسیار بعید است که مجموع متداول رباعیات منسوب بدو [هزار و پانصد و هشتاد و چهار بیت- هفتصد و بیست رباعی و یکصد و چهل و چهار بیت قطعات پراکنده] بواقع از گفته های او باشد. خاصه که بیش تر این ابیات را در مجموعه ها و دواوین شاعران دیگر نیز می توان یافت.^{۲۶}

۱۳- ملاقات ابوعلی سینا با ابوسعید ابوالخیر

دیدار ابوعلی سینا [ابوعلی حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به «شرف الملك» و «شیخ الرئيس» / ۳۷۰-۴۲۸ هـ. ق] دانشمند فیلسوف و طبیب ریاضی دان و

منجم ایرانی از أبوسعید ابوالخیر، همانند سایر وقایع زندگانی پیر میهنه که در هاله داستان ها و روایت های مجعول و بی اساس فرورفته و تشخیص حقایق را از او هام دشوار ساخته است، با توجه به عظمت قدر و بلندی مقام این دونا بغه نامبردار فلسفه و عرفان در آن روزگار، جنبه افسانه آمیزی به خود گرفته است.

داستان ملاقات این دو چهره مشخص فلسفه و عرفان سده پنجم، ظاهر نخستین بار در کتاب «حالات و سخنان شیخ أبوسعید»^۱ و پس از آن در «أسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید»^۲ آمده است. آنگاه نویسنده زندگانی که در دوره های بعد از آن ها سرگذشتی پرداخته اند، به اتکاء اقوال نویسندگان این دو سرگذشت نامه، به دیدار این دو مرد بزرگ اشاره کرده اند.^۳

برخی از معاصران، دیدار این دو را ساختگی و مجعول^۴ دانسته و در صحت وقوع آن تردید کرده اند و در بیان عقیده خود در این باره نوشته اند:

« از لحاظ انطباق تاریخی، ملاقات این سینا و شیخ أبوسعید ابوالخیر، محال نیست زیرا تنها سیزده سال از این سینا مسن تر بوده، ولی هیچ گونه اطلاعی در دست نیست که أبوعلی سینا در نیشابور بوده. »^۵

و آنگاه، پس از نقل داستان ملاقات این سینا و أبوسعید از أسرار التوحید، از استدلال خود چنین نتیجه گرفته اند: «ظاهراً این داستان زمانی ساخته شد که آثار فلسفی این سینا در محافل صوفیه، اعتبار فراوانی داشته است و برای آن که صوفیان را در معتقدات انسان نسبت به شیوخ تردیدی حاصل نگردد، می بایست در آن ها این توهم را ایجاد کرد که تعالیم این سینا را با آیین صوفیان اختلافی نیست بل که در تأیید و تصدیق آن است. »^۶

این استدلال هر چند حاکی از قدرت توجیه و مبین توانایی بر آورد و ارزیابی مسایل تاریخی می تواند باشد و بظاهر نیز دلپذیر و مقبول به نظر می رسد، اما، ضعیف می نماید. زیرا یاران و مریدان أبوسعید که درویشان خانقاه او را تشکیل می دادند، طبقه برگزیده جامعه آن زمان نبودند تا به مسایل عقلی و فلسفی، رغبتی نشان دهند و چنان که می دانیم، علم و دانش در آن روزگار، خاص طبقه بی ممتاز و اقلیتی برگزیده و دارای اشرافیت ذهن بود و نه ویژه انبوه عوام الناسی که به سائق فطرت پاک، أبوسعید را پناهگاه خود یافته و در مسلك ارادتمندان پیر میهنه در خانقاه او جمع آمده بودند. این اکثریت اخیر، که از غایت تنگدستی نان نداشتند را با مسایل فلسفی چه کار؟ تا برای اثبات وحدت و یگانگی فلسفه و عرفان، نیازمند داستان پردازی و افسانه سازی گردند.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست^۷

قرینه دیگر بر تأیید این مطلب، کتاب أسرار التوحید است که اکثر صحایف آن را داستان‌هایی انباشته است که نمودار کیفیت زندگانی مردم کوچه و بازار و عوام مردم است و نه ژرف اندیشان و لانگر که به مسایل متعالی و برتر، عطف توجه دارند.

دلیل دیگر این که این سینانیز در مقدمه کتاب اشارات، دانش فلسفه را خاص اقلیت هوشمند می‌داند و نه اکثریت نادان و بی‌خبر.^۶

با این مقدمات، شیوع آثار فلسفی این سینا در محافل صوفیه چنان که برخی پنداشته‌اند و استدلال کرده‌اند، محل تردید است و داستان پردازی محمد بن منوره منظور اثبات این هدف که تعلیم این سینا را با این صوفیان اختلافی نیست بل که در تأیید و تصدیق آنست، بعد به نظر می‌رسد. بل که درست برعکس نتیجه‌یی که از مقدمات مذکور گرفته شده است نگارش کتاب «اشارات» و روی آوردن این سینا به «مقامات عارفین» دلیل بر عطف توجه ابوعلی سینا در اواخر عمر، به تصوف است^۷ که در نتیجه کمال اندیشه، برعکس احوال بدایت زندگانی از حکمت یونانی دلسردگشته و به حکمت ایمانی سرگرم شده است و اختصاص نَمَطی از انماط کتاب اشارات به «مقامات العارفین» که به تفصیل درباره کرامات و احوال روحانی صوفیان بحث کرده است^۸ نیز در نتیجه «تب روحانی» و «سُکر معنوی» او تواند بود.

اشعاری راهم که به این سینا نسبت داده‌اند، و در کتاب‌ها به نام او ثبت شده است^۹ نشانه دیگری بر این انقلاب روحی و معنوی او در سال‌های اخیر زندگانی وی تواند بود، چنان که نوشته‌اند:

«قيل لأبي علي بن سينا لما سمع أن الشيخ أبوسعيد توجه نحو القبلة»:

عجب آید مرا ز حجاجان	کاین سفر کردنِ دراز چراست؟
چون به شهر اندر است، دوست مقیم	شهرنی خوش تر از صفا و مناست؟
مرد باید که بوی داند بُرد	ورنه عالم پر از نسیم صباست ^{۱۰}

برخی دیگر اظهار عقیده کرده‌اند که «در رابطه علمی و مکاتبه میان این دو مرد بزرگ جای سخن نیست.»^{۱۱} اما گوید ایدار این دو مرد بزرگ بنیادی نداشته باشد و ظاهراً تحریفی است از داستان ملاقات این سینا با ابوالحسن خرقانی که عطار در تذکرة الأولیاء [چاپ لیدن ج ۲ ص ۲۰۷] آورده است.^{۱۲}

مرحوم فروزان فر- که روانش از سحاب مغفرت الهی سیراب باد در تحقیق عالمانه‌یی که به عنوان «ابوعلی سینا و تصوف» به عمل آورده، دقایق و نکات و چگونگی دیدار و محل ملاقات این دو

بزرگ را بآنکته سنجی و دقت خاص خود، مورد بررسی قرار داده و با نقل اقوال مختلف که در موضوع دیدار این دو آورده شده، و نقد وقایع تاریخی مذکور در اسرار التوحید و یادآوری وقایع زندگانی این سینا و عدم اشاره نویسندگان دوسرگذشت نامه أبوسعید به تاریخ دقیق و زمان ملاقات آن دو، سرانجام به نتیجه معقولی رسیده است که ملاقات أبوسعید و این سینا میان سال های ۳۹۱ و ۴۰۳ و به احتمال قوی تر مابین ۴۰۳-۳۹۷ اتفاق افتاده است.^{۱۳}

أبوعلی سینا در شرح حال خود تصریح دارد که در موقع خروج از خوارزم به «نسا» و «باورد» رفته است و عزیمت او از خوارزم در حدود سال ۴۰۳ بوده بدین جهت می توان گفت که او را در این سال با أبوسعید اتفاق دیدار افتاده است. گفته أبوعلی اینست:

«ثم دعت الضرورة إلى الانتقال إلى نسا ومنها إلى طوس ومنها إلى شقان ومنها إلى جاجرم رأس حد خراسان ومنها إلى جرجان.»

و اگر گذار او به نیشابور افتاده بود، موجبی نداشت که از محل غیر معروفی به نام شقان نام برد و اسم نیشابور را که از امتهات بلاد خراسان است، از قلم بیندازد و این که شقان را از توابع نیشابور شمرده اند. شاهد و گواه سفر أبوعلی بدان شهر تواند شد. زیرا فرضه نیشابور در آن روزگار وسعت بسیار داشته و به همین مناسبت بسیاری از بلاد و نواحی خراسان را در عداد توابع نیشابور آن روزگار ذکر کرده اند و این که در «تمه صوان الحکمة» بعد از ذکر عبارت شیخ می گوید:

«لم يدخل نیشابور» دلیل دیگر است بر صحت آنچه گفتیم و اگر نسخه بی را که به جای شقان. سمنقان، سمنگان قید می کنند معتبر شماریم، این احتمال هم مورد نخواهد داشت [جشن نامه این سینا مجلد دوم صص ۱۸۵، ۱۸۶ شماره ۳۱ سلسله انتشارات انجمن آثار ملی تهران- ۱۳۳۴ شمسی / وج ۵ ص ۲۲۳ یادداشت های مفصل قزوینی ذیل شقان]

به هر حال وجود روابط دوستانه و آمیزش معنوی این سینا با مشایخ صوفیه، غیر قابل انکار است و کتاب اشارات او تا حدی ثمره نوعی تألیف و تلفیق، بین فلسفه و عرفان است.

به موجب روایات پس از ملاقات این سینا و أبوسعید می گویند چون آن دو از خلوت برآمدند حکیم درباره صوفی گفت: که «هرچه من می دانم او می بیند.» و صوفی هم درباره حکیم گفت: که «هرچه من می بینم او می داند.»

این سخن در واقع اگر هم از این دو مرد نامی نباشد، قوی است در بیان تفاوت مراتب بین «صوفی واصل» و «فیلسوف کامل»^{۱۴} علاوه بر آن که اساس رأی متصوفه قرن پنجم نیز می باشد.

بین این سینا و شیخ أبوسعید، مکاتبه هایی هم شده است که بعضی نمونه ها از آن باقی

است^{۱۵} و از قراین چنین برمی آید که میانه این دو بزرگ، پیش از دیدار، مکاتبه و مراسله بوده است. تذکره نویسان گفته اند که پیر میهنه یک رباعی شیخ رئیس رانیز، جواب عارفانه و لطیف گفته است. بنابر مشهور در جواب این رباعی منسوب به ابن سینا:

مایم به لطف او تولا کرده وز طاعت و معصیت تبراً کرده
آن جا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده
شیخ ابوسعید چنین گفته است:

ای نیک نکرده و بدی ها کرده و آن گاه به لطف او تولا کرده
بر عفو ممکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده^{۱۶}

اگر هم این روایت مورد تردید باشد، قرابت روحانی بین ابوسعید و شیخ رئیس محلّ خلاف نیست و ابوسعید چنان که از حالات و سخنان او برمی آید، در معرفت طریقه یی نزدیک به طریقه «فلاسفه نوافلاطونی» داشته است.^{۱۷}

۱۴- آزادی و آزاداندیشی از نظر ابوسعید ابوالخیر

«خَلَقَكَ اللَّهُ حُرّاً كُنْ كَمَا خَلَقَكَ»^۱

[خدایت آزاد آفرید پس آزاد باش.]

ابوسعید، طریق آزادی و وارستگی را در روزگاری برگزیده بود که فقیهان و محدثان بر آن چه مربوط به فکر و اندیشه بود. یکسره خط بطلان کشیده بودند و آرام آرام بساط آزادی فکر و اندیشه را برمی انداختند.

پیر میهنه، همه تقلیدها و اوهام مردم عصر را و نیز عقاید و آراء و سخنان آن ها را بار و شن بینی و باریک اندیشی و همراه باطنزی که از خصایص ممیزه سخنان اوست. به باد استهزاء گرفت و در معرض نقد و رهگذر تردید قرار داد.^۲

او ظواهر شریعت را و آن چه اساس تقلید عامه بود، سخت حقیر و بی اعتبار می یافت و در ورای آن همه ظواهر، چیزی دیگر را می جست. در خاطر ابوسعید طی طریق شریعت وسیله یی بیش نبود، برخلاف برخی دیگر از معاصرانش که آن را هدف و غایت می پنداشتند. گویی مسیر اندیشه او راهی

بجز آن بود که مردم زمانه از آن پیروی می کردند و بدان گرایش سخت توأم با تعصب و نمایش داشتند. اما در آن محیط تعصب و تقلید که از عهد محمود باز در خراسان پدید آمده بود^۳ که می توانست به سرچشمه فیاض معرفت و آگاهی دست یابد؟ و کام تشنه خود را از آن زلال معنی سیراب سازد.

ابوسعید، ادیان را طرقی گوناگون از برای اصلاح اخلاق مردمان و نظم امور جامعه آنان می شمرد و در سایه این اعتقاد، هیچ گاه به بیان تفضیل و ترجیح ادیان بیک دیگر و تحقیر و خرده گیری بر پیروان مذاهب نمی پرداخت. او با همان گشاده رویی و رضای خاطر به کلیسای ترسایان می رفت که در مسجد مسلمانان و خانقاه درویشان حضور می یافت.^۴

این مقتدای عارفان، از دیدگاه انسانی، پیروان ادیان را پرستنده خداوند و مخلوق حق و درخور احترام می دانست و اگرچه بر حسب لفظ و اسم، مذاهب را مختلف می یافت، مقصود و مراد و منظور تمامی آن ها را یکی می دانست. از این رو پس از حضور در کلیسای ترسایان: «برخاست و بیرون آمد. یکی گفت اگر شیخ اشارت کردی همه زنارها باز کردند. شیخ گفت ما ایشان را زنار نیستیم بودیم تا باز گشاییم.»^۵ و با این بیان خود، هدف آزار و تعذیب و تعقیب نسبت به بنی نوع انسانی را به بهانه اختلاف ادیان، از لوح قلب و روح مردان خویش زدود و برادری با مخلوق خدا و ترك تعصب بین اهل مذاهب و فرقی را بدان ها آموخت.

ابوسعید با ظفری که بر خود خواهی و خویشتن رایی و خود بینی یافته بود،^۶ دیگر مقصود و هدفی جز وصول و تحقق مریدان به حق و تخلقی پیروانش به اوصاف کمالی نداشت. او باریشه کن ساختن شهوت و حرص و طمع، از وجود خویش تا آن جا که در توان یک انسان خاکی بوده به آزادی دست یافته بود. دنیا و مردم و اعمال آنان را جز خدا و مخلوق خدا و مشیت خدا چیزی نمی دید و بر آن ها خرده نمی گرفت. از این رو «هم در آن وقت که شیخ به نیشابور بود روزی به گورستان حیره می رفت چون بر سر خاک مشایخ رسید. جمعی را دید آن جا که خمر می خوردند و چیزی می زدند، صوفیان در اضطراب آمدند. خواستند که ایشان را احتساب کنند و بر نجانند. شیخ مانع شد چون نزدیک ایشان رسید گفت خداوند چنان که در این جهان خوش دل می باشید، در آن جهان نیز خوش دلتان دارد! جماعت برخاستند و جمله در پای شیخ افتادند و خمرها را بر یختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از یک نظر شیخ، از یک مردان شدند.»^۷

پیر میهنه از قید رنگ پوست و تعصب نژادی نیز بر کنار و آزاد بود. چنان که خطاب به «کدبانو ماهک» دختر خواجه حمویه - رئیس میهنه - ضمن اشاره به جوانی «سیاه و خشک و ضعیف بر ضد صورت شیخ - نیک بشوئیده»^۸ می گوید «آن را که می بینی، یک تار موی وی به نزد یک حق تعالی - گرامی تر از دنیا و آخرت تست. به رنگ غره نباید بود.»^۹

وارستگی از تعلق و آزادنندیشی ابوسعید از گفتار و کردار او در همه جا و هنگام پر خورد و گفت و گو با هر کس آشکار بود. چنان که وقتی به خواجه «امام بومحمد جوینی» در حمام گفت:

«این حمام خوش هست؟ بومحمد گفت: هست. گفت از چه خوش است؟ گفت: از برای آن که شیخ این جاست. شیخ گفت: به از این باید. گفت: شیخ بفرماید. شیخ گفت: از بهر آن که باتو ایاری و سطلی بیش نیست و آن نیز آن تو نیست.»^{۱۱}

ابوسعید، به نکوهش و سرزنش مردم اعتقادی نداشت^۱ و بعکس جرم پوشی و خطابخشی و گذشت و جوانمردی را می ستود. وقتی در پاسخ به پرسش درویشی در گرمابه که «شوخی از پشت شیخ بر بازو جمع می کرد» چنان که رسم ایشانست تا آنکس بیند در میان این خدمت از شیخ سؤال کرده ای شیخ جوانمردی چیست؟ شیخ گفت آن که شوخی مرد پیش روی او نیاری.^{۱۲}

جلوه دیگر آزادگی ابوسعید و اندیشه او را در باره آزادی در داستان زیبا و دلکش اسرار التوحید در باره «خواجه حسن مؤدب» که خود از مردان «وجیه و محترم بود و بارادت شیخ درآمد در نشا بور و در خدمت شیخ بیستاد و هر چه داشت از مال دنیا، در راه شیخ صرف کرد.»^{۱۳} می خوانیم. در این داستان، ابوسعید به پیشکار خود با ژرف اندیشی و یژه ای که او را بوده، درس آزادی و رهایی از قیود و پندار را آموخته است و ریشه خودبینی و خودپرستی را از وجود خادم خاص خویش برکنده است. علاوه بر آن که تعلیم اصول آزادی و آزادگی به دیگر پیروان و مریدان خانقاه نشین را منظور نظر داشته است. داستان اسرار التوحید چنین است:

«شیخ او (= حسن مؤدب) را خدمت درویشان فرمود و او را به تربیت و ریاضت می فرمود و آن چه شرط این راه بود او را بر آن تحریر می کرد و هنوز از آن خواجگی در باطن خواجه حسن چیزی باقی بود. يك روز شیخ، حسن را آواز داد و گفت یا حسن کواره (الف) بر باید گرفت و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنه ای و جگر بند (ب) که یابی بیاید خرید و در آن کواره باید نهادن و در پشت گرفتن و به خانقاه رسانیدن. حسن کواره در پشت گرفت و به حکم اشارت شیخ برفت و آن حرکت بروی سخت می آمد. بضرورت به سر چهارسوی کرمانیان آمد و هر شکنه و جگر بند که یافت بخرید و در کواره نهاد و بر پشت گرفت و آن خون ها و نجاست ها بر جامه و پشت او می دوید و او از خجالت مردمان حیران که او را در آن مدت نزدیک با جامه های فاخر دیده بودند و امر و زبیدن صفت می دیدند و او را از سر خواجگی برخاستن بغایت سخت بود و همه خلق را هم چنین بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم می گوید: «إِنَّ آخِرَ مَا يُخْرَجُ عَنْ رُؤُوسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ.»

و خود مقصود شیخ از این فرمان این بود که آن باقی خواجگی و حب جاه که در سر اوست از وی فرو ریزد، چون حسن آن کواره در پشت گرفت و بر این صفت از چهارسوی کرمانیان به خانقاه شیخ آورده کوی عدنی کوپان

(ح) و این يك نیمه راست بازار شهر نیشابور بود. چون از در خانقاه درآمد و پیش شیخ بیستاد شیخ فرمود که این را همچنان به دروازه حیره باید بردن و پاکیزه بنشیند و باز آوردن و آن دیگر نیمه از چپ بازار شهر بود. حسن همچنان به دروازه حیره (د) شد و آن آلت ها پاك كرد و باز آورد. چون به خانقاه رسید از آن خواجگی و حبّ جاه چیزی باوی نمانده بود. آزاد و خوشدل درآمد. شیخ گفت: اکنون این به مطبخی (ه) باید سپرد تا اصحابنا را امشب شکنجه وایی باشند. حسن آن را بداد و اسباب راست کرد و مطبخی بدان مشغول شد. شیخ دیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود. حسن را آواز داد و گفت: اکنون ترا غسلی باید آورد و جامه های نمازی معهود پوشید و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد و از آن جاتا به دروازه حیره باید و از همه اهل بازار پرسید که هیچ کس را دیدی با کوازه ای در پشت گرفته؟ پس حسن به حکم اشارت برفت و از سر بازار تا آخر بازار که آمده بود از يك يك دکان پرسید. هیچ کس نگفته بود که این چنین کس را دیدم یا آن کس تو بودی، چون حسن پیش شیخ آمد. شیخ گفت: «ای حسن آن تویی که خود را می بینی و الا هیچ کس را بر اوای دیدن تو نیست. آن نفیس تست که ترادر چشم تومی آرد. او را قهر باید کرد و میمالید مالیدنی که تا بنشکنیش دست از او نداری و چنان به حقش مشغول کنی که او را بر اوای خود و خلق نماند.» حسن را چون آن حال مشاهده افتاد از بند پندار و خواجگی بکلی بیرون آمد و آزاد شد و مطبخی آن شکنجه وای پخت و آن شب سفره نهادند و شیخ و جمع بر سر سفره بنشینستند. شیخ گفت: ای اصحابنا بخورید که امشب خواجه وای حسن می خورید! ^{۱۴}

از سویی دیگر لازمه آزادی و حریت، آنست که «بنده به دل در تحت بندگی هیچ چیز نشود از مخلوقات، نه از آنچه در دنیا است و نه از آنچه در آخرتست، دنیا را و هوئی و آرزوی و خواست و حاجت و حظ را اندر و هیچ نصیب نباشد.» [ترجمه رساله قشیریّه، ص ۳۴۳]

به عقیده محیی الدین، حریت، زوال افتقار و نیازمندی است که از وجود امکانی منفک نمی گردد و از این رواز مراتب فنا است و تحقق است و نه تخلّق، یعنی نتیجه کمال معرفت است بدین که هیچ موجودی جز حق تعالی شایسته اتصاف به وجود نیست و در این حالت، سالک خود را موجود نمی بیند و درمی یابد که موجود بحقیقت خدا است و بس و بدین معنی از نیازمندی و افتقار جز به حق آزادی می شود و بند ربّیت اشیا را می گسلد. لیکن چنین حالتی از ورزش اعمال نیز بدست نمی آید زیرا هر عملی نتیجه یی مناسب خود دارد و فنا، حاصل کمال معرفت است نه قیام به اعمال از آن جهت که سالک تا عامل است، خود را اثبات می کند و از حق جدا می بیند و بنا بر این حریت از جنس تخلّق نتواند بود. [فتوح باب ۱۴۰] و چون دلبستگی بالذات، اقتضای محدودیت نظر و همت نسبت به چیزی که بدان دل بسته باشند، می کند و این محدودیت، مستلزم توقف است که در مسلک عرفانوی از مُردن شناخته می شود و آن ها ما را به زندگی جاوید می خوانند پس سالک باید بنده هیچ کس و هیچ چیز

نباشد و چنان شود که آن درویش گفت: **إِنَّا قَدْ خَرُّرْنَا عَنْ رِقِّ الْأَشْيَاءِ فِي الْأَزَلِ** [رساله قشیری، طبع مصر، ص ۳۳]

و بدیهی است که چون مرد صاحب همت، پای بر سر کونین نهد و آستین بی نیازی بر جهان و جهانیان افشاند و دنیا و آخرت در چشم آخرین اویه جوی نسنجد. آنگاه سیم وزر که قیمت واقعی ندارد و ارزش آن ساختگی و زاده ضرورت داد و ستد بازار دنیا است، آن سنگ و هنگ نخواهد داشت که در بند آن ها بماند و بنده آن ها شود. بنابراین جمع مال و سیم وزر، آرامش خاطر به بار نمی آورد و نباید آن را وسیله آسایش فرض کرد و آن آسایشی که ما جویای آنیم در قناعت به دست توان آورد. [فروزانفر، شرح بر مثنوی شریف ج ۱ صص ۲۵-۲۷]

گفتار مستقل ابوسعید درباره حریت و آزادی این فصل را به انجام می رساند:

«شیخ رادرویشی سؤال کرد که ای شیخ. بندگی چیست؟ گفت: **«خَلَقَكَ اللَّهُ حُرّاً فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ»** گفت یا شیخ سؤال از بندگی است گفت، ندانی که تا آزاد نگردی از هر دو کون، بنده نگردی؟ پس گفت:

آزادی و عشق چون همی نامد راست	بنده شدم و نهادم از یک سو، خواست
زین پس، چونان که داردم دوست رواست	گفتار و خصومت از میانه برخاست ^{۱۵}

۱۵- نقش ابوسعید در تربیت مردم

ابوسعید در سایه روشن بینی و خردمندی خاص خود و نشر اخلاص و ترویج ایشار، نقشی اساسی و مثبت در تربیت مردم ایفا کرده و تأثیری شگرف و قابل ملاحظه نه تنها در میان مردم روزگار خود بل که در میان مردم قرون و اعصار از خویش بر جای نهاده است.^۱

از سراسر گفته های شیخ، صدق و صفا آشکار است. صدق و صفای کسی که ریاورزی و پنهانکاری نمی کند و هر چه را به حس و عقل خود، در تربیت مردم، مفید می شناسد. بدون بیم و هراس بر زبان می آورد^۲ فکر روشن و درخشان او در قالب بیان ساده و بی پیرایه می درخشد و چنان عاری از تکلف سخن می گوید که انسان را بدون آن که لحظه ای در سطح لفظ و ظاهر توقف نماید، به غور و باطن می برد و به فکر و تأمل وامی دارد و سرانجام تحت تأثیر قرار می دهد. از لحن این سخنان او که در اسرار التوحید فرزند زاده اش - محمد بن منور - آورده، پیدا است که شیوه تربیت او با اعتماد به نفس و قاطعیت و قدرت همراه بوده است.

لحنِ کلامِ خطابی در سخنانِ تربیتی او آمرانه است. سخنِ شیخِ قوت و صلابت و عظمتِ بی مانند دارد و مانند سیلِ گران و تنیدی است که از فرازِ برخاسته و در مسیرِ خود به فرود، خس و خاشاکِ لفظ را نیز همراه با خود می برد و سرانجام روان می گردد و طراوت و تازگی می پذیرد. گویی شنونده در برابر او، چون صعوبی در چنگالِ باز است که یارایِ کوچک ترین حرکت و تخلف در خود نمی بیند و شیخ آن چنان روح او را به تصرف درآورده و بر مخاطب، سیطره و استیلائی معنوی یافته که مطیعِ محض و بی چون و چرای اوست.

لحنِ کلام او نیز خشک و خالی از لطف نیست و همواره با عبرت از يك واقعتِ خارجی از پدیده های محیط یا رویدادها و مسایلِ دیگری که روزانه به میزانِ وسیعی همه ما با آن هاسرو کار داریم و متوجهِ ظرافت ها و نکته های مکتوم در آن نیستیم- توأم است اَمّا ذهنِ وقاد أبوسعید از آن هادقیقه ها و نکته ها بر گرفته است و در استفاده از همه مقدورات و امکاناتِ محدودِ تنگنایِ محیطِ زمانِ خود. به نحوی نامحدود و همراه با ظرافت و نکته سنجی از خود خلاقیت و هنرمندی کم نظیری نشان داده و گفتارِ عبرت آموز خود را از ملال و یکنواختی و خشکی سخن و اعظان و ادیبان برکنار داشته است.^۳

مستمعان و مستفیدان از مجالسِ ارشادِ أبوسعید، بیش تر عوام مردم بودند.^۴ مردمی که خانقاه شیخ را تنها پناهگاه و أبوسعید را تکیه گاه روح خود یافته و شناخته بودند. افرادی که «ندانند و ندانند که ندانند و نخواهند بدانند که ندانند.»^۵ خلاقیتی که اسرار التوحید حاوی احوالِ دقیق و کیفیتِ معیشتِ آن هادر آن روزگاران است^۶ مردمی ساده و بی پیرایه و آزاد از قیود که به سائقِ فطرتِ سلیم و طبیعتِ مستقیم دوستدارِ أبوسعید گردیده، به خدمتش از میانِ جان، کمر بسته بودند. انسان هایی که همچون مادر تار و پود زندگی اسیر بودند. تباهکار و نیکوکار از خود اختیاری نداشتند و در سرینجه تقدیر و سرنوشت گرفتار بودند و مجبور- همان ها که از يك طرف سودجویان و خودکامگان آن هارانا دان و ساده لوح و بی اهمیت می شمردند و به اقتضایِ موقعیت، این گروه پاك نهادِ با صفایِ باطن را وسیله ارضاء اغراضِ رؤسا و حکام فاسد و رشوه خوار قرار می دادند و از جانبِ دیگر ظاهر پرستان و اهلِ تشرع آن روزگار به استظهارِ يك مشت معلوماتِ ناقص یا آلوده به اغراضِ خود، آن هاراقابلِ تعقیب و گناهکار و جهنمی می دانستند. أبوسعید بانثارِ محبت به این عوام خلاق، در حقیقت به میزانِ وسیعی از رنج های آشکار و نهان و دردهای روحی و جسمی این گروه می کاست. رفتار و گفتار و کردار او چنان بود که «بسیار کس را دست گرفته و از غرور عقل به راه آورده بود.»^۷

أبوسعید بخوبی می دانست که «هنر، تربیتِ بدان و فاسقان و تحمّلِ وجود آن ها است.»^۸ خوبان که به خودیِ خود، خوب اند. در استان ذیل نمونه ای از گذشت و تحمّل و تسامح پیر مینه رادر

برابر لغزش های مریدان اومی خوانیم :

« وقتی شیخ به شهر طوس رسید سید حمزه را طلب کرد . گفتند : شیخ او را بتواندید . مدتِ چهل شبانروز است تا اویه فساد مشغول است و صبح بر صبح دارد و غلامان و کنیزکان را خمر داده است . همه را برهنه کرده است و مست به هم در نشانده . شیخ ما گفت : عجب ! بر چنان درگاهی گناه کم ازین نباید کرد ! ویش از این نگفت و هیچ اعتراضی نکرد چون سید حمزه را خبر دادند که شیخ ابوسعید رسیده است حالی به ترک آن کاری گفت و دیگر روز به خدمت شیخ آمد و شیخ به قرار هربار مراعاتش کرد و آن سخن بر روی او نیاورد و آن نظر که در حق سید داشت ، هیچ نقصان نپذیرفت . »^۹

این داستان نمودار آنست که دین اسلام و زهد و پارسایی در سال های جوانی دل ابوسعید را نرم کرده و رفتار مردم را قابل توجه و گذشت می دانست و برای اثبات سخن خویش ، از زبان پیشوای اسلام پیغمبر خدا می گفت : « هر که قبول نکند عذر مجرمی که پیش آید ، راست یا دروغ ، از حوض من آب نخورد . »^{۱۰}

ابوسعید خویشتن خویش را فرو کوفته^{۱۱} و از همگی خویش دست برداشته بود^{۱۲} و اگر چه در طی سال ها بادانشمندان و ادیبان و واعظان و کتاب های آن ها در خراسان آشنایی تمام یافته بود و از مذاهب و عقاید ملل و نحل گوناگون و نیز علوم زمان آگاهی داشت و در برخی از آن ها سرآمد اهل روزگار بود . اما آن چه ابوسعید را از معاصرانش امتیاز می بخشید ، این بود که او هرگاه مجال غور و تأمل و یا فرصت صحبت با مریدان را می یافت ، سعی کرده بود به و رای ظواهر الفاظ نفوذ کند و بابه کنار گذاشتن خیالبافی و خودخواهی که به ترتیب از خصایص کتاب خوانان مدعی و از مدرسه برخاستگان آن روزگار بود . از راز راز ها و از آن چه بیرون از ادراک افهام مردم عادی است ، سر در آورده و باور و به درون پدیده ها و نفوذ به آن سوی هستی ها - و راه یافتن به ساحات علّت ها و حقیقت ها و واقعیّت ها به تمایز اندیشه از معاصران خود برخورداری باشد .

ابوسعید از مردانی نبود که به جهان وجود - بویژه به عالم انسانی از دریچه خیالبافی و رؤیا بنگرد . او با توجه و واقع بینی خاص خود ، همه چیز و همه کس را در جای خود مطلوب و نیکو و بجای دید .^{۱۳} مگر نه این بود که اگر بر مردم خُرده می گرفت ، عیب نقّاش می نمود؟^{۱۴}

خاطر از مدرسه رمیده او ، وی را به میان مردم کشانید^{۱۵} و ازین پس همواره سعی داشت که با شناخت درست عالم انسانی ، به درمان دردهای روحی آن ها بپردازد و در این طبابت روحی نیز ، رفتار مردم را منطبق بر مطالب و مفاهیم اوراق و صحایف کتاب و دفتر که بیشتر جهان آرمانی را تصویر می کند و انسان را از واقعیّات ملموس و محسوس بدور می دارد نمی دانست . از این روح حکم نویسندگان

کتاب‌ها را در برخورد و رفتار با مردم معتبر نمی‌شناخت. او جنبه عملی علم‌رانی نگر نیست نه خیالبافی و رؤیای حاصل از دروس نظری را که نتیجه غیرمستقیم آن سرزنش و نکوهش از مردم و دوری هرچه بیشتر از آن‌ها و تنفر و فاصله مردم از او بود.

ابوسعید به ترویج تر از هر کس دیگر، نبض مردمی را که در میان آن‌ها به سر می‌برد، در دست داشت و استعداد هر یک را می‌شناخت.^{۱۶} از این رویاقلبی سرشار از ایمان به اصالت طریق خود و سری پرشور از مصلحت‌خواهی و خیراندیشی، مصالح مردم را از همان راه و طریق که با آن عادت یافته و در طی سال‌های عمر خود با آن روش خود گرفته بودند، به آن‌ها بازمی‌نمود و ریشه مفاسدی را که موجب گمراهی و عذاب روحی آن‌ها می‌شد با تدبیر و هوشیاری از وجود آن‌ها برمی‌کند. او خردمندانه به مستمعان مجالس خود، درس خردمندی می‌داد و بدان‌ها می‌گفت:

«خردمند آنست که چون کارش پدید آید، همه رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرند تا آنچه صوابست از او بیرون کند و دیگر رایله کند همچنان که کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک. اگر زیرک باشد، همه خاک را که در آن حوالی بود، جمع کند و به غربالی فرو گذارد تا دینار پدید آید.»^{۱۷}

پیر میهنه به منظور تهذیب مریدان و تربیت مستفیدان: «روش تمثیل» را می‌پسندید و به کار می‌بست.^{۱۸} نه شیوه تعلیم را و او را در این زمینه باید پیشرو و پیش‌آهنگ عارفان بعد از خود مانند سنایی و عطار و جلال الدین محمد بلخی و دیگر عارفان شاعر به شمار آورد. چه این دسته از شاعران عارف نیز، ترجیح نهاده‌اند که حقایق زندگانی و معانی دقیق عرفانی را در قالب داستان‌های دلنشین و افسانه‌های متداول در میان مردم بیان کنند.

۱۶- رفتار ابوسعید با مردم و وزگار خود

ابوسعید از لحاظ حدت ذهن و فراست و سرعت انتقال و اصابت نظر بر معاصران خود، تفوق و برتری بارزی داشت. علاوه بر آن که صاحب طبعی لطیف و خوبی پاکیزه بود و پیوسته با طبقات گوناگون مردم و قشرهای مختلف جامعه و صاحبان مشاغل و اصناف و پیشه‌وران آن روزگار، رفت و آمد و نشست و برخاست داشت. شاه،^۱ وزیر،^۲ رئیس،^۳ شیخ،^۴ صوفی،^۵ عارف،^۶ و عامی،^۷ توده تهیدستان و بیوایان آن عصر همواره با ابوسعید در ارتباط و پیوند نزدیک بودند. از مطالعه و ارزیابی مجموع روابط او با مردم، حسن خلق و وزرگواری و وسعه صدر و نیکو نهادی او آشکار است.^۸

ابوسعید در رفتار با مردم روش خاص و هدف معین داشت. هدف او در «ارباب» و «تحبیب» خلاصه می شد «ارباب زورمندان»^۹ و «تحبیب نیازمندان»^{۱۰} و به هر صورت او، «مرد بزرگی بود که عتابش با مردم زمانه بسیار خرد بود.»^{۱۱}

اماروش زندگانی او عبارت بود از: تشخیص دشمن اصلی که در آن عهد، ارباب زور و زوریا صاحبان جاه و مقام و مسند نشینان و ظاهر پرستان بودند و به کار بردن تمام وسیله ها برای جلب توجه آن ها - بی طرف کردن دشمنان کوچک و فرعی و دوست ساختن افرادی طرف و بی تفاوت با گذشت های متوالی و محبت های متواتر^{۱۲} و سرانجام بهره برگرفتن از جمله جوانب ضعف حریفان و کشف جریان های مخالفی که در درون قلمرو آن هابی گمان وجود داشت و استفاده کامل از آن جریان ها به منظور وصول به هدف متعالی خود که همان ایجاد وسایل رفاه برای تهیدستان حق پرست و صاحبان ذوق و حال و وسط و اشاعه تصوف در میان مردم آن روزگار و بالمآل تربیت آن ها بود.

ابوسعید مردم را دوست می داشت. وی نیکو دریافته بود که دوست داشتن مردم و تاب تحمل خواسته ها و تمایلات آنان، خود بالاترین هنر هاست. او با رفتار نیکوی خود، روح مردم روزگار خویش را مسخر خود ساخته بود. از سخنان خود اوست: «هر که را خلق بود، همه چیزها او را به خلق پیش آید.»^{۱۳}

ابوسعید از دل و جان و بواقع، به خدمت مردم میان بر بسته بود. با معارف مهم عهد نیز آشنایی و رفت و آمد و مابین معاصران خود به مزید جاه و حشمت و اعتبار، اختصاص داشت و از این آشنایی ها برای بهبود احوال مردم بهره کامل برمی گرفت. از فقرا و درویشان، خاصه جماعتی را که اهل معرفت و سیر و سلوک و در طبقه اهل علم و فضل بودند، دلجویی و دلنمودگی و تیمارداری و رعایت مردانه می کرد.

پیر میهنه، هنگام گفت و گویا بزرگان عصر و ارباب قدرت ظاهری از زبانی تند و طبعی جاه طلب بهره مند بود. چنان که خطاب به «بومنصور ورقانی» که به نزد شیخ آمده بود، می گوید:

«این خلق جمله آبناء دولت تواند بجمله به نظر فرترندی نگر، به خطام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو که خلق بنده حاجات خویشند، اگر به حاجات ایشان و فانمایی، قبولت کنند، اگر چه بسیار عیب داری و اگر حاجات ایشان نگزاری، به تو التفات نکنند اگر چه بسیار هنر داری.»^{۱۴}

از این سخنان، شمس سیاسی و روشن بینی و مردم شناسی ابوسعید بخوبی آشکارست، علاوه بر آن که نمودار شیوه پایمردی و دستگیری او از بینوایان و محرومان است که بنا به مقتضای مقام و منزلت و حشمت و جاهی که داشته، نزد حکام و اکابر و اعیان رجال به معرفی و شفاعت و پایمردی از فقرا و

بیچارگان می پرداخته و تمامی توانسته آن هارابه نان و نوامی رسانیده است.

رفتارش با ترکمانان سلجوقی در آغاز حکومت آنان نیز در خور تأمل است که خراسان نایمن بود^{۱۵} و ابوسعید به عزم میهنه از نیشابور حرکت کرده و سر راه ابوسعید آمدند و اسب او را به قهر و زور گرفتند و ابوسعید با وجود داشتن قدرت دفاع کافی و مخالفت جماعت کثیری از مریدان خود که به شیخ گفتند: «ما مردم بسیاریم هیچ بدیشان ندهیم. شیخ گفت نباید! که ما گفته ایم این اسب از آن شماس است. بدیشان دهید. چنان کردند که اشارت شیخ بود.»^{۱۶} و نماز دیگر آن گروه یغماگران بی فرهنگ از در عذر به خدمت شیخ باز آمدند و اسب را با اسب دیگری نیکو بان بهم آوردند. . . شیخ اسبان را قبول نکرد و گفت: «هر چه ما از سر آن برخاستیم، باز با سر آن نرویم.»^{۱۷} و عاقبت، گذشت و مدارای ابوسعید موجب توبه ترکمانان شد و «موی از سر بستردند و آن سال جمله به حج رفتند.»^{۱۸}

ابوسعید بصیرت داشت که بسیاری از سرخوشی ها و سرگرمی ها که انسان ها به خاطر آن ها جانبازی و فداکاری می کنند، خواب و خیال و وهم و فریبی بیش نیست و خردمندی که در ملاحظه امور عالم، چشمش از سطح و ظاهر عبور کند و به غور و باطن رسد، همه آن ها را پوچ و واهی و سست و بی اعتبار می بیند. از این رو، خودخواهی ها و گزافه گویی های متشرعانی چون خواجه «امام مظفر حمدان» و «امام قشیری» را در حق خود با حالت استوای نفسانی - که از خصایص مردان کامل در طریق حق بود - تحمل می کرد و زبان به اعتراض و داوری نمی گشود. چنان که «خواجه امام مظفر حمدان»^{۱۹} که در نوقان^{۲۰} درباره او گفته بود: «کار ما با شیخ بوسعید هم چنان است که پیمانه بی ارزن. يك دانه شیخ بوسعید است و باقی منم»^{۲۱} ابوسعید به وسیله یکی از مریدان خود برای او پیغام فرستاد: «برو و با خواجه «امام مظفر» بگویی که آن يك دانه هم تویی ما هیچ چیز نیستیم.»^{۲۲}

و به امام «ابوالقاسم قشیری»^{۲۳} که در هنگام وعظ گفته بود: «بیش از آن نیست که بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد و حق سبحانه و تعالی ما را دوست می دارد. فرق چندین است درین ره که ما همچندان پیلیم و بوسعید چند پشه»^{۲۴} پیغام فرستاد: «آن پشه هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در میان نیستیم.»^{۲۵}

این مقتدای صوفیان عصر به تجربه و در عمل دریافته بود مردمی که خداوند متعال در قرآن کریم بارها در حق آن ها بایان: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^{۲۶} و «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^{۲۷} و «أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ»^{۲۸} تصریح می فرماید، کسی که بخواهد در میان این مردم به سر برد و با آن ها به حشر و نشر بپردازد، ناگزیر از تحمل نادانی ها و کم خردی های آن ها و داشتن روح گذشت و مدارا و مسامحه است. از این رو هنگامی که از و پرسیدند: «يَا شَيْخُ كَيْفَ الطَّرِيقُ؟» گفت: «الصَّدُقُ وَالرَّفْقُ، الصَّدُقُ مَعَ الْحَقِّ وَالرَّفْقُ

مَعَ الْخَلْقِ ، وَقَدْ اتَّفَقَ الْمَشَايخُ عَلَى أَنَّ الْمَرْوَةَ إِحْتِمَالُ زَلَلِ الْإِخْوَانِ وَلَا يَسُودُ الرَّجُلُ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خَصْلَتَانِ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَالتَّغَافُلُ عَمَّا يَكُونُ مِنْهُمْ .^{۲۹}

أبوسعید در این راه تا آن جایی رفت که گفت : « هر چه خلق را نشاید ، خدای را نشاید و هر چه خدای را نشاید ، خلق را نشاید . »^{۳۰}

پیر میهنه از آن کسانی نبود که به ادعای پیشوایی و به بهانه هدایت عامه مردم به حقایق و معارف قیام می کنند و چون خود آن ایمانی را که لازمه این طی طریق است ، ندارند ، همچون راهزنانی طرار ، مردمی را که از سادگی ضمیر و صفای باطن و ایمان قلبی به خدا برخوردارند ، فریفته و زاده و راحله آن ها را به غارت بر نند . بل که او به مقام اتحاد واقعی رسیده بود . یعنی خدا را مایه رحمت و سرچشمه فیض و برکت برای مردم و مردم را آفریده برتر خداوند می دانست و به جای آن که مردم را از خدا بترساند ، پیوند میان خالق و مخلوق را استوارتر می ساخت . از سخنان اوست :

« به عدد هر ذراتی از موجودات راهی است به حق اما هیچ راه نزدیک تر و به تر و سبک تر از آن نیست که راحتی به کسی رسد و ما بدین راه رفتیم و همه را بدین وصیت می کنیم . »^{۳۱}
از و رای خاموشی و فراموشی روزگاران گذشته ، پیام دلنشین و عبرت آموزی که ابوسعید در بیان شیوه رفتار با مردم بر زبان آورده است ، هنوز در گوش جان هاطنین می اندازد :

عاشقی خواهی که تا پایان بری	بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند ^{۳۲}

۱۷- رَقَّتِ احساس و انسان دوستي ابوسعید

در اسرار التوحید ، ابوسعید را محبوب و مقبول در میان خاص و عام مردم زمان خود می یابیم و داستان های متعدّد و دلکشی بتفصیل و ایجاز و توالی و تکرار در این باره می خوانیم .

طبقات مختلف مردم از برگزیدگان تافقرا و عوام ، مردوزن ، نیکوکار و تباهاکار ، صالح و طالح ، فقیر و غنی ، گبر ، ترسا ، جهود ،^۳ مسلمان ، کارگر و دهقان و خلاصه از شیخ تا به شاهد بازاری ، چشم بر حکم و گوش بر فرمان پیر میهنه بجان و دل ایستاده اند . راستی اگر درست باشد آنچه را که بعدها گفته اند : « زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد » ،^۴ اهمیت نفوذ و قبولیت ابوسعید را در میان مردم به تر و بیشتر احساس می کنیم که او این توفیق اجتماعی کم نظیر را یافته است که با رفتار بزرگوارانه و

کریمانه اش در هنگام تماس و دیدار با اصنافِ گوناگونِ جامعه، توجّه همگان را به شخصیتِ بارزِ خویش جلب نماید و همه آن ها را فرمانبردار و مطیعِ خویش سازد. ابوسعید خود به مقامِ اجتماعی اش در میانِ مردم آگاه بوده است و در بیانِ علتِ این مایه قبولیت و احترامِ مردم گفته است:

«هیچ کس در چشمِ ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد، اگر چه جوان باشد، به نظرِ پیران باید نگاه کردن. که آنچه به هفتاد سال به مانند اده اند، رو بُود، که به روزی بدو دهند، چون اعتقاد چنین باشد، هیچ کس در چشم، خُرد نماید.»^۵

ابوسعید به عالمِ انسانی عشق می ورزید. مردم را بواقع دوست می داشت. بیشترِ اوقاتِ زندگانیِ روزانه خود را در میانِ آن ها سپری می کرد. ^۶ به دقایقِ روحی و جزئیاتِ اخلاق و رفتار و حتی اوهام و خرافاتِ آن ها به طورِ کامل آشنایی و بصیرت داشت ^۷ و بر اساسِ این آگاهی ها، متناسب با شرایطِ خاصِ زمان و مکان و مقتضیات و مصالحِ عالمِ بشری با آن ها نشست و برخاست و گفت و گو می کرد. در سایه این انسان دوستی از محبتِ بی پایانِ مردم برخوردار بود و حُلّ دشواری های روزانه مردم را از وظایفِ اساسیِ خود می شمرد.

از جلوه های بشر دوستی او یکی آن که وقتی در بازارِ نیشابور کنیزکی را نزد برده فروشی مشاهده کرد که همراه بانوایِ چنگ چنین می خواند:

امروز در این شهر چو من یاری نی آورده به بازار خریداری نی
آن کس که خریدار بدو را یم نی وانکس که بدو رای خریدارم نی

ابوسعید «به یکی از مریدان آواز داد که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزک ده^۸ و در حال وی را خرید و بزنی به مردی داد که کنیزک دوستدار او بود.»^۹

روزی دیگر که مادر و پدرِ دختری علوی نزد شیخ در نیشابور به تقاضایِ کمک آمده بودند، شیخ دختر را پیشِ خود نشان داد و خطاب به مریدان گفت: «این پوشیده از فرزندانِ پیغامبر است و شما دعوی دوستیِ او می کنید و در وقتِ صلوات دادن بر وی آوازه بلند می کنید. اکنون برهانِ آن دعوی بنمایید که در حقِ جدِ او می کنید به نیکویی با این فرزندان و یا ذریّت او. پس شیخ جامه از سر برکشید و بدان دختر داد و آن جمع که آن جا حاضر بودند، موافقت کردند و دختر به مرادِ تمام رسید.»^{۱۰}

زمانی دیگر در حمامِ کویِ عدنی کویان^{۱۱} «جبه صوف را با دستار قیمتی به موی ستر بخشید تا برگِ عروسی کند»^{۱۲} و خود عریان ماند و چون «بونصر شیروانی» مردی مُنعم و از معارفِ بازرگانان که

در نیشابور متوطن شده و نعمتی وافر داشت»^{۱۳} صد دینار نقد در حمام به خدمت شیخ بنهاد گفت: «این زر را به استاد حمامی باید دادن، کم از آن که»^{۱۴} چون شاگرد، عروسی می کند، استاد نیز شیرینی بسازد.»

حسّ ترحم و احسان و عطف و دلنمودگی ابوسعید، اختصاص به نزدیکان و مریدان و پیران فراوانش نداشت. بل که رَقَّتِ قلب و لطف او چنان عام بود که وی از احوال حیوانات هم غفلت نمی کرد و سگان و لگدر شهر نیز مشمول احسان و نرمدلی و مهربانی وی واقع می شدند. چنان که وقتی جوانی قصاب گوسفند مرده‌ی رایبه قصد فروش به مردم «بر سر بازار آهنگران» بردار آویخته بوده دستور ابوسعید، حسن مؤدب آن مردار را خرید و در گوی^{۱۵} انداخت و جانوران نیز لیلی چرب کردند.^{۱۶} از جنبه افسانه آمیز این داستان ها که بگذریم، در همه این داستان ها، به نحو بارزی، حُسن سلوک او با همه مردم آشکار است و نمودار این واقعیت است که این «پیر صوفیان»^{۱۷} بارفتار فتوت آمیز و جوانمردانه خود، توانسته است، در دل عارف و عامی، مفتی و فقیه و زاهد و دانشمند و تمام اصناف و طبقات جامعه جای خود را باز کند و از سلطنت معنوی در روزگار خود بر خوردار باشد.^{۱۸}

ابوسعید در زندگانی اجتماعی خود در سنین کمال، آن مایه عاشقی ها و دلفریبی های روزگار جوانی را که در عالم پشری هست، نیز همواره به خاطر داشت. از این رو به جوانان شادخوار و بیادلان فارغ از اندوه و ملال که به اقصای جوانی به دنبال چشمان آهوشکار زیبارویان مشک موی دلربا و جادو نگاهان سیم ذفن می رفتند و دوستان این راه زنان دل ها و بیتاب کنندگان روح های لطیف بودند، هیچ گاه لب به اعتراض و خرده گیری نمی گشود. بدین جهت خطاب به امام قشیری که درویشی را بواسطه خطایی خرجه برکشیده و بسیار رنجانیده و از شهر بیرون کرده و رسوای ساخته بود، گفت: «درویشی را که به نیم لقمه لوزینه، از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند، چندین رنجانیدن و خرجه برکشیدن چرا؟!»^{۱۹}

تردید نیست که با این نگرش به عالم انسانی، او هیچ گاه در ارزشیابی مردم با تحلیّل توأم با اشتباه مواجه نمی شد. زیرا چنان که معلوم می شود او انسان را با تمام خصایص وجودی نیک و بدش مدنظر داشته و نه انسان آرمانی منزّه را که به قول جلال الدین محمد بلخی یافت می نشود.^{۲۰}

حشمت و مقام معنوی ابوسعید نیز، هیچ گاه مانع تواضع و فروتنی او نمی شد. گویی از یک اعتدال روحی برخوردار بود و بواقع متحقق به یک سونگریستن و یک سان زیستن^{۲۱} که در بیان تصوف خود بر زبان آورده بود، گردیده بود. از این رو در عمل به مریدان و پیران خود، آزاد منشی و مردم دوستی و حُسن خلقی رامی آموخت چنان که در پاسخ یکی از مریدان که «گفت: شیخ را چه لقب گوئیم؟...»

گفت: هیچ کس بن هیچ کس. ^{۲۲} و وقتی دیگر در جواب درویشی به نام «حمزة التراب» که در نامه‌یی به ابوسعید بر سر رُقعہ تواضع را بنوشت که «تراب قدمه» شیخ بر ظہر رُقعہ بنوشت این بیت را و فرستاد

گر خاک شدی، خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم، پاک شدم ^{۲۳}

و «همواره به دنبال جمعیت حرکت می کرد و به پیش نمی رفت» و بدین ترتیب تواضع را می ستود و از خود بینی و خود پسندی پرهیز داشت و در هنگام تعلیم به پیروان و مریدان نیز به آوردن تمثیل از موسی و بنی اسرائیل مبادرت می نمود و از بیان آن چنین نتیجه می گرفت که از نظر پروردگار تعالی به ترین فرد در میان قوم بنی اسرائیل، کسی بود که فریفته ستایش مردم نشد و خود را بدترین افراد قوم شمرد و به خدا پناه برد. ^{۲۴}

اشاره‌یی به کیفیت درآمد ابوسعید و شیوه پذیرایی او از فقرا و تهی دستان در پایان این مقال بدون تردید از درخشان ترین جلوه های بشردوستی او به شمار می آید.

ابوسعید اعتقاد داشت که «به خدمت درویشان مشغول باید بود و خدمت ایشان را میان باید بست» ^{۲۵} «فتوح» و نثار فراوانی که از جانب مردم عصر، نثار قدم ابوسعید می شد، هیچ گاه نکاپوی بخشش ها و کرامت های بی دریغ او را نمی نمود و وجوه و اموالی که در نتیجه اعتبار و مکان و نفوذ معنوی پیر میهنه، نصیب خانقاهیان و مریدان ابوسعید می گردید، برای تأمین هزینه های گزاف و «دعوت های با تکلف» ^{۲۶} و مهمانی های مجلل او که «هزار دینار زیادت در یک دعوت خرج می کرد.» ^{۲۷} کافی نبود. زیرا ابوسعید از طرفی «مرد توکل» و بسیار کریم طبع و بافتوت و گشاده دست و نیک خواه و پاکیزه فطرت بود و به جمع و ادخار رغبتی نداشت ^{۲۸} و از جانب دیگر در مجالس میهمانی برای درویشان مقیم و مجتاز ^{۲۹} صوفی نهاد، بر سفره خانقاه خود، لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه ^{۳۰} الوان و گاه «سر بریان و سر بره با شکر کوفته که بر آن مغز بره می پاشیدند» ^{۳۱} و حلوائ خلیفتی و گلاب و قلیه جگر بند ^{۳۲} و کلیچه و حلوا ^{۳۳} و شکنجه و ^{۳۴} و مویز با ^{۳۵} و زیره با ^{۳۶} و حلوائ فانید ^{۳۷} و مزعفر و قلیه گزر ^{۳۸} و سرخریزه در شکر سوده و کاک کنجد سپید و پسته مغز در وی نشانده ^{۳۹} می نهاد و با این اطعام و احسان کریمانه او، حسن مؤدب که خادم خاص و پیشکار امین و سرپرست صدیق درآمدهای خانقاه ابوسعید بود، گاه بدهکار و وامدار می شد و به فرمان شیخ نزد مردمی که به بوسعید ارادت می ورزیدند و احياناً به استهزاء و انکار شیخ می پرداختند، ^{۴۰} می رفت و از آن ها برای ایجاد گشایشی در اداره خانقاه استعانت می جست و با تنظیم معیشت درویشان، موجبات رهایی آن ها را از مذلت گدایی فراهم می ساخت. ^{۴۱}

۱۸- أبوسعید و جوانمردی

در اسرار التوحید- أبوسعید أبوالخیر را جامع جمیع صفات جوانمردان و در صفات جود و سخا و کرام اخلاق و مهمان پذیری و مهمان نوازی- که متمم شرافت و جلالت و مایه تحصیل نام نیک و جالب توجه و محبت عامه است- پیشگام و در ایثار در وجود و بر صدقات و مبرات و مهربانی با مردم مردی ممتاز می یابیم.

او مردی بزرگ است که عتابش با جهال خرد است.^۱ کم تر درجه بی ازیمان را- خاشاک از راه برداشتن- می داند^۲ آیات رحمت الهی را می خواند و از آیات عذاب درمی گذرد.^۳ پیوسته با خلق می نشیند و برمی خیزد و می نخسبد و با خلق ستد و داد می کند و درمی آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نیست.^۴ در جواب پرسش مردم سرخس که از وی می پرسند ظریف کیست؟ «لقمان سرخسی» را معرفی می کند و چون اعتراض می کنند که «ای شیخ در شهر ما هیچ کس از و بشوئیده تر و شوخگن تر نیست» پاسخ می دهد که «شمارا سهو افتاده است، ظریف، پاکیزه باشد و پاکیزه آن چیز باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچ کس از وی پیوند تر نیست و پاکیزه تر، که با هیچ چیز پیوند ندارد.»^۵ خدمت به خلق را گوهر می شمارد^۶ و حمام را از آن جهت خوش می داند که «ایزاری وسطی» بیش با آدمی نیست و آن نیز از آن نیست.^۷ لباس ظاهر برای او مطرح نیست و جامه فرجی صوفیانه بی راکه از عراق به هدیه برایش آورده بودند- به «خواجه أبوالفتح» داده است^۸- که تشخیص داده بود دعوی خواجگی و داعیه رعنائی دارد. اسب خویش را به راه زنان ترکمان می بخشد^۹ و راست بازی و پاکبازی امیرمقامان را می ستاید.^{۱۰} خود را می نهد و راست می رود.^{۱۱} بسیار کس را دست گرفته و از غرور عقل به راه می آورد.^{۱۲} در شدت سربان نیز از تفقد نسبت به اجباء و استمالت و نثار محبت نسبت به دیگران غفلت نمی کند^{۱۳} و راست گفتن را امانت و دروغ گفتن را خیانت می داند^{۱۴} و دل را از غیر حق نگاه می دارد^{۱۵} و معتقد است: «آتش چنان نسوزد قبیله را که عداوت قبیله را» و عتاب به تراز حقد درون، و زخم نصیحت کننده، به تراز سلام دشمن بدآموز.^{۱۶} از خویشتن غایب است و به حق حاضر.^{۱۷} از حجاب میان خدای و بنده- دعوی- پرهیز دارد.^{۱۸} عذر مجرمان را می پذیرد^{۱۹} و به نقل داستانی می پردازد در خصایص شریف که چون هفت خصلت در انسان جمع گردد، شریف باشد. اول، همّت آزادگان، دوم، شرم دوشیزگان، سوم، تواضع بندگان، چهارم، سخاوت عاشقان، پنجم، سیاست پادشاهان، ششم، علم و تجربت پیران و هفتم، عقل غریزی اندرون و نهان^{۲۰} و حسب و

غنی و علم و ورع را به ترتیب خلق نیکو و غنای دل و نور خداوند بر دل بنده و از حرام کردن خدای تعالی باز ایستادن تفسیر می کند.^{۲۱} و به نقل از امیر المؤمنین علی (ع) خطاب به یکی از جهودان- خدا را «غایة الغایات» می داند.^{۲۲} و یک خدمت به فقرا را به تر از صدر رکعت نماز افزونی (= مستحب) می داند.^{۲۳} جُبَّه صوف را بادستار در حمام کوی عدنی کویان (که بیشتر معهود او آن بود که بدن حمام شدی) به موی ستر بینوادر حمام می بخشد.^{۲۴} تا برای دستپیمان^{۲۵} و برگ عروسی و ازدواج بکار گیرد و فتوح درویشانه را نیز (صد دینار زر نقد) به استاد حمامی می دهد کم از آنکه چون شاگرد عروسی می کند، استاد نیز شیرینی بسازد.^{۲۶} داروی بیماری هارا مخالفت با هوای نفس می داند^{۲۷} و اخلاق را إعراض از إعتراض می شمارد.^{۲۸} به چشم شفقت به همه می نگرد و کشیدن بار ایشان را بر خویشتن فریضه می داند.^{۲۹} از فرط تواضع خود را «هیچ کس بن هیچ کس» می نامد^{۳۰} و جامه از سر برمی کشد و به دختر علوی نثار می کند و دیگر مردمان نیز بر او تاسی و ازوی پیروی می نمایند.^{۳۱} آنچه یافته است به بیداری شبوبی داوری سینه و بی دریغی مال یافته است.^{۳۲} تصوف را چنین تفسیر می کند: «آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی»^{۳۳} و «هیچ راهی را به حق نزدیکتر از آن نمی داند که راحتی به کسی رسد و می افزاید که مابین راه رفتیم و همه را بدین وصیت می کنیم»^{۳۴} علاوه بر موارد فوق که أبوسعید را در شمار سالکان سبیل بر و احسان و ملاحظفان به احباب و إخوان قرار می دهد و قدرت فکر و شرافت اخلاق و صراحت بیان و شجاعت و مردم شناسی وی را به ثبوت می رساند، در اسرار التوحید مواردی نیز هست که أبوسعید درباره جوانمردی سخنانی به صراحت اظهار داشته است که نقل آنها موجب آگاهی بر آراء وی در این زمینه است:

۱- در طری داستانی- بندگی خدا و متابعت سنت مصطفی (ص)- را- مصافگاه جوانمردان دانسته است: «شیخ ما گفت در آن وقت که ما به أمل رفتیم- یک روز پیش شیخ «أبو العباس قصاب» نشسته بودیم، دو کس درآمدند و پیش وی بنشستند و گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی می رفته است یکی می گوید که اندوه ازل و ابد تمامتر و دیگری می گوید که شادی ازل و ابد تمامتر. اکنون شیخ چه فرماید؟ شیخ أبو العباس، دست به روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی، «لیس عند ربکم صباح ولا مساء»، اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست، محدث است و محدث را به قدیم راه نیست. پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی و رهی مصطفی در متابعت سنت و اگر کسی دعوی جوانمردان کند، گواش اینست و این که گفتم نه آلت پیر زن نیست و لکن مصافگاه جوانمردان است چون هر دو بیرون شدند پرسیدیم که این هر دو کی بودند؟ گفت یکی «بو الحسن خرقانی» بود و دیگر «بو عبد الله داستانی»^{۳۵}

۲- «الکریمُ الَّذِیْ یُعْطِیْ قَبْلَ السُّؤَالِ وَیَعْفُو قَبْلَ الْإِعْتِدَارِ»^{۳۶} «راد، کسی است که پیش از درخواست، ببخشد و قبل از پوزش-درگذرد.»

۳- «در آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز بنشایبوری بود، به حمام شد، درویشی او را خدمت می کرد و دست بر بازوی شیخ می نهاد و شوخ از پشت شیخ بر بازو جمع می کرد چنانکه رسم ایشانست تا آن کس ببیند. در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی چیست؟ شیخ گفت: آنک شیخ مرد پیش روی او نیاری. حاضران انصاف بدادند که کسی درین معنی به ترازین سخنی نگفته است.»^{۳۷} این داستان اسرار التوحید دستمایه شیخ عطار در منظومه عرفانی «منطق الطیر» گردیده و آن را طی داستانی دلکش در منظومه عرفانی مذکور بیان کرده است.^{۳۸}

۴- از شیخ سؤال کردند که ای شیخ ما الفتوة؟ شیخ گفت: قال النبی صلی الله علیه ان ترضی لأخیک ما ترضی لنفسک. پس گفت حقیقة الفتوة ان تعدد الخلق فیها هم فیهم ومن صحب الفتيان من غیر فتوة یفتضح سرّیعا»^{۳۹} پاسخ داد که: پیامبر (ص) فرمود آنچه بر خود روا می داری- در حق برادرت نیز بخواهی آنگاه گفت حقیقت فتوت آنست که مردمان را بر آنچه می کنند- معذور بدارد و هر که بدون جوانمردی- در مصاحبت جوانمردان درآید- بسرعت رسوا می گردد.»

۵- شیخ ما را پرسیدند که یا شیخ کیف الطریق؟ شیخ گفت: الصدق والرّفق. الصدق مع الحق والرّفق مع الخلق. وقد اتفق المشایخ علی أنّ المروءة احتمال زلل الإخوان ولا یسود الرّجل حتّی یكون فیہ خصلتان: الیأس عما فی یدی الناس والتّغافل عما یكون منهم»^{۴۰} ای شیخ راهنمایی کن. پاسخ داد: راستی گفتار و مدارا با مردمان- راستی با حق و مدارا با مردم و همه مشایخ بر این نکته اتفاق نظر دارند که مروءت- تحمل لغزشهای برادران است. و آدمی بزرگ نمی گردد مگر این که دارای دو خصلت باشد: نومیذی از دستمایه مردم و تغافل از رفتار آنها.»

۶- «شیخ را درویشی پرسید که فتوت چیست؟ گفت صاحب همتی باید تا با وی حدیث فتوت توان کرد، با صاحب منیت حدیث فتوت نتوان کرد. پس گفت: زلّة صاحب الهمة طاعة و طاعة صاحب المنية زلّة- فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهایی است که در بوستان کشش روید
...»^{۴۱}

۷- از میان خصایص دهگانه بی که أبوسعید أبوالخیر برای «مرید مصدق» برمی شمارد تا

مریدی را بشاید- دهمین صفت را می گوید: «مرید باید عیار بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد.»^{۴۲}

۱۹- پایان زندگانی أبوسعید أبوالخیر

سال چهارصد و چهل هجری قمری فرارسید. زندگانی پیرمیهنه «هزار ماه عمر، که هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد»^۱ قریب به اتمام بود. اودیگر همچون صخره‌ی خاموش که امواج حوادث بی شمار را از سر گذرانیده بود، می نمود. أبوسعید یاران و مریدان را فرا خواند و خطاب به آنها گفت: «بدانید که ما شمارا به خود دعوت نکردیم، ما شمارا به نیستی شما دعوت کردیم. گفتیم که او هست، بس است.»^۲ آنگاه گفت: «اگر فردا شمارا سؤال کنند که شما که اید؟... مگویید مؤمنانیم، مگویید صوفیانیم، مگویید مسلمانانیم، بگویید، ما که ترانیم، مه تران مادر پیش اند... ما را به نزد مه تران برید که جواب که تر بر مه تر بود... که اگر شمارا به شما باز مانند، ای بسار سواپی ها و قبایح که از شما آشکار گردد.»^۳

«بدانید که ما رفتیم و چهار چیز به شما میراث گذاشتیم رفت و روی و شست و شوی و جست و جوی و گفت و گوی. تا شما بر این چهار چیز باشید. آب در جوی شمار وان باشد و زراعت دین شما سبز باشد و شما تماشاگاه خلقان باشید. جهد بسیار کنید تا از این چهار اصل چیزی از شما فوت نشود.»^۴ و به آخر مجلس، ختم برین بیت کرد:

دردا که همی روی به ره باید کرد وین مفرش عاشقی دوته باید کرد^۵

در این مجلس، مریدان از شیخ پرسیدند که: «پیش جنازه شما کدام آیت خوانند؟ شیخ گفت: این کاری بزرگ باشد، اما این بیت باید خواند:

خوب تر، اندر جهان، از این چه بود؟ کار دوست بر دوست رفت، یار بر یار
آن همه، اندوه بود و این همه، شادی آن همه، گفتار بود و این همه، کردار^۶

شیخ فرمود در جنازه من دُهل آرید و کوس با دفزن
سویِ گورم برید، رقص گنان خوش و شادان و مست و دست افشان
تا بدانند کاولیایِ خدا شاد و خندان روند - سویِ لقا

به قبرم نیاری یکی مرد و زن به غیر از مُغَنّی و یك تارزن

«مریدان از شیخ پرسیدند که بر سنگ مزار شما شهید الله و آیت کرسی نویسیم یا تبارک؟ شیخ گفت که کاری بلند است. این قطعه باید نوشت:

سَأَلْتُكَ بَلَّ أَوْصِيكَ إِنْ مِتُّ فَأَكْتُبِي
عَلَى لَوْحٍ قَبْرِي كَانَ هَذَا مُتِمًّا
لَعَلَّ شَجِيئًا عَارِفًا سُنَنَ أَهْوَى
يَمُرُّ عَلَى قَبْرِ الْغَرِيبِ مُسَلِّمًا^۶

يَا عَزَّ أَقْسِمُ بِالَّذِي أَنَا عَبْدُهُ
لَا أَبْتَغِي بَدَلًا سِوَاكَ خَلِيلَةً
لَوْ أَنَّ فَوْقِي تَرَبَّةٌ وَدَعْوَتِي
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ يَا خَلُوبُ تَقَطَّعَتْ
وَلَهُ الْحَجِيجُ وَ مَا حَوَتْ عَرَفَاتُ
فَتَقْبِي بِقَوْلِي وَالْكَرَامُ ثِقَاتُ
لَأَجِبْتُ صَوْتَكَ وَالْعِظَامُ رَفَاتُ
كَبِدِي عَلَيْكَ وَ زَادَتْ الْحَسَرَاتُ^۷

بوسعید ابوالخیر را قدس الله روحه ترس از مرگ بود بوقت نزاع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهاد، گفتندش ای شیخ قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان و آفتاب جهان، اکنون که روی به حضرت عزت نهادی این سوختگان را وصیتی کن. کلمه بی گوی تایادگاری باشد. شیخ گفت:

پرآب دودیده و پراتش جگرم بر باد دودستم و پُر از خاک سرم^۸

روز پنجشنبه چهارم ماه شعبان سال چهارصد و چهل هجری قمری برابر بادا زدهم ژانویه / ۱۰۴۹ میلادی، شب آدینه هنگام نماز خفتن،^۹ ابوسعید درگذشت و در میهنه در صومعه او که در سرای وی (بود) و روز آدینه چاشتگاه^{۱۰} - او را به خاک سپردند و آنگاه هر دو قطعه در سه خط بر تربت شیخ نوشتند.^{۱۱}

أبو القاسم قشیری پس از درگذشت ابوسعید در حق پیر میهنه گفت: «رفت کسی که از هیچ کس خَلَف نبود و هیچ کس از وی خَلَف نیست».^{۱۲}

ابوسعید دیده از دیدار هستی برگرفت. بامرگ او مردم خراسان نیز - که يك چند در پرتو تعلیمات درخشان او آرام و شادخوار و متنعم، زندگی شادمان و طرب انگیزی داشتند - گرفتار پریشانی و نابسامانی و قتل عام مِشْتی «تُرْكُ مِتهوَر»^{۱۳} و یغماگران غز گردیدند. رفته رفته مروت معدوم و وفامنسوخ گردید^{۱۴} و رفتار جوانمردانه و آزادمنشانه و سرشار از عشق به حیات و زندگانی را که در نتیجه ارشاد کسانی امثال ابوسعید، یافته بودند، بتدریج از یاد بردند.

در نتیجه رعب و هراسی که فرمانروایان غیر ایرانی و بیگانه، در دل مردم روزگاران بعد از ابوسعید ایجاد کردند، طومار حیات و استقلال ملی مردم ایران در هم پیچیده شد و مردم، با جگر زار و مطیع

بیگانگان گردیدند و ترس و وحشت و قتل و غارت را به جای علم و تقوی و فضیلت، برای مردم به ارمغان آوردند. همه این عوامل، موجب آمد که در قرن ششم که زمان تألیف أسرار التوحید است، مردم، جهان را «وحشت آباد»^{۱۸} و ساکنان آن را «دیو مردم»^{۱۹} بدانند. زیرا فساد اخلاق و انحطاط مبانی ارزش های انسانی، زمینه نابودی کامل آن ها را فراهم ساخته بود.^{۲۰} از این رو در چشم مردمی که با جبار در سال های فرمانروایی جابرانه و عاری از عطوفت و توأم با خشونت ترکان غزو سلاله های غیر ایرانی، در دنیا ی ظلمت و وحشت و درماندگی و اضطراب می زیستند، سخنان محبت آمیز أبوسعید که دل ها را می لرزاند و رفتار و گفتار او که جان ها را روشن می ساخت و زندگانی سرشار از غنا و شکوه معنوی او که نفاق ها را به وفاق و کینه ها را به محبت مبدل می ساخت، «کرامت» و «خارق عادت» جلوه می کرد!

۲۰- فرزندان و بازماندگان أبوسعید

خانواده أبوسعید، مردمی معتبر و محترم به شمار می رفته اند. اکثر آن ها اهل علم بودند و از پیر و نیای خویش سماع حدیث داشته و روایت می کرده اند و هر کدام به نوبه خود از ناموران عصر و فضلا و اصحاب روایت بوده اند.^۱

أحفاد او تا قرن نهم در میان مردم به اعزاز و اکرام تمام به سر برده و به چاره جوئی و حل دشواری های زندگانی مردم پرداخته اند.^۲ بنابر توصیه پیر میهنه هر کدام از فرزندان، بعد از وفات او از زادگاه خود میهنه به جایی رفتند و ایشان و فرزندان ایشان در آن ولایت، مشهور گشتند و پیشوای این طایفه (= درویشان و صوفیان) شدند و در آن ولایت بردست این طایفه، کارها برآمد و آسایش ها یافتند.^۳

خواجه أبوطاهر سعید بن فضل الله (متولد در ۳۹۶ هـ. ق) که بزرگترین فرزندان وی بوده و در مجلس آخر شیخ گفت: «کسانی که حاضرند بدان جماعت که غایب اند، برسانند که خواجه بوطاهر، قطب است. بدو به چشم بزرگان نگرید.»^۴ «و از پدر سماع حدیث داشت متوفار و زیکشنبه دوازدهم شعبان (۴۷۹ هـ. ق) باتفاق همه فرزندان و بازماندگان أبوسعید به اصفهان رفته و در آن جا به دیدار خواجه نظام الملك وزیر مقتدر و سیاست پیشه سلاجقه نایل آمده است. و «نظام الملك تربیت هافرمود ز یادت از حد وصف.»^۵

پس از مرگ أبوسعید، مریدان او را بر خوردار از اکرام و اعزاز خلیفه بغداد می یابیم چنان که «شیخ الشیوخ بغدادند و حل و عقد به دست ایشان است و خلیفه نشان گشته، چنان که هر خلیفه که بخواهد نشست، آن

که از فرزندان شیخ که بزرگ تر باشد، دست آن خلیفه بگیرد و در چهار بالش بنشانند نخست او بیعت کند آنگاه از ابناء خلیفه باشند.^۷

فرزندان و بازماندگان ابوسعید در روزگاران بعد نیز همانند نیای خود در حکم شفیع و میانجی بین مردم بینوا و پاک دل و روشن ضمیر و فرمانروایان آن ها به شمار می رفته اند و مهمام آموزندگان مردم بی پناه را به گوش هوش ارباب قدرت می رسانیده اند و رفع مشکل را از آن ها درخواست می نموده اند و انجام این امر خطیر تنها به فرزندان شیخ اختصاص داشته است. محمد بن منور در این باره چنین می نویسد:

«پیش از این به همه اوقات در مصالح آن ولایت (= میهنه) جز فرزندان شیخ نتوانستندی گفت و اگر کسی گفتی، مسموع نبود و رئیس و عامل و شحنه و هر که در آن ولایت شغلی توانستی کرد جز به اشارت فرزندان شیخ نتوانستی کرد و اگر کسی ظلمی کردی، بربك كس در آن ولایت بدین قدر که مَقْدُم و پیر فرزندان شیخ بنوشتی که فلان كس در خابران نمی باید و آن کاغذ، درویشی به لشکرگاه بردی حالی که بر سلطان عرضه کردند، مثال عزل آن شخص بنوشتندی.»^۸

به روایت ابن اثیر، ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر میهنی شیخ رباط بسطامی در بغداد به سال ۵۴۲ هـ. ق، در گذشته است.^۹

رفته رفته بازماندگان ابوسعید زیاد شده بودند. چنان که «در فتنه غز، بیش تر از فرزندان شیخ در آن حادثه شهید گشتند چندان که در میهنه از صلب شیخ ماصد و پانزده کس از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند.»^{۱۰} همچنین به روایت ابن اثیر، از فرزندان او تا سنه ۶۱۴ در بغداد بوده اند.

«وفیها (۶۱۴) توفی احمد بن ابی الفضائل عبد المنعم بن ابی البرکات محمد بن طاهر بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی ابوالفضل شیخ رباط الخلیفه ببغداد و کان صالحاً من بیت التصوف و الصلاح.»^{۱۱}

در مجموعه‌ای از مکاتیب عهد تیموری از منشآت خواجه عبد الله مروارید موسوم به «شرف نامه» که به اهتمام دکتر روبرت رویمر [ویسبادن / ۱۹۵۱ م] چاپ شده، بعضی فرامین تیموریه، دال بر آنست که این خاندان تا آن عهد بوده اند.^{۱۲} چنان که از مکاتیب مضبوط در صفحات 50a, 50b این کتاب بر می آید که اخلاف شیخ ابوسعید در عهد تیمور بوده اند.^{۱۳}

شادروان سعید نفیسی در مقدمه‌ای که بر سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر نوشته است، نام بسیاری از بازماندگان او را که بتفاریق در کتاب های مختلف آمده است، فراهم آورده و در فصلی مستقل جای داده است.^{۱۴}

نگارنده این سطور نیز در نتیجه تبعی که در کتاب «مُعْجَم شیوخ»^{۱۵} تاج الاسلام أبوسعید سمعانی به عمل آورده است، به نام و شرح حالِ عده‌ی از فرزندانِ أبوسعید دست یافته است که برخی از آن‌ها بتصریح سمعانی در رویداد فتنه غز شهید گردیده‌اند و تکمیلِ مقال را به ترجمه سرگذشت برخی از آن‌ها مبادرت می‌شود:

۱- أبوالفتح أحمد بن سهل بن محمد بن أحمد بن أبی الحسن عارف و خطیب از اهالی میهنه که به روستای نوقان طوس اقامت داشت. وی شیخی دل آگاه و دانا و نیکو سیرت و صاحب مسند قضا و خطابت به شمار می‌رفت. از جدش فضل الله بن أبوالخیر، عارف نامدار، سماع حدیث نمود. ولادتش در حدود سال / ۴۹۰ و وفاتش در غره ماه صفر سال / ۵۳۲ هـ. ق اتفاق افتاده و در یکی از قرای نوقان طوس به خاک سپرده شد.^{۱۶}

۲- أبوبکر أحمد بن أبی العزیز بن سعید بن فضل الله بن أحمد بن محمد بن ابراهیم میهنی، عارف نامدار از اعیان أبوسعید بود، وی بعد از رویداد فتنه غز در مرو به سال / ۵۴۸ یا ۵۴۹ وفات یافت.^{۱۷}

۳- «السعیدی» از اهالی میهنه و از فرزندان أبوسعید بن أبی الخیر از خانواده تصوف بود. وی از أبوالفتح مسعود بن فضل العامری و أبوالفتح طاهر و أبوسعید اسعد بن أبی طاهر سعید بن سعید بن أبوالخیر المیهنی و دیگران سماع حدیث کرد. ولادتش به سال / ۴۸۰ هـ. ق و در هنگامه تاراج غز به میهنه در ماه ذی القعدة یاذی الحجه سال / ۵۴۹ هـ. ق کشته شد.^{۱۸}

۴- أبوسعید اسعد بن أبی سعید فضل الله بن أبی الخیر احمد بن محمد المیهنی الصوفی، در عداد برادران أبوالفتح طاهر و از خانواده‌ی صوفی نهاد و از مشایخ دوستدار تحصیل علم حدیث به شمار می‌رفت از پدرش أبوطاهر و جدش أبوسعید و... بسیاری دیگر سماع حدیث کرد. ولادتش روز اول ذی الحجه سال / ۴۵۴ هـ. ق و درگذشتش در سلخ ماه رمضان سال / ۵۰۷ هـ. ق اتفاق افتاد.^{۱۹}

۵- أبوالمظفر سعد بن أبوالفتح مسعود بن فضل عامری میهنی از عارفان و مشایخ نیکوکار و نیک سیرت میهنه و از جانشینان أبوسعید بن أبوالخیر بود که از أبوالقاسم روح بن منصور بن إسحاق میهنی و جدش أبوالفتح عامری و أبوالفتح طاهر بن سعید میهنی و بسیاری دیگر سماع حدیث نمود، عمده اقامتش در مرو بود و در آن جادرتیجه شکنجه و عقوبت ترکان غز در ماه شوال سال / ۵۴۹ هـ. ق وفات یافت.^{۲۰}

۶- أبوبکر فضل الله بن مفضل بن فضل الله بن أحمد بن محمد بن ابراهیم المیهنی از اهالی

میهنه و جانشینان ابوسعید بن ابوالخیر و نزدیک تر از دیگران به شیخ ابوسعید و از مشایخ آشنا به حقایق تصوف بود.

در میهنه از عمش ابوطاهر سعید بن ابوسعید بن ابوالخیر و ابوالفضل محمد بن احمد بن ابوالخیر عارف نامدار و در نیشابور از ابوالمظفر موسی بن عمران انصاری و دیگران سماع حدیث کرد. ولادتش در سال / ۴۶۱ هـ. ق به میهنه و شهادتش در نتیجه شکنجه ترکان غز در ذی الحجه / ۵۴۹ هـ. ق اتفاق افتاد.^{۲۱}

۷- ابوروح لطف الله بن سعد بن اسعد بن سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابوالخیر احمد بن محمد بن ابراهیم المیهنی، از صوفیان میهنه و از جانشینان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر و از مشایخ فاضل و نیکوین و نیکو روی و در دوستی استوار بود. از جدش اسعد بن سعید و دیگران سماع حدیث کرد. ولادتش پیش از سال / ۴۹۰ و وفاتش در روز پنجم ماه رمضان سال / ۵۴۱ هـ. ق در میهنه اتفاق افتاد.^{۲۲}

۸- ابوالمکارم محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم میهنی ملقب به «مطیع» از مشایخ پرهیزگار و نیکو سیرت بود. وی در مرو از ابوالفتح عبید الله بن محمد اردشیر هاشمی و در میهنه از جدش ابوالفتح طاهر و عموی پدرش ابوسعید اسعد بن ابوطاهر بن ابوسعید و در نیشابور از ابوالقاسم سلمان بن ناصر افطاری و بسیاری دیگر سماع حدیث کرد. ولادتش در سال / ۹۷۹ در میهنه و در ذی الحجه سال / ۵۴۹ هـ. ق در نتیجه شکنجه ترکان غز در میهنه کشته شد.^{۲۳}

۹- ابوالضیاء نصر بن اسعد بن سعید بن فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم المیهنی از اهالی میهنه و برادر ابوالثناء منوری یکی از مشایخ صوفی مشرب نیکوکار بود. از ابوالفضل محمد بن احمد بن ابوالحسن عارف میهنی و ابوالفتیان عمر بن عبد الکریم رواسی سماع حدیث کرد. او را در سال / ۵۲۷ هـ. ق در میهنه زیارت کردم. ولادتش در حدود سال / ۴۶۰ هـ. ق و یا به قول رواسی در صفر / ۴۶۶ و وفاتش به میهنه در محرم سال / ۵۴۱ هـ. ق اتفاق افتاد.^{۲۴}

۱۰- أم الرضا رضیه دختر ابوسعید سعد الله بن اسعد بن ابوسعید بن ابوالخیر میهنی از زنان پرهیزگار و نیکوکار میهنه و از راویان اخبار و احادیث به شمار می رفت. در سفر این از ابوالحسن محمد بن حسین مهرجانی و در ساوه از ابوعبد الله محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد کامحی و دیگران سماع حدیث کرد. ولادتش در قریه بلزیر از ناحیه استوا (خوجان = قوچان کنونی) در سال / ۴۸۲ هـ. ق و وفاتش زمانی که ترکان غز به منظور تاراج به میهنه حمله و رشدند در ماه رمضان

سال/ ۵۴۹ هـ . ق در حین سجود اتفاق افتاد . ۲۵

۲۱- آثار أبوسعید^۱

«فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْأَثَارِ»

«محمّد بن منور» در اسرار التّوحید آن جا که سخن از تحوّل روحانی أبوسعید به میان آورده است، می نویسد:

«شیخ ما از علم قالت روی به علم حالت کرد و هر چه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد و برز بر آن دکانی کرد و شاخی مورد باز کرد و برز بر آن دکان بر سر کتاب هافر و بر دو آن شاخ به مدّت اندک بگرفت و سبز گشت و درختی بزرگ شد . از جهت تبرک اهل ولایت ما به وقت ولادت اطفال و به وقت تجهیز گذشتگان و تکفین بکار داشتندی و به ولایت های دور بردندی و در عهد ما همچنان سبز و تازه بود و چون به وقت فترت غر حادّه خراسان افتادسی و اند سال است که هر روز بترست و چون دیگر آثار مبارک آن نیز نماند .^۲ و آنگاه می نویسد:

در آن حال که کتاب ها را خاک باز می داد روی فرا کتاب ها کرد و گفت: «نِعْمَ الدَّلِيلُ أَنْتَ وَالْإِشْتِعَالُ بِالْدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ مُحَالٌ»^۳ [تورا هنمای خوبی بودی، اما پس از وصول، دست شستن از رهنمای راجه نیست .] و در میان سخن بعد از آن بر زفان مبارک شیخ رفته است: «يَدَامِنْ هَذَا الْأَمْرُ كَسْرُ الْمَحَابِرِ وَخَرْقُ الدَّفَاتِرِ وَنِسْيَانُ الْعُلُومِ»^۴ [و از این کار، شکستن دوات ها و پاره کردن دفتر ها و فراموشی دانش ها آغاز شد .]

شستن و دفن کردن کتب و آثار میان صوفیان رسم دیرین و آیین کهن بوده و پیش از أبوسعید از اکابر صوفیان «أبو الحسن أحمد بن ابی الحواری، (متوفّا/ ۲۳۰ هـ . ق) و «محمّد بن علی حکیم ترمذی» کتب خود را به آب شسته اند.^۵

از آثار منظوم أبوسعید چنان که در فصل راجع به شاعری أبوسعید یاد کردیم جز یک رباعی و یک بیت فارسی که به تصریح محمّد بن منور سروده أبوسعید است و یک بیت عربی که صاحب «کشف المحجوب» به نام او تصریح ثبت کرده است^۶ بازمانده سخنان منظوم که منسوب بدوست و در اسرار التّوحید و دیگر کتاب ها آمده همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است.^۷

برای تکمیل مقال، لازم به یادآوری است که انتساب رباعی:

حورا به نظاره نگارم صف زد رضوان به عجب به مانند و کف بر کف زد

يك خال سیه بر آن رخ مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

را در دوره‌های بعد از ابوسعید به وی امری قطعی دانسته، شرح‌های متعدد بر آن نگاشته‌اند که از معروف‌ترین آن‌ها شرح «عبیدالله بن محمود شاشی» معروف به «خواجه أحرار» است که شادروان احمد بهمنیار به ضمیمه أسرار التوحید، در سال ۱۳۱۳ هـ. ش آن را به چاپ رسانیده است. چنان که نام شروح دیگر این رباعی را نیز شادروان سعید نفیسی در صفحات ۴۲ و ۱۲۵ سخنان منظوم آورده است و محمد بن منور نیز در أسرار التوحید درباره این رباعی چنین نوشته است:

«استاد بوصالح» را که مقری بود، رنجی پدید آمد، چنان که صاحب فراش (= بیمار بستری) گشت، شیخ، بوکر مؤدب را گفت دوات و قلم بیارتا برای بوصالح جرزی اِملا کنم. پس فرمود که بنویس، بیت:

حورا به نظاره نگارم صف زد	رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد
يك خال سیه بر آن رخ مطرف زد	ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه بوکر مؤدب بنوشت و بنزد يك ابوصالح بردند و بروی بسته، در حال اثرِ صحت پدید آمد و آن

عارضه زایل گشت.^۹

شاید بر اساس این داستان، در دوره‌های بعد از تألیف أسرار التوحید، در نتیجه ایمان‌مردان و مردانِ خدا به ابوسعید، درباره رباعی‌های منسوب به پیر میهنه، ایمان و توجهی پدید آمده است و از رباعی‌های او، برای تسکینِ آلامِ روحی و جسمی به عنوان وسیله تشفیِ بیماری‌ها استفاده می‌کرده‌اند.

از آثار منشور ابوسعید نیز، گذشته از کلمات و سخنانی که محمد بن منور در أسرار التوحید نقل کرده است و جنبه خطابی کلام ابوسعید در آن‌ها محفوظ مانده است، نمونه‌هایی از مکتوبات او در أسرار التوحید آمده که مبینِ مراعاتِ اصلِ ایجاز در نامه‌نگاری است.^{۱۰}

در پاره‌ی از جنگ، ها و مجموعه‌ها نیز رساله‌ی قلیل الحجم موسوم به «مقامات اربعین» یا «چهل مقام» به نام ابوسعید ثبت افتاده است که به ترتیب مقاماتِ سلوک را در چهل مقام [از مقام «نیت» تا «تصوّف»] بر شمرده است و همانست که مسوّد این اوراق به توفیق و عنایتِ الهی به شرح آن دست یازیده و آن را «مبانی سیر و سلوک عرفانی» نامیده و مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۱۹۷۹- آن را انتشار داده است.

با توجه به این مقدمات است که می‌گوییم ابوسعید مانند سقراط و شمس تبریزی از خود اثرِ مکتوبی باقی نگذاشته است تا امروز بتوان درباره آن اثر، به داوری نشست. اما از بازمانده آثار و

مختصر مرده ریگی که از ابوسعید به کوشش محمد منور، در اسرار التوحید از اقوال و یا سخنان منظوم که بر زبان وی رفته و کلمات کوتاه که از او بر جای مانده است، باقی مانده، بانگ شور و حال و زندگی و نیز انعکاس فضایل انسانی و ملکات عالیّه اخلاقی را پس از گذشتن قرن های دراز، می توان باز شنید و پیدا است که دلی سرشار از حکمت و عبرت داشته و روحی آکنده از شادی و واقع بینی در کالبد او می پییده است.

۲۲- «مُخَالِفَانِ وَمُوَافِقَانِ ابُوسَعِيدٍ»

هوشمندان عالم انسانی، هیچ گاه به اطاعت کورکورانه و پیروی از نظام جدولی و پیش بینی شده و پذیرفته مردم تن در نداده اند.^۱ آداب و رسوم معهود و معمول در میان مردم راه کناری نهاده اند و سنت های خشک و بی حاصل و تقلید صرف و خالی از اندیشه و دیدن چون و چرا که معمولاً باتار و پود وجود اغلب آدمیان، پیوندی استوار دارد، به هیچ گرفته و راهی را برای ادامه زندگی برگزیده اند که عقل و احساس آن ها به اصلت آن گواهی واحدی داده است.

این دسته افراد که به اقتضای موهبت الهی، از اندیشه بی پاک و آسمانی برخوردارند و روحی مُصفا و دلی برکنار از کدورت های مادی دارند، همواره با مقاومت و مخالفت و سرسختی مردمی که تحول در نظام موجود، منافع سنتی آن ها را به خطر می افکند، روبه ور شده اند. البته روشن بینانی هستند که در پرتو عطیه فهم و استعداد فطری و برخورداری از توفیق الهی به حمایت بی دریغ از مردان خدا و کاملان راه حق پرداخته و مانع خاموشی چراغ ایزدی که فراراه فرزندان عالم وجود به مدد آنفاس مردان حق و دوستان حقیقت روشن گردیده، می شوند. وجود این گونه افراد در خشتی ساختن أغراض بلید کوه بینان، خود مایه امیدواری به نجات نهایی عالم انسانی است.

ابوسعید چنین سرگذشت و سرنوشتی داشت. نخست آن چنان در میان عوام مردم نفوذ و قبولیت یافت که خود می گوید: «همسرایگان^۲ نیز از حرمت ما دیگر خمر نخوردند و آن قبول به جایی رسید که پوست خریزه که ما از دست می بنداختیم به بیست دینار می بخریدند. و یک روزی مامی شدید بر ستوری نشسته، آن ستور نجاست افکند، مردمان فراز آمدند و آن بر سر و روی می مالیدند. پس از آن به ما نمودند که ما نبودیم. . . هر که ما را قبول کرده بود از خلق رد کرد تا بدان جا که به قاضی شدند و به کافری بر ما گواهی دادند و به هر زبانی که ما بگذشتیمی، گفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات نروید. . . روزی در مسجد نشسته بودیم، زنان بر ما آمدند و نجاست بر ما پاشیدند. . . و می گفتند تا این مرد دیوانه در مسجد است، مادر جماعت نمی رویم و ما گفتیم:

تا شیر بُدم، شکارِ ما بود پلنگ
پیروز بُدم به هر چه کردم آهنگ
تا عشقی ترا به بر درآوردم تنگ
از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ^۳

چنان که پیش ازین یاد کردیم، ابوسعید به نیازِ درون بیش از نمازِ ظاهر و طاعتِ مبتنی بر عادت و عباداتِ معمول در نزد مردم عامی توجه داشت^۴ گاه نیز در مجالسِ سماع از سرِ جذبه و شوق سخنانی بر زبان می آورد که اغلب موجب سوء تفسیر می شد. اهلِ ظاهر و متشرعان نیز گاه به آتش اختلاف دامن می زدند و حماقِ تکفیر به دست مردم می دادند و زمانی خود نیز در تکفیر و طعنه بر پیر میهنه با مردم هم آواز و هم آهنگ می گردیدند چنان که «أبو الحسن تونی» از پیروانِ «أبو عبد الله کرام» از کوی عدنی کویان که مقرر خانقاهِ شیخ بود، نمی گذشت و شیخ را نفرین می کرد.^۵ اما ابوسعید با روح مدارا و تحملِ افسانه‌واری که او را بود، گفت: «اولعنت بر مانمی کند او پندارد که ما بر باطلیم و او بر حق اولعنت بر آن باطل می کند برای خدای را»^۶ و سرانجام از انکار و مخالفت دست برداشت و در سرخس «قاضی سیفی» که بسیار محتشم و معتبر بود، دوستانِ سفره و کیسه و کاسه را به قصدِ جان بوسعید برانگیخت اما کاری از پیش نبرد و خود به داسِ روستایی کشته آمد.^۷

افسونِ تبلیغاتِ اهلِ ظاهر، علیه ابوسعید تاب‌دان جا بود که در رهگذرها، او پیروانش از دشنام و آزار و تحقیر مردمِ کوی و برزن ایمن نبودند چنان که روزی بر سرِ کویِ عدنی کویان، قصابی چون آن‌ها را دید با خود گفت: «ای مادر وزن اینها! مشتی افسوس خواران! سر و گردنِ ایشان نگر چون دُنبهٔ علفی! و دشنام چند بگفت که هیچ مخلوق نشنود.»^۸

گذشته از اختلافِ مذاق و مشربِ ابوسعید با اهلِ تشیع و صوفیانِ عالی مقامِ آن روزگار، ظاهرًا شخصیتِ والا و نفوذِ کلام و استقبال و توجهِ کم نظیرِ مردم از پیر میهنه، رعب و هراسی در دلِ بندگانِ حرص و شهوت و مال-که دعویِ خداوند گاری جهان را داشتند اما خود بندهٔ آن شده بودند- به وجود آورده بود و آن‌ها از این وحشت داشتند که «آن مرغ در رسد و چینه از پیش ایشان برچیند!»^۹

از این رو ظهورِ ابوسعید در میانِ عالمان و متشرعان گویا مایهٔ ناخرسندی‌هایی گشت و بر حریفِ نوخاسته به دیدهٔ رشک نگریستند و از پاره‌یی حکایات نیز برمی آید که برای پیر میهنه چنان که باید مایهٔ راحت فراهم نگشته است. بعضی از سخنان او را نیز، فقهایِ آن روزگاران دستاویزِ مخالفت کردند، او را تکفیر نمودند و غوغایِ عوام به راه انداختند.

بزرگ‌ترین مظهرِ تجلی و مثالیِ اعلایِ این مخالفت هادر برابرِ ابوسعید، محضرِ نوشتنِ علمایِ وقت و مراجعِ تقلیدِ فرقه‌هایِ مذهبیِ رایج در نیشابور^{۱۰} به منظورِ استجازهٔ قتلِ ابوسعید بود که نامه‌یی به حضرتِ سلطان محمود، نوشتند و او را به فسادِ عقیدت و سوءِ طریقت متهم کردند و به غزنین

فرستادند تا به دستور شاه محمود، کار «شاه میهنه»^{۱۱} را بسازند و اگر چه علاوه بر برگ های گردن قوی، برای خون ریختن ابوسعید به گمان خود، دلایل قوی و معنوی^{۱۲} از قبیل این که ابوسعید، تفسیر و حدیث نمی گوید بل که یایاران سماع و رقص می کنند و شعر می خوانند- نیز داشتند، محمود گفت: دانشمندان به کار او بنگرند تا اگر راست است من او را کیفر دهم امام مخالفان از دادن بهانه به دست محمود خودداری کردند.^{۱۳}

فراست و ششم سیاسی ابوسعید و رفتار مقرون با احتیاط و جوانمردی او، سرانجام، انکار مخالفان را به قبول تبدیل کرد و در نتیجه جان خود و یک صد و بیست تن از درویشان را از مرگ قطعی باز خرید.^{۱۴}

نغمه ناخوش تبلیغات مغرضانه مخالفان ابوسعید به سمع قبول «ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم ظاهری قرطبی» [۳۸۴-۴۵۶ هـ. ق] معروف به «ابن حزم» از معاصران ابوسعید نیز رسیده بود. و در نتیجه او نیز در ابوسعید به دیده انکار نگریسته است و در تألیف مشهور خود به نام «کتاب الفصّل فی الملل والأهواء والنحل» که قدیم ترین کتابی است که ذکری از ابوسعید در آن آمده است، در پایان فصلی که در تشیع شیعه (ذکر شیعه الشیعه) آورده، درباره او چنین می نویسد:

«فإن من الصوفیة من یقول ان من عرف الله تعالى سقطت عنه الشرایع وزاد بعضهم واتصل بالله تعالى وبلغنا ان بنیسا بور الیوم فی عصرنا هذا رجلاً یکنی ابوسعید ابوالخیر هکذا معاً من الصوفیة مرة یلبس الصوف ومرة یلبس الحریر المخرم علی الرجال ومرة یصلی فی الیوم الف رکعة ومرة لا یصلی لافریضة ولا نافله وهذا کفر محض ونعوذ بالله من الضلال.»^{۱۵} [از صوفیه، کسانی هستند که می گویند هر کس خدا را شناخت، از قید شریعت آزادی گردد و برخی برای می افزایند که به خداوند متعال پیوسته اند و به مار رسیده است که امروز در روزگار ما به نیشا بور مردی از صوفیان است مکنی به ابوسعید ابوالخیر، بدین گونه با هم^{۱۶} گاهی پشم می پوشد و گاهی حریر که بر مردان حرام است و گاهی در یک روز هزار رکعت نماز می گزارد و زمانی نماز فریضه و نافله نمی خواند در حالی که این کفر است و از گمراهی به خدا پناه می برم.]

«ذهبی» نیز به پیروی از «ابن حزم» ابوسعید را «بدکیش» خوانده است.^{۱۷}

از میان مخالفان معاصر ابوسعید، که در سخنان و احوال و مقام معنوی و فضل و کمال او به چشم انکار می نگریسته اند. «امام ابوالقاسم قشیری» در اسرار التوحید چهره ی مشخص و بارز دارد و در اسرار التوحید در فقرات متعدد^{۱۸} داوری و ستیزه جویی امام قشیری را با ابوسعید می خوانیم که البته، رفته رفته به علت آشنایی با شخصیت و مکانت پیر میهنه از مخالفت دست برداشته است و کینه و

نفاق او به محبت و وفاق مبدل گردیده است.^{۱۹}

شیخ «ابومسلم فارس بن غالب الفارسی» نیز از کسانی بود که گفت: «مرا باوی (=بوسعید) پیوسته خصومتی بود. وقتی قصد وی کردم و مرقعه‌ی داشتیم از وسخ چون دوال گشته چون بنزدیک وی اندر آمدم وی را یافتیم بر سریر نشسته و دقّی مصری پوشیده با خود گفتیم این مرد دعوی فقر کند با این همه علایق و من دعوی فقر کنم با این همه تجرید مرا چگونه موافقت باشد با این مرد؟ وی بر آن اندیشه من مشرف شد. سر بر آورد و گفت: «یا یا مُسْلِمُ فی اَیِّ دیوانِ وَجَدْتَ مَنْ کَانَ قَلْبُهُ فی مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ یَقَعُ عَلَیْهِ اسْمُ الْفَقِیرِ» [یا ابومسلم اندر کدام دیوان یافتی که چون کسی را یک دل اندر مشاهدت حق قایم بود بروی نام فقر بود؟ ... من اندر پنداشت خود پشیمان شدم و از اندیشه ناخوب استغفار کردم].^{۲۰}

شیخ «ابوعبدالله محمد بن عبد الله المعروف به باباکویه شیرازی» (متوفّا به سال/ ۴۴۲ هـ. ق) و معروف به «باباکوهی» که از تربیت یافتگان «ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی معروف به شیخ کبیر» (متوفّا/ ۳۷۱ هـ. ق) بوده است نیز از شیرازی‌ها خراسان رفت و آنگاه که ابوسعید یک سال در نیشابور مانده بود به دیدار او نایل آمد و به مددِ آنفاس او از دشمنی با ابوسعید دست برداشت و به جمع مریدان ابوسعید پیوست.^{۲۱}

«ابوبکر خطیب» شاگرد «امام قفال» که ابوسعید را نزد او دیده بود و در مرو زندگی می کرده شوق دیدار ابوسعید از مرو به نیشابور رفت تا پاسخ سؤال «محمد بن نصر ختنی» را از شیخ بشنود.^{۲۲}

ابوسعید با ابوعلی دقاق نیز نشست و برخاست داشت و نقل است که «شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق قدس الله روحهما حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلّی سخن می راند، شیخ ابوسعید در حالت جوانی بود و عنفوان طلب و غلبه وجد و شوق. برخاست گفت ای شیخ این حدیث بردوام باشد؟ گفت: بنشین که نباشد. ساعتی ابوسعید بنشست. دوم بار برخاست گفت: این حدیث بردوام باشد؟ گفت: نباشد. بنشین. سوم بار گفت این حدیث بردوام باشد؟ گفت نباشد. اگر باشد، نادر باشد. شیخ ابوسعید نعره‌ی بزود در چرخ رفت گفت این از آن نادره هاست.»^{۲۳}

«شیخ ابواسحاق بن شهریار نوردی کازرونی» [۳۵۲-۴۲۶ هـ. ق] نیز که کتاب «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» از «محمود بن عثمان کازرونی» نگارش/ ۷۲۸ هـ در سرگذشت اوست با ابوسعید ابی الخیر مکاتبه داشته است.^{۲۴}

علی رغم مخالفان، سبکی در «طبقات الشافعیه» و امام «عبد الغافر» در «سیاق» و «سمعی» در «انساب» و «زکریای قزوینی» در «آثار البلاد» و «هجویری» در «کشف المحجوب» و «عطّار» در «تذکره الاولیاء» و منظومه‌های عرفانی خود و بیش تر نویسندگان دوره‌های بعد، از ابوسعید

با احترام و نیکی یاد کرده و مقام معنوی و عرفانی او راستوده اند. سبکی می نویسد: «من می گویم که برای ماجز درستی اعتقاد چیزی از آشکار و ثابت نشده است.»^{۲۵}

صاحب «کتاب السیاق» می نویسد: «شیخ روزگار أبوسعید بن أبوالخیر میهنی - پیشوای شیوخ صوفیه و در زمان خود از اهل معرفت بود. حالتی نیکو و پایگاهی شگرف داشت. یگانه روزگار و از نظر مجاهدت در سلوک و کوشش در جوانی ماندنی نداشت. از لحاظ توجه به عمل و گسیختن از اسباب و گزیدن طریق ایثار و خلوت و نیز تیزهوشی و فراست و ظهور شگفتی ها و کرامات در هنگام پیری و کهولت بی مانند بود.»^{۲۶}

«سمعی» در «أنساب» می نویسد: «از متأخران، أبوسعید فضل الله بن أحمد بن محمد معروف به ابن ابی الخیر (در اصل ابن الخیر) صاحب کرامات و آیات بود.»^{۲۷}

«زکریای قزوینی» چنان که گذشت، أبوسعید را واضع نظام و ترتیب خانقاه و بنیاد گزار تصوف شمرده و مشایخ تصوف را شاگردان او دانسته و آداب صوفیان و گسستگی از جهان را به أبوسعید نسبت داده است.^{۲۸}

هجویری در «کشف المحجوب» با ألقاب «شیخ المشایخ»،^{۲۹} شاهنشاه محبان، مَلِک الملوک صوفیان، سلطان طریقت^{۳۰} از پیر میهنه یاد کرده و مقامات معنوی او را بسیار ستوده است و شیخ عطار در تذکرة الأولیاء و مثنوی های عرفانی خود (إلهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر) از أبوسعید به نیکی یاد کرده و مقام عرفانی او را، ارج نهاده است.^{۳۱}

از میان معاصران او، رفتار توأم با تکریم امام یگانه و شرف اهل زمانه أبوالحسن علی بن أحمد الخرقانی نسبت به بوسعید، نمودار شهرت پیر میهنه به عظمت و دانش و روشن بینی در میان عارفان روزگار خود به شمار می رود.

هجویری در کشف المحجوب می نویسد: «شیخ أبوسعید قصد زیارت وی کرد و با وی محاورات لطیف بود از هر فن که چون با وی گشت گفت ترابه ولایت عهد خود برگزیدم و از حسن مؤدب شنیدم که خادم شیخ أبوسعید بود که چون به حضرت وی رسید نیز هیچ نگفت مستمع بود و به جز جواب سخن وی باز ندا من او را گفتم ایها الشیخ چرا خاموش گشتی؟ گفت: از یک به جز یک عبارت کننده

بس. »^{۳۲}

۲۳- أبوسعید در ترازوی نقد

از ورای قرن های دراز، سیمای شادمان و چهره ممتاز أبوسعید از میان افسانه های کتاب اسرار التوحید با شخصیتی والا و مستقل که در تاریخ تصوف اسلامی در نوع خود یکتا و بی مانند است، بیش از هر چیز دیگر به چشم می خورد و بیانگر این حقیقت است که أبوسعید در زندگانی طولانی و ماجراجویانه و پرهیا و وسرشار از بدایع خود، زاهدی گوشه نشین و تارك لذات دنیوی و گرفتار آندوه و رنج و به اصطلاح صوفیان دچار «قبض» نبوده. بل که پیر میهنه از همه سرخوشی های زندگانی مادی، بکمال بهره برمی گرفته است.^۱

محیط خانوادگی مساعد، مشوق استعداد و قریحه فطری او گردیده و جامعیت و تنوع معلومات و احاطه بر مباحث گوناگون علمی و فرهنگی زمان، بر ششم سیاسی و اجتماعی او افزوده است و حس احترام و اعتماد صاحب نظران را در همه قرون و اعصار به وی معطوف ساخته است.

در گفته های أبوسعید، دنیای زیبایی های محسوس و ظرافت های مطلوب موج می زند و زندگی سراسر جذبه و لطف و جادو به چشم می خورد. تصوف أبوسعید بر اساس «تمتع انسان» استوار است و نه تن را خوار داشتن و زندگی را تحقیر کردن. به عقیده او اگر زندگی از فعالیت مثبت و شادمانی در نتیجه خدمت به عالم انسانی خالی باشد، بامرگ تفاوت ندارد.^۲

«شیخ را گفتند که فلان کس بر روی آب می رود، گفت سهل است بزغی و صعوهایی نیز بر روی آب می برود. گفتند که فلان کس در هوای پردگفت: زغنی و مگسی نیز در هوا پیرد. گفتند: فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می برود. شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می شود. این چنین چیزها را بس قیمتی نیست. مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق ستد و داد کند و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد.»^۳

از نظر أبوسعید، زندگی چیزی تحقیر کردنی نیست^۴ زیرا از لطف و زیبایی آکنده است، طول مدت ریاضت^۵ و مجاهدت در سال های جوانی، و گذشت و گریز ایام نیز قادر نبود، أبوسعید را در سنین پیری به «عالم درون» عالم حکیمان و صوفیان دیگر فراخواند. او واقع بینی بود که از عالم درون، جز تیرگی و ابهام چیزی دیگر نیافته بود. دنیایی که در آن جماعتی جذبه و شور و حال می دیدند.^۶ در سنین کهولت نیز أبوسعید همچنان مرد میدان است اما هرگز پرخاشگری و گستاخی میدان داران و خود کامگان را ندارد.

جذبه‌های شوقِ او در صومعه و خانقاه، در اصیل‌ترین عنصر اجتماع یعنی مردم ساده و بی تفاوت شور و ولوله می‌آفریند و در تأویل و تفسیر آیات قرآنی نیز همواره متوجه جنبه‌های مثبت و امیدبخش آن نامه آسمانی است.^۷

به قول «ریتر» بوسعید در مجالس خود نیز واعظ غمخواری ها و اظهار ندامت ها نبود و بندرت در مواعظش از آیاتی یاد می کرد که در آن به عذاب دوزخ تهدید شده است. خصیصه عمده و برجسته او محبت سرشار به مریدانش بود.^۸

مرگ عزیزان و دل‌بندان او هم نمی تواند شادمانی خاطر و اعتدال روح او را بر هم زند. از این رو هنگام مرگ دو فرزند او «برزبان شیخ رفت که اهل بهشت از مایادگاری خواستند و دستنبویه^۹ شان فرستادیم تا رسیدن ما.»^{۱۰} در پایان عمر نیز شادمانی خاطر خود را بکمال داراست. می گوید در پیش جنازه او این بیت خوانند:

آن همه اندوه بود و این همه شادی آن همه گفتار بود و این همه کردار^{۱۱}

روح حسّاس و هنرمند و متوجه به ظرایف و زیبایی هادر جذبه‌های او در خانقاه بیش از هر وقت دیگر آشکار است. و علاقه او به قوالان و سرودخوانان،^{۱۲} از ذوق سلیم و طبع معتدل و روح هنری و اطلاع او بر موسیقی حکایت می کند. تهوّر فکری و حریت ضمیر و آزاداندیشی در میان صوفیان ایران، ظاهراً نخستین بار در بوستان خاطر ابوسعید جوانه زده و سربر کشیده است.^{۱۳} او خردمند است و به مریدان درس عشق به زندگانی و خردمندانه زیستن می دهد و می گوید:

«خردمند آنست که چون کارش پدید آید همه رای ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرند تا آن چه صواب است از او بیرون کند و دیگر رایله کند همچنان که کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک. اگر زیرک باشد همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فروگذارد تا دینار پدید آید.»^{۱۴}

ابوسعید آلوده به گرد و کورت ها نبود و جان پاکش صفایی چون چشمه مهتاب داشت. «عشقی به حق» غایت عمده تعلیم او بود. شخصیت خود را در مقام فنا به حدی پرورش داده بود که خود را خدا می دید و خدای دانست^{۱۵} و معتقد بود که «بنده به یک قدم به خدا می رسد. . . میان بنده و حق یک قدم است و آن آنست که قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی.»^{۱۶}

اما چون این کار، تنها هنر رهروان چالاکست، او با واقع بینی، دشواری انجام آن را چنین تفسیر می کند «کوه را به مویی کشیدن، آسان ترست از آن که از خود به خود بیرون آمدن.»^{۱۷}

اگرچه کوشش نویسنده أسرار التّوحید- محمد بن منور- همواره متوجّه این هدف بوده است که در داستان‌ها از نیای خود، سیمای يك انسان منزّه و مبراّ از هر عیب و نقص را رسم کند و ناتوانی‌ها و زبونی‌های بشری را (که با شیر اندرون شد و با جان بدر رود) از چهره او بزداید اما بندرت و بدون توجّه گاهگاهی خواننده را با حقایقی از وجود او آن سویی چهره ظاهرش- آشنایی کند که منافی با مناعت طبع و مغایر با عظمت روح أبوسعید چنان که در أسرار التّوحید به تکرار و توالی آمده است، جلوه می نماید. از آن جمله فتوح و نذوری که از جانب مردم، نثار قدم أبوسعید می گردید، اگرچه مصروف دستگیری و کمک و یاری بینوایان و تهی دستان می گردید، اما از دو جهت برای خواننده نکته سنج محلّ تأمل و خرده گیری است.

یکی آن که أبوسعید، دولت آسایش فقر و قناعت را بر رنج و زحمت و کسب و حفظ مال و ثروت ترجیح داده است و همواره به انتظار «فتوح!» و وصول نواخت مردم و کمک آن‌ها بوده است.^{۱۸} گاه نیز حسن مؤدب را به نزد مردم و حتی دشمنان و مخالفان برای استقراض می فرستاده است.^{۱۹} که به ظاهر مغایر با روح استغناء و بی نیازی و مخالف با آیین درویشی جلوه می نماید.

دوم شاد خواری و تعیّش أبوسعید و مریدان و یاران او در آن روزگار بسط فقر و بینوایی که بر سراسر کتاب أسرار التّوحید سایه افکنده است،^{۲۰} به دیده بشر دوستان خردمند، این مایه سایه پروردگی و پخته خواری عجیب و ناپسند می نماید و بار و بار درویشی و ایثار مغایرت کامل و تام دارد. گاه نیز بنا بر مصلحت، از بیان حقیقت سرباز زده و ماهرانه از پاسخ صریح، دم فرو بسته و به تجاهل رغبتی تامّ نشان داده است و به کسی که از بهر حسین در اضطراب بوده، از عباس پاسخ گفته است!^{۲۱} چنان که وقتی مردی غریب نزد او آمد و از وی خواستار کرامت شد و أبوسعید گفت در آمل شخصی از أبوالعبّاس قصّاب کرامت خواست و او زندگی خود را که فرزند بزرگشی بود و به مقام ارشاد رسید، کرامت خویش نمود و أبوسعید بدین گونه از پاسخ صریح سرباز زد. اما آن مرد کنجکاو به شیخ گفت: «یا شیخ من از تو کرامات تومی طلبم تو از شیخ أبوالعبّاس می گویی. شیخ گفت: «هر که به جمله کریم را گردد همه حرکات وی کریم را گردد. پس تبسم کرد و بگمارید و گفت:

هر باد که از سوی بخارا به من آید زوبوی گل و مشک و نسیم سمن آید^{۲۲}

داستانی دیگر در أسرار التّوحید هست که مبین رقابت و رشک آشکارای أبوسعید بر مشایخ همروزگار اوست. آن جاکه زبان به سرزنش خادم خاص خود، حسن مؤدب می گشاید که به خواهجه مظفر دل نهاده بود و خطاب به وی گفته است: «آن مرد انبان حدیث تو پر کرده بود!»^{۲۳}

زمانی دیگر ابوسعید را در برابرِ نیازِ مردم بی تفاوت و بی اعتنامی یابیم چنان که وقتی پیرِ شبوی خطاب به اومی گوید: «من طلبِ راه نمی کنم، من کدیه می کنم از آنچه داری چیزی در کار من کن.»^{۲۴} شیخ اورا به آسیایی که در محاصره ترکمانان بود می فرستد و سینه او را هدف تیر ترکمانان می سازد و محاسن پیرِ بینو را به خون آلوده می سازد که مغایر با سنتِ دیرینِ او یعنی نثارِ مهر و دلجویی از بینوایان می نماید.^{۲۵}

شاید زحمتِ تألیفِ کتابِ حاضر که در سرگذشتِ ابوسعید با مراجعه به اسناد و مدارکِ معتبر و نقد و بررسیِ منابعِ متعدد تا آنجا که در توانم بود برای روشن ساختنِ چهره واقعی او بر خود هموار ساخته ام و خور و خواب و آسایش را بر خود در مدتی بالنسبه دراز حرام نموده ام، توقع و انتظار مرا از پیر میهنه از سطحِ يك انسان عادی فراتر برده است. و خواسته باشم از او در عالمِ خیال فرشته بی سازم! اما واقعیت اینست که با همه مدارج کمال و سلوک و ریاضت و مجاهدتی که برای ابوسعید بر شمرده اند او نیز همانند دیگر مردمان از جهانِ خاك بود^{۲۶} و چون دیگر خاکیان از خود خواهی و رعونتِ فطری بر کنار نبود. اگر ما نیز در دوریِ خود واقع بین باشیم نه خیالِ باف - همچنان که ابوسعید را واقع بین یافتیم و شناختیم، توقع و انتظار ما از او محدود تر و در نتیجه شخصیت او برای ما مقبول تر خواهد شد.

وَمَنْ ذَا الَّذِي تُرَضَى سَجَايَاهُ كُلُّهَا؟ كَفَى الْمَرْءُ بُلَاً أَنْ تُعَدَّ مَعَايِيهِ^{۲۷}

۲۴- ابوسعید و مستشرقان

نسبت به سرگذشت ابوسعید برخی از مستشرقان علاقه نشان داده اند و النین ژوکفسکی (V. Zhukowski) مستشرقِ نامبردار روسیه در سال ۱۸۹۹ میلادی برابر با ۱۳۱۷ هجری قمری برای نخستین بار، کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید را با مقابله و نسخه تخطی متعلق به کتابخانه های سلطنتی پترزبورغ و کپنهاگ در روسیه به چاپ رسانیده است و مقدمه بی در کیفیتِ مقابله نسخه ها و طبع کتاب مذکور و نیز حاوی تحقیقات تاریخی و عرفانی او در باره اسرار التوحید در غایت ایجاز اما جامع و سودمند به زبان روسی بر آغاز کتاب نگاشته است که شادروان احمد بهمنیار ترجمه فارسی آن را در آغاز چاپ مجدد آن کتاب در سال ۱۳۱۳ شمسی آورده است.

کتاب اسرار التوحید به زبان فرانسه نیز توسط آقای محمد آشناتر ترجمه شده است و این کار به خواست «سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد» «یونسکو» به منظور ترجمه برخی از کتاب های فارسی که معرف فرهنگ ایران تواند بود، انجام پذیرفته است.^۱

در سال / ۱۳۵۹ هجری شمسی نیز متن اسرار التوحید را که «یحیی - الخشاب» به زبان محاوره عربی درآورده بود «اسعاد قنديل» ترجمه کرد و در ۴۶۵ صفحه از سوی بنیاد فرهنگ ایران در تهران با همکاری «دار الراشد العربی» تحت شماره ۱۳۲ - انتشار یافت.

سرگذشت ابوسعید ابوالخیر در کتاب اسرار التوحید را که به خامه محمد منور فرزند زاده شیخ پرداخته و تابناک گردیده است و نویسنده آن محمد بن منور فرزند زاده شیخ را با ادیب و سخنور بزرگ انگلستان دکتر ساموئل جانسون که پس از شکسپیر بزرگ ترین نابغه ادبی انگلستان به شمار می آید، مقایسه کرده اند. زیرا، دکتر جانسون نیز استعداد و نبوغ در سخنوری و شهرت و نامبرداری خود را علاوه بر طبع آزمایی در زمینه های گوناگون مرهون کتابی است که جیمز بازول در سرگذشت وی به رشته تحریر درآورده است. رابطه بازول با دکتر جانسون نیز از نوع اخلاص مریدان به پیر و مرشد خویش بوده است و بازول بیست و سه ساله بود که در نتیجه آشنایی با دکتر جانسون در سال ۱۷۶۳ در کتاب فروشی مردی به نام «دیویس» در سن پنجاه و چهار سالگی و برقراری دوستی پایدار میان آن دو، از همه سخنان و رفتار و کردار و جزئیات احوال مراد خود، یادداشت های فراوانی گرد آورد و پس از مرگ او آن ها را انتشار داد و نام جانسون و بازول را در جهان بلند آوازه ساخت و شهرت کتاب مذکور تا بدان درجه رسید که دانشمندی آکسفوردی، پنجاه دفعه آن را خوانده بود و «استیونس» رمان نویس و رساله نگار اسکاتلندی نوشته است:

«هر روز قدری از کتاب «بازول» را بر سبیل انجیل می خواند و تادم مرگ آن را خواهد خواند.»^۲ علاوه بر آن که «نیکلسون»^۳ در کتاب «مطالعات در تصوف اسلامی» فصلی درباره ابوسعید نوشته و «ریتر» نیز در دایرة المعارف اسلام، چاپ جدید، ذیل نام «ابوسعید» مقالتی نگاشته^۴ و محقق دانشور سوئیسی «فریتز مایر» نیز مقاله ای تحت عنوان «ابوسعید ابوالخیر، حقیقت و افسانه»^۵ پرداخته است.

۲۵- نقد حکایات و روایات مربوط به کرامات و

خوارقِ عاداتِ ابوسعید ابوالخیر

سرگذشت زندگانی ابوسعید در اسرار التوحید و حالات و سخنان او، مانند زندگی بسیاری از مشایخ و اولیا مشحون است از قصه ها و کرامات و خوارقِ عادات همراه با چاشنی اغراق و مبالغه.

می توان گفت تاروپود بسیاری از قصه هایی را که تذکره نویسان در سرگذشت ابوسعید پرداخته اند، هم از داستان های مذکور در این دو کتاب سرگذشت نامه ابوسعید بوده باشد.

می دانیم که پندار مردم قرون و اعصار از این قهرمانان انسانی، مانند وجود سایه ها و اشباح خیالی، گریزان و در هم است و یادور شدن از روزگار زندگی آنان، وجود آن سایه ها هم مات و محو می شود چنان که با گذشت متجاوز از يك قرن از روزگار زندگی ابوسعید، در اسرار التوحید، اونه تنها يك انسان موجود در جامعه آرمانی و شهر شایگان و مدینه فاضله است که مبرا از هر عیب و علتی است. بل که توان گفت در این کتاب او نمونه يك انسان کامل است. انسان تمام عیار ابدی که دست طبیعت هنوز نتوانسته است، نظیر او را بیافریند و پیروراند. و شاید روزگاری صعود بشر در مراحل کمال انسانی بتواند زمان و مکان را برای فرود این موجود معنوی و اخلاقی فراهم سازد.

ناتوانی ها و زبونی هایی را که در سرشت آدمی وجود دارد، در وجود ابوسعید پرداخته محمد بن منور موجود نیست و ابوسعید در این کتاب انسانی است قوی تر، زیبا تر و باشکوه تر از انسان عادی و از جهت عوالم نیکی و اخلاق برتر از بشر عادی است. کوچک ترین رفتار و کردار و گفتار ابوسعید از خردمندی و هوشیاری و نرم خویی و پیروزی و توانایی و آهستگی خالی نیست و از اطوار و احوال او هیچ يك نیست که بزرگ و والا و شایسته پسند و شگفتی نباشد. به طوری که خواننده اسرار التوحید از خطر شیفتگی و اغراق و افراط و قضاوت يك جانبه یا شتابزده درباره ابوسعید در امان نیست.

از طرف دیگر شك نیست که پاره ای از این نسبت ها به عرفا بر عموم و به پیر میهنه بخصوص زائیده محدودیت علمی گذشتگان است و امروز به هیچ وجه قابل قبول مطلق نیست و پذیرفتن آن ها با موازین عقلی و حسّی ما مغایرت تام دارد اما این اعتقادات از سوی دیگر، حاصل تجربه های گذشتگان و حاوی تاریخ ملی ما است و نیاکان خود را مانده تنها از طریق جنگ ها و کشور گشایی ها بل که از راه بررسی این باور داشت ها به ترویج ترمی توانیم بشناسیم. بنابراین این قبیل روایات، در خور آنست که به طور جدی و از دیدگاه دقیق علمی مورد تحقیق و برآورد و ارزیابی واقع شود.

تلاش و کوشش مریدان وفاداری همچون محمد بن منور در پرداختن و ساختن فردی با خصایصی که بر شمرديم معلول چند علت می تواند باشد:

۱- انسان همیشه اغراق و مبالغه را دوست داشته است. امروز نیز می خوانیم که مرتاضان، با نگاه، قطار در حال حرکت را متوقف می کنند و به میان آتش می روند و نمی سوزند و عقیده دارند با نیروی روحی بر ماده و نیروهای مادی می توان غلبه یافت. [روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۱۱/۱۲/۱۳۵۳]

۲- شاید این طبیعت ایرانیان است که هر کس را بزرگ می یابند درباره او افسانه می پردازند.

۳- آدمی قهرمان پرست است و اگر چه خود از فضایل و ملکاتِ عالیّه اخلاقی و انسانی بی بهره باشد، همواره آرزو مند و دوستدار آنست که به آرمانِ مطلق و مظهرِ کمالِ انسانی دست یابد و به اوقاتِ کند، احترام گذارد و محبتِ نثار کند و پیرویِ بدونِ قید و شرط از او را شعار خود قرار دهد. از این رو پس از درگذشتِ افرادی که احوال و افکار و اطوارِ آن‌ها مناسبِ پرداختنِ چنین افسانه‌هایی بوده است. عوامِ مردم، سیما و شخصیتِ مبهمی را که برای موجودی افسانه‌بی در عالمِ خیال ساخته‌اند، یکسره به این دسته افراد، ارزانی داشته‌اند و در ذهنِ خود با شخصیتِ مبهم و چهره‌تاریکِ آن‌ها نرد عشق باخته‌اند و به قول مولانا «با صورتِ عشق، عشق‌ها باخته‌اند». ^۲ و این شخصیتِ موهوم را پنداره‌های ذهنِ خود تطبیق داده‌اند و به این ترتیب در پناه این اعتقاد، رنجِ تنهایی در جهانی وسیع را برای مدتی از یاد برده‌اند. آدمی برای فرار از یک واقعیتِ تلخ که تنهایی است مانند همه دیگر واقعیت‌ها به دستاویزهای متعدد، متوسل می‌گردد تا بلی که از پذیرش و حتی یادآوریِ آن سر باز زند.

۴- برخی از اعمالِ ابوسعید که به چشم مردمِ عادی، «کرامت» و «خرقِ عادت» تلقی می‌شده، همان نیتِ پاک و کارِ خیر و رفتارِ دور از غرض و مرض و برکنار از هوس بوده است. زیرا آن چنان که از مدلولِ حکایاتِ متواترِ اسرارِ التوحید برمی آید، ابوسعید همواره سعی داشته است که آرزو به آرزو مندی برساند، گرسنه‌بی را سیر کند و عریانی را بپوشاند. بی پناهی را پناه دهد و غریبی را بنوازد. تردید نیست مردمی که از ستمِ جابرانِ ستمکار به فغان و فریاد درآمده و آزار و اذیتِ آنان تا آن جا بجان آمده بودند که اقلیتِ هوشمندِ آنان از زبانِ اکثریت می‌گفتند:

إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكْنَا الْقَبِيحَ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانًا وَاجْتِهَالًا^۳

امیدوار بود آدمی به خیرِ کسان مرا به خیرِ تو امید نیست، شرمرسان^۴

و آرزو داشتند که بدون چشمداشتِ یاری و کمک، لا اقل از شرّ آن‌ها در امان بمانند، از این رو رفتارِ ابوسعید و اُمثالِ او در حکمِ کرامت و خرقِ عادت بود چرا که دامن از آلائش محیطِ فراهم گرفته و بایاران یکدل و پاک نهاد در گوشه‌بی خدمت و محبتِ بلا شرط را برگزیده بودند، «آری در هر مقامِ بین گفتن و بودن و میان شنیدن و شدن گاهی همان فرق و فاصله را توان یافتن که در میانِ عدمِ با وجود حایل و موجود است». ^۵

۵- لطفِ خیال نیز در این داستان‌ها بخوبی آشکار است و مبین این حقیقت می‌تواند باشد که آدمی اگر بخواهد، می‌تواند داستانِ پرداز و آفریننده قابل و نکته‌سنجی باشد. چنان که بیش تر این

داستان های شگفت انگیز و باور نکردنی که در بیان کرامات و خوارق عادات ابوسعید آمده است، ظاهراً آفریده خیال و نوباوه دماغ دوستداران ابوسعید بوده است و اگر به روایات اسرار التوحید بتوان اعتماد کرد این توفیق ها برای ابوسعید بس عظیم بوده است. این حکایات، جالب و شیرین است. اما البته مثلی هر افسانه شیرین با آنچه تلخ است یعنی حقیقت فاصله بسیار دارد زیرا کرامات بسیار از آن گونه که درباره همه مشایخ آورده اند به ابوسعید نیز نسبت داده شده است.

آنچه مسلم است، حرمت و شخصیت و حشمت ابوسعید و دانش وسیع و همه جانبه او و از همه بالاتر و مهم تر، روشی را که در معاشرت با مردم روزگار خود برگزیده بود و پیش از این بتفصیل درباره آن سخن راندم، موجب آمد که ابوسعید را در نظر انبای روزگار، غریب و شگفت انگیز جلوه دهد و بناچار سیمای او در هاله ای از اوهام و افسانه ها فرو رود. از این رودر باره او، درباره زندگی او درباره تحول روحانی او، افسانه هایی ساخته و پرداخته اند و این افسانه ها در کتاب حالات و سخنان و اسرار التوحید با خوشباوری مریدانه به تواتر و تکرار آمده است.

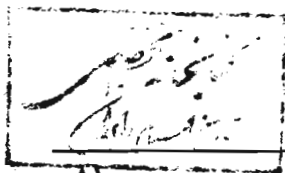
این داستان ها برای اثبات چند هدف به رشته تحریر در آمده است:

۱- برای اثبات سیادت و برتری ابوسعید بر دیگر مشایخ هم روزگار او.

۲- بیش تر داستان های مربوط به کرامات ابوسعید بر محور مسایل مادی و کیفیت تأمین هزینه های خانقاه و چگونگی دریافت وجوه از مردم دور می زند و نتیجه آن همه مشعر بر طرُق زیرکانه تأمین نیازمندی های خانقاهیان است و هدف از پرداختن آن ها همانا تأدیه وجوه برای گردش و حسن جریان کار دستگاه خانقاه ها بوده است تا در سیر و سلوک ارباب نظر وقفه بی حاصل نگردد!

۳- راست است که این روایات به گزافه آمیخته است. اما در اسرار التوحید بسیار اشارت ها هست که نشان می دهد، اُطوار و احوال ابوسعید برای آن که چنین افسانه هایی درباره اش جعل کنند، مناسب بوده است و چهره واقعی ابوسعید را از ویرای قرن های دراز در آینه همین افسانه های اسرار التوحید و سخنان و کلماتی که منسوب بدوست، می توان باز شناخت. برای مثال از قصص مربوط به امام قشیری و ابوسعید پیداست که محمد بن منور ریشخند کردن طالب علمان مدرسه بی را بیش تر در نظر داشته است تا اثبات کرامات ابوسعید را.

۴- در برخی از این داستان ها، تشبیه رفتار ابوسعید به ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین آشکار است و این پیدا است که مریدان خواسته اند هر چه خوب و نیک و جالب در ذهن خود و یا منسوب به مردان بزرگ یافته اند، به مراد خود نسبت دهند. مانند غیب گویی و اشراف بر ضمائر و آگاهی از خواطر و مسایلی از این قبیل.



۵- تکرار مطالب واحد در میان مریدان، که در خانقاه، مسجد، کوچه و بازار سخن از مراد آن‌ها بوده است، هرگونه احتمال خلاف را از اذهان آن‌ها باز گرفته و بازو دباوری عوامانه این داستان‌ها را نقل و ثبت کرده‌اند.

۶- راه فعالیت طبیعی بر مردم روزگار ابوسعید بسته بوده است و توجهی به کشف اسرار آفرینش نداشته‌اند تا به نتیجه طبیعی و علمی و عقلی مسایل زندگی دست یابند از این رو با خام اندیشی همراه با تصورات ذهنی خواسته‌اند برای حل دشواری‌ها از راه ساده‌تر به نتیجه برسند.

۷- باید در نظر داشت کسانی مانند ابوسعید، مرجع جمعی کثیر از مریدان و اصحاب در همه موارد نیازمندی بوده‌اند و پیروان و معتقدانشان از آن‌ها متوقع بوده‌اند که همه حوایج ایشان را تکفل کنند و در هر موردی یار و یاور معنوی‌شان باشند.^۶

مقداری از این حکایات کرامت آمیز در نتیجه این نیاز روحی مریدانی که مانند ما انسان بودند و با قدرت و توان محدود و ضعف و زبونی بسیار، ساخته و پرداخته شده است. از این رو ابوسعید در اسرار التوحید، جز مظهر تجسم یک مشت آرزوهای افراد، چیزی دیگر نیست، شخصی که به رؤیاهایشان تحقق می‌بخشد و افرادی که بایک دونوبت تجربه عاطفی که با پیر میهنه داشته‌اند، به او دل بسته‌اند و اعتماد کرده‌اند و ابوسعید «رؤیاپرداز محبوب و نوازش دهنده آرمان» آنان گردیده است و سرانجام ابوسعید به صورت شخصیت عارفانه و حتی مبین و مظهر خواست‌ها و عقاید درآمده و آنچه را اوضاع و احوال روزگار آن‌ها اجازت نمی‌داد که مردم خود به صورت مصرح و منجز بگویند و بکار بندند، ابوسعید متعهد و مجری انجام آن در ذهن آن‌ها گردیده است.

اما نظر خود ابوسعید را در باره مسأله کرامت در چند موضع اسرار التوحید می‌توانیم شناخت: یکی آن جا که مردی غریب نزد او آمد و از وی کرامت خواست و ابوسعید گفت در آمل شخصی از «أبو العباس قصاب» کرامت خواست و او زندگی خود را که فرزند بزرگشی بود و به مقام ارشاد رسید، کرامت خویش نمود و ابوسعید، زیرکانه از پاسخ صریح سر باز زد. اما آن مرد گنج‌گاو به شیخ گفت: «یا شیخ من از تو کرامات تومی طلبم، تو از شیخ ابوالعباس می‌گویی؟ شیخ گفت: هر که بجمله کریم را گردد، همه حرکات وی کریم را گردد. پس تبسم کرد و بگمارید و گفت:

هر باد که از سوی بخارا به من آید زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید.^۷

و با طرح مطالبی دیگر از قبیل داستان «أبو العباس قصاب» و خواندن شعر، موضوع بیان کرامت خویش را هوشمندانه همچنان مبهم باقی گذارده است.

شاید هم ابوسعید از اندیشه های مردم درباره کرامات او در دل خود همچون دیگر هوشمندان می خندیده است چنان که از نحوه سؤال درویش و جواب زیرکانه شیخ برمی آید.

در جای دیگر اسرار التوحید موضوع کرامات را چنین مورد بررسی قرار داده است:

«صاحب کرامات را درین درگاه بس منزلتی نیست. زیرا که به منزلت جاسوسی است و پدید بود که جاسوسی را بر درگاه پادشاه چه منزلتی تواند بود؟ و صاحب اشرف را در ولایت بس خطر و نصیب نیست. مگر بمثل از هر دیناری دانگی، تو جهد کن تا صاحب ولایت باشی.»^۸

با این مقدمات، اگرچه کرامات و خوارق عاداتی را که منسوب به ابوسعید در اسرار التوحید آمده است، در حقیقت می توان نمودار و انعکاس رأی متصوفه قرن پنجم درباره پیر میهنه دانست. اما نکته شایان ذکر اینست که عموم کسانی هم که بتفصیل یا اجمال به بیان سرگذشت ابوسعید پرداخته اند، به مسأله کرامت ابوسعید و اشرف او بر ضمایر و اطلاع او بر خواطر اشاره کرده اند.

گذشته از «سبکی» در «طبقات الشافعیه»^۹ و «سمعانی» در «أنساب» و «عبد الغافر بن محمد بن حسین فارسی خوارانی» در «کتاب السیاق» که به کرامات او اشاره کرده اند، صاحب «کشف المحجوب» با تجلیل بسیار درباره او می نویسد:

«... سلطان طریقت بود و جمله اهل زمانه وی را مستخر بودند. گروهی به دیدار و گروهی به اعتقاد و گروهی به قوت حال و او عالم بود به فنون علم. روزگاری عجیب داشت و شأنی عظیم اندر درجت اشرف بر اسرار و وی را به جز این آیات و براهین بسیار بود چنان که آثار وی ظاهرست امروز در عالم.»^{۱۰}

«جامی» نیز در «نفعات الأنس» درباره او می نویسد: «... سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب... و در وقت وی همه مشایخ وی را مستخر بودند.»^{۱۱}

این روایات متواتر حاکی از اشتها کرامات ابوسعید در میان خواص (نویسندگان شرح حال او) و عوام (مريدان و یاران و دوستداران ابوسعید) مردم آن روزگاران است. بنابراین، و رای احساس و توانایی عادی هر آدمی - احساس و قدرتی هم هست که بتواند موجد یک سلسله افعال و اعمال غیر عادی شود. افق محدود اندیشه و دانش بشری با همه وسعت قلمرو نمی تواند وجود این احساس و قدرت را انکار کند اما از درک نظام علت و معلولی حاکم بر آن نیز عاجز است. بنابراین اگر اندیشه محدود آدمی برای این راز سر به مهر - هنوز نتوانسته است توجیه علمی بیابد، بی دلیل خواهد بود که کرامت و یا خرق عادت را یک سره موهوم و افسانه پنداریم.

در اینجا اشاره به نکته بی دقیق لازم است و آن اینست که برای مردم فرصت طلب و سودجویی که

لذت پرستی و خودکامگی و خویشتن رایی و فریبکاری بر روح آن هامستولی است و اندیشه آن هاتنها به توطئه و خیانت و سرکشی فراز آمده است و بی اعتمادی و نومیدی و نگرانی سرپای آن هارافرا گرفته است و از نوش خواری و عیش های نهانی و ذوقِ مشارب مردان و شرفِ مقاماتِ مقربان محروم مانده اند، شاید رام کردنِ درندگان و آگاهی از فکر و ضمیرِ مردمان و تصرف در اراده آنان و اطلاع از رویدادهایی که در شرف وقوع است و شفای بیماران و مسایلی از این قبیل خرقِ عادت و مغایر با حکم عقلی انکارپیشه^{۱۲} باشد. اما هرگاه جوهر ذات در صفا و پاکی در مرحله کمال باشد و در طاعت و بندگی غبار کدورت و لوث مخالفت بر او راه نیافته باشد و پیوسته روح متعلق به ملکوتِ اعلا باشد البته ظاهر می شود بر او از آنچه دیگران در آن عجز داشته باشند. زیرا گاه باشد که «خدا ی بر صادقان سالک، دری بگشاید از خوارقِ عادات یا صدق و فراست دادن از احوالِ مستقبل». ^{۱۳}

از این رو ابوسعید که هدف او: دعوت است به حق و تحذیر از جز حق - و معتقد است شناخت حق جز به او - جز به جذبۀ عنایت او دست نمی دهد و آن جز با تنزیه او - که او را از هر آلائش و هرگونه نسبت پاک شمارند میسر نمی شود و توحید واقعی در نظر او، تنها آن نیست که خدا را یکی بشمارند بل که در این است که با وجود او، در جایی که سخن از خداست هر وجودی را عدم بدانند و همه چیز را نیست بینگارند و هر چه جز خدا به خاطرش راه یابد، آن راهوس می شمارد و هر چه جز حق در سیر راه خویش می بیند، آن را باطل می انگارد و از سیر راه خود دور می کند و دل را از هر چه اندیشه و پروای جهان است، می پردازد^{۱۴} و در هر حال طبیعت را مسخر اراده مردانِ حق می داند و می بیند و می شناسد و عشقِ عیارپیشه را می ستاید. قبول توانایی مردانِ حق بر تحققِ امور یاد شده، چندان دشوار و غیر ممکن نمی نماید و افاضه این نیرو بر ابوسعید که روزگارِ کودکی و بخشی از جوانی او در بیابان های فراخ و بیکران و خاموش میهنه به حالتِ استغراق در حق و انصرافِ خاطر از جهان و هر چه در آنست و تفکر و انزوا و آن همه ریاضت ها و مراقبت های طولانی و صفاء معاملت^{۱۵} سپری شده است، چندان بعید نمی نماید. و بنابه گفته جلال الدین محمد بلخی:

از چه محفوظست، محفوظ از خطا
وَحیِ حق، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصُّوَابِ
وَحیِ دل خوانند او را صوفیان
چون خطا باشد چو دل آگاه اوست؟^{۱۶}

لوح محفوظست او را پیشوا
نه نجومست و نه رملست و نه خواب
از پیِ روپوش عامه در بیان
وَحیِ دل گیرش که منظرگاه اوست

۲۶- تأثیر ابوسعید ابوالخیر در ادبیات فارسی

آثار ادبی و هنری که در هر دوره‌ی به وجود می‌آید، اگر پاسخگوی نیاز معنوی مردم جامعه نباشد، به قول نظامی عروضی «پیش از خداوندش بمرده است و فراموش شده است.»^۱ شاید بلندپایه‌ترین نام و عظمت مقام و حسن شهرت و شخصیت افسانه‌ی ابوسعید در میان مردم ایران در سده ششم موجب آمده است تا محمد بن منور به تألیف کتاب اسرار التوحید بپردازد و نیاز روحانی مردمانی را که دوستدار شناخت کیفیت زندگی طولانی و سرشار از بدایع پیر میهنه بوده‌اند، برآورده گرداند.

ابوسعید بشخصه مانند سقراط و شمس تبریز، از خود اثر مکتوبی باقی نگذاشته است تا به طور مستقیم در دسترس دوستداران اندیشه‌های او قرار گیرد. آنچه از سخنان پیر میهنه به دست ما رسیده است، حاصل کوشش‌های یاران و مریدان وفادار اوست که در جمع آوری تقریرات و سخنان صوفیانه و عبرت آموز او، از خود علاقه نشان داده‌اند.

بدور از شایبه مبالغه، اسرار التوحید که زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر به شمار می‌رود- امروز می‌تواند از مهم‌ترین و درست‌ترین نمونه‌ها و سرمشق‌های فارسی نویسی به شمار آید و البته این جنبه، غیر از فواید دیگری است که از لحاظ تحقیق در تاریخ و اوضاع و احوال اجتماعی آن عصر از این کتاب می‌توان بدست آورد^۲ و کدام محقق مطلع و آشنا به دقایق زبان و ظرایف ادبیات جاویدان پارسی است که با مطالعه اسرار التوحید، احساس اغتمام نکند؟ و از این که این اثر ارزنده، از دیوان قضا، خط امانی یافته است و به سرنوشت دیگر آثار ارزنده ادبی و علمی ما- که امروز از برخی آن‌ها جز نام و نشانی باقی نمانده- گرفتار نشده است، و از کشاکش حوادث زمان و دگرگونی‌های روزگار، همچون ایلغار مغول و یورش‌های تیمور و دیگر رویدادهای تلخ تاریخی جان سالم به در برده و به دست ما رسیده است، شادمان نگردد؟

اسرار التوحید، در شمار شیرین‌ترین و ارزنده‌ترین آثار منشور زبان فارسی به شمار می‌رود. شیوه بیان محمد بن منور ساده و روشن است و نویسنده آن از پیرایه‌سازی و عبارت پردازی، سخت‌پرهیز داشته است. قدرتی که نویسنده در ادای سخن داراست و توانایی نویسنده در آوردن تعبیرات گوناگون و متنوع و توصیف مناظر و تجسم احوال، به کلام او لطف و زیبایی کم‌مانندی بخشیده است. علاوه بر آن که همه دقایق فصاحت و بلاغت را نیز مراعات کرده است و در آفرینش معانی و تشریح نکات و قدرت شگفت‌انگیز توصیف کم‌نظیر است. روشنی بیان بی‌پیرایه او، گاه یادآور سادگی زبان محاوره

و گفت و گوی خودمانی است. افعال جمله ها همه دقیق و روشن و مفهوم و جا افتاده است^۳ به این جمله ها نظر افکنید:

«... به سرخس رسیدیم و روزی دو آنجا مقام کردیم و روی به مرو نهادیم چنان که عادت پیاده روان باشد. پاره‌ی درپیش برفتمی و بیخفتمی تا کاروان در رسیدی و پس برخاستمی و یا کاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می رفتم. شب بیگاه گشته بود و من سخت مانده و خسته و خواب بر من غلبه کرده. پاره‌ی نیک پیش تر شدم و از راه یک سو شدم و بیخفتم در خواب بماندم. کاروان در رسیده بود و برفته و من در خواب مانده، تا آنگاه که گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم ریگ بود و هیچ راه ندیدم پاره‌ی گرد بردویدم، راه گم کرده، چون مدهوشی شدم...»^۴

موسیقی لطیف و آهنگ دلنشینی که در الفاظ ساده و معانی زیبای عبارات این قسمت از أسرار التوحید نهفته است علاوه بر آن که نمودار قدرت توصیف نویسنده از مناظر و احوال آدمی نیز تواند بود به کلام محمد بن منور امتیازی خاص بخشیده است.

سبک نگارش محمد بن منور بر «ساده نویسی» استوار است و این شیوه بعضی اوقات تابدان حد مورد توجه نویسنده واقع گردیده است که خواننده فراموش می کند که مضمون و معنی، عادی و مبتذل نیست. به این قسمت جاندار و روشن أسرار التوحید توجه کنید که در عین حال از به ترین و زیبا ترین وصف های آن کتاب نیز به شمار می رود.

«... آفتاب روی به غروب نهاده بود، به سرکوی عدنی کویان^۵ با ستادم متحیر و نمی دانستم که چکنم؟

تا روز بیگاه شد و آفتاب نیک زرد گشت و فرو می شد و مردمان در دکان های بستند و روی به خانه های نهادند، تا نماز شام درآمد و تاریک شد...»^۶

چنان که ملاحظه گردید توانایی نویسنده در حسن تعبیر چندانست که معانی و اندیشه های او، اگر چند عادی باشد، بهیچ وجه مبتذل و متداول به نظر نمی آید و گویی لطف بیان او، آن ها را از سطح عادی بالاتر می برد.

سبک نگارش او بر عموم ساده و طبیعی و آکنده از لطف و احساس است و از جوشش طبع نویسنده در بیان معانی حکایت می کند. زبانی خوش آهنگ و خالی از حشو و تعقید و بیانی روشن و بر کنار از پرگویی، از مایه های امتیاز شیوه سخن و نگارش أسرار التوحید به شمار می رود.

از لغات مهجور و نامأنوس در این کتاب خبری نیست مگر لغاتی را که در نثر معمول و متداول در فارسی نویسی آن روزگار (قرن ششم) به کار رفته است و اصولاً این کتاب گرچه در قرن ششم تألیف یافته است اما نویسنده آن حدود استعمال لغات و ترکیبات تازی را در حد نیمه دوم سده پنجم یعنی

دورانِ کمالِ واقعیِ نثرِ فارسی نگاه داشته است.^۷ نویسنده در بیانِ مقاصد از آوردنِ مضامین و عباراتِ تازی خودداری نموده است و تا ممکن بوده آن‌ها را به پارسی ادا کرده است. در شیوه پارسی نویسی او نیز تصنع و تکلف دیده نمی‌شود. اگرچه نویسنده در جست و جویِ صنعت و تکلف نیست، با این وصف در ابداعِ معانی و بیانِ دقیق، قدرتی کامل دارد است خاصه در توصیفِ احوال و بیانِ آشفتگی‌های پنهانیِ روح و روانِ انسانی، چیره دست و دارایِ قدرت و مهارتی کم نظیر است.

به هر صورت، امروز در سایه انشاء دلاویز محمد بن منور در أسرار التوحید که برروانیِ لفظ و سادگیِ معنی مبتنی است بر سخنانِ گرم و وجود مجالِ پرشورِ صوفیانه أبوسعيد و قوف می‌یابیم و به این نکته متوجه می‌شویم که پیرمیهنه علی رَغَمِ ناکامی‌های موجود در زندگانی، دنیای شتابان و بی ثبات را آسوده و با چشم ذوق و لذت می‌دیده است.

عواطف لطیف بشری و تعالیمِ عالیهِ اخلاقی که در همه جای کتاب، در تلو حکایات جلوه یافته است و نویسنده قصد بیانِ مستقیم و صریح آن‌ها را نداشته است، اما خواننده هنگام مطالعه به نتیجه اخلاقی آن‌ها نیز عطف توجه می‌یابد، شایسته یادآوری است. دقت و امانت او در نقل داستان‌ها آن چنان که خود ادعای کند که سعی کرده است چیزی از اصل آن‌ها نکاهد^۸ و نکته‌ی به سائقِ حبِّ ذات و علاقه به دودمان بر آن نیفزاید. اگر برآستی عمل کرده باشد شایان تحسین است.

شیوه نگارشِ أسرار التوحید، گاه از حدودِ عادی و متعارف بیرون می‌شود و به کلام منظوم نزدیک می‌گردد. به همین جهت هم دلنشین تر است و هم حفظ آن ساده تر صورت می‌گیرد و بعید نیست این سخنان او در زمره مجالسی است که أبوسعيد در آن‌ها مجلس می‌گفت^۹ و مطالبیِ تقریر می‌کرد که مریدان را ارشاد کند، از این رو برخی از سخنانِ منقول از پیرمیهنه در أسرار التوحید، مسجع است و در شمار قدیم ترین نمونه‌های نثر مسجع در زبان فارسی است.^{۱۰}

شیوه ساده و عامه پسندی هم که محمد بن منور در طرز قصه سرایی دارد، در خور یادآوری است.

هرچه در باب فصاحتِ کلام و روانیِ لفظ و افسونِ بلاغت و شمردگیِ عبارات و اعجازِ بیانِ نویسنده أسرار التوحید گفته شود، کم است. شیوایی سخن و فصاحتِ گفتار نویسنده همراه با قدرت و مهارت او در ادای مقصود، کتاب أسرار التوحید را در شمار یکی از اساسی ترین آثارِ منثور فارسی آورده است.

اگر به این نکته نیز توجه کنیم که بیانِ مسایلِ دقیق و ظریف عرفانی، به زبان ساده و درخور استفاده همگانی در روزگاری صورت پذیرفته است که نثر فارسی دورانِ صباوت خود را طی می‌کرده و

هنوز وسعتِ واژگان و گستردگی قلمرو بیانِ مسایلِ دقیق را نداشته است، شاید بتوان شیوه لطیف و نگارش در اوج عظمتِ محمد بن منور را و نیز خدمتِ او را به زبان و فرهنگِ ایرانی با پرداختن اثری ارزنده و مفید و آموزنده و خواندنی، چون اسرار التوحید بیش ترویج تر شناخت و کوشش او را ارج نهاد.

از برکتِ وجود و مقام معنوی پیر میهنه و انتسابِ داستان های اسرار التوحید به زندگانی ابوسعید، برخی از آثار منظوم عرفانی که با «تمثیل»^{۱۱} - یعنی روش تعلیمی صوفیه - همراه است، حال و شور و لطافت و معنویت یافت و بر غنای معنوی آثار منظوم عرفانی افزود و اوراقی زرین از دفترهای شعر عرفانی ایران را به خود اختصاص داد.

شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری [۶۱۸-۵۴۰ ه. ق.] در وصفِ حالِ خود قصیده‌ی دارد که برای ادراکِ احوالِ درونی و سیر او در مدارج سلوک، نهایتِ اهمیتِ را حایز است. او در این قصیده خویش را مستفید از روحانیتِ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معرفی می کند و معتقد است که هر دولت که دارد، از ویافته است:

تا گُلِ دل ز خاوران بشکفت	همه دل بوستان همی یابم
طرفه خاری که عشق خود گُلِ اوست	در ره خاوران همی یابم
از دمِ بوسعید می دانم	دولتی کاین زمان همی یابم
از مددهای او به هر نفسی	دولتی ناگهان همی یابم
تا که بی خویش گشته ام من ازو	خویش صاحبقران همی یابم ^{۱۲}

و شاید به استناد همین ابیات بتوان گفت که عطار نسبت به هیچ يك از مشایخ پیشین و همعصران خود بدین گونه اظهارِ اخلاص نکرده و خویش را مستفید از دیگر پیرانِ صوفیه معرفی ننموده است و بی هیچ گمان تحتِ تأثیر روحانیت و شخصیتِ معنوی و جاویدان ابوسعید بن ابی الخیر بوده و فرطِ تعظیمِ او را نسبت به ابوسعید نیز قرینه‌ی دیگر بر اثبات این مدعا توان دانست.^{۱۳} چنان که در غزلیاتِ عطار، غزلی که به مطلع:

آن را که نیست درد دل ازین سر سکنه‌ی	نبود کم از کم و بود کم کمینه‌ی ^{۱۴}
آمده است، در مقطعِ آن چنین سروده است:	

عطار در بقایِ حق و در فنایِ خود	چون «بوسعیدِ میهنه» نیایی میهنه‌ی ^{۱۵}
---------------------------------	---

که مبینِ احترامِ عطار نسبت به ابوسعید می تواند باشد.

وگویا فرطِ ارادتِ عطّار به أبوسعید ابوالخیر موجب آمده است که شیخ عطّار بیش تر داستان های مربوط به سرگذشت و زندگانی أبوسعید را پسندیده و در منظومه های عرفانی خود آن ها را به نظم آورده است. چنان که در «مصیبت نامه» بر روی هم عطّار، ده حکایت از أبوسعید را جامه شعر پوشانیده است. بدین ترتیب:

داستان اوّل

ظالمان، کردند مردی را اسیر می زدنش چوب و او می گفت زار «شیخ مهنه» می گذشت آن جایگاه گراز ایشان شفاعت می کنی این شفاعت، گفت چون آرم بجای هر کرا این لحظه، آید یاد او یاد، آن بهتر که آرام آورد	ریختند آبی بر او، چون زمهریر دست من گیر، ای خدای کامکار خادمی گفتش که ای سلطان راه همچنان دانم که طاعت می کنی کاین زمان یاد آمد او را از خدای دل دریده، سر بریده باد از او مار را چون مور در دام آورد [مصیبت نامه/ ۶۸، حکایت دهم]
--	--

داستان دوم

پیره زالی بُرد پیش بوسعید آن جوان در کارِ مرد آمد ولیک برگ بی برگ و بی خویشی نداشت خواست مرد او شیخ را گفت این زمان خواستم تا صوفیی گردانیم تو مرا در دامِ مرگ انداختی گفت چون صوفی نشاید بوسعید لیک چون صوفی نشاید کردگار هرچه آن از من رود چون من بود راست ناید صوفیی هرگز به کسب لیک اگر دولت رسد از جای خویش	کودکی را تا بود او را مرید زرد گشت و ناتوان از ضعف نیک طاقتِ خواری و درویشی نداشت صوفیم ناکرده کردی ناتوان همچو خویش از خوشتن برهانیم کارِ من جمله ز برگ انداختی صوفی او چون تو باشد ای مرید لاجرم چون بوسعید آید بکار دوست از من گر رود، دشمن بود خر کجا گردد به جد و جهد اسب؟ یک خر عیسی بود صد اسب بیش
---	--

جدّ و جهدت را چو رای دیگرست
جدّ و جهدت بی ثوابی کی بُود؟
گر همه عالم ثواب تو بود
صوفیی سنگیست مبهوت آمده
تا به ذات اندر تبدّل نبودت
در حقیقت گرچه تو، کلّ آمدی
گر شود ذلّ تو در کلّ ناپدید
ور بماند ذره‌یی از ذلّ تو
هست صوفی ذلّ در کلّ باخته
کُلّ کل در کُلّ کلات آمده
پای ناگاهی فرو رفتن به گنج
هست صوفی مرد بی رنج آمده
صوفیی باید ترا اندیشه کن
لیک جدّ و جهد می باید ترا
زان که در راهی که سلطانان گنج
صد نشان دادند از آن ره پیش تو
سر بدان راه آور و مردانه وار
زان که در راهی که گنج آنجانهند
گر تو در راهی دگر پوینده‌یی
در روی رو، کان نشانت داده اند
جهد می کن روز و شب در کوی رنج
هان و هان گر گنج دین بینی تو مست
زان که آنجا جهد را مقدار نیست
هر کرا بنمود آن محض عطاست

صوفیی کردن ز جای دیگرست
لیک گنجشکی عقابی کی بود؟
تا تو باشی تو، عذاب تو بود
سنگ رفته لعل و یاقوت آمده
جزو باشی ذات تو، کلّ نبودت
لیک این ساعت همه ذلّ آمدی
تو بکلی کلّ شوی، ذلّ ناپدید
پس بود آن ذره ذلت غلّ تو
ذلّ و کلّ در کلّ کلّ انداخته
بی صفت بی فعل و بی ذات آمده
پیشه‌یی نبود که آموزی به رنج
پای او ناگاه در گنج آمده
تا که داند گنج یابی پیشه کن
تا در این گنج بگشاید ترا
گنج ها دیدند بی رنج و به رنج
تا بجنبند نفس کافر کیش تو
گنج می جو با دلی پر انتظار
هیچ نبود شک که رنج آنجانهند
گنج نیست آنجا که توجوینده‌یی
جهد کن تا سر بدانت داده اند
بو که ناگاهی بینی روی گنج
ظنّ مبرکز جهد تو آمد به دست
گنج را جز گنج کس بر کار نیست
وان که ران نمود از حکم قضاست^{۱۶}

داستان سوم

آسیا را دید در گشتن مزید

رفت سوی آسیایی بوسعید

ساعتی استاد، آخر باز گشت
گفت هست این آسیا استاد نیک
زان که با من گفت این ساعت نهان
در تصوّف گر تو رنجی می بری
روز و شب در خود کنم سفر
گرچه می جنبم نمی جنبم ز جای
می ستانم بس درشت از هر کسی
گر همه عالم شود زیر و زیر
لاجرم پیوسته در کار آمدم
همچون شوگر تو هستی مردکار
کار او پیوسته اندر جان نشست
او چومی داند که کار از بهر اوست

با گروه خویش صاحب راز گشت
چشم نامحرم نمی بیند و لیک
کاین زمان صوفی منم اندر جهان
من بسم پیر تو در صوفیگری
پای برجایم ولیکن در گذر
می روم از پا به سر، از سر به پای
می دهم بس نرم و می گردم بسی
نیست جز سرگشتگی کارم دگر
کار را همواره هموار آمدم
ور نه بنشین چون نداری درد کار
یک نفس بی کار می نتوان نشست
گر برای او به خون گردم نکوست^{۱۷}

داستان چهارم

بوسعید مهنه در آغاز کار
سنگ در یک دست می افراشت او
شیخ گفتش چیست سنگ و سوخته
زان که این دردی که این ساعت تراست
می زنم این سنگ بر سر محکمات
گه ز ضرب او جراحت می رسد
گه ز ضرب او جراحت نبودت
راحت خود را شدی پیوسته دوست

پیش لقمان رفت روزی بی قرار
سوخته در دست دیگر داشت او
گفت تا - گردانمت آموخته
این چنین درمانش خواهد گشت راست
سوخته بر می نهم چون مرهم ات
گه ز مرهم نیز راحت می رسد
تا ابد اومید راحت نبودت
بی جراحت نیز فقرت آرزوست

داستان پنجم

بوسعید مهنه شیخ محترم
سخت حمامی خوش و دمساز بود
پیر گفت ای شیخ حمامی خوش است

بود در حمام با پیری به هم
زان که آب و آتشش هم ساز بود
وز خوشی هم دلگشاهم دلکش است

شیخ گفتش: هیچ دانی خوش چراست؟
چون درین حمام، شیخی چون تو هست
شیخ گفتش زین به ات خواهم بیان
پیر گفتش تو بگو شیخا جواب
گفت حمامیست خوش از حد برون
نیست جز سطل و ازاری با تو چیز

گفت می دانم بگویم باتوراست؟
خوش شد و خوش گشت و خوش آمدنشست
پای من چون آوردی در میان
کانچه تو گویی جز آن نبود صواب
کز متاع جمله دنیای دون
وانگهی آن هر دو نیست آن تو نیز^{۱۹}

داستان ششم

بوسعید مهنه قبضی داشت سخت
سخت بی خویشم، دمی با خویشم آر
تا سخن گوید ز هر جایی مرا
رفت خادم دید گبری خواندش
شیخ گفتش حال خویشم باز گوی
گبر گفتش ای امام هر یکی
کردمش من نام جاویدان زیاد

خادمی را گفت زود ای نیکبخت
هر که را بینی برون شو پیشم آر
راه بگشاید مگر جایی مرا
پیش شیخ آوردش و بنشانندش
نقد وقت خویش، پیشم باز گوی
در وجود آمد مرا دی کودکی
دوش مُرد و شیخ جاویدان زیاد^{۲۰}

داستان هفتم

دید روزی بوسعید دیده ور
پس عصا در سینه زد آن جایگاه
هر که آن می دید انکارش بود
کرد آخر يك مرید از وی سؤال
شیخ گفتش چون نجاست دیده شد
گفت من صدگونه نعمت بوده ام
هم رسیده بودم از درگاه حق
بود رنگ و لذت و بویم بسی
يك زمان چون باتو صحبت داشتم
باز افتادم ز صد طاعت ز تو

مُبرزی پرداخته در رهگذر
همچنان می بود و می کرد آن نگاه
خاصه مُنکر بود و بسیاریش بود
خواست از سلطانِ حالت، کشفِ حال
پس عجب رمزی ازو شنیده شد
هم به قوت هم به همت بوده ام
هم مُهلل آمدم در راه حق
خواستندی صحبت من هر کسی
آن همه سلطان سری بگذاشتم
این چنین گشتم به يك ساعت رتو

صحبت تو این چنین زیبا کرد!
گر چنینی مرد نعمت خواره تو
هم نجس هم شوم هم رسوا م کرد
آن من خود رفت ای بیچاره تو^{۲۱}

داستان هشتم

دیر می آمد یکی از آب باز
بوسعید مهنه گفت ای مردمان
زان که آب خوش که آن روزی ماست
چون درآید برکشد آن آب مرد
حکم او راست و نگهدار اوست بس
صوفیان کرده زبان در وی دراز
آب چون آرد فلاسی این زمان
در نیامد تا شدی این کار راست
چون توان بی وقت هرگز آب خورد
در نگهداری نکوکار اوست بس^{۲۲}

داستان نهم

بود پیری عاجز و حیران شده
دست تنگی، پایمالش کرده بود
بود نالان همچو چنگی زاضطراب
نه یکی بانگ ربایش می خرید
گرسنه مانده نه خوردی و نه خواب
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی
مسجدی بود از همه نوعی خراب
رخ به قبله زخمه را بر کار کرد
چون بزد لختی رباب آن بیقرار
اینچه من دانستم آن آوردمت
عاجزم، پیرم. ضعیفم، بی کسم
نه کسم می خواند از بهر رباب
من نحو کردم آن خود بر تو نثار
در همه دنیا ندارم هیچ چیز
کار من آماده کن یکبارگی
صوفیان بوسعید آن پیر راه
سخت کوش چرخ سرگردان شده
گرگ پیری، در جوالش کرده بود
پیشه او از همه نقلی رباب
نه کسی نان ثوابش می خرید
برهنه مانده نه نانی و نه آب
بر گرفت آخر رباب و شد به کوی
رفت آنجا و بزد لختی رباب
پس سرودی نیز با آن یار کرد
گفت یارب من ندانم هیچ کار
خوش سماعی با میان آوردمت
چون ندارم هیچ نان، جان می بسم
نه کسم نان می دهد بهر ثواب
تو کریمی نیز آن خود بیار
رایگان مشنو سماع من تو نیز
تا رهایی یابم از غمخوارگی
گرسنه بودند جمله چندگاه

چشم در ره تا فتوحی در رسد
عاقبت مردی در آمد با خبر
بوسه داد و گفت اصحاب ترا است
شد دل اصحاب، الحق خوش از آن
شیخ آن زر داد خادم را و گفت
با ربابی زیر سر پیری نکوست
رفت خادم بُرد زر درویش را
آن همه زر چون بدید آن پیر زار
از کرم نیکو غنیمی می کنی
بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب
می شناسی قدر استادان تونیک
چون تو خود بستوده ای چه ستایمت؟
هر که را در عقل نقصان اوفتد
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
خیر و شر چون جمله زین جامی رود

قُوتِ تن، قُوتِ روحی در رسد
پیش شیخ آورد صد دینار زر
تا کنند امروز وجه سفره راست
رویشان بفروخت چون آتش از آن
در فلان مسجد یکی پیری بخفت
این زر او را ده که این زر آن اوست
گرسنه بگذاشت قوم خویش را
سر به خاک آورد و گفت ای کردگار
با چو من خاکی، کریمی می کنی
جمله از بهر تو خواهم زد رباب
هیچ کس مثل تونشناسد ولیک
لیک چون زر برسدم باز آیمت
کار اوفی آل جمله آسان اوفتد
هر چه می گویی بگستاخی رواست
نوحه دیوانه زیبا می رود^{۲۳}

داستان دهم

بوسعید مهنه با مردان راه
مستی آمد اشک ریزان بی قرار
پرده از ناسازگاری باز کرد
شیخ کاو را دید آمد در برش
گفت هان ای مست این جاکم ستیز
مست گفت ای حق تعالی یار تو
تو سر خود گیر و رفتی مردوار
گر زهر کس دستگیری آمدی
دستگیری نیست کار تو برو
شیخ در خاک اوفتاد از درد او

بود روزی در میان خانقاه
تا در آن خانقاه آشفته وار
گریه و بدمستی آغاز کرد
ایستاد از روی شفقت بر سرش
از چه می باشی به من ده دست خیز
نیست شیخا دستگیری کار تو
سر فرو رفته مرا با او گذار
مور در صدر امیری آمدی
نیستم من در شمار تو برو
سرخ شد از اشک، روی زرد او

ای همه تو ناگزیرِ من تو باش
ای جهانی خلق، مورِ خاکی ات
بر امیدی آمد این درویش تو
او فتادم، دستگیرِ من تو باش
پاک دامن کن مرا از پاکی ات
چون به نومیدی رود از پیش تو؟^{۲۳}

و در «الهی نامه» شش حکایت مربوط به ابوسعید را به شعر آورده است:

حکایتِ ابوسعید با صوفی و سگ

(۱)

یکی صوفی گذر می کرد ناگاه
چو زخمِ سخت بردستِ سگ افتاد
به پیشِ ابوسعید آمد خروشان
چو دستِ خود بدو بنمود، برخاست
به صوفی گفت شیخ ای بی صفامرد
شکستی دستِ او تا پست افتاد
زبان بگشاد صوفی گفت ای پیر
چو کرد او جامهٔ من نانمازی
کجا سگ می گرفت آرام آنجا
به سگ گفت آنگه آن شیخ یگانه
بجان من می کشم آن را غرامت
و گر خواهی که من بدهم جوابش
نخواهم من که خشم آلود گردی
سگ آنگه گفت ای شیخ یگانه
شدم ایمن که نبود زو گزندم
اگر بودی قبا داری در این راه
چو دیدم جامهٔ اهلِ سلامت
عقوبت گر کنی او را کنون کن
که تا از شرِّ او ایمن توان بود

عصایی زد سگی را بر سرِ راه
سگ آمد در خروش و در تگ افتاد
به خاک افتاد دل از کینه جوشان
از آن صوفی غافل داد می خواست
کسی با بی زبانی این جفا کرد؟
چنین عاجز شد و از دست افتاد
نبود از من که از سگ بود تقصیر
عصایی خورد از من نه به بازی
فغان می کرد و می زد گام آنجا
که تو از هرچه گردی شادمانه
بکن حکم و میفکن با قیامت
کنم از بهرِ تو این جا عقابش
چنان خواهم که تو خشنود گردی
چو دیدم جامهٔ او صوفیانه
چه دانستم که سوزد بند بندم؟
مرا زو احترازی بود آنگاه
شدم ایمن ندانستم تمامت
وزو این جامهٔ مردان برون کن
که از زندان ندیدم این زیان بود

بکش زو خرقه اهل سلامت
چو سنگ را در ره او این مقامست
اگر خود را تو از سنگ بیش دانی
چو افکنند در خاک ات چنین زار
که تو تا سرکشی در پیش داری
زمشتی خاک چندین چیست لاف؟
همی هر کس که این جا خاک تر بود
چو مردان، خویشان را خاک کردند
سرافرازان این ره زان بلندند

تمام است این عقوبت تا قیامت
فزونی جُستنت بر سنگ حرامست
یقین دان کز سگی خویش دانی
بیاید اوفتادن سر نگوینسار
بلاشك سرنگونی بیش داری
که بهرِ خاک می بزند نافست
یقین می دان که آنجا پاک تر بود
به مردی جان و تن را پاک کردند
که کلی سرکشی از سر فکندند^{۲۵}

(۲)

چنین گفتست شیخ مهنه یک روز
خمشش یافتم دایم بغایت
بدو گفتم که حرفی گوی ای پیر
زمانی سر فرو برد از سر حال
بجز حق هیچ دانی زان چه جویم
ولی آن چیز کان حق آلیقین است
چون نتوان گفت چندین یاد از چیست
نه یاد اوست کار هر زبانی
چنین کاری عجب در راه زان بود
یکی عاشق همی بایست پیوست
میان عاشق و معشوق حالی است
اگر تو در فصیحی لال گردی
چو معشوق از نکویی آن چنان بود
چو معشوق آید اندر نیکویی طاق
که چون معشوق، آید در کرشمه
اگر معشوق را عاشق نبودی

که رفتم پیش پیر عالم افروز
فرورفته به بحری بی نهایت
که دل را تقویت باشد ز تقریر
پس آنکه گفت ای پرسنده قال
گرانی گفت نکنم زان چه گویم
نه بتوان گفت خاموشیم زین است
چون نتوان یافت این فریاد از چیست
نه خامش می توان بودن زمانی
که معشوقی بغایت دلستان بود
که معشوقی کند که نیست گه هست
که گفتش شرح آن لایق به ما نیست
سزد گر گردد شرح حال گردی
که خورشید زمین و آسمان بود
بلاشك عاشقی بایست مشتاق
کند چشم همه عشاق چشمه
به معشوقی خود لایق نبودی

نیابد عاشقی بسته ز معشوق
جمال آن چنان در روز بازار
چو معشوق است عاشق آور خویشت
اگر معشوق خواهد شد به عیوق
چو معشوق است خود را عاشق انگیز
اگر عاشق شود جاوید ناچیز
اگر او نیست و هستست او را

که جز عاشق نداند قدر معشوق
ز سوز عاشقان آید پدیدار
چو خود عاشق نبیند در خور خویشت
نبینی هیچ عاشق غیر معشوق
بجز معشوق نبود عاشقی نیز
دگر گم گردد از هر دو جهان نیز
دل معشوق در دستست او را^{۲۶}

حکایت هدیه شیخ ابوسعید به معشوق

(۳)

فرستادست شیخ مهنه سه چیز
بر معشوق چون معشوق آن دید
به خادم گفت باشیخت چنین گوی
بکار آید خلال آن را که پیوست
چو من خون خواره پیوسته باشم
شکر آن را بکار آید که از قهر
چو این تلخی نخواهد شد ز کامم
کلاه آن را بود لایق که سر داشت
کسی کاو بی گریبان بی سر آید
سه چیز تو، ترا ای زندگانی
کسی را نقد خورشید الهی
اگر تو برگِ سر عشق داری
که گر این سرهمی خواهی جهانی
که چون از شمع سر یابد جدایی
قلم را سر بریدن سخت زیباست
چو بر چیزی ز باطل حق دهندت

خلالی و کلاهی و شکر نیز
بنپذیرفت کز مخلوق آن دید
که ما را باز شد کلی از این خوی
بجز خون خوردنش چیزی دهد دست
تو دانی کز خلالت رسته باشم
نباید خورد هر دم شربت زهر
تو دانی کاین شکر باشد حرامم
و یا از سرِ مویی خبر داشت
کجا هرگز کلاهش درخور آید
مرا يك چیز بس دیگر تو دانی
به ذره کی بود او را نگاهی
به بی برگی تو دایم سر درآری
سر خویشست نمی باید زمانی
سواد جمع گیرد روشنائی
و گرنه زو نبیند کس خط راست
مقیّد بفکنی مطلق دهندت

زہیش خویشان بر بایدت خواست که تا این کار بنشیند ترا راست
که تا با خویش می آیی تو پیوست همان گاهی شود معشوق از دست^{۲۷}

حکایت ابوسعید و قمار باز

(۴)

به صحرارفت، شیخ مہنہ ناگاہ کہ می رفتند بر یک شیوہ یک جای
یکی را شاد بر گردن گرفته مگر پرسید آن شیخ زمانہ
امیر جملہ اہل قمار است از او پرسید شیخ عالم افروز
جوابش داد رندی نانمازی بزد یک نعرہ شیخ و گفت دانی
امیر است و سرافراز جهانست ہمہ شیران کہ مرد راہ بودند
بہش رو، نیک بنگر با خبر باش اگر داری سر گردن نہادن
مسلّم باشدت این پاکبازی اگر چون پاکبازان می کنی کار
کہ گر جز سوزنی با توبہ ہم نیست جز آن سوزن حجاب بیش و کم نیست^{۲۸}

و در طیّ حکایت مفصلّ را بعہ دختر کعب چنین آمدہ است :

(۵)

ز لفظ بوسعید مہنہ دیدم کہ او گفتست من آنجا رسیدم
پرسیدم ز حال دختر کعب کہ عارف بود او یا عاشقی صعب
چنین گفت او کہ معلوم چنان شد کہ آن شعری کہ بر لطفش روان شد

ز سوزِ عشقِ معشوقِ مجازی بنگشاید چنین شعری به بازی
 نداشت آن شعر با مخلوق کاری که او را بود با حق روزگاری
 کمالی بود در معنی تماشا بهانه آمده در ره غلامش
 به آخر دختر عاشق در آن سوز بزاری شعر می گفستی شب و روز^{۲۹}

حکایتِ رؤیایِ بوسهل

(۶)

شبِ بوسهلِ صعلوکی سحرگاه چنان در خواب می دیدی که ناگاه
 درآمد بوسعید مهنه از دور فرو می ریختی از رویِ او نور
 جهان از رویِ او، روشن همی شد زمین از بویِ او، گلشن همی شد
 ازو پرسید کای شیخِ هنر جوی خدا با تو چه کرد آن جا؟ خبر گوی
 که می سوزم من از بیمِ عقابش چنین از بوسعید آمد جوابش
 که با حق کارِ آسان تر از آنست که خلق بی سر و بن را گمانست
 اگر لطفِ خدا، یارِ تو گردد جهان بر رونقِ کارِ تو گردد
 به صدِ عصیان اگر مشغول باشی چو یک طاعت کنی مقبول باشی^{۳۰}

و در «منطق الطیر» چهار حکایتِ ذیل را از ابوسعید به شعر آورده است:

الحکایة والتمثیل

(۱)

گفت شیخ مهنه را آن پیرزن دلخوشی راهین دعایی ده به من
 می کشیدم بی مرادی پیش ازین می نیام تاب اکنون بیش از این
 گر دعایِ خوش دلی آموزیم بی شک آن وردی بود هر روزیم
 شیخ گفتش مدتی شد روزگار تا گرفتم من پس زانو حصار
 اینچ می خواهی، بسی بشتافتم ذره‌ی نه دیدم و نه یافتم
 تا دوا ناید پدید این درد را خوش دلی کی روی باشد مرد را؟^{۳۱}

الحکایة والتمثیل

(۲)

شد به صحرای پرخون، دل دونیم
 گاو می بست و ازو می ریخت نور
 شرح دادش حال قبض خود تمام
 از فرود فرش تا عرش مجید
 نه به یک کُرت، به صد کُرت مدام
 دانه می ارزن پس از سالی هزار
 مرغ صدماره پردازد جهان
 بوسعیدا زود باشد آن هنوز
 طالب صابر نه افتد هر کسی
 مشک در نافه ز خون ناید پدید
 گر همه گردون بود در خون رود
 زنده نیست او، صورت دیوار اوست
 حاش لله صورتی بی جان بود
 در طلب باید که باشی گرم تر
 هم بدان گنج گهر در بند شد
 شد بتش آن چیز کاو بت باز ماند
 کز شراب مست، لای عقل شدی
 می طلب چون بی نهایت هست نیز^{۲۲}

شیخ مهنه بود در قبضی عظیم
 دید پیری روستایی را ز دور
 شیخ سوی او شد و کردش سلام
 پیر، چون بشنید گفت ای بوسعید
 گر کنند این جمله پُر ارزن تمام
 ور بود مرغی که چند آشکار
 گر ز بعد آنک با چندین زمان
 از درش بویی نیابد جان هنوز
 طالبان را صبر می باید بسی
 تا طلب در اندرون ناید پدید
 از درونی چون طلب، بیرون رود
 هر که را نبود طلب، مُردار اوست
 هر که را نبود طلب، مرد آن بود
 گر به دست آید تو را گنجی گهر
 آنک از گنج گهر، خرسند شد
 هرک او در ره به چیزی باز ماند
 چون تُنک مغز آمدی، بی دل شدی
 می مشو آخر به یک می مست نیز

الحکایة والتمثیل

(۳)

بود روزی در میان خانقاه
 تا در آن خانقاه آشفته وار

بوسعید مهنه با مردان راه
 مستی آمد اشک ریزان بیقرار

پرده از ناسازگاری باز کرد
 شیخ کاو را دید آمد در برش
 گفت هان ای مست این جاکم ستیز
 مست گفت ای حق-تعالی- یار تو
 تو سر خود گیر و رفتی مردوار
 گر ز هر کس دستگیری آمدی
 دستگیری نیست کار تو، برو
 شیخ در خاک افتاد از درد او
 ای همه تو ناگزیر من تو باش
 مانده ام در چاه زندان پای بست
 هم تن زندانیم آلوده شد
 گرچه بس آلوده در راه آمدم

گریه و بد مستی آغاز کرد
 ایستاد از روی شفقت بر سرش
 از چه می باشی، به من ده دست و خیز
 نیست شیخا دستگیری کار تو
 سر فرورفته مرا با او گذار
 مور در صدر امیری آمدی
 نیستم من در شمار تو، برو
 سرخ گشت از اشک روی زرد او
 افتادم دستگیر من تو باش
 در چنین چاهم که گیرد جز تو دست؟
 هم دل محنت کشم فرسوده شد
 عفو کن کز حبس و زچاه آمدم^{۳۳}

الحکایة والتمثیل

(۴)

بوسعید مهنه در حمام بود
 شوخ شیخ آورد تا بازوی او
 شیخ را گفتا بگو ای پاک جان
 شیخ گفتا: شوخ پنهان کردنست
 این جوابی بود بر بالای او
 چون به نادانی خویش اقرار کرد
 خالقا، پروردگارا منعمما
 چون جوانمردی خلق عالمی
 قایم مطلق تویی اما به ذات
 شوخی و بی شرمی ما در گذار

قایمیش افتاد و مرد خام بود
 جمع کرد آن جمله پیش روی او
 تا جوانمردی چه باشد در جهان؟
 پیش چشم خلق نا آوردنست
 قایم افتاد آن زمان در پای او
 شیخ خوش شد، قایم استغفار کرد
 پادشاهها، کارسازا، مکرما
 هست از دریای فضل، شبنمی
 وز جوانمردی بیایی در صفات
 شوخ ما با پیش چشم ما میار^{۳۴}

و در «أسرا نامه» در سه حکایت ذیل از ابوسعید یاد کرده است:

الحکایة والتمثیل

(۱)

سخن بشنوز سلطانِ حقیقت
 به هر خردی هزاران کل علی الحق
 شگرفی کافتاب این ولایت
 سلیمان سخن در منطق الطیر
 چنین گفت او که در هر کار و هر حال
 چو دیدم آنچه جستم گم شدم من
 کنون گم گشته‌ام در پرده راز
 چو گم گشتی ز گم کرده چه یابی؟
 کسی ننهاده هرگز پای در راه
 کدامین سالک و چه راه آخر
 خدنگی از کمان راست خانه
 کسی کاودر حضور افتاد بی خواست
 تو دایم در حضور خویشتن کوش
 از آن هیبت و زان عزت بیندیش
 چنان کن از تفکر عقل و تمیز
 برین درگاه چه می پنداری ای دوست
 چو مغز و پوست از یک جایگاه رفت
 یقین می دان که مغز و پوست یکسانست
 به توحید آر گشاید چشم جانت
 چو در چشمت همه چیزی یکی گشت
 کجاست آن تیر چشمی کاو فرودید
 هزاران قرن با سر شد چو کردی
 تو خود را می ندانی چون کنم من
 اگر صد قرن یابی زندگانی

سپه سالار دین شاه حقیقت
 بکل محبوب حق، معشوق مطلق
 درو می تابد از بُرج هدایت
 که این کس، بوسعیدست این بوالخیر
 نشان پی همی جستم بسی سال
 همی چون قطره در قلم شدم من
 نیابد گم شده، گم کرده را باز
 چوره شد پست در پرده چه یابی؟
 که کس را نیست پای راه دلخواه
 مثال این زمن درخواه آخر
 برون شد می رود سویی نشانه
 درین ره چون خدنگی می رود راست
 دمی حاضر به دو گیتی بمفروش
 که تا تو خویشتن بر گیری از پیش
 که در عالم یکی بینی همه چیز
 که از مغز جهان فرقیست با پوست
 چرا این یک به ماهی آن به مه رفت
 ولی از پیش چشم خواجه پنهانست
 برآرد بانگی سبحانی زیانت
 کجا یارد به گرد تو شکی گشت
 بهرچ اندر نگاهی کرد او دید
 که تا جایی برآمد نام مردی
 که این شک از دلت بیرون کنم من
 نبینی خویشتن را و ندانی^{۳۵}

الحکایة والتمثیل

(۲)

که يك تن بين جهان و دیده بر دوز
ولی او گم شده اندر میان هم
که جان در موج آتش دادم این جا
چو از خود می نیابم يك سر موی
ندیدم آدمی را جز کفی خاك
تن او چون طلسم و گنج جان^{۳۶}

چنین گفتست شیخ مهنه يك روز
زمین پر بایزدست و آسمان هم
چه می گویم؟ کجا افتادم؟ این جا
قدم تا کی زنم در ره بهر سوی؟
بسی رفتم درین راه خطرناك
كفی خاکست و بادی در میانش

الحکایة والتمثیل

(۳)

خري می بُرد بارش آبگینه
بدین آهستگی بر خر چه داری؟
که گر خر می بیفتد هیچ دارم
بین کاین هیچ را صدگونه پیچ است
چو مرگ آید بجان تو که بادت
به وقت خود نه پس نه پیش میری
ولی روزی دو از پس او فتادست
دل شاخ دگر می لرزد از بیم
خود این مست استخوان چندی ندارد
چه می پرسی؟ کان لم تعنِ بِالْأُمْسِ
کند بر تو کفن اسکندرانیت
بآخر نیز او را چشم داری
چو کاهی گردی از بس مستمندی
بیالایی و پپذیری خرابی

مگر می رفت سلطان مهینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم
چوبی بر باد دارد، عمر هیچ است
چنین عمری کز و جان تو شادست
اگر سد سکندر پیش گیری
ترا این مرگ هم پیشت نهادست
چو شاخی را همی بُری ز دو نیم
ترا دور فلک چندی گذارد
همه کار جهان از ذره تا شمس
اگر اسکندری دنیای فانیت
و گر روین تر از اسفندیاری
نئی کوه و گر کوه بلندی
نئی دریا و گر دریای آبی

تو روبه‌بازی گردون ندانی
 چونم‌رودی بسارخکی بمیری
 چو در گردی پدید آید زوالت
 چو پیش عقده افتادی بگیری
 چو مرگ آید به رهواری بلنگی
 و گر هستی به یک سستی بریزی
 ز بهر طعمه کرمان گوری
 میان زیره تا کرمان برزندت
 تو خفته به خوری امابسی چوب
 درین دولاب سیمابی چو بادی
 شد از تب ریزه تا کرمان به یک بار
 که خواهی کام و ناکام این کمر بست
 کجا رفتند با دل‌های پردرد؟
 سراسر خفته می‌بینم سرا پای
 تن سیمینست زلفین سیه‌رنگ
 قد چون سرو بینم چشم بادام
 که در خاک رهش پر خون دلی نیست
 برون می‌آید از هر برگش آهی
 عزیزان برگ و عالم برگ ریزانست^{۳۷}

نئی شیر و گر شیر ژیانی
 نئی پیل و گر خود پیل‌گیری
 نئی خورشید و گر هست این کمالت
 نئی ماه و گر ماه منیری
 نئی سندان و گر سندان و پتکی
 نئی آهن به سختی و به تیزی
 اگر تو شیر طبع و پیل زوری
 همی آن دم که از تن جان برزندت
 چو خفتی در کفن گشتی لگدکوب
 تو گر خاکی و گر آتش نژادی
 بسا گلبرگ کز تب ریخت از بار
 چو بز تا چند خواهی بر کمر جست؟
 فرو اندیش تا چندین زن و مرد
 همه صحرائ عالم جای تا جای
 همه روی زمین فرسنگ فرسنگ
 همه کوه و بیابان گام و ناگام
 همی در هیچ صحرا منزلی نیست
 ز هر جایی که می‌روید گیاهی
 همه خاک زمین خاک عزیزانست

تأثیر ابوسعید و نفوذ شخصیت روحانی او تا بدان جا رسیده بود که شاهان روزگار، هنگام تربیت فرزندان و اندرز دادن به آنان، از سخنان او بهره می‌گرفتند و شاهد مثال را به نقل گفته‌های او می‌پرداختند. چنان که در کتاب «قابوس‌نامه» - که خود یکی دیگر از نمونه‌های نثر فصیح پارسی است - «امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس و شمشیر زیاری» [کلمه و شمشیر را به دال مهمله نیز بکار برده‌اند: ابوبکر خوارزمی در مدح شمس المعالی قابوس (۴۰۳-۳۶۶ هـ. ق) از ادبای معروف ایرانی گوید:

اليسَ ابوكم دشمن‌گیر و جدُّكم
 ز یار و مرد اویج عم مناسیب
 اماکان معنی دشمن‌گیر بلفظکم
 مَكْبُلُ ابطال طغاة غواصِب [

آن جا که در بیان «عشق ورزیدن» به فرزند خود «گیلان شاه» نصیحت می کند، به نقل سخنان أبوسعید می پردازد و چنین می گوید:

«... شیخ أبوسعید أبوالخیر رحمه الله گفته است که آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی و سوم ویرانی چهارم جانانی.»^{۳۸}

«شیخ نجم الدین رازی» [متوفای ۶۵۴ هـ. ق] نیز در مقام استناد به سخنان و تعلیقات أبوسعید برخی از اقوال او را در کتاب خود «مرصاد العباد» آورده است.

از جمله در فصل هفدهم کتاب که «در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن» است چنین می نویسد: «وقتی مریدی از شیخ أبوسعید رحمه الله علیه وضو ساخته بود، در خلوتخانه رفت نعره می بز و بیرون دوید، گفت خدای را بدیدم. شیخ احوال دانست فرمود ای کار نادیده آن نور وضوی تو بود. تواز کجا هنوز و آن حضرت از کجا؟»^{۳۹}

همچنین در فصل نوزدهم کتاب «در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی» چنین آورده است که «أبوسعید رحمه الله علیه می گفت ما فی الحببة سوی الله»^{۴۰} و آنگاه به نقل داستان ذیل از او پرداخته است که خواندنی است:

«وقتی شیخ أبوسعید در مجلس شیخ أبوعلی دقاق - قدس الله روحهما - حاضر بود. شیخ أبوعلی در مقام تجلی سخن می راند، شیخ أبوسعید را حالت جوانی بود و غلبات وقت. برخاست و گفت: ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟ گفتا بنشین که نباشد. دوم بار برخاست و گفت: این حدیث بر دوام باشد؟ گفتا بنشین که نباشد. ساعتی بنشست سیم بار برخاست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟ گفت نباشد و اگر باشد نادره باشد شیخ أبوسعید نعره می بز و در چرخ درآمد و می گفت: «این از آن نادره هاست، این از آن نادره هاست.»^{۴۱}

داستان های اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، زینت بخش کلام جلال الدین محمد بلخی [۶۷۲-۶۰۴ هـ. ق] در کتاب «مثنوی شریف» نیز واقع گردیده و او داستان هایی از سرگذشت نامه أبوسعید را به رشته نظم کشیده است چنان که حکایت پیر طنبورزن را که در اسرار التوحید آمده،^{۴۲} در دفتر اول مثنوی در داستان پیر جنگی^{۴۳} با مطلع:

آن شنیدستی که در عهدِ عمر بود چنگی مطربی با کُروفر...^{۴۴}

می خوانیم و حکایت مذکور در اسرار التوحید: «کلب الروم رسولی فرستاد به امیر المؤمنین عمر رضی الله، چون درآمد سرای او طلب کرد (نشانش دادند. او با خود گفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده اند؟) چون در

سرای اوی یافت اورا عجب آمد. پرسید از حاضران، گفتند به گورستان رفته است. بر اثر اویرفت. اورا دید در گورستان به میان ریگ فرو شده و بی خویشتن افتاده. پس رسول گفت حکم کردی و داد دادی لا جرم ایمن و خوش نشسته و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و یاسیان بریام کرد و ایمن نخفت»^{۴۵} رادر حکایت «آمدن قیصر روم به نزد عمر» با مطلع:

تا عمر آمد ز قیصر یک رسول در مدینه از بیابان نغول^{۴۶}

می یابیم و داستان اسرار التوحید: «روزی دهقانی نشسته بود، برزگر اورا خیار نیواوه آورده بود. دهقان حساب خانه برگرفت، هریکی رایکی بنهاد و یکی به غلام داد که بر پای ایستاده بود، دهقان راهیج نماند و غلام خیار می خورد، خواجه آرزو کرد، غلام را گفت پاره‌ی از آن خیار، به من ده، غلام پاره‌ی از آن خیار به خواجه داد، دهقان چون به دهان بُرد، تلخ یافت، گفت ای غلام خیار بدین تلخی را بدین خوشی می خوری؟ گفت از دست خداوندی که چندین گاه شیرین خورده باشم به یک تلخی چه عذر دارم که رد کنم ای استاد؟»^{۴۷} رادر دفتر دوم مثنوی در داستان «ظاهر شدن فضل و هنر لقمان» با مطلع:

هر طعمی کاویردندی به وی کس سوی لقمان فرستادی زبی^{۴۸}

می خوانیم و داستان اسرار التوحید: «هم در آن وقت که شیخ ابوسعید به نیشابور بود، حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود، از هر کسی چیزی قرض کرده بود ویر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر دید می آمد و غریمان^{۴۹} تقاضا می کردند. . .» رادر دفتر دوم مثنوی در حکایت «حلوای خریدن شیخ احمد خضرویه» با مطلع:

بود شیخی دایم او و امدار از جوانمردی که بود آن نامدار^{۵۰}

می یابیم و حکایت اسرار التوحید: «وقتی جولا هه‌یی به وزیری رسیده بود. هر روز یا مدد بر خاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و ساعتی آن جا مقام کردی پس بیرون آمدی و به خدمت امیر شدی. امیر را از آن حال خبر کردند که او چه می کند، امیر را هوس افتاد که تادر آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه شد. مغاک دید در آن خانه چنانک جولا هگان را باشد وزیر را دید پای در آن گو کرده، امیر گفت این چیست؟ وزیر گفت یا امیر این همه دولت که هست آن امیرست ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم خود را بایاد خود دهیم تادر خود بغلط نیفتیم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرده و گفت بگیر و در انگشت خود کن اگر تا این غایت وزیر بودی اکنون امیری (و ملک ترا باد و ترا زیست)»^{۵۱} رادر دفتر پنجم مثنوی در داستان «ایاز و حجره داشتن او» با مطلع:

آن ایاز از زیر کی انگیخته پوستین و چار قش آویخته^{۵۲}

می یابیم و حکایت اسرار التوحید: «خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد. . .»^{۵۳} رادر دفتر ششم

مثنوی در حکایت «آن عاشق که شب بر امیدِ وعدهٔ معشوق بیامد به درونِ وثاق که اشارت کرده بود، با مطلع:

عاشقی بوده است در ایام پیش پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش^{۵۴}

می خوانیم.

یادآوری این نکته شایان تذکار است که هدفِ صوفیان از نقلِ حکایات بیش تر صحتِ مقصود است تا صحتِ انتساب و مسامحه در اسناد و تغییر نام و ظرفِ وقوعِ داستان و حتی استناد به احادیث ضعیف-شیوه‌ی است که صوفیان از دیرباز بدان معروف بوده اند. [نگاه کنید به «شرح مثنوی شریف» بدیع الزمان فروزان فر ۳/ ۷۶۶ و ۷۶۵] بی جهت نیست که صوفیان هنگام تمثیلات، اسامی و اعلام تاریخی را با اختلافِ نسبت نقل و روایت می کنند. برای مثال سعدی در بوستانِ داستانِ موردِ بیانِ جوانمردیِ شبلی را که در اصل منسوب به بایزیدِ بسطامی است، به شبلی نسبت داده است و یادِ استانِ ریختنِ خاکِ ستر بر سرِ بایزید که در بوستان آمده است، در اسرارِ التوحید به أبوسعید نسبت داده شده است^{۵۵} و به أبوعثمان حیری نیز نسبت داده اند.^{۵۶}

در «کلیاتِ شمس» نیز جلال الدین محمد بلخی از أبوسعید با تجلیل و احترام یاد کرده و مراتبِ شیفتگی و مجذوبیتِ خود را نسبت به او چنین باز نموده است.

عاشقان پیدا و دلبر ناپدید در همه عالم چنین عشقی که دید^{۵۷}
این سعادت های دنیا هیچ نیست آن سعادت جو که دارد بوسعید^{۵۸}
و در طیّ غزلی دیگر به مطلع:

هر آن نوی که رسد سویِ توقدید^{۵۹} چو آبِ پاک که در تن رود، پلید شود

می گوید:

هر آن دلی که بشوید و قی شدش آن شیر ز شورش و قی آن شیر بوسعید شود^{۶۰}

در کلام «سلطان ولد» بهاء الدین محمد بلخی فرزند جلال الدین محمد بلخی نیز در بیانِ وارستگی و فناء فی الله بوسعید چنین می خوانیم:

بستم میان بهر شما ای عاشقان ای عاشقان تا وارheid از ما چو ما ای عاشقان ای عاشقان
چون بوسعید از یک وعید از غیر شد کلی بعید شد عید و سورش دایما ای عاشقان ای عاشقان^{۶۱}

در «مقالات شمس» داستان ابوسعید و مردی که از وی اسرار حق را خواسته بود [أسرار التوحید/ ۹۴-۲۹۳ وحالات و سخنان/ ۷۲-۷۰] بدون ذکر موضع اما با کنایتی ابلغ از تصریح چنین آمده است:

«... چنان که شیخ، آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سر را چگونه گویم؟»

[مقالات/ ۷۲]

با گذشت زمان، لفظ بوسعید در شمار اعلام درآمد و از او اراده مفهوم عام گردیده است چنان که سعدی در طغی غزلی به مطلع:

از جان برون نیامده، جانانت آرزوست ز ناز نابریده و ایمانت آرزوست

می گوید:

هر روز از برای سگِ نفسِ بوسعید يك كاسه شوربا و توانانت آرزوست^{۶۲}

در کتاب «مکارم الاخلاق» باب سی و یکم (در رفق و ضدوی) از «رضی الدین ابوجعفر محمد نیشابوری» (در گذشته ۵۹۸ هـ. ق) به داستان لطیفی از زندگانی ابوسعید ابوالخیر اشاره شده و در مقام تمثیل با مختصر تصرّفی به نقل داستان اسرار التوحید به صورت ذیل پرداخته است: «و چنین گویند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را رحمة الله علیه پسری بود سخت با جمال و لطیف صورت و خوب اخلاق. در نیشابور صوفی شیفته جمال وی شد، و بر مخالطت و ملازمت او از صوفیان دیگر تمیز نمود چندان که اصحاب بر آن واقعت و قوف یافتند.

شدت حمیت و صدق ارادت حاصل آمد، تا قصد هلاکت او کردند، یکی از ایشان با شیخ مُبَاسطی داشت، به خواجه إنهاء کرد که واقعت چنین افتاده است و اهل خانقاه قصدی پیوسته اند شیخ مرخادم سفره را اشارت کرد تا از بهر روز دیگر ترتیب سازد و اغذیه لطیف مهیا گرداند چون بامداد دیگر از او راد فارغ گشتند، خادم سفره بگسترید و صلابی در داد قُرب دو یست کس از صوفیان بر سفره بنشستند. پس خواجه فرزند را با لطیف تر لباسی در صدر جمع بنشانند، و آن شیفته را در پهلوی او جای فرمود و پسر را فرمود تا به کفچه‌ی حلواء شکر در دهان اومی نهاد و خردمندان شناسند که جان عشاق در مفارقت محنت کده تن بهانه جوی باشد. بیت:

جان بر سر پایست ز دست ستمت هان گر نظری نمی کنی تا برود

بیچاره صوفی چون این حال مشاهده کرد، دانست که خواجه و جماعت خانقاه از آن حال خبر

یافته اند، از غایتِ شرم و خجالتِ نعره‌یی بزد و جان‌تسلیم کرد. خواجه روی به جماعتِ صوفیان کرد و گفت: اصحابنا هر کرا به شکر توان کشت به تیر نتوان کشت. ^{۶۳}

در کتاب «یواقیت العلوم ودراری النجوم» می‌خوانیم:

«آورده‌اند که روزی پیش شیخ أبوسعيد أبوالخير -رحمة الله علیه- می‌خوانند: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» او گفت: «يَحَقُّ يُحِبُّهُمْ فَإِنَّهُ لَا يُحِبُّ إِلَّا نَفْسَهُ» سزااست که دوست داردشان که می‌دوست ندارد مگر خود را. معنی این چیست، و محبتِ حق تعالی چه بود؟ و آنگاه سخنانِ او را بتفصیل آورده است. [یواقیت العلوم / ۷۴ و ۷۳]

در «روضة خُلد» [باب هفتم صص ۱۲۸-۱۲۹ کراماتِ اولیاء] مجدِ خوافی [مؤلف در بهار/ ۷۳۳ هـ. ق.] که به تقلید از سبکِ انشای «گلستان سعدی» نگاشته شده، چنین می‌خوانیم:

«سلطانِ طریقت، برهانِ حقیقت، سالكِ عالمِ توحید، شیخ أبوسعيد قدس الله روحه، دین و دنیا هر دو با هم جمع داشت، تا غایتی که میخ‌های طویله‌اسبان از زر کرده بود، منکری اعتراض کرد که شیخ ما را از دنیا منع می‌کند و خود جمع! بیت:

ای که گویی گردِ دنیایی مگرد خویشانِ اول ز دنیا دور باش
گر طبیب از آتش، منع می‌کند گو نخود خور، گر نباید خورد ماش

شیخ این اعتراض از وی بدید. دستِ وی گرفت و به طویله برد و گفت: این میخ که می‌بینی ما را در گِل است، نه در دل.

ای که سیم اندر کفم بینی مقیم از غمش دل شسته دارم، همچو سیم
میخِ زر ای دل‌رمیده در گِلست نه هوای زر چو میخم در دلست

«شیخ محمد لاهیجی» از عرفای قرن نهم در کتابِ معتبر «شرح گلشنِ راز» به شیوه‌ی تربیتِ صوفیانه أبوسعيد استناد کرده و چنین نوشته است: «نقل است که شیخ أبوسعيد أبوالخير قدس سره العزیز، چون مرید را تلقین کردی، نزد خود می‌نشانند و اسماء الله بر او می‌خوانند و نگاه به مرید می‌کرد تا به کدام اسمی در او تغییر پیدای شود. از هر اسم که در او تغییر پیدای شد، می‌فرمود که به آن اسم ذکر بگو تا زمانی که کارِ مرید به آن اسم تمام می‌شد، باز او را می‌نشانند و اسماء الله بر او می‌خوانند و باز از هر اسمی که تغییر در وی می‌دید به آن ذکر می‌فرمود و هَلُمَّ جَرَّاهُ این نوع تربیتِ مرید می‌نمود تا کار او در فقر با تمام می‌رسید. ^{۶۴}»

«ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری» (متوفای ۹۱۲ هـ. ق.) در کتاب «فتوح نامه سلطانی»

آن جا که سخن درباره «أركانِ معركة» می راند، گوید: «اگر پرسند که چهار رکنِ معركة کدام است؟ بگوی اول شست و شوی دوم رفت و روب . . . سیم گفت و گوی . . . چهارم جست و جوی . . .»^{۶۵}

این مطلب بی گمان از سخنان ابوسعید در اسرار التوحید اقتباس گردیده. آنجا که محمد بن منور از قول ابوسعید می نویسد:

« . . . و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت و روب، شست و شوی، جست و جوی، گفت و گوی. تا شما بر این چهار چیز باشید آبِ جویِ شمار و آن باشد. . .»^{۶۶}
در تفسیر «حداثات الحقایق» تألیف «معین الدین فراهی هروی» مشهور به «ملا مسکین» (متوفای ۹۰۸ ه. ق.) به نقل از ابوسعید ابوالخیر چنین آمده است:

«شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفته است که حُب دو حرف است «ح» و «با»، حاتعلق به روح دارد و «با» به بدن یعنی هر که دعوی محبت الهی کند، می باید که از روح و بدن دست بشوید و سخن از جان و تن نگوید.»^{۶۷}

و در دیوان «قائمی» (۱۲۲۳-۱۲۷۰ ه. ق.) شاعر عهد قاجارها آمده است:

آشفته سخن چو زلف جانان خوش تر	چون بادِ صبا بی سرو سامان خوش تر
آه سحری ز سینه خماری	از ناله «بوسعید» و «أدهم» خوش تر ^{۶۸}

سخنان ابوسعید در اسرار التوحید در عصر حاضر نیز دستمایه کلام شاعران و سخن آفرینان معاصر نیز واقع گردیده و مضامین گفتار او - درونمایه شعر ایشان واقع گردیده است که برای مثال به دو مورد اشارت می شود:

۱ «سرحق»

بوسعید مهنه را آن مرد خام	گفت سرحق به من برگو تمام
شیخ اندر حقه بی موشی نهاد	روز دیگر حقه با آن مرد داد
که در این اسرار حق کردم نهان	يك زمان از پائین آن غافل نمان
مرد بستد، همچو جان در برگرفت	پس به جاناش، خارخاری در گرفت
که چه شاید بُد در این حقه حقیر	سرحق در حقه چون بنهاد؟ پیر

از وسوس با همه کوشش نرسست حقّه بگشاد از درونش، موش جَست
 پس به خشم آمد که ای مرد ریا موش را تو سَرُحَق خواندی چرا
 گفت ای ناپخته مرد یاوه‌گو سالکِ نااهلِ در غفلت فرو
 موش در حقّه نماندی تا به چاشت!
 چون توانی؟ سَرُحَق در سینه داشت

داستان فوق که برگرفته از أسرار التّوحید / ۹۴-۲۹۳ و حالات و سخنان ۷۴-۱۷۰ است را دکتر سید محمد دبیر سیاقی به رشته نظم کشیده است [یغما / سال ۲۹ ص ۱۶۵ سال ۱۳۵۵ هـ . ش.]

۲

« حکایت نویس »

شنیده‌ام به مریدی، ابوسعید بگفت به خانقاه نداری ز چیست پیوندی؟
 جواب داد حکایاتِ شیخ بنویسم به خواهشِ دلِ درویش آرزومندی
 مباحث گفت حکایت نویس و باش چنانک حکایت از تو نویسند مردمان چندی
 حدیثِ خلق نوشتن، هنر نمی باشد بکوش کز تو بماند حدیثِ دل‌بندی

که صورتِ منظوم کلام ابوسعید در أسرار التّوحید است: « . . . حکایت نویس مباحث، چنان باش که از تو حکایت کنند. » ص ۲۰۳ خطاب به خادمِ خاصّ خود که به صورت فوق آقای علی باقرزاده « بقا » شاعر نکته‌سنج خراسان آن را به رشته نظم کشیده اند.

با استقصا و تنبّعی که در برخی از آثار منظوم و منشور فارسی به عمل آمد، روشن گردید که سیمای تابناک و شخصیت والای ابوسعید و تعالیمِ عالیّه او چگونه آثار گوناگون زبان و ادب و فرهنگ ایرانی را سایه وار دنبال می کند. شاید مطالعه این مقاله تأثیر او در ادبیات فارسی را باز نماید. علاوه بر آن که مکانث او در تصوّف و تکامل آن بسی والا است و

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آمد در حدیث دیگری

یادداشت‌ها

۱

۱- طبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۱۰- فضل الله بن احمد بن محمد المیهنی. ونیز شد الازار حاشیه ص ۲۸۲ و ۳۸۳ از مرحوم قزوینی، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ص ۱ مقدمه مرحوم نفیسی: ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن میهنی.

۲- أسرار التوحید چاپ آقای دکتر ذبیح الله صفا ص ۱۵

۳- دایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۴

۴- این کلمه که در کتب جغرافیا و دواوین شعرا و تراجم به صورت میهنه، میهنه (دیوان عطّار از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب شماره ۴۴ به اهتمام تقی تفضلی ص ۵۶۲ بیت ۸۵۱۷ و أسرارنامه طبع طهران ۱۳۳۸ ص ۱۴۱) و میهنه (در بسیاری از مواضع، خاصه منظومه های عرفانی عطّار مانند مصیبت نامه ص ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۸، ۳۳۷ و الهی نامه ص ۱۰۰، ۱۵۵، ۲۳۵، ۲۶۷ و منطق الطیر ص ۱۳۶ چاپ دکتر گوهرین و چاپ دکتر مشکور ص ۱۶۸، ۲۳۲، ص ۲۵۹ گوهرین و ۳۲۷ مشکور) ضبط شده است، «قریه می بوده است از قرای خابران که آن ناحیه می بوده است بین آبیورد و سرخس و بسیاری از اهل علم و تصوف به آن منسوبند از آن جمله ابوسعید اسعد بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر و ابوالفتح طاهر» [معجم البلدان ج ۸ ص ۳۳۲ چاپ مصر ۱۳۲۳ هـ. ق.] شادروان سعید نفیسی این کلمه را تصغیر لفظ «میهن» به معنی «زادگاه» دانسته است. [مقدمه سخنان منظوم ابوسعید ص ۲]

این شهر امروز خارج از مرز ایران و در خاک جمهوری ترکمنستان شوروی است. در جنوب غربی مرو و در جنوب شرقی آبیورد و در شمال شرقی سرخس و در ۲۰۰ کیلومتری جنوب شرقی عشق آباد کنونی پایتخت ترکمنستان به فاصله ۸ کیلومتری شهر اخیر واقع است [همان کتاب ص ۴ مقدمه] اینک مردم محلّ به آن شهر «مانه» می گویند و به همین جهت مزار ابوسعید به نام «مانه بابا» معروف شده و شهر میهنه یا میهنه جزو بخش فقهه است [سرچشمه تصوف در ایران / سعید نفیسی ص ۲۲۶]

۵- مجله مهر سال ۴ شماره ۴ شهریور/ ۱۳۱۵ ص ۳۲۵ مرحوم دکتر صادق رضا زاده شفق.

۶- یعنی «پدر جان بوالخیر» [واو در «بابو» علامت تحبیب است و شکل قدیم تر آن «پاپوی» است و هنوز در بعضی ولایات ایران از آن جمله در فارس این ترکیب معمول است و آن را در قدیم باهای تصغیر یا های شهرت به شکل بابویه که آن هم از «پاپویک» و به معنی «باباجان» یا «پدر جان» است، می گفتند و از این قبیل اسامی مانند شیرویه، ماهویه، راهویه و سیبویه و مسکویه در فارسی کم نبوده. بعضی از این کلمات معرب شده و از وزن فعله به وزن فُعِل در آمده. مانند: این بابویه و این راهویه و آل بابویه و سیبویه و مسکویه] [همان مأخذ ص ۳۲۵ و ۳۲۶ مجله «مهر»]

بابوگویا به معنی بابا و Pere که در اوایل اسما شفت را یا مجرد تلقیب را افزایند و گویند: «بابا فلان» و «Pere فلان» و «ویدان که پدر شیخ مارا قدس الله روحه العزیز بوالخیر خواندندی و در میهنه «بابو بوالخیر» گفتندی و او عطّار بوده است. [أسرار التوحید ص ۱۵] ولابد و او بابو، و او تصغیر یعنی تصغیر ترحیم و استعطف است. مثل «یارو» و «عمو» و «خالو» (و سیبویه و نظایره) که در حقیقت فارسی «بابویه» است. یعنی همان کلمه است که در فارسی «بابو» می گفته اند و وقتی که به عربی می رفته «بابویه» شده است. [یادداشت های قزوینی ج ۴ ص ۵ و ۶ چاپ دانشگاه شماره ۱۷ سال ۱۳۳۷]

۷- اسرار التوحید ص ۱۵ و ۱۶

۸- از سخنان ابوسعید است: «اگر کسی در مقامات به درجه اعلیٰ رسید و بر غیب مطلع شود که او را پیری و استادی نبود، از وی هیچ چیز نیاید و هر حالت که از مجاهدت خالی بود، زیان آن بیش از سود بود». «اسرار التوحید ص ۳۰۱ و ۳۰۲ و نیز مقایسه شود با عبارت اسرار التوحید در ص ۳۰۴: مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِأَسْتَاذٍ فَهُوَ يَطَالُ... و در تأیید این معنی است: «مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارده که باده بی پایان کعبه وصال به قدم بشری بی دلیل و بدرقه، قطع تواند کرد:

به خدای اُر کسی تواند شد بی خدا از خدای بر خوردار»

[مرصاد العباد ص ۱۲۷]

۹- نسخه سلیم آغاچاپ آقایی دکتر صفا: «عنازی» نسخه کتابخانه بطرز بزرگ و متن ژوکفسکی «عنازی» حالات و سخنان ابوسعید «عیاری».

۱۰- اسرار التوحید ص ۱۷

۱۱- اسرار التوحید ص ۱۹

۱۲- حالات و سخنان ص ۳ متن ژوکفسکی: «عبادی» متن دکتر صفا «عنازی».

۱۳- حالات و سخنان ص ۱۳ و اسرار التوحید ص ۲۰

۱۴- اسرار التوحید طبع ژوکفسکی: «الحصری» متن دکتر صفا «حضری» امام الکبیر ابوعبدالله محمد بن احمد خضری مروزی [از آن رو خضری نامیده شده است که یکی از نیاکانش مردی بنام «خضر» بوده است] امام مرو و از پیشوایان بزرگ شافعی در خراسان و داماد ابوعلی شیبوی است. وی از قاضی ابوعبدالله الحسن بن اسماعیل محاملی و دیگران حدیث آموخت. آن گاه به مجلس درس او، بسیاری از مشایخ زمان علم فقه آموخته که از آن جمله استاد ابوعلی دقاق و حکیم بن محمد دیمونی بودند. [نگاه کنید به طبقات سبکی ج ۲ ص ۱۲۵ و ۱۲۶]

۱۵- وفیات الأعیان (ج ۲ ص ۲۴۹ و ۲۵۰ طبع مصر به تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید)

۱۶- امام ابوعلی زاهر بن احمد بن محمد بن عیسیٰ سرخسی، فقیه و مقرئ و محدث بزرگ شافعی، فقه رانند ابوالسحاق مروزی و علوم و فنون ادب رانند ابوبکر انباری آموخت و از ابوالولید محمد بن ادریس السّامی و ابوالقاسم بغوی و یحیی بن صاعد و بسیاری دیگر سماع حدیث کرد و علم کلام را از ابوالحسن اشعری فرا گرفت. وی شیخ روزگار خود در خراسان بوده است. وفاتش روز سه شنبه سلخ ماه ربیع الآخر سال ۳۸۹ هـ. ق در سن ۹۶ سالگی اتفاق افتاد. [طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۲۲۳ و ۲۲۴]

۱۷- اسرار التوحید ص ۲۴ و ۲۵. لازم به یاد آوری است که در کتاب «عقلاء المجانین» از ابی القاسم الحسن بن محمد بن حبیب المفسر در احوال این طایفه سخن رفته است و حاجی خلیفه نیز فصلی را اختصاص به این گروه داده است. فی اخبار عقلاء المجانین متن و هامش (ص ۱۲۵ ج ۲) [یادداشت های قزوینی ج ۳ ص ۲۰۱-۲۰۰ چاپ سوم]

«عقلاء المجانین» نام کتابی است که محقق و ادیب دانشمند باذوق ایرانی ابوالقاسم حسن بن علی النیسابوری و اعظم متوفا ۴۰۶ هـ. ق [۱۰۱۵ م] در نیمه دوم قرن چهارم هجری به زبان عربی تألیف کرده است و در ۱۳۴۳ هـ. ق، ۱۹۲۴ م در دمشق چاپ شده است. در این اثر دیوانگان از آن رو که «شانه ها آسوده از بار خرد» دارند و در پناه آزادی در سایه دیوانگی- سخنان تند و گستاخانه گفته و به اصطلاح «مرفوع القلم» اند. و خلاصه کلام آن ها اینست که:

عقل، در کوی عشق نابینا است عاقلی کار بوعلی سینا است

برای این دسته به دلیل برخورداری از جنون، این آزادی را قایل بوده اند که با جسارت بیش تر درباره خدا سخن بگویند و این

جرات را داشته باشند که گستاخ تر از افراد عادی با خداحرف بزنند. البته ماده اصلی کلام این دیوانگان، «عشق الهی» است و آدمیانی هستند که چون ظاهر را در ارتباطی خاص با خدا هستند برای ذهن عامه، قابل فهم و ادراک نیست و عطار نیز در «مصیبت نامه» از زبان لیلی و مجنون می گوید:

تا توانی با خرد بیگانه باش	عقل را غارت کن و دیوانه باش
زان که گر تو عاقل آیی سوی من	زخم بسیاری خوری در کوی من
لیک اگر دیوانه آیی در شمار	هیچ کس را با تو نبود هیچ کار

[مصیبت نامه ۱/ ۲۷]

چنان که «سنایی» نیز در «حدیقه الحقیقه» گفته است:

چیست عقل؟ اندر این سپنج سرای	جز مزور نویس خط خدای
نیست از راه عقل و وهم و حواس	جز خدای ایچ کس خدای شناس

[حدیقه ۶۱]

گریز از عقل، به منزله وسیله می است جهت اجتناب از پرورش نفس و از این رو نزد صوفیه، در جای خود از اهمیت برخوردار است به طوری که افرادی که از قید عقل رسته بودند، نزد بعضی مشایخ به عنوان واصلان و ابدال خوانده می شدند. اما احوال و اقوال طایفه مجانین در آثار عطار عمیق تر توصیف و بیان شده است و شاید بتوان گفت در میان شاعران قدیم تا زمان عطار، تنها اوست که برای نخستین بار به طور رسمی، برای دیوانگان، فرصت و اجازه سخن را فراهم ساخته و در آثار خویش خاصه «مصیبت نامه» طی داستان هایی احوال کسانی را که «شانه ها آسوده از بار خرد» دارند، به رشته نظم کشیده است و منظومه عرفانی مذکور، آینه سر تا پا نمای طبقات فرودین اجتماع بر عموم و شوریدگان و از خرد بیگانگان به خصوص می باشد که به اقتضای جنون و خلق و خوی حاصل از اطوار آن هاسرگزشت افراد عادی و عاری از عناوین اعتباری دنیا در آثار خویش تصویر کرده است. با این ترتیب آنان در صورت انتقاد کنندگان تند و گاهی بسیار شدید آمرای زمان و افراد غلبه باز و متظاهر گرد اگر دخیل ظاهر می گردند و از این رو گفتار این دیوانگان در آثار عطار یاد و نمایه اعتراض و نقد اوضاع و احوال اجتماعی همراهی می شود و صحبت از عدالت اجتماعی پیش می آید و سخن بر سر طرز توزیع مکنات در جامعه مطرح می گردد که هیچ گاه به خاطر شاعران منسوب به طبقات ممتاز و مرمی و به دیار و حکومت نمی رسیده است. نمونه جالب آن، حکایت دیوانه عطار و قضیه املاک نشابور است که می گوید: این دیوانه به نشابور می رفت. دشتی دید فراخ که در آن گاو بسیاری می چرید. پرسید این گاوها مال کیست؟ گفتند: مال عمید نشابور. از آنجا گذشت. صحرائی دید پر از اسب، گفت: این اسب ها از آن کیست؟ گفتند: از آن عمید نشابور! باز به جایی رسید باره ها و گوسفند های بسیار، پرسید: این همه گله از کیست؟ گفتند: از آن عمید. چون به شهر آمد، غلامان بسیاری دید. پرسید این ها از کیست؟ گفتند: بندگان عمید نشابورند. درون شهر، سرایی دید آراسته که مردم به آن جامی رفتند و می آمدند. پرسید این سرای از آن کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نشابور است؟

دیوانه، دستاری کهنه بر سر داشت. از سر برگرفت و به آسمان پرتاب کرد که خدا یا این راهم به عمید نشابورده از آن که همه چیزها را به وی داده می. [مصیبت نامه مقاله ۲۸]

سخنان مجانین در واقع قلمرو مطلوبی است تا بینوایان، درماندگان و شوریده حالان به سخن آمده، بر تضادهای تناقض ها انگشت گذارند و این اعتراضات را با ساده دلی خاص خویش، تادستگاه خلقت و مشیت الهی نیز - وسعت بخشند. [حدیقه

به هر حال برخی از این عقلاء معجانبین بارهایی از بار عقل ظاهر فرصت و بهانه‌ی یافته اند جهت بیان اقوالی که در حال شعور و ادراک، بیان آن خالی از اشکال نیست و حتی اقوالی که صوفیه به بهلول معروف نسبت داده اند - از یک هشیارِی زندانه حکایت می کند.

قدیم ترین ذکر بهلول در «البيان والتبيين» جاحظ [طبع عبدالسلام هارون ۲/ ۱- ۲۳۰] است که می گوید: گرایش به شیعه داشت. هر چند ممکن است وی هارون الرشید را هم در کوفه ملاقات کرده باشد و بعضی سخنان وی نیز یادآور اقوال منسوب به دیوجانس و حکمای کلبی یونان است.

بیش تر حکایات مربوط به او، رنگ احوال صوفیه را دارد و عجب نیست که بعد ها صوفیان او را از عارفان عصر خویش خوانده اند و حتی بر لوح گوراود بغداد که در سال ۵۰۱ هـ. ق، درست شده است او را «سلطان المجدوبین» نامیده اند. این بهالیل و دیوانگان از بنده تکلیف رسته و آشفته حال، در آثار صوفیه، خاصه عطار در واقع سخنگویان جناح معتزلی جامعه بوده اند که اختفاء در زیر سپهر جنون، آن ها را از تعقیب و آزار اهل قدرت و مدعیان عقل ایمن می داشته است. یک حکایت بهلول با خلیفه نمونه‌ی است از وضع این دیوانگان در برابر اهل قدرت.

می گویند خلیفه، قصری ساخت و وقتی به تماشای آن رفت، بهلول آنجا بود. خلیفه از وی پرسید که این قصر را چگونه می بینی؟ بهلول پاره‌ی زغال برداشت و بر دیوار قصر نوشت به این مضمون که تو خاک را برداشتی و دین را فرو گذاشتی. این را اگر از مال خویش کرده‌ی، اسراف است و خداوند، اسرافگران را دوست نمی دارد. اگر هم از مال دیگران کرده‌ی، ظلم است و خداوند، ظالمان را دوست نمی دارد.

قصه دیگری هم که عطار در مقاله هشتم مصیبت نامه نقل می کند بسیار پر معنی است. می گوید: «بهلول، در غیبت خلیفه فرصت یافت و بر تخت خلافت تکیه زد. ملازمان رسیدند و او را با چوب و سنگ زدند که این جسارت چرا کرد. وقتی هارون در رسید بهلول به وی گفت که من، به یک دم نخستین بر این مسند، این همه رنج دیدم تا تو که عمری بر آن نشسته‌ی چه خواهی دید؟» در حدیث هم آمده است که: «رفع القلم عن ثلاثة: عن المجنون المغلوب علی عقله حتی یرا و عن النائم حتی یستيقظ و عن الصبی حتی یحتلم» (جامع صغیر ۲/ ۳۰ جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر السیوطی جزء چاپ مصر، ۱۳۲۱ هـ. ق) «از مست و مجنون و خفته و کودک، قلم تکلیف برگرفته اند.» (تعلیقات قابوس نامه ۳۲۶، مرحوم یوسفی ۱۳۴۵) «روا باشد که مرید به اختیار بخسب و اندر خواب تکلف بکند از پس آن که حق امور بجای آورده باشد، لقوله عم رفع القلم عن ثلاث عن النائم حتی ینتبه و عن الصبی حتی یحتلم و عن المجنون حتی یفیک» (کشف المحجوب ۴۵۷) و «حافظ» نیز سروده است:

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

و «مُحیی الدین بن عربی» نیز در فتوحات مکیه [چاپ مصر ج ۱، ص ۳۲۶-۳۲۲ فصل ۴۴] فصلی خاص را در بیان مراتب و احوال این طایفه و علت ظهور این حال بر آن ها آورده است، که بسیار خواندنی است، شاید اشعار ذیل در مثنوی جلال الدین محمد بلخی بتواند مبیین احوال این دیوانگان عاقل کُش باشد. آنجا که می گوید:

ما درون را بنگریم و حال را	... ما زبان را ننگریم و قال را
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود...	ناظرِ قلبیم اگر خاشع بود
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز	چند از این الفاظ و اضممار و مجاز
سریسر فکر و عبارت را بسوز	آتشی از عشق در جان بفرسوز
سوخته جان و روانان دیگرند	موسیا آداب دانان دیگرند
بر ده ویران، خراج و عُشر نیست	عاشقان را هر نفس سوزید نیست

گر خطا گوید ورا خاطی مگو
خون شهیدان را ز آب اولی‌ترست
دردرون کعبه رسم قبله نیست
تو ز سرمستان قلاووزی مگو
ملت عشق از همه دین هاجد است
ور بود پر خون شهیدان را مشو
این خطا از صد صواب اولی‌ترست
چه غم از غواص را پاچیله نیست
جامه چاکان را چه فرمایی رفو؟
عاشقان را ملت و مذهب خداست
[مثنوی ۲/ ۱۷۵۹-۱۷۷۰ ص ۳۴۳ طبع نیکلسون]

برای اطلاع از تفصیل رجوع شود به:

- ۱- مجذوبان و آشفته‌گان در آثار عطار، فروزانفر. [ص ۵۳ تا ۵۶ شرح احوال و نقد آثار عطار]
- ۲- معارف، مجله، دوره چهارم شماره ۲ [مرداد- آبان ۱۳۶۶] ویژه‌نامه «عقلاء معجانی» به مناسبت هزارمین سال درگذشت ابوالقاسم حسن نیشابوری.
- ۳- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، (ادبیات عرفانی ایران و ارزش انسانی آن «نه شرقی نه غربی، انسانی» ص ۲۵۵)
- ۴- شرح مثنوی شریف دفتر اول ص ۱۲۳
- ۱۸- در روزگار کمال زندگانی از ابوسعید پرسیدند: «ای شیخ این روزگار تواز کجا پدید آمد؟ گفت: از یک نظریه‌پر ابوالفضل ... هر چه داریم از آن داریم. [أسرار التوحید ص ۲۵]

هر چه من یافته‌ام جمله از آن یافته‌ام
کرد روزی نظری بر من بیچاره‌همی
[مرصاد العباد ص ۷۳]

- ۱۹- أسرار التوحید ص ۴۲ و ۵۰
- ۲۰- أسرار التوحید ص ۴۷
- ۲۱- أسرار التوحید ص ۵۴
- ۲۲- أسرار التوحید ص ۵۱

۲

- ۱- أسرار التوحید ص ۶۱- حالات و سخنان ص ۳۹ چاپ سوم.
- ۲- حالات و سخنان ص ۲۸
- ۳- أسرار التوحید ص ۳۷
- ۴- أسرار التوحید ص ۲۸ و ۲۹
- ۵- حالات و سخنان ص ۳۷
- ۶- حالات و سخنان ص ۳۹ و أسرار التوحید ص ۶۲
- ۷- رباط (ع) به کسراء: مهمان سرای (مُنْتَهی آلا رب) سربایی که برای فقرا سازند کاروان سرای سربازان راه (نظام) به فتح اول: مسافر خانه (غیاث) مسافر خانه‌یی که در آن اهل الله ساکن شوند [خطط مقریزی ج ۴ ص ۲۹۲] خانه صوفیان و منزل آنان (ص ۲۹۳) مهمان سرای مانند‌ی که منزل صوفیان بوده است و اغلب به وسیله ثروتمندانی که معتقد به این طایفه بوده‌اند، ساخته می‌شد تا صوفیان در آن به عبادت و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و به جا آوردن مناسک سلوک مشغول باشند. در این رباطات اغلب،

جمعی صوفی منزل داشتند که در تحت راهنمایی پیری راه‌دان و شخصی مُرشد، روزی گذرانیدند و از اواخر قرن پنجم به بعد، شیخ اغلب این رباطات که مشهور بودند، از طرف خلیفه وقت یا سلطان زمان تعیین می‌شد و اندک اندک صورت منصبی دولتی به خود گرفته بود و چون مرکز صوفیان و عباد و زاهدان بود، همیشه مورد احترام مردم قرار می‌گرفت و مسافران و سیاحان از آن دیدن می‌کرده‌اند. از جمله این بطوطه در سفرنامه خود بسیاری از این رباطات که در سراسر ممالک اسلامی پراکنده بود، دیده است مثلاً: از رباط ربیع (ص ۱۴۳) رباط الموفق (ص ۱۴۹) در مکه و زُهاد و صلحای آن جا و سایر رباطات شهرهای عمده سراسر راه خود سخن رانده است و همچنین رباط امام تباتی که در تاریخ بیهقی [ص ۱۴۰ و ۲۲۸] آمده است.

اطلاقی رباط برخانه یا محلی که برای رهگذران و فقرا اختصاص یافته باشد در لغت و نیز در عرف صوفیه سابقه دارد، چنان که در «أسرار التوحید» مکرر به کار رفته است از جمله (ص ۳۱):

«و بیشتر نشست شیخ به رباط کهن بودی و آن رباطیست بر کنار میهنه بر سر راه ابیورد و شیخ مادر آنجا بسیار ریاضت و مجاهدت کرده است و بالایی است بر سر راه مرویه دروازه میهنه نزدیک، آن را ز عقل گویند و رباطی است در راه طوس از میهنه تا آنجا دو فرسنگ در دامن کوه آنرا رباط سرکله خوانند و رباطی دیگر است بر دروازه میهنه که به گورستان شوند.»

صومعه (که جایگاه عابدان و زاهدان است) و زاویه را نیز در معنی خانقاه و گاه در معنی نزدیک به آن محمد بن منوره به کار برده است.

«سوراخی بصومعه شیخ کرده بود تا پیوسته شیخ رامی دیدی و سخن می‌پرسیدی... در صومعه شیخ رفت و از بهر تبرک از کوزه شیخ از آن موضع که خضر آب خورد بود آب خورد و بیرون آمد.» ص ۲۸۶-۲۸۵

برای اطلاع بیشتر به عوارف المعارف سهروردی که در حاشیه احیاء علوم الدین غزالی چاپ شده [ج ۱ ص ۱۴۸ تا ۲۱۷] و خطط مقریزی [ج ۴ ص ۲۹۲ تا ۲۹۷] و دایرة المعارف اسلام ذیل رباط و فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، تألیف آقای دکتر سید صادقی گوهرین ذیل این کلمه می‌توان رجوع کرد.

۸- زاویه: در اصل عربی به معنی گوشه مثلث و خانه و جمعش زوایا است و به طریق مجاز حجره کوچکی را گویند که در خانقاه به جهت خلوت و عبادت اختصاص می‌داده‌اند و این کلمه در فقرات متعدد در أسرار التوحید به معنی اسباب زندگی و لوازم طاعت و عبادت زاویه نشین مانند سجاده و جامه و... هم به کار رفته است. [أسرار التوحید ص ۱۵۶]

۹- أسرار التوحید ص ۳۰: «رباطی است بر کنار میهنه بر سر راه ابیورد».

۱۰- أسرار التوحید ص ۳۰: «بر سر راه مرویه دروازه میهنه».

۱۱- أسرار التوحید ص ۳۱: «در راه طوس از میهنه تا آنجا دو فرسنگ».

۱۲- «بر دروازه میهنه که به گورستان شوند».

۱۳- مناسب این معنی است «آیات ذیل»:

تا کم نشوی و کم‌تر از کم نشوی اندر صف عاشقان تو محرم نشوی

ماییم زخود، وجود پرداختگان آتش به وجود خود در انداختگان

پیش رخ چون شمع توشب‌های وصال پروانه صفت، وجود خود باختگان

[مرصاد العباد ص ۸۹]

و مناسب با احوال این ایام زندگانی ابوسعید ابوالخیر است آنچه را که در بیان احوال غزالی آورده‌اند که وقتی در مدرسه بی‌جار و کشتی می‌کرد. [غزالی نامه، مرحوم همایی ص ۱۵۵]

۱۴- لفظ «هیچ» که در شمول حکم نسبت به مصداق و افراد کلمه مابعد خود به کار می رود، همواره برسرِ مفرد درمی آید و استعمال و اتصال قید نفی «هیچ» برسرِ جمع از نوادر است. که در کتب قدیم زبان فارسی دیده می شود مانند همین مورد در کتاب حالات و سخنان.

۱۵- حالات و سخنان ص ۳۹

۱۶- اسرار التوحید ص ۱۱۱: «اگر همه عالم خون طلق گیرد، ماجر حلال نخوریم». حالات و سخنان ص ۱۲۸: «ما نه حرام خوریم و نه حرام خورائیم».

مناسب این سخنان است ابیاتی که «جلال الدین محمد بلخی» مشهور به «مولوی» در کتاب شریف «مثنوی» بیان فرموده است:

آن بُود آورده از کسبِ حلال	لقمه‌یی کاو نور افزود و کمال
آب خوانش چون چراغی را کشد	روغنی کاید چراغِ ما کشد
عشق و رقت آید از لقمه حلال	علم و حکمت زاید از لقمه حلال
جهل و غفلت زاید آن را، دان حرام	چون ز لقمه تو، حسد بینی و دام
دیده‌یی اسبی که گره‌خر دهد؟	هیچ گندم کاری و جو برده‌ند؟
لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها	لقمه تخمست و برش اندیشه‌ها
میل خدمت عزم رفتن آن جهان	زاید از لقمه حلال اندر دهان

[دفتر اول مثنوی ب ۱۶۴۸-۱۶۴۳/ نیکلسون]

کی خورید، بنده خدا، الاحلال	گر شود عالم پر از خون، مال مال
-----------------------------	--------------------------------

[مثنوی ۲/ بیت ۳۴۲۳]

[لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا مَاعْبُطًا، لَا يَكُونُ قَوْلُ الْمُؤْمِنِ إِلَّا حَلَالًا.]

منسوب به «سهل بن عبد الله تستری» [شرح خواجه ایوب و احیاء العلوم ج ۳ ص ۶۶]

[مرحوم فروزانفر، «احادیث مثنوی»]

۱۷- اسرار التوحید ص ۳۴ و ۳۵- مناسب است یاد آور گردد که در اسرار التوحید برخی از کلمات با علامت تصغیر «ك» که در قدیم نظایر استعمال آن در مجاری کلام پارسی گویان فراوان دیده می شود، بکار رفته است. [اسرار التوحید ص ۳۵، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۷ و ...]

زیاده الکاف فی آخر الکلمه دلیل التصغیر عندهم (عند الفرس) یا قوت در «قزوبنک» و یعرف بیوجعفر ک ومعنی هذا الکاف المزیده فی آخر الاسم الفارسی التصغیر یقولون فی التصغیر علی، علیک وفی تصغیر حسن، حسنک وفی تصغیر جعفر، جعفرک وما اشبهه معجم الأدبا ۱/ ۴۱۴ [یادداشت های قزوینی ج ۶/ ۱۸۹]

۱۸- اسرار التوحید ص ۳۴

۱۹- اسرار التوحید ص ۵۸

۲۰- ذکر عدد چهل به گمان نزدیک به یقین، برای افاده تعدد و تکرار و بیان شدت استغراق است و بر اطلاق اراده مفهوم و حدود حقیقی و واقعی از این عدد نشده است و این رسمی است که در زبان فارسی برای افاده مرتبه استغراق و مبالغه در تعدد به کار رفته که برای بیان کثرت برای موضوعی به عددی تلفظ و ته سَک می کنند؛ بدون این که بواقع به معدود توجه و نظری باشد و این استعمال در قرآن

کریم و روایات و احادیث فراوان آمده است. [برای اطلاع بیشتر به (مجله یغما شماره ۵ سال ۱۷) مقاله «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه» از دکتر احمد مهدوی دامغانی نگاه شود]

۲۱- اسرار التوحید ۵۸

۲۲- اسرار التوحید ص ۲۹، ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳

درباره (خضر) فقط تا این حد که مراد و مقصود از «عبد آمن عبادنا» در آیه شریفه «فَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا» [در آنجا بنده‌ای از بندگان خاص ما را (که جوای او بودند) یافتند که او را رحمت و لطف خاصی عطا کردیم. (سوره ۱۸) کهف آیه ۶۵] اوست، همه متفق القولند. بعضی او را از انبیاء و گروهی او را از اولیاء و برخی او را از ابدال، و جمعی از ارباب رجال و سیّره او را از صحابه رسول اکرم (ص) می دانند.

مطابق روایات خضر، آب زندگی نوشیده است و زنده جاوید است و موکل بر دریاهاست و کشتی شکستگان و غرق شدگان را نجات می بخشد چنان که الیاس موکل بر خشکی هاست و گم شدگان بر راهی می دهد، خضر و الیاس در داستان اسکندر نیز نمودار می شوند و یاری به ظلمات می روند و آن جا به چشمه زندگی راه می یابند و از آن می نوشند و تا ابد زنده می مانند. بسیاری از صوفیان خضر را دیده اند و یاری او می گفت و شنود داشته اند با وجود این «عبدالرزاق کاشانی» می گوید که خضر، کنایه از حالت بسط و الیاس-کنایه از حالت قبض است و وجود شخصی را که از زمان موسی تا آخر الزمان زنده مانده باشد غیر محقق می شمارد [اصطلاحات الصوفیه، طبع طهران، ذیل خضر، تفسیر طبری ج ۱۵ صص ۶۸-۱۶۴ طبع مصر، ترجمه تفسیر طبری ج ۴ ص ۹۴۸-۹۴۶ انتشارات دانشگاه طهران- کشف الاسرار ج ۵ صص ۷۱۸-۷۱۷-تفسیر امام فخر رازی، طبع آستانه ج ۵ صص ۷۳۸-۷۳۳، ص ۳۴۲، قصص الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب] در «حبیب السیر» [ج ۱ ص ۹۶] آمده است:

[بدان جهت آن جناب (خضر) بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضانشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته، آن سرزمین رنگ سپهر خضر گشت.]

و در «تفسیر ابوالفتوح رازی» مذکور است:

«بر پوستین سفید بنشست و به برکت مقدم او سبز شد و به قول مجاهد هر وقت نماز گزاردی- پیرامین آن گیاه رسته، صفت خضر پذیرفتی. پدر او ملکان نام بوده پس از پنج پشت به سام بن نوح می رسید. . .

خضر علیه السلام تا این غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر انقضاء عالم و در سفر ظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود و به آشامیدن آب حیات فایز گشته، آن صورت، سبب طول حیات اوقات شریفش شد. . .

صوفیه خضر را شخصی نمی شمارند بل که به خضر نوعی قابلند و بعضی این کلمه را اشاره و علم برای هر شخص کاملی می دانند و یا کلمه خضر را کنایه از «بسط» و «الیاس» را کنایه از «قبض» می دانند.

«شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی» در «زبدۃ الحقایق» می گوید: . . . اکنون بدان که انسان کامل را باضافات و اعتبارات به اسمای مختلفه ذکر کرده اند و جمله راست است شیخ و پیشوا. . . و جام جهان نما. . . و تریاق بزرگ. . . و اکسیر اعظم. . .

گفته اند و عیسی گفته اند که مرده زنده می کند و خضر گفته اند که آب حیات خورده و سلیمان گفته اند که زبان مرغان می داند. [زبدۃ ص ۱۳۵]

مدعیان رؤیت خضر و ملاقات با او یا استماع سخن او این که خضر در مواقع سختی و شدت و سرگردانی و حیرت به فریاد آن ها رسیده، و ایشان را راهنمایی کرده و از بلارها نیده و یا به نحو دیگری از ایشان دستگیری نموده است یکی و دو تا و ده تا و صد تا نیستند مضاف بر آن که بسیاری از این مدعیان از مشایخ طریقت و روایت می باشند. فی المثل یکی از اینان خود را در آن شب تیره رمضان سال چهل هجرت در آن هنگام که امام حسین (ع) پیکر پاک پدر بزرگوارش را بر خاک گوری نهاد شنید که کسی بانگ برآورد که «... رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا ثَرَابٍ كُنْتَ أَوَّلَ الْقَوْمِ إِسْلَامًا... الخ» و چون سراغ گرفته اند که ناگهان ناپدید شده بود از امام گرفت امام به او

فرمود که: «او خضر بود.»

در طول قرون و اعصار، همچنان گاه و بی گاه این وجود به تظاهر و تجسم و تمثیل و تجسد و بالاخره به حیات خود ادامه می دهد...

در تضاعیف کتب تصوف و عرفان همچون «حلیة الأولیاء» و «صفة الصفوة» و خصوصاً در «فتوحات مکیة» ابن العربی نظیر چنین مطالب و وقایع کم نیست.

از جمله کتبی که در آن به تفصیل در این باره سخن رفته است یکی تفسیر شریف «روح المعانی» تألیف (آلوسی) است [ج ۱۵ ص ۲۹۲ الی ۳۱۳] و دیگری «إصابة» (ابن حجر عسقلانی) [ج ۱ ص ۴۲۸ تا ۴۴۸] است و از نظریه صوفیانه نیز «کاشانی» در شرح فصوص الحکم بسط مقال فرموده است [در شرح مشنوی شریف (۱/ ۱۹-۱۱۸)] در باره خضر-بحثنی دقیق و جالب آمده است. چنان که در حواشی کشف الحقایق ص ۲۷۷ تا ۲۷۹ از دکتر احمد مهدوی دامغانی نیز می توان ملاحظه کرد. شادروان علامه محمد قزوینی رانیز در یادداشت‌ها [ج ۴/ ۲۰۶-۲۰۷] در این باره تحقیقاتی است.

۲۳- اسرار التوحید ص ۳۹- تردیدی نیست که منظور نویسنده از بیان این مطالب، اثبات قدرت تسخیر و تصرف در قلوب از جانب ابوسعید بوده است و می رساند که ابوسعید در میان توده مردم روزگار خود، از قبول و احترام کم نظیری برخوردار بوده است، اما تحقق و وقوع این قضایا برای ارباب خرد و اندیشه درخور تأمل و محل توقف است.

۲۴- حالات و سخنان ص ۱۰۰

۳

۱- اسرار التوحید ص ۵۳

۲- اسرار التوحید ص ۴۳

۳ و ۴- اسرار التوحید ص ۱۴۹

۵- اسرار التوحید ص ۱۵۱

۶- اسرار التوحید ص ۴۳

۷- اسرار التوحید ص ۴۳ و ۴۵

۸- اسرار التوحید ص ۴۳

۹- اسرار التوحید ص ۱۵۱

۱۰- اسرار التوحید ص ۲۵۰

۱۱- اسرار التوحید ص ۲۴۱ تا ۲۴۳

۱۲- اسرار التوحید ص ۳۱

۱۳- حالات و سخنان ص ۱۲۵: «شیخ ابوسعید را عادت چنان بوده است که زمستان‌ها بیش تر به میهنه بودی و تابستان‌ها

به نیشابور.»

۴

سلسله طریقت که نزد صوفیه اعتباری تمام دارد و این امر به روش اخباریون و ارباب حدیث بسیار شبیه است که در اخبار و

احادیث نظم و ربط سلسله اسناد و منتهی شدن آنرا به وسیله ثقات به صاحب حدیث معتبر می دانند و ظاهراً صوفیه نیز در برقراری این رسم به روش ارباب حدیث و تقلید از آنان نظر داشته اند و هم بدین وسیله خواسته اند از ورود مردمان ناباب و فاقد اهلیت به جمعیت خود ممانعت کنند در اسرار التوحید باروشی دلپذیر چنین آمده است:

«و از این است که صوفیان چون درویشی را ندانند چون در خانقاهی آید یا خواهد که با جمعی از درویشان هم صحبت شود از وی پرسند که پیر صحبت تو که بوده است؟ و خرجه از دست که داری؟ و این دو نسبت در میان این طایفه نیک معتبر بود و خود در طریقت نسب این هر دو بیش نیست و هر که را این دو نسب به پیری که مقتدا بود، درست نشود او را از خود ندانند و بخود راه ندهند.» ص ۵۲

اگر کسی از پیری خرجه بپوشد آن را خرجه اصلیل دانند و دیگران را خرجه تبرک نام کنند و چون از راه معنی درنگری چون همه یکی اند همه دستهای یکی باشند و همه نظرها یکی و خرجه ها همین حکم دارد. [اسرار التوحید ص ۵۴]

۱- پس پیر ابوالفضل شیخ را خرجه پوشید (= پوشانید) و این روایت ضعیف است. روایت درست آنست که شیخ در مدت حیات پیر ابوالفضل حسن به ریاضت و مجاهدت مشغول بود. خرجه فرانگرفت. . . شیخ ما پیش بوعبد الرحمن سلمی شد و خرجه از وی فراگرفت و شیخ عبد الرحمن سلمی از دست ابوالقاسم نصرآبادی و اواز دست شبلی و اواز دست جنید و اواز دست سرقسطی و اواز دست معروف کرخی و اواز دست جعفر صادق و اواز دست پدر خویش محمد باقر و اواز دست پدر خویش علی زین العابدین و اواز دست پدر خویش امیر المؤمنین حسین و اواز دست پدر خویش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و اواز دست مصطفی صلوات الله و سلامه علیه ص ۳۵-۳۶

۲- تذکرة الأولیاء- نامه دانشوران ج ۷ ص ۱۰۸ تا ۱۱۰

۳- شذرات الذهب ج ۳ و طبقات الصوفیه حاشیه ص ۵۵، کشف المحجوب ۴۱۷، ۴۴۵- تذکرة الأولیاء عطار ج ۲ اسرار التوحید ۲۷ و ۶۶- حالات و سخنان ۱۵

۴- طبقات الصوفیه ص ۳۴۹

۵- ایضاً طبقات الصوفیه چاپ نورالدین شریبه ص ۱۵۵ و ۱۵۶

۶- طبقات الصوفیه ص ۴۸ تا ۵۵

۷- طبقات الصوفیه: ص ۸۳ ببعد. لازم به یادآوری است که نسبت اکثر مشایخ صوفیه به «معروف کرخی» منتهی می گردد و احتمال می رود که سلسله او را بدین جهت «أم السلاسل» خوانده اند. معروف کرخی، ایرانی نصرانی بوده که در کودکی اسلام آورد. وی معاصر یا مأمون عباسی [۲۱۸-۱۹۸ هـ. ق.] و از موالی علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق ملقب به رضا و مکتابه ابوالحسن هشتمین امام شیعیان اثناعشری [۲۰۳-۱۵۳ هـ. ق.] بود، در زهد و یارسانی سرآمد مردم روزگار خود بود و گویند بعد از او چرخ جامه بی نماند و وصیت کرد آن را نیز به فقرا بخشند. [ابن خلکان ۴/ ۲۲۰]

۸- تاریخ بغداد ج ۱ ص ۲۲۱

۹- وفات ابومحمد حبیب عجمی که از اصحاب «حسن بصری» بود، روز شنبه نهم رمضان ۱۴۱ هـ. و به روایت عیون الانباء در سال ۱۳۰ و به نوشته خزینة الأصفیاء در سنه ۱۵۶ هجری واقع شد. [طرائق الحقائق]

۱۰- طبقات الصوفیه حاشیه ص ۲۵۲ به نقل از خلاصه تذهیب الکمال ص ۶۶

۱۱- تاریخ بغداد ج ۲ ص ۲۴۸

۱۲- اسرار التوحید ص ۳۶

۱۳- طبقات الصوفیه ص ۴۸۴ به بعد

۱۴- طبقات الصوفیه ص ۳۳۸

۱۵- ابن اثیر ج ۸ ص ۲۰ حوادث سال ۲۹۷، اعلام ج ۱ ص ۱۹۵-وفیات الأعیان ۱۱ و ۱۱۸- ترجمه رساله قشیریه ص ۵۱

۱۶- حلیه الأولیاء ج ۱ ص ۱۱۶ تا ۱۲۸- ترجمه رساله قشیریه ص ۳۱ و ۳۰

۱۷- حلیه الأولیاء ج ۸ ص ۳۶۸ تا ۳۶۸- ترجمه رساله قشیریه ص ۲۸ و ۲۹

۱۸- حلیه الأولیاء ج ۳ ص ۱۹۲ تا ۲۰۶-وفیات الأعیان ص ۱۰۵ تا ۱۱۰

۱۹- لازم به یادآوری است که صوفیان برعموم (به استثنای «نقشبندیان» که به «ابوبکر» نیز خود را پیوسته می‌شمارند. [اسند خرقه خود را به استناد قول «مجد الدین بغدادی» در «تحفة البصرة» که می‌گوید: «فان انتساب جميع المحققين والمكاشفين من الأولیاء والأصفیاء إلى علی رضی الله عنه بالصحبة والخرقة» [شماره ۵۹۸ نسخه کتاب خانه مجلس شورای ملی] به نقطه دایره ولایت محمدیه متصل می‌سازند و در عقد بیعت ولویه ید ابید علی (ع) رادستگیر خود می‌دانند و ساغر محبت و عشق به طاق ابروی مردانه وی می‌کشند و عشق و اخلاص آن هابدان ولی مطلق و مرشد کل به اقتضای رسوخ ایشان در مسلک تصوف- امری بسیار طبیعی است و به فرض تبعیت صوفیان در فروع مذهب از امام اهل رأی، ابوحنیفه یا امام شافعی- منافات و مباینتی با ارادت و إخلاص عاشقانه هر یک از آن هابه حضرت مولی الموالی علی (ع) ندارد. علاوه بر آن که صوفیان در فروع دین تابع هیچ یک از ائمه اربعه بتنهایی نبوده‌اند و در مسایل فرعی دین- به مصلحت وقت و حال عمل می‌کرده‌اند و باز به موجب گفته «مجد الدین شرف بن المؤید بغدادی»: «و اما مذهب القوم فی المسائل الشرعیة فإنه ما أمکن لهم أن یجمعوا ویوفقوا بین المذاهب المخیلفه و أقوال المجتهدين یجمعون ویوفقون ولا یملون إلى ما اختص به واحد من الأئمة والمجتهدین». «مقیده پیروی از شخص خاصی نبوده‌اند و آشکارا نغمه سر می‌داده‌اند که:

مذهب عاشق ز مذهب هاجد است

عاشقان را مذهب ولت خداست

۵

۱- «وقیل هوشیخ من خمسين إلى آخر عمره وقیل هومن الخمسين إلى الثمانين» شیخ در لغت عرب به کسی اطلاق می‌شود که از پنجاه و یک سال کم تر نداشته باشد و به تعریف دقیق تر کسی که سنش مابین پنجاه و هشتاد سال باشد. [مختصص ابن سیده ج ۱ ص ۴۲ و نیز لسان العرب و تاج العروس ذیل کلمه شیخ]

الشیخ کان لقباً ولم ینتوی دیوان الرسائل فی دولة السامانیة «یتیمه الدهر» (۳/۳) ولما تقلد (أبو عبد الله الحسين بن محمد المعروف بکله) والمعروف بالعمید) دیوان الرسائل للملک نوح بن نصر ولقب الشیخ کالعادة فیمین یلی ذلك الديوان (یتیمه ۳/۳). «ولاینافی فی وصفه (ای وصف ابی الحسین العتبی) بالشباب هناماسیاتی من قول المصنف حکایة عن احمد الخوارزمی من عضد الدولة: «فسألنی عن حال ذلك الشیخ لأنه یجوز أن یكون لك اصطلاحاً لهم علی الإطلاق علی ألوزراء ویجوز أن یكون اطلق علیه لفظ الشیخ تعظیماً». «از آنساب ۵۳۷م واضح می‌شود که «الشیخ الجلیل» لقب مخصوص وزراء منحصر آن بوده است. [شرح یعنی ۹: ۱] چه در آن جادر شرح حال یکی از علما، أبو محمد أحمد بن عبد الله المزنی (الهروری) المتوفی سنه / ۳۵۱ به بخارا گوید که وی معروف بوده بالشیخ الجلیل ببخارا و مکرراً از و به همین نعت تعبیر کرده است. [یادداشت‌های قزوینی ج ۵ ص ۲۳۹]

۲- أسرار التوحید ص ۲۴۸: «از شیخ یوسفید... شنید که گفت وقتی مصطفی (را) (ص) در خواب دیدم که ما را گفت یا باسعید چنان که من آخر پیغامبران بودم تو آخرین جمله اولیایی، بعد از تو هیچ ولی نباشد. «یادآوری می‌شود که بسیاری از داستان‌های أسرار التوحید، خواب آلوده است. خواب نزد صوفیه، به معنی انفصال از حس و ارتباط به عالم روحانی است. زیرا آدمی در دیداری خواه‌ناخواه، ناگزیر از توجه و پذیرش آداب و رسوم و سنت‌ها و قیدهاست. اما در هنگام خواب، انسان در تحصیل رغبات، آزاد

است و احکام مطابق میل آدمی و بدون تحمّل رنج و فکر، برای او واقع می شود. داستان هایی که محمد بن منور با ذکر نام و بیان کیفیت وقوع آن ها به صورت خواب در اسرار التوحید پرداخته است، کم نیست و در موارد بسیاری می توان آن ها را یافت. درباره اهمیت خواب در نزد صوفیه به داستان پیر چنگی در دفتر اول مثنوی و شرح آن به خامه مرحوم فروزانفر [ص ۱۷۹ و ۱۸۱ و ۷۶۸ به بعد جزو سوم] رجوع بفرمایید.

ابوالبرکات بغدادی (متوفی ۵۴۷ هـ) در کتاب «المعتبر» [ج ۲ ص ۴۲۳-۴۱۷ چاپ هندوستان] تحقیقی عمیق درباره خواب و رؤیا و احلام دارد. وی پس از ذکر مقدماتی چند، نتیجه می گیرد که هر یک از نفوس بشری را در عالم علوی روحانی، ذاتی است روحانی که نفس انسان در تحت تربیت و تأثیر او واقع است و آن ذات روحانی از هر کسی به نفس مهربان تر و شفیق تر است. او را به طرف خیر و ثواب هدایت و از شر و روافات، حراست و در جلب خیرات و دفع مضرات حمایت می کند. بدون این که نفس انسان بدان متوجه باشد.

شیخ اشراق در «تلویحات» و «حکمة الاشراق» نیز فصلی راجع به منامات و مکاشفات دارد و خلاصه مطالب او آنچه را است که ذکر گردید.

در کتاب آمالی صدوق (مجلس ۲۹) چند حدیث درباره خواب دارد که در معنی مطابق عقاید حکمای قدیم است. اما عبارات حدیث درست مثل خواب ها که محتاج تعبیر باشند ادا شده یعنی صاحب حدیث برای فهم مستمع، معانی عالی را در کسوت عبارات عامیانه بیان کرده است که در خور فهم عوام باشد. اما شخص عالم می داند که در پرده این عبارات، چه معانی عالی نهفته است. بآلجمله روح مجرد در خواب، حقایقی می بیند که گاهی عیناً واقع می شود و این معنی را به هیچ وجه انکار نتوان کرد و گاهی به تصرف قوه متخیله، صوری گوناگون مناسب با روح و مزاج و شخصیت بیننده به خود می گیرد و معبر و خواب گزار را بطن میان صور جسمانی و مشهودات روحانی را کشف می کند. فردوسی نیز گفته است:

نگر خواب را بیهده ننگری یکی بهره دانش ز پیغمبری

بس عجب در خواب، روشن می شود دل درون خواب روزن می شود

[مثنوی ۲ / بیت ۲۲۳۵ ص ۳۷۰ نیکلسون]

اما اضرغات و احلام غالب از آثار و احوال مزاجی است. کشف و شهود هائیز عیناً مانند خواب است که گاهی عیناً واقع می شود و گاهی محتاج به تایل و گاهی بر سبیل اضرغات احلام است. این بود شمه ای از عقاید حکمای قدیم درباره رؤیای صادقه و کشف و شهود و الهام و وحی. [برای اطلاع از تفصیل رجوع کنید به مقدمه مرحوم استاد همایی بر مصباح الهدایة ۹۴-۹۵]

حکما و عده ای از متکلمین خواب را خالی از حقیقت نمی شمارند (بر خلاف کسانی که می گویند خواب خیال محض است از آن جهت که خواب ضد ادراک است. چنان که اشعریه معتقدند یا به سبب آن که در حال خواب، شرایط ادراک موجود نیست. بنابر عقیده معتزله) می گویند خواب کسانی که خود را به راست گویی عادت داده اند غالباً درست در می آید. زیرا عادت به دروغ، حرکات خیال را از نظم صحیح خارج می کند و در آن حالت شبیه است به خیال کسانی که مزاج آنان فاسد و تباه شده و به اختلال اعصاب و امراض گرفتار آمده باشند.

از طرف دیگر ملاحظه شده است که فردی متقی و پرهیزگار به وقت بیداری هر چه بیش تر و تمام تر عفت می ورزد و کاربرد نمی کند ولی به هنگام خواب که بیم و هراس قوانین و ترس رسوایی به حدی قابل ملاحظه وجود ندارد، دزدی می کند و یا ده می خورد و قمار می بازد و شهوت را در کار می آورد و در خواب است که آشکار می شود اوصاف و عقاید ناپسند از ضمیر آدمی بکلی سترده نشده است.

[برای اطلاع از آراء حکماء و متکلمین درباره رؤیا و منامات رجوع کنید به الهیات شفا، طبع ایران، المقالة العاشرة. طبيعيات شفا، ص ۳۳۷، ۳۳۸ مباحث مشرقية از امام فخرالدین رازی طبع حیدرآباد ج ۲ ص ۴۲۰-۴۴۲ مقدمه این خلدون طبع بولاق ص ۳۹۷-۳۹۹ کشف اصطلاحات الفنون طبع کلکته، ج ۲ ص ۵۹۷-۶۰۶- تفسیر امام فخر، طبع اسلامبول ج ۷ ص ۱۵۵-۱۵۸ تفسیر تبیان طبع ایران، ج ۲ ص ۴۹۵] حواشی مصباح الأرواح ص ۱۰۲- به قلم مرحوم فروزانفر کتاب پند پیران [باب نوزدهم خوابها که دیده اند بزرگان از پس مرگ صص ۱۸۳-۱۸۸] نیز خواندنی است.

۳- أسرار التوحید ص ۴۳

۴- أسرار التوحید ص ۱۰۶

۵- أسرار التوحید ص ۱۴۴

۶- أسرار التوحید ص ۲۰۳

۷- أسرار التوحید ص ۲۰۲

۸- أسرار التوحید ص ۱۸۶

۹- کشف المحجوب ص ۲۴، ۱۴۸، ۲۱۲

۱۰- کشف المحجوب ص ۲۰۶

۱۱- فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی تهران / ۱۳۳۳ شماره ۲۰۶ ص ۵ و مقاله آقای

محمد تقی دانش پژوه، مجله فرهنگ ایران زمین ۱۳۳۳ ص ۶۵

۱۲- طبقات الشافعية ج ۴ ص ۱۰ به نقل سبکی از کتاب سیاق.

۱۳- تذکرة الأولیاء عطار ص ۲۵۳

۱۴- أسرار نامه ص ۹۳

۱۵- أسرار نامه ص ۱۴۱

۱۶- الهی نامه ص ۱۰۰، ۱۵۵ و ۲۳۵

۱۷- منطق الطیر دکتر گوهرین ص ۲۵۹ و چاپ دکتر مشکور ص ۳۲۷

۱۸- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ص ۱۳۷

۱۹- نفحات آتاس ص ۳۰۰ چاپ مهدی توحیدی پور.

۶

۱- علم خلاف، هم نام علم کلام است و هم نام علمی که در آن بحث از اصول أدله ائمه فقه مخصوصاً ائمه اربعه در مسایل مختلف فیهائ فقهی می شود. به أسرار التوحید ص ۲۴۱ رجوع شود که شیخ بوسعید از [أبوالعالی جوینی پرسید: چه می خوانی؟ گفت خلافی، شیخ گفت خلاف نباید]

۲- این خلکان در وفیات الأعیان و یافعی در مرآت الجنان و سبکی در طبقات، ضمن مؤلفات امام الحرمین أبوالعالی جوینی نام این کتاب را به صورت «غیاث الأسم و معنی الخلق فی ترجیح المذهب الشافعی» آورده اند.

۳- وفیات الأعیان ج ۲ ص ۲۵۰-۲۴۹ ذیل شماره ۳۰۷

۴- وفیات الأعیان جزء ۴ ص ۲۶۷ تا ۲۶۸ طبع مصر به تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید ذیل ترجمه احوال سلطان

محمود (ص ۲۶۹-۲۶۲) و مرآت الجنان یافعی در وقایع سال ۴۱۰ (طبع حیدرآباد دکن ج ۳ ص ۲۴) که ماخذ این هردو کتاب

معنی الخلق امام الحرمین بوده که نزدیک به روزگار محمود غزنوی و قفال مروزی می زیسته است و نیز نگاه کنیده به «الکُنْیَ وَالْأَلْقَاب». تألیف حاج شیخ عباس قمی چاپ صید۱۳۵۸ جزء ۳ ص ۶۳ «الْقَفَالُ الْمُرُوزِيُّ وَصَلَاتُهُ بَيْنَ يَدَيِ السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ.»

۵-طبقات الشافعی ج ۳ ص ۱۰۹

۶-طبقات الشافعی ج ۳ ص ۱۱۴

۷-طبقات الشافعی ج ۳ ص ۱۱۴

۸-طبقات الشافعی ج ۳ ص ۱۸۹

۹-أسرار التوحید ص ۲۴۱ فصل ۲-از باب دوم.

۱۰-أسرار التوحید ص ۲۲۸ و ۲۲۹

۱۱-مانند ابوسعید اسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری معروف به کرخی متوفی ۳۴۶ هـ. ق صاحب کتاب المسالك والممالك ص ۱۳۹، ۱۴۸، ۲۹۲ و ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی در کتاب المسالك والممالك ص ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۹، ۳۶۱، ۳۴۹، ۲۹۶

۱۲-گروهی از اهلی سنت که قایل به تجسم باری تعالی هستند. به کتاب «الملل والنحل» تألیف «شهرستانی» مراجعه شود.

۱۳-چهارمقاله چاپ ششم ص ۸۳

۱۴-نگاه کنیده به تاریخ بیهقی صفحه های ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۱۹۸، ۳۵۹، ۳۷۶، ۴۸۳، ۵۳۶، ۵۵۰ تا ۵۵۴، ۶۰۷ و ۱۶۶ و ترجمه تاریخ یعنی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی صفحه های ۳۹۲، ۳۹۴ تا ۳۹۷ و ۴۰۲ و ۴۹۴

۱۵-دکتر عبدالحسین زرین کوب، «باکاروان حله» ص ۶۰

۱۶-أسرار التوحید ص ۸۱ تا ۷۷

۱۷-أسرار التوحید ص ۲۲۰

۱۸-أسرار التوحید ص ۲۰ و ۲۱ [یادآور می شود که در ضمن داستانی دیگر در أسرار التوحید دیگر بار محمد بن منور بتعریض به مذهب ابوسعید، اشاره کرده است.] نگاه کنیده به ص ۲۲۸ و ۲۲۹، أسرار التوحید.

۱۹-أسرار التوحید ص ۱۲۴

۲۰-أسرار التوحید ص ۲۹۷

۲۱-اذبح النفس ولا فلا تشغل بترهات الصوفية / أسرار التوحید ص ۲۹۷ «بوسعید».

۲۲-أسرار التوحید ص ۲۹۵

۲۳-أسرار التوحید ص ۸۸

۲۴-حالات و سخنان ص ۸۲

۲۵-أسرار التوحید ص ۲۹۷-کلمه خرابات، محتمل است که در اصل (خورآباد) باشد که به اشتباه رسم الخط آن را به فتح خاء خوانده و جمع [خراب] [و] خرابه [عربی پنداشته اند؟] (استادهمای، ص ۲۸ دیوان عثمان مختاری)

به فتح خاء، شراب خانه، بوزه خانه و قمارخانه (برهان) جای فسق و فجور مثل میخانه. . . . خانه و اعم است از میخانه (آنندراج) طرب آباد و میخانه. اقوال این جمع خرابه است و معنی آن ویرانه است و طرب آباد و میخانه اکثر آدر بلاد اسلام در ویرانه باشد. (کشف) این کلمه در آثار قدیم نیامده و نخست بار در سخنان سنایی و دیگر عرفا دیده شده. [بهار، سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳۳]

هر کاو به خرابات مرا راه نماید زنگ غم و تیمار ز جانم بزداید

[دیوان سنایی / ۴۳۲]

آن عزیزان که پرده غیب‌اند در خرابات قاب قوسین‌اند
[حدیقه‌الحقیقه]

در لغت‌نامه‌ها «خرابات» عبارت است از جمع خرابه (المحاسن والمساوی/ ۱۲۲). به معنی روسپی‌خانه و جایی که انواع فسق و فجور در آن جاریج است [تفسیر أبوالفتح ۱۱/۴] و به معنی میخانه [أسرار التوحید/ ۲۴۵، معجم‌الآداب/ ۵/ ۱۲۵] استعمال شده و به معنی قمارخانه در شعر صوفیه و کلام غزلسرایان مکرراً اشاره به آن هست. [خرابات، «نه شرقی و نه غربی، انسانی» ۱۹۱-۱۹۵ و ص ۴۳۰- دکتر عبدالحسین زرین کوب و یادداشت‌های فزونی ۱۹۴-۶/۴] و اگر نزد بعضی صوفیه از جمله شیخ محمود شبستری- خراباتی شدن از خودرهای است- [گلشن راز- شرح گلشن لاهیجی ۶۲۴ و ۶۷۳] باز خرابات همچنان منزلگاه‌رندان و تردامنان است نه جای پاکان و نیکان.

جهاد کردیم تا نیالاید به خرابات دامن پرهیز

رفت و آمد به خرابات، رستن از قید ننگ و نام می خواهد و از این روصوفی که در راه مطلوب خویش از همه چیز می گذرد- حال خویش را- در رهایی از خود- مثلی حال خراباتیان می داند. چنان که سُکر روحانی خود را نیز با آن ذوقی که از شرابِ مغان دست می دهد- مناسب می یابد و با این همه صوفی نیز از خرابات و پیرِ خرابات و از شرابِ مغانه و پیرِ مغان همان چیزی را درک می کند که دیگران از آن‌ها فهمیده اند.

در دوره جاهلیت بین اعراب عده‌ی زنان بدکاره بوده اند که برای اظهار حالِ خویش بر بالای خانه‌های خود رایت داشته اند. در تفسیر [۱۱/۴] می گوید که خانه‌های این گونه زنان را «خرابات» می خوانده اند.

نام خرابات در ردیف میکده [أسرار التوحید/ ۲۴۵] و دیر مغان، در کتب ادب و قصص فراوان به کار رفته است و همان منزلگاه رندان است که در آن فاسق‌ترین و تیره‌روترین خلق می زیسته اند و با وجود زیستن در کوی بدناسمی- در عین تنگدستی، می توانسته اند خاک راه نظر کمی کنند. احوال این خراباتیان، یاد آور داستان آن قصاب است که موسی به موجب وحی او را از دوستان خدا شناخت و چون به طلب او برآمد و به دکان او رفت «مردی را یافت بالباس فاسقان جمله سر، موی داشت به کتف هافر و گداشته، برزی دزدان و عیاران، او را گفت: مهمان خواهی؟ گفت: خواهم اما به شرط آن که هر چه بینی با کس نگویی. گفت نگویم. شبانگاه در دکان بست و به خرابات رفت و سیوی می بخرد و زنی زانیه را آن شب به مزه بگرفت، و به خانه آورد. [شرح تعرف ۸۱/۱]

این خراباتی نیز مردی است صالح و نیک سرانجام، اما برای آن که از چشم اغیار مستور بماند خود را در لباس فاسقان و خراباتیان درمی آورد. [که بندگان خدا ممکن اند در او باش] به هر حال نیکان و پاکان هم گاه برای آن که رعوت نفس را بشکنند و باطن خود را در پرده استعار، مخفی دارند- شاید به خرابات می رفته اند و به این سبب حتی خرابات نیز گاه جلوه‌گاه «نور خدا» می شده است. لیکن خرابات در همه حال خرابات و جای رندان و فاسقان بوده است و کوی نیکنامی نبوده است. چنان که از اعتراف نابینایی که با نابینایی دیگر آمده است، برمی آید «دیروز خواجه‌ی بدین جا گذر کرد و درستی ز به من داد. بر فتم به فلان خرابات و شب تار و زبا فلان مطربه، دمی عشرت کردم. [تذکره‌الاولیاء ج ۲/ ۳۲۰] و «سنایی» در غزلی به مطلع:

در دل، آن را که روشنایی نیست در خراباتش آشنایی نیست

می گوید:

در خرابات خود- به هیچ دلیل موضع مردم مری نیست

در تمام مواردی که لفظ خرابات در معنی حقیقی خویش به کار رفته است- جای رندان و تردامنان است و جای کسانی که قیدی به

ننگ و نام ندادند و از شجاعت و طعن خلق اندیشه‌ی به دل راه نمی دهند. صوفی هم اگر باشوق و ادب از خرابات و پیر خرابات یاد می کند- شور و شوق او متوجه به جایی است که نیل بدان، هم رهایی از ننگ و نام می خواهد و هم تحمل شجاعت و طعن عوام را. [مرحوم احمد علی رجایی رانیز در فرهنگ اشعار حافظ ص ۱۰۱-۱۱۰ در این زمینه بررسی های ممتعی است]

۲۶- ارزش میراث صوفیه، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۸۲

۲۷- کتاب «الفصل فی اللیل والأهواء والنحل» تألیف امام «ابی محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری» (متوفای ۴۶۵ هـ. ق.)

[جزء ۴ ص ۱۸۸ طبع مصر سال ۱۳۲۱ هـ. ق.]

۲۸- فرهنگ ایران زمین ۵۵/۲ مقاله آقای محمد تقی دانش پژوه و نیز اسرار التوحید ص ۱۴۹

به یاد می آید غزل معروف «جلال الدین محمد»:

ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟	معشوق، همین جاست، بیایید، بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار	دربادیه، سرگشته شما در چه هوایید؟
گر صورت بی صورت معشوق ببینید	هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما دید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید	یک بار از این خانه، بر این بام برآید
آن خانه لطیف است، نشان هاش بگفتید	از خواجه آن خانه، نشانی بنمایید
یک دسته گل کو؟ اگر آن خانه بدیدید	یک گوهر جان کو؟ اگر از بهر خدایید
با این همه، آن رنج شما گنج شما باد	افسوس که برگنج شما، پرده شما دید

[دیوان کبیر، غزل ۶۴۸ چاپ دانشگاه تهران]

۲۹- معول بر بیت سعدی در بوستان. (باب هفتم در تربیت ص ۱۸۴ چاپ فروغی)

که ای زرق سجاده دلش پوش سیه کار دنیا خیر دین فروش

۳۰- ابوسعید گفته است: «تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است، حاصل آمد و محتاج هیچ دیگری نگشیم.»

«اسرار التوحید ص ۷۹»

۳۱- برای مطالعه و آشنایی به کیفیت روابط امام قشیری و ابوسعید، به داستان های اسرار التوحید در صفحه های: ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۶ برای نمونه می توان مراجعه کرد و نیز برای اطلاع بر گوشه هایی از مخالفت بزرگان زمان ابوسعید به اسرار التوحید ص ۱۱۱ داستان انکار قاضی صاعد که محمد بن منور درباره او نوشته است: «اگر چه بظاهر انکار نمی نمود، از باطنش بیرون نمی شد» و نیز ص ۱۳۷ همان کتاب که داستان محتسب نیشابور و ابوسعید در آن صفحه یاد شده، مراجعه کنید که خطاب به ابوسعید گفته است: «مجلس نمی باید گفت، بیت نمی باید گفت.»

۷

۱- اخلاص در لغت ترک ریادر طاعت است. (تعریفات ص ۷)

«الاخلاص: انقطاع العبد إلى الله عز وجل والرجوع إليه من فعله». (متن تعرف ص ۹۹) اخلاص: تصفیه الفعل عن

ملاحظة المخلوقین (قشیری ص ۵۹) [حواشی کشف الحقایق ص ۵۲، ۳۰۴ و ۳۰۵]

۲- اسرار التوحید ص ۷۰: «بنده به دو قدم به خدای رسد...» به یاد می آورد عبارت «خُطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَ» را که شیخ

فریدالدین عطار نیشابوری شاعر نامدار در کتاب تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۱۲ ضمن بیان و ترجمه احوال ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج از مشاهیر عارفان و صوفیه، مقتول در روز سه شنبه ۲۴ ذی القعدة ۳۰۹ [طبقات الصوفیه ۳۰۷-۳۱۱] به وی نسبت داده است. عبارت تذکرة الاولیاء چنین است:

«پرسیدند (از حسین بن منصور) که طریقی به خدای چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی. يك قدم از دنیا برگیرید، يك قدم از عقبی اینک رسیدی به مولای: این عبارت به صورت «خطوتان وقد وصلت» در [جوامع الحکایات ج ۲ ص ۲۸۷] بدون انتساب به گوینده آمده است و «جلال الدین محمد بلخی» می فرماید:

چو ما رویم رو دل، هزار فرسنگ گست	چو خطوتین دل آمد، کجا بود فرسنگ؟
این راه بی نهایت، گر دور و گدراز است	[کلیات شمس ج ۳ غزل ۱۳۲۷ بیت ۱۴۰۴۹]
	از فضلی بی نهایت بر ما دو گام گردان
	[کلیات شمس ج ۴ غزل ۲۰۳۳ بیت ۲۱۴۵۳]
	[حواشی نفثة المصدور ص ۱۳۵-۱۳۴ از مرحوم دکتر یزدگردی]

دو گام باشد اگر ره قلندرانه روی	در این دو گام، مُجرّد ز کفر و ایمان باش
و «سنایی» در «طریق التحقیق» چنین سروده است:	
ترك این هستی مزور کن	دل به نور یقین منور کن
تا بدانی مسافتِ راهش	کم و بیش و دراز و کوتاهش
دو قدم بیش نیست اینهمه راه	راه نزدیک شد، سخن کوتاه
يك قدم بر سر وجود نهی	و آن دگر بر در ورود نهی
	[مثنوی‌های حکیم سنایی / ۱۰۰ چاپ دانشگاه]

و در «شرح تعرف» به صورت ذیل آمده است:

«یکی را از بزرگان پرسیدند: کیف الطريق إلى الله؟ قال عَطَفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَل. گفتند راه به خدا چگونه باید برد؟ گفت: دوبار برگرد و به خدای رسیدی: يك بار از دنیا برگرد، و دیگر از عقبی، که دنیا و عقبی هر دو نصیب نفس اند.» [شرح تعرف ص ۱۲۴ چاپ بنیاد فرهنگ ایران، و نیز اسرار التوحید / ۲۷۵ چاپ دکتر صفا]

۳- اسرار التوحید ص ۵۳ مناسب این معناست: «اگر کسی خواهد که خود را پرورش به نظر عقل و علم خویش دهد هرگز به جایی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که به غرور و پندار و عشوّه نفس و تسوّل شیطان خود را در وادی مهالک این راه بی پایان اندازد.» [مرصاد العباد ص ۱۴۰]

و دهقان علی شطرنجی «که محمد عوفی در جلد دوم لباب الالباب ذکر احوال و نمونه اشعار او را آورده است، می گوید:

علم از استاد بحاصل کن کز روی کتاب	نقطی علم بحاصل نتوانی کردن
بود آن کس که به استادان از بهر علوم	نهد از بی شاگردی کردن گردن
همچو مرغی که خروشش نبود خایه کند	لیک نتواند از آن چوّه برون آوردن

اشعار فوق در ص ۳۹۰ لباب الالباب (چاپ سعید نفیسی / ۱۳۳۵) با مختصر تفاوتی آمده است و «نظامی» در منظومه «خسرو شیرین» گفته است:

بُود هر کار بی استاد دشوار

نخست استاد باید، آنگهی کار
[بیت/ ۱۵۲۰ ص ۱۵۶ چاپ عبدالمحمد آیتی]

... همی بود دایم به فرهنگ و رای
کسی گفت چونی؟ چنین رنج بر
بگفتا: «زد آن نقش آب و گِلَم
از آن، شد تن من پذیرای جان
از آن یافتم یک دو روزه وجود
از آن، بهر گفتن زیانور شدم
ز فکر شد این سال ها سحر کار
از آن پا گشادم ز قید عَدَم

به تعظیم استاد، کوشش نمای
به تعظیم استاد بیش از پدر
وز این تربیت یافت جان و دلم
وز این آیدم زنده جاودان
وز این یک شدم بحر انصاف جود
وز این در سخن کان گوهر شدم
که در علم حکمت، شدم نامدار
وز این رو نهادم به ملک قَدَم

«جلال الدین محمد بلخی» در کتاب «مثنوی» [۳/ ۵۸۸-۵۹۰ ص ۳۴ طبع نیکلسون] گفته است:

هر که در ره بی قلاووزی رود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل
هر که گیرد پیشه بی اوستا

هر دو روزه راه صدساله شود
همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
ریشخندی شده شهر و روستا

این مَثَل اندر زمانه جانی است
زان که جاهل، ننگ دارد ز استاد
آن دکان بالای استاد، ای نگار
زود ویران کن دکان و بازگرد
ای بسا علم و ذکاوت و فطن
خویش را عریان کن از فضل و فضول

جان جانان به رنج ارزانی است
لا جرم رفت و دکانی نو گشاد
گنده و پر کژدمست و پر زمار
سوی سبزه و گلستان و آب خورد ...
گشته رهرو را چون غول راهزن
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

[مثنوی/ ۶ بیت ۲۳۶۳ به بعد ص ۴۰۷ طبع نیکلسون]

وحافظ در غزلی به مطلع:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوختگان را همه گو یاد ببر

می فرماید:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی

مرداگر می طلبی، طاعت استاد ببر

اول استاد، پس گهر سفتن
مرد را کاو استاد یار شود
در عزش به رخ فراز کند

تا نباید به درد سَر خفتن
زود باشد که مرد کار شود
چشم او را به نور، باز کند ...

[اوحدی مراغه‌یی، جام جم ص ۶۴۰ چاپ مرحوم نفیسی و ص ۲۱۹ چاپ مرحوم وحید دستگردی] و «ایرج میرزا» [جلال الممالک ۱۲۹۱/۱۳۴۳ ه. ق. = ۱۳۰۵/۱۲۵۳ ه. ش.] در «حق استاد» سروده است:

گفت استاد مَبَرُّ درس از یاد	یاد باد آنچه به‌من گفت استاد
یاد باد آن‌که مرا یاد آموخت	آدمی نان خورد از دولت یاد
هیچ یادم نرود این معنی	که مرا مادر من نادان زاد
پدم نیز چو اُستادم دید	گشت از تربیت من آزاد
پس مرا منت از استاد بود	که به‌تعلیم من اُستاد اُستاد
آنچه می‌دانست آموخت مرا	غیر يك نکته که ناگفته نهاد
قَدَرِ استاد نکو دانستن	حیف استاد به‌من یاد نداد
گر بمرده است، روانش پرنور	ور بُود زنده، خدا یارش یاد

(دیوان صفحه ۱۷۲)

و «ریاضی‌پز» سروده است:

آنچه نیاموختیم از اوستاد سیلی آیام به من یاد داد

۴- اسرار التوحید ص ۴۷. مراد از مطلقه: علوم ظاهر است. مقایسه شود با حالات و سخنان / ۸۴
۵- امام ابوبکر بن ولید اندلسی از علمای بزرگ زمان غزالی (۵۰۵-۴۵۰ ه. ق.) بود، در بلاد شام به غزالی برخورد و مباحث علمی به میان آورد و خواست با وی مباحثه و مناظره کند. غزالی گفت: «هذا شیء ترکناه لِصِبِّیةٍ فی العراق» یعنی هوی و هوس مناظره و مبالغه را در عراق که اقامت داشتیم به کودکان آن جا واگذاشتیم و آزادوار از بغداد بیرون شدیم. وفات ابوبکر بن ولید در سال ۵۲۰ هجری واقع شد. [مرآت الجنان یا فعی ج ۳ ص ۲۲۶] غزالی نامه مرحوم همایی ص ۹ و نیز نگاه کنید به همان کتاب از ص ۱۵۱ تا ۱۵۶ که در بیان تحول روحانی غزالی است خاصه ص ۱۵۴ که در بیان رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارت جای [علم در دست جاهل خود را] چون چراغی است در طهارت جای «سنایی، حدیقه» [و خدمت خلق و جاروب در دست گرفتن و مزبله مسجد و خانقاه پاک کردن غزالی در خانقاه سمیساتیه] کتاب طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۰۴ طبع مصر [بتفصیل، سخن رفته است.

۶-... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بیهوش باشی به‌تر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیهوشی و بیهوشی، راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد بل که چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این از کجا آم؟ گفت: جوینده، یابنده باشد و پس سویی قبله اشارت کرد. دیگر سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود و یرومن کار کرد. باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرج نیابم. «سفرنامه ناصر خسرو ص ۲ و در ضمن قصیده اعترافیه خود نیز گوید:

بیدارشو از خواب خوش ای خفته چهل سال بنگر که زیارانت نماسند کس ایدر

۷- تحول روحانی سنایی در نفحات الانس جامی [ص ۵۹۵ و ۵۹۶] چنین آمده است:

«سلطان محمود سبکتکین» مسلمانام سلطان دیگری از سلاطین غزنوی مثلاً مسعود یا ارسلان می‌بایست در این افسانه آمده

باشد [در فصل زمستان به عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود. می‌رفت تا به عرض رساند. به در گلخن رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بوده به «لای خوار» زیرا که پیوسته، لای شراب خورده در آن جابود. آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت که: پر کن قدحی به کوری محمود که سبکتین تا بخورم! ساقی گفت: محمود، مرد غازی است و پادشاه اسلام، گفت بس مردکی ناخشنودست، آن چه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط اندر آورده می‌رود تا مملکت دیگر بگیرد. يك قدح گرفت و بخورد. باز گفت: پر کن قدح دیگر به کوری سنائی است شاعر: ساقی گفت سنایی مردی فاضل و لطیف طبع است. گفت: اگر وی لطیف طبع بودی، به کاری مشغول بودی که وی راه کار آمدی، گزافی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کاروی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آورده اند؟ سنایی چون آن را شنید، حال بروی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد. »

۸- برای اطلاع از انقلاب حال و آشفته‌گی مولوی، رجوع کنید به رساله [در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد، مشهور به مولوی] از مرحوم فروزانفر ص ۹۱ تا ۴۸

۶- سرگذشت بودا به عنوان «بوداسف» و «بلوهر» در کتب اسلامی از همان اوایل اسلام منتشر شده است و قدیم‌ترین مأخذ این داستان در اواخر کتاب «کمال الدین و اتمام النعمه» شیخ صدوق [ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی] است که در اواسط قرن چهارم تألیف شده و به تفصیل و اشیاع تمام در چهل صفحه به عربی آمده است و تمام این داستان در اواخر جلد هفدهم بحار الانوار مرحوم مجلسی نیز مندرج است. [نقل به معنی از ذیل ص ۱۶۱ ج ۲ تاریخ تصوف در اسلام] و نیز رجوع کنید به کتاب «نه گفتار در تاریخ ادیان» ج ۲ ص ۲۳ به قلم مرحوم علی اصغر حکمت [قبیله ساکیاس در شمال بنارس جاداشته اند و در این قبیله است که بودا در اواسط قرن ششم قبل از میلاد متولد شده و در سال چهارصد و هفتاد و هشت قبل از میلاد، پس از هشتاد سال زندگی، مرده است.

بودا در سن نوزده سالگی، با دختر عموی خود ازدواج نموده، با کمال خوشی و تنعم زندگی می‌کرد. در سن بیست و نه، روزی در بین آن که به شکارگاهی می‌رفت، مردی را دید که به واسطه کبر سن، به نهایت درجه فرسودگی و بی چارگی رسیده است. وقتی دیگر، مردی را دید که به مرض سخت علاج ناپذیری مبتلا شده و رنج می‌برد و چندی بعد منظره کربه بدنی که در حال پوسیدگی بود، او را منقلب و مشمژ ساخت.

در تمام این مواقع خادم و صاحب وفادار او موسوم به «چانا» Channa اورا متذکر و متنبه می‌ساخت و به وی می‌گفت: «این است پایان زندگی بشر. »

وقتی دیگر بودایی از تارکان دنیا را دید که با کمال استراحت خاطر و برآزندگی و آزادگی می‌گذرد. از چانا پرسید که این مرد چه حالی دارد؟ چانا شرحی از اخلاق و احوال تارکان دنیا، که پشت پا به همه چیز زده‌اند، حکایت کرد و گفت که این جماعت همواره در گردش اند و در طی سیاحت و گردش با گفتار و کردار تعالیم مهمی به مردم می‌دهند.

خلاصه آن که با اختلاف روایاتی که هست، قدر مسلم این است که ذهن این شاهزاده جوان بتدریج برآشفته، او را از زندگی و هیاهوی آن دلسرد نمود.

روزی در همان لحظه‌ای که می‌خواست از تفریح گاه به شهر برگردد، قاصدی رسیده، خبر تولد پسر را که اولین فرزند او بود، آورد. بودا در آن حال برآشفته‌گی بی اختیار با خود گفت «اینک رابطه جدیدی که مرا به دنیای بند» خلاصه در حالی که نوازندگان در اطراف او بودند، به شهر برگشت و آن شب خویشان و نزدیکان او به مناسبت مولود جدید، شادمانی ها و رقص ها کردند. ولی بودا به طوری منقلب و برآشفته بود که توجه به آن اوضاع نداشت و بالاخره در پایان شب، مانند کسی که خانه اش طعمه حریق شده باشد، ناگهان از بستر خواب برجسته به جانا امر کرد، اسب حاضر کند و در آن اثنا سر به اطاق زن و فرزندان خود فرو برده، بدون این که آن‌ها را بیدار کند در آستانه آن در با خود عهد کرد که تا «بودا» یعنی «حکیم روشن نروانی» نشود، به منزل خود برنگردد و گفت: «می‌روم تا

معلم نجات بخش آن‌ها برگردم نه شوهر و پدر. »

خلاصه باچانا بیرون رفته سر به بیابان هانها دور این موقع است که «مارا» Mara یعنی سوسه کننده بزرگ «ابلیس یا نفیس اماره» در آسمان ظاهر گشت و سلطنت و عزت تمام جهان را به او وعده داد که از عزم خود برگردد. ولی او به دام و سوسه نیفتاد. بودا آن شب مقداری در ساحل رودخانه رفت بعد لباس های فاخر و جواهر خود را به چانا بخشیده، او را برگرداند و خود هفت شبانه روز تنها در بیشه‌یی بسر برد. بعد در آن سرزمین به خدمت برهمنی موسوم به «الارا» Alara در آمد و چندنی بعد ملازمت برهمن دیگری موسوم به «اودراکا» Udraka را اختیار کرد و از این دو نفر تمام حکمت و دانایی هندی را آموخت ولی قلبش آرام نیافته، به جنگلی که در یکی از کوهستان ها واقع بود، رفت و در آن جا با مصاحبت پنج نفر شاگردی که گردش جمع بودند، شش سال به توبه و ریاضات شاقه پرداخت تا آن که در آن ناحیه شهرت یافت و به همین جهت عزم کرد که آن جار ترک کند و چون به قصد رفتن به پاخاست از غایت ضعف و ناتوانی بر زمین افتاده، از هوش برفت. چندان که شاگردانش چنان پنداشتند که مرده است. ولی بحال آمد و از آن وقت به بعد، ریاضات سخت را راهانموده، پیوسته غذای خورد. پنج نفر شاگرد و مصاحب او چون دیدند که بودا از ریاضت کاسته است، از احترام به او دست باز داشته، او را رها کردند و به بنارس رفتند.

بودا ثروت و مقام و لذت دنیا را رها کرد که به آرامش و سکون خاطر برسد. از راه تعلیم فلسفه و حکمت سایرین، نتوانست. ریاضت و توبه هم اطمینان قلبی را که انتظار می برد، به او نداد. حاصل آن که در کار خود حیران و سرگردان بود و درست در همان روزی که شاگردان او را پرانگنده شدند، بودا، در زیر درختی ساعت ها با خود اندیشید که چه کند؟ و چه راهی پیش گیرد و سوسه بسیاری به او هجوم آورد. دلش به زن و فرزند و مقام و ثروت و عیش و تنعم و رغبت پیدا کرد و این مبارزه و جهاد با نفس تا غروب آفتاب ادامه داشت. اما بودا بالاخره از این مبارزه فاتح بیرون آمد. یعنی بر نفس غلبه یافت و در نتیجه این مبارزه است که به «نیروانا» اتصال یافت و بر خودش مسلّم شد که «بودا» شده، یعنی اِشراق یافته نورانی شده است.

بودا چون اطمینان و آرامشی را که سال ها در طلبش بود، جست. تصمیم گرفت که به ارشاد پرداخته، مسلک خود را به دیگران عرضه دارد.

در این موقع بودا سی و پنج ساله بود. اول قصد دو نفر معلم خود «الارا» و «اودراکا» نمود ولی چون دانست که آن ها مرده اند، در نزدیکی بنارس نزد پنج شاگرد شتافته، آن ها را ارشاد نموده، پیرو خود ساخت و مادر و زن و پدرش نیز به او گرویدند. آن گاه جماعتی از خواص شاگردان خود را مأمور به ارشاد خلق کرد.

از تاریخ اِشراق در زیر درخت مذکور تا هیجده ماه بعد به تفصیل تاریخ او را نوشته اند و از آن به بعد روایات متفرقی از حیات او نگاشته اند. از این قبیل که در طی گردش های خود به چه اشخاصی برخورد و در هر مورد چه تعالیمی داد؟ چه چیزها از او پرسیدند؟ و او چه جواب ها گفت و امثال آن.

خلاصه آن که بعد از نورانی شدن مدت چهل و پنج سال در دره های رود گنگ در گردش و نشر تعالیم بود تا در سن هشتاد سالگی از دنیا رفت.

به عقیده بودا که امروز قریب چندین صد میلیون از مردم چین و ژاپن و آنام و سیام و کره و تبت و یرمانی و هند و ترکستان و غیره پیرو مذهب او هستند، شُرود، از عالم وجود، جدا نشدنی است و نجات، عبارت از این است که انسان به وسیله علم الهی و پیر از گناه و صدقه و اعمال خیر و تفکر و مراقبه، خود را از جهلی که مولد شهوات و میل ها و هوئی و هوس هاست، آزاد سازد و به درجه‌یی از کمال برسد که در پناه رحمت کامل «نیروانا» بیارامد. [ترجمه از دایرة المعارف بریتانیا]

نیروانا Nirvana لغت سانسکریت به معنی «خاموش ساختن» و «از میان بردن» و «فنا» است و در اصطلاح بودا به معنی مرگ به اراده است یعنی پشت پا زدن به باضغات و اخلاقی که حیات و حوس نامیده می شود و به اشتباه سعادت می شمیریم و در پی آن دو انیم. بودا چهار حقیقت بزرگ تعلیم می داد: اول آن که «رنج» ملازم زندگی و غیر منفک از آن است و این حقیقت از راه تسلسل علل و

معلولانی که در عالم وجود، حکم فرماست، ثابت می گردد.

دوم آن که علت رنج و درد «میل» است. هر خواستنی همراه با ترس و دغدغه و بدبختی است. چندان که به قول شیخ سعدی از درویشی پرسیدند دلت چه می خواهد؟ گفت: آن که هیچ نخواهد. زیرا خواستن در حکم سم مهلکی است که هزاران درد از آن زاییده می شود.

سوم آن که برای از میان بردن رنج و درد باید به این شبیح موهومی که حیات نامیده می شود و به میل و خواهش نفس که منبع همه بدبختی ها است، پشت پازد. و از راه «نیروانا» یعنی فنا و مرگ به اراده، حیات لغزنده و متغیر را به حیات ثابت و غیرمتغیری مبدل ساخت.

چهارم آن که راه وصول به «نیروانا» زهد کامل و فرونشاندن هر میل و خواهشی است. اساس اخلاقی که بودا تعلیم می دهد این است که باید از خود جدا شد و خود را رها ساخت یعنی از خود گذشت و هر خواستنی را در خود محدود کرد. [فروغ خاور] - از «هرمان الدنیرگ» ترجمه مرحوم «بدرالدین کتابی» و مرحوم «دکتر قاسم غنی»، «تاریخ تصوف در اسلام» ج ۲ ص ۱۵۸ تا ۱۶۲

بودا، پارسیایی هندی بود که بشر را به محبت و شکیبایی و گذشت دعوت می کرد و پیامبری که در قفس زرین متولد شد. پنج قرن پیش از آن که عیسی مسیح در محیط فقر متولد شود، در هندوستان پیامبری دیگری در مهد عزت و ارجمندی به جهان آمد، پدر این مولود رئیس قبایلی «ساکیا» بود که در دامنه جبال هیمالیا سکونت داشتند و مادرش دختر پادشاهی بود که در ناحیه بی نزدیک مساکین بهاری و ییلاقات این قبایل، فرمانروایی می کرد. نام این مولود «سیدارونا ساکیا» معنی گلوتاما بود و معنای آن در زبان ملی آنان اینست «گلوتاما» آنکه به قبایل ساکیا منسوب است، و کسی که به اوج کمال رسیده است. «چگونگی ولادت این کودک داستان عجیبی دارد و براماد را احساس نمی کرد به این زودی وضع حمل کند، از این رو بر حسب آداب و رسوم متداول در میان آن قبیله، تصمیم گرفت به کاخ پدرش مسافرت کند ولی در بین راه ناگهان مبتلا به درد زاییدن شد. . . و فرزند بزرگترین امرا و حکام، در سرزمین خشین بی سروصدایی به دنیا آمد! . . و گویی این حادثه نمونه و شکل کوچکی از سرنوشت زندگی آینده وی بود، زیرا در نخستین مرحله زندگی خود از محیط پرنواز و تنعم و رفاه خانوادگی خویش دور شد، تادر آینده هم از روی حیرانی و سرگردانی زندگی تجمل آمیز خاندان خود را رها کند و با سختی و مراثت بسربرد و بشر را به پارسیایی دعوت کند! برای اینکه شرح زندگی او را بر حسب ترتیب یادآور شویم به دوران کودکی او برمی گردیم.

کودکی که بد انسان متولد شد در محیط پرنواز و نعمت و آمیخته به انواع وسایل تجمل و رفاه پرورش می یافت، او همواره در کاخ پدرش که واقع در شهر «کابیل-واستو» مرکز فرمانروایی وی بود، اقامت داشت، و تقریباً از جهان بیرون حصارهای کاخ بکلی بیخبر بود، گویی پرنده گرانمایه ایست که او را در قفس مرمر و زرین جای داده اند، او چنان در مهد ناز و تنعم و انواع وسایل تجملی غرق بود که تصور آنها در عقل انسان نمی گنجید، خوشبختی کاملی فرشته وار بالای سر او، سایه گسترده بود، و از درخت زندگی به ترین میوه ها را می چید و از همه لذایذ و کامیابی ها برخوردار بود، و همین که به سن نوزده سالگی رسید، از به ترین و زیباترین ثمرات حیات متمتع گردید و پیرا شاهزاده خانم «پاسودا» دختر عموی وی را به عقد ازدواج او در آوردند ولی هنوز مدتی از دوران تابان زناشویی او نگذشته بود که ابر سباهی بفرار از زندگی اوسا به افکند. زیرا رفته رفته ثابت شد که همسر او عقیم است و بدین سان برای نخستین بار اندوه و غم به زندگی مسرت بار او راه یافت، ولی او ترجیح داد که اندیشه اش را در بوستان زندگی خود به کار اندازد و جست و جوی کرد تا نشانه ها و جای پای اندوه را که به زندگانی او راه یافته بود، بیابد. از خود می پرسید:

چرا نعمت های زندگی - وبل که به ترین آن ها - مانند گوهر زرانند و دوش داری است که خدا آن را خلعت و اریه مبارزانی می دارد؟ و چرا خوشبختی آدمی بآلینخند آرزوهای سترونی که هرگز برآورده نمی شوند، درمی آمیزد؟ . . . آنگاه . . . از همه این ها گذشته آیا این زندگانی شایستگی آن را دارد که انسان در آن به سربرد؟

اتفاقاً روزی برای گردش در مزارع و بوستان ها بیرون رفت و در ارا به خود که راننده مخصوصش «چان» آن را می راند، نشست.

ناگاه در راه مردی را دید که روزگار تیر قدش را کمان کرده و او را فروت و ناتوان ساخته بود. «گوئاما» از نفرت چهره‌اش را برگرداند، ولی در این حال راننده‌های برکشید و گفت: «شاهزاده من اینست سنت و روش زندگی! و پیش از آن که تأثیر آن منظره از روح شاهزاده زایل شود دیدگانش به گدایی افتاد که بدنش پر از زخم‌های زشت و دلخراش بود، و بار دیگر «چان» گفت: «و این نیز از سنتها و روش‌های زندگی است!»

ارابه همچنان به راه پیمایی ادامه می‌داد و همین که شاهزاده به قسمتی از راه متوجه شد ناگهان لاشه برهنه‌یی که پرباد و کبود شده و فساد و عفونت بدان راه یافته بود، نظری را به خود جلب کرد، درین هنگام راننده گفت: «ولی این . پایان زندگی است.»

از خانه . . . به هامون

شاهزاده همین که به کاخ بازگشت، یکباره غرق تفکر گردید او به چشم خود بدبختی‌های بشریت را دیده بود و تصمیم گرفت که برای تخفیف آن هادست به اقداماتی بزند و ازین پس به سخنان کاهنانی که به کاخ رفت و آمد داشتند و به دادن صدقات تأکید می‌کردند، از مصمم دل‌گوش فرامی‌داد و از آنان سؤال می‌کرد که برای وی از پستی‌ها و فریبندگی‌های دنیا سخن بگویند. دیری نگذشت که مصمم شد کاخ و کلیه وسایل ناز و نعمت و آسایش آن را ترک گوید و حیران و سرگردان و بی‌گه و تنها سر به بیابان‌ها گذارد تا مگر حقیقت را بجوید! هنگامی که بر آن بود سفر خود را آغاز کند، به‌وی‌خبر دادند که همسرش وضع حمل کرد زیرا او به طهر موقت، عقیم بوده است، دوستانش برای مژده این فرزند جشنی برپا کردند و فریادی کشیدند: خوشبخت باد پدر و خوشبخت باد مادر و خوشبخت باد همسری که توانسته است چنین فرزندی را بزاید! ولی شاهزاده جوان درین شادی خود را شریک نمی‌دانست، زیرا می‌دید تولد این فرزند به منزله رشته جدیدی است که او را به زندگی پیوند می‌دهد در صورتی که او مصمم است همه پیوندها و علائق خود را با این زندگی بگسلد! شاهزاده خواهی نخواهی در مهمانی مجللی که پدرش «راجه» به منظور تولد نواده‌اش برپا کرده بود، حضور یافت و همین که نیمه شب فراسید، جوان با آرمی به خوابگاه همسرش خرامید و در عالم خاموشی و روشنائی چراغ‌خام شد و مدتی به چهره همسرش که غرق خواب بود با تأمل می‌نگریست، بوی خوش گل‌هایی را که تخت‌خواب را زینت داده بود، استشاق می‌کرد و سر کودک نو زاده را روی دستش گذارده بود. با خود اندیشید مادر و نو زاده را در آغوش خود گیرد ولی از بیم این که مباد ایدار شوند ازین عزم منصرف شد! . . . و پس از آن که آخرین نگاه بدرود را از آنان برداشت، آرام آرام از اطاق بیرون آمد و فرمان داد و اسب‌ها را زین کنند و به ارابه ببندند، آنگاه در ظلمت شب یک‌و تنها بیرون رفت و به جز «چان» راننده او هیچ کس با وی نبود. درین راه آواز شورانگیز تشویق آمیزی اورادنبال می‌کرد و دم به دم با نهیب خاصی او را ندای داد: «آگاه باش و از تصمیم خود بازگرد دیری نمی‌گذرد که تو پادشاه می‌شوی بل که بزودی ترا بزرگترین پادشاه چهار قاره جهان می‌کنم، اما به شرط این که از این اندیشه دیوانه‌وار منصرف شوی!» ولی شاهزاده مایل نبود این آواز شورانگیز را بشنود و وعده‌ها و نویدهایی را که صفیر باد خشک در تیرگی شب به‌وی می‌داد نپذیرفت! تا این که نخستین پرتوهای بامداد تابیدن گرفت در کنار جویباری پیاده شد، موهایش را کوتاه کرد و جامه‌های فاخر و جواهر گران بهار از تن بیرون آورد و آن‌ها را به «چان» راننده‌اش داد، همچنین اسب‌ها و ارابه و شمشیر خود را به‌وی سپرد و فرمان داد همه را به کاخ بازگرداند و تصمیم او را به پدر و همسرش خبر دهد! آنگاه جامه‌خشنی از نوع لباسهای کشاورزان پوشید و به راه افتاد و نزد کاهنانی که در مغاره‌ها و شکافهای کوه‌های زیستند، شتافت و از آنان حکمت می‌آموخت.

بودا با شعبده‌بازی‌ها و خرافات کاهنان به نبرد پرداخت

دیری نگذشت که «گوئاما» دریافت در نزد استادان مذاهب قدیم چیزی وجود ندارد که آن را از آنان بیاموزد. او از آن همه تجمل

و توانگری و از زن و فرزند و خاندان خود چشم نهوشید که سرانجام جامه گدایان بپوشد و خرافات و جادوگری های کاهنان را فراموش کرده او می دید کاهنان از این ربه جادوگری و شعبده بازی و کارهای خرافی دست می یازند تا بر ارواح مردم مسلط شوند و آنان را به منزله بنده خود قرار دهند، در آن روزگار رؤسای دینی، همان نفوذ و تسلطی را که پادشاهان و فرمانروایان «راجه ها» بر مردم داشتند به دست آورده بودند، چه آنان خود را از خاندان جنگجویانی می دانستند که نام «آریایی» بر آن ها اطلاق می شد و گمان می کردند این طایفه از عالی ترین عناصر و نژادهای بشری می باشند. کاهنان، مردم را به طبقات گوناگونی تقسیم کرده و «بر همانان» متکبر را در رأس همه طبقات قرار داده بودند و گروهی از مردم را که «سراهی-یانجس» می نامیدند در درگاه اسفل پاست ترین مراحل طبقاتی به شمار می آوردند. شاهزاده جوان مدت ۶ سال کلیه رهبری ها و تعالیم و قوانین کاهنان را مو به مو در نهایت صداقت پیروی می کرد، او از آنان می شنید که یگانه راه تطهیر و تهذیب روح این است که انسان در زندگانی پارسایی و گوشه گیری و ریاضت پیش گیرد و بکوشد تا خود را از کفران و ناسپاسی و گناهان پاک کند و شهوات نفس را سرکوب سازد و جسد خود را پیوسته خوار کند، تنها با این روش می توان روح را از گناهان تطهیر کرد و آن را صاف بخشید! و به همین سبب شاهزاده جوان درین مدت به عبادت و نماز گزاری و روزه گرفتن مشغول بود و جسد خود را به انواع خورای هاد چار می ساخت و توانست در پرتو نیروی تحمل خویش، إعجاب و احترام گروه بسیاری از مردم را به خود جلب کند. ولی او در تمام مدتی که راه پارسایی و ریاضت را می پیمود، حقیقت گمشده ای را که می جست نیافت و کوچکترین پرتوی از حقیقت بروی نتافت: و بروی ثابت شد که ریاضت و رنج دادن تن وسیله ای نیست که انسان را به آرامش و اطمینان عقل و آسایش روح و دل رهبری کند، از این رویار دیگر همان روش زندگی عادی را در پیش گرفت و مانند همه مردم می خورد و می آشامید ... دیری نگذشت که به سرعت تمام کلیه شاگردان وی و کسانی که به خرافات و شعبده بازی دلبسته بودند از گرد او پراکنده شدند و او را مژد می خواندند! او بار دیگر خود را یک و تنها یافت.

وحی و الهام بر او نازل می شد!

شبى تنها نشسته بود و درباره شکها و تنهایی خود می اندیشید، یکباره آرامش درونی عمیقی او را فرا گرفت و مانند کسی که به خواب فرو رود، از خود، بیخود شد. بامداد که ازین حالت بهوش آمد خود را شخص دیگری یافت. او دیگر «گوتاما» نبود، بل که تحولی بدو راه یافته بود که خود را «بودا» می رشید و روشنفکر می پنداشت زیرا در نتیجه این تحول روحی می توانست به کنه درهای طاقت فرسا و مشکلات مرگبار بشریت برسد و موجبات درمان آن ها را بیابد. در آغاز امر در نتیجه نایل شدن بدین نعمت بزرگ که همه رازهای نهفته را بروی کشف می کرد یک نوع غرور و روحی عظیم به وی دست داد. ولی او رفته رفته مردد شد که آیا با دیگران هم درین باره گفت و گو کند و آنان را هم از این حقیقت آگاه سازد یا نه؟ لیکن این تردید مدتی طول نکشید زیرا دیری نگذشت همان روح حمیت و جوانمردی که عاده بر همه پیامبران و فرستادگان فرمانروایی می کند بروی نیز مستولی شد، از این رویه شهر «بنارس» شتافت و در یکی از جنگلهایی که آهوان بسیار در آن بودند، نخستین مواظط و گفته های حکمت آمیز خود را بر مردم فرو خواند، شماره کسانی که سخنان او را گوش می دادند، پنج تن از عامه مردم بودند، در آغاز امر گفتارهای او به نظر آنان عادی و مانوس آمد، از این رو همچنان به روش دیرین خود ادامه می دادند و بر حسب تعالیم کاهنان خود به سخنان او اعتنائی کردند ولی دیری نگذشت درحالی که او همچنان به مواظطه کردن ادامه می داد احساس کردند سخنان این مرد دارای نکات تازه ایست چنان که یک نوع ترس و وحشت بر آنان چیره شد و آنان را برانگیخت، او به آنان می گفت راه راست و درست برای تطهیر روح تنها در سراسر وجود خود آدمی است و هیچ چیزی در خارج از وجود انسان برای رسیدن بدین امر یافت نمی شود بل که باید آنرا در اعماق روح خویش جست، ریاضت ها و نمازها و قربانی ها و نذرانها صرفاً «ظاهر سازی های» بیش نیستند که هیچ ارزشی ندارند و هیچ فایده ای به انسان نمی رسانند! آنگاه سخن خود را از سر گرفت و پنج تن شنوندگان خود را مخاطب ساخت و گفت: من شمارا به حقوق و تکالیف خاصی مجبور نمی کنم و از نیروهای

جادوگری یاری نمی‌جویم و قدرت‌ها و تسلط‌های کاهنان را نیز دوست ندارم، همچنین شمارا به خشنود کردن یکی از خدایانی که مردم به آن‌ها ایمان دارند، مکلف نمی‌سازم. او بر عکس کاهنان بر همایی که اساس تعالیم خود را بر «زندگانی پس از مرگ» و «زندگانی پیش از تولد یافتن» استوار کرده بودند، همه دستور‌ها و تعالیمش را بدین هدف منحصر کرده بود که مردم را به راه همان زندگانی موجود درین جهان رهبری کند و مشکلات همین زندگی را آسان سازد چه او در علوم ماوراء طبیعت و مباحث بیرون از ماده، بجز یک رشته مسایل غیر عملی و غیر حکیمانه چیز دیگری نمی‌یافت و جست‌وجو کنندگان ازین علوم را مانند کسی می‌دانست که در این حکایت مردم نقل می‌کنند: «شخصی می‌گذشت ناگهان تیری بدو رسید، تیر خورده پیش از آنکه تیر را از گوشت تنش بیرون آورد در صدد برآمد تیر زن را بجوید و از وی انتقام بکشد» ولی او عقیده داشت که به‌تر بود تیر خورده نخست تیر را از زخم خود برمی‌داشت.

بودا در ضمن کوشش‌ها و تلاش‌های خود حد اعلای دو طرف احساسات را آزمایش کرد. او همچنان که به‌ترین لذات و خوشیهایی را که توانگران هوسناک و تجمل‌پرست در آنها فرو می‌روند، آزمون کرد انواع ریاضت‌های جسمی و ناکامی‌هایی را که پارسایان گوشه‌گیر تحمل می‌کنند نیز آزمود و سرانجام این آزمایش‌ها وی را بدان رهبری کرد که هر دو دسته «شاهزادگان و پارسایان و ریاضت‌کشان» راه خطا را می‌پیمایند و احساسات وقتی در مغزهای تاریک و غیر آموزنده جای گیرند در برابر اندیشه جامد سنگ آسا درهم شکسته می‌شود. از این جا او در جست‌وجوی راهی برآمد که بینابین دوراه افراط و تفریط باشد تا به «راه میانه» رهبری یافت. راهی که «دیدگان آدمی را می‌گشاید، و به او ادراک ارزانی می‌دارد و به آرامش فکر و حکمت عالی و دانش کامل منتهی می‌شود». این راه عبارت از تسلط یافتن آدمی بر انگیزه‌های عواطف و احساسات است. انگیزه‌هایی که برای همیشه انسان را به «چرخ زندگانی عجیبی که گردش آن را پایانی نیست... و به درد‌ها و رنج‌های ناشی از آن، و رنج مرگ» می‌پیوندد همچنان که یک بنده به چرخ بسته می‌شود که هرگز نمی‌ایستد...

از این رو «بودا» بر آن شده اصول و قواعد زیرین رفتار انسان را به بشر، اعلان کند، اصولی که تمدن بشر در طول دو هزار سال پس از مرگ بودا همچنان در جست‌وجوی آن‌هاست.

اما «راه میانه» یا حد اعتدال عبارتست از: «راهی که دارای هشت شعبه است بدینسان: عقاید و آراء درست، مقاصد عالی، سخنگویی به نر می، رفتار مستقیم، زندگی خالی از بدی و زیان زدن به دیگران، عادت به نیکوکاری، نشاط فکری، تأمل و اندیشه عمیق، و ممکن نیست انسان خود را از سرکشی شهوات برهاند مگر این راه را بپیماید یعنی راه مستقیمی که دارای هشت شعبه است.» و خلاصه و زبده نخستین تعالیم بودا همین است.

حکایات افسانه‌مانند!

رفته رفته شهرت «بودا» در سراسر کشور هند آغاز گردید و روایت‌ها و داستان‌های بسیاری در باره حکمت و احساسات و مهربانی او شیوع یافت... و دیری نگذشت که این حکایت‌ها و روایت‌ها را گرد آوردند و مجموعه آنها در نذرین و ان تعالیم او از کتب مقدس به شمار می‌رفت. یکی از داستان‌های مزبور اینست که زن زیبای جوانی در نتیجه بیمار شدن کودک خود و حالت جانگذاختن احتضار او، رنج‌ها و مشقات فراوانی کشید تا سرانجام کودک مردوماد به اندوه و دیوانه‌واری گرفتار شد، اولاشه مرده را در آغوش کشید و سرگردان و حیران از این خانه بدان خانه می‌رفت و از مردم درخواست می‌کرد او را به دارویی رهبری کنند تا کودکش زنده شود! عاقبت پسران پسران به خانه پارسایی رسید و گریه و شیون را سرداد. پارسا همین که این وضع را دید زمزمه کنان با خود گفت: «اونمی فهمد» سپس با آواز بلند به زن گفت: ای دختر بیچاره دارویی را که می‌جویی در نزد من وجود ندارد ولی من کسی را می‌شناسم که می‌توانی درمان این درد خود را نزد او بیابی».

مادر، زاری کنان فریاد کشید: «بگو این شخص کیست!»

«او بودا» است، بی درنگ به سوی اوشتاب!

زن به راه افتاد و در جست و جوی یافتن «گوتاما» برآمد و وقتی او را یافت «بودا» گفت: «راستی هم من به داروی مؤثری آگاهی دارم... آن (دانه خردل) است که همه آن را می شناسند!» ولی، بوداسخن خود را از سر گرفت و گفت: «تنها شرط تأثیر این دانه اینست که آن را از خانه بی به دست آوری که در آن فرزندی آشوب را پدر یا خدمتگزار نمرده باشد.»

زن در راه به دست آوردن مطلوب خود روان شد... و به هر جامی رفت می دید مردم تمایل و آسادی خاصی برای کمک به او نشان می دهند، ولی همین که می پرسید: «آیا در این خانه مرگ پسر یا آشوب را پدر یا بنده ای روی نداده؟» با حالتی غمزده پاسخ می دادند «چنین خانه بی یافت نمی شود.» چقدر مردگان بسیار و زندگان کم اند! مادر جوان دیر زمان فکر کرد، و سرانجام به سوی بیشه بی شتافت و کودکش را در آنجا به خاک سپرد، و هنگامی که به سوی «گوتاما» بازگشت، «بودا» پرسید: «دانه خردلی را که می جستی یافتی؟» زن پاسخ داد: «آموزگار بزرگم: نه ولی دارو را یافتم... همه اندوه های خود را در بیشه به خاک سپردم، و اکنون آماده ام که بانهایت آرامش روحی، تعالیم تو را پیروی کنم!»

«بودا» از نظریه تناسخ ارواح پیروی می کرد!

«گوتاما» به پیروان خود تعلیم می داد که شادمانی در اینست که انسان وسایلی کامرانی و ثروت را به دور افکند، نه این که در به دست آوردن آن ها بکوشد! و عمیق ترین اسرار زندگانی، در این دعوت به پارسایی و تنهایی نهفته است... زیرا وجود بشری ما پرواز کردن روح را از زمین به آسمان تجسم می دهد... جز این که این پرواز کردن از راه حلول کردن روح در بسیاری از جسد ها به طور بی دربی تکمیل می شود... یعنی روح انسان پس از مرگ جسد به جسد تازه ای منتقل می گردد و باز همین که مرگ این جسد فرا رسد آن را ترک می گوید و در جسد دیگری حلول می کند و همچنین... پس نباید تصور کرد روح، پس از مفارقت از بدن مستقیماً به آسمان پرواز می کند، بل که این امر در پایان گردش و انتقال آن از یک جسد به اجساد بسیاری صورت می گیرد!

«بودا» در آغاز امر زیر تأثیر تعالیم پارسیان برهمنایی بود که می گفتند روح در نتیجه انتقال از زندان یک جسد به جسد دیگر هر بار و بی دربی از نو متولد می شود تا این که ناچار به سبب ماندن در یک زندان جسد زنده سرانجام اوبه آزادی منتهی می گردد، و آنگاه در «نیروانا» یا نعمتها گداخته می شود!... بودا همیشه به شاگردان خود می گفت که روح وی در روزگاری به جسد پرندیه ای از نوع «کبک» منتقل شده است. ولی دیری نگذشت که وی هنگامی که به مرحله پیری رسید نظریه تناسخ ارواح را در لباس یک نوع فلسفه عالی و تخیلات شاعرانه مخصوص می پروراند. او دیگر معتقد نبود که روح در انتقالات خود به جسد جدید از نو متولد می شود، بل که روح زنده را به مشعلی تشبیه می کرد که در پایان سوختن زبانه های شعله آن به مشعلی دیگری منتقل می شود و همچنین هر چه یک مشعل قدیم مستهلک گردد، مبدل به مشعل جدیدی می شود تا سرانجام در شعله عمومی کلی... یا شعله حیات جاویدان می گدازد! و گاهی هم روح را به زنگ تشبیه می کرد که هر آواز (حیات) آن در اطاق، طنین ها و زمزمه هایی پدید می آورد و در نتیجه خود همین نغمه، همه ابزارهای صدا دار را که در رواق ها و روزگانه به جنبش و آواز درمی آورد تا سرانجام همه آن نغمه ها در آهنگ آسمانی کلی نهان می شوند... و اگر این مذهب را از صورت شاعرانه بیرون آوریم و بدان جامه حقیقت بپوشیم، مفهوم آن چنین خواهد بود که نتایج هر حیاتی دیرگاهی در روزگار امتداد می یابد و هر آفریده بشری قسمت مهمی از انسانیت کلی است.

آسایش جاویدان... در فرونشاندن شهوات جسمانی است

«بودا» به جاوید بودن شخصی ایمان نداشت یا متمایل بدان نبود بل که عقیده داشت که هر روح آدمی به جز قسمت ساده ای از

روح جهان‌یار و روح عمومی کلی چیز دیگری نیست و بنا بر این تمایل به جاویدان بودن شخصی بدین معنی خواهد بود که جزء را از حساب کل جدا کنیم! او به شاگردانش می‌گفت: همه پنج هاوید بختی های انسان از آزمندی های شدید او سرچشمه می‌گیرد و این مطامع، او را به مرحله‌ای از خودخواهی می‌راند که هم در این دنیا و هم در جهان دیگر آرزوها و امیدهای بی حد و حصری در سر می‌پروراند و او از این لحاظ که روح فرد را جزئی از روح بزرگ کلی و شامل بر همه بشریت می‌داند، مشتاق آنست که این رحلت و انتقال روح از حیاتی به حیات دیگر پایان پذیرد و آرزو مند است که سرانجام این انتقالات روح به نعمت و آسایش جاویدان در «نیروانا» منتهی شود! . . . و «نیروانا» کلمه‌ایست که معنای آن در فلسفه «بودا» عبارتست از فرونشاندن کامل کلیه شهوات جسمانی و آسمان به عقیده او خاموش کردن زیبانه‌های احساسات ذاتی، یا خودخواهی است؛ یا به عبارت دیگر خودم کامل روح غم و مبارزه فردی، و رهایی نهایی از دریای خروشان وجود . . . زیرا «وجود، عبارتست از یک اقیانوس موج، و در هم شکستن موج آن، تعدد و ولادت انسان را مجسم می‌کند و کفی که بر فراز امواج می‌باشد عبارت از جسد فانی است، اما «نیروانا» ساحل دور . . . یالنگرگاه امن و امان است!

بودا، نخستین کسی است که در میان بشر ندای مساوات در داد!

برای رسیدن به ساحل امن و رهایی از خودخواهی به عمیق ترین معانی آن، ناچار باید همه مردم، مذاهب و آیین های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود را از تأثیرات روح جبلتی خویش آزاد کنند، و به همین سبب بود شروع به تبلیغ الغای آیین و روش «نَجَسها» یا «سِرِ راهی ها» کردن بر این قانون طبقاتی میان هندوها و برادران آنان بی هیچ گونه دلیل بارزی تفرقه می‌افکند و یشارت می‌داد که همه افراد بشر وقتی به دنیای آیند «در حقوق مساوی می‌باشند» و قرار گرفتن انسان در زمره «نَجبا» یا مردم «پست» و وابستگی به طرز رفتار و اعمال او دارنده این که مربوط به محل تولد و خاندان اوست!

بودا هر یک از معتقدات دینی را که از روزگار قدیم و نیاکان او به جای مانده بود و برای پیروی شایسته می‌دانست احترام می‌کرد و آن‌ها را لازم می‌شمرد و از این روی عقاید صحیح مذهبی مبارزه نمی‌کرد، ولی او باید دیگر پیامبران از این حیث اختلاف داشت که هیچ یک از تعالیم خود را به وحی و الهام الهی نسبت نمی‌داد و کسانی را که به کارهای بد می‌گراییدند، از عقاب و جهنم نمی‌ترسانید. او معتقد بود که انسان باید خودخواهی را که در توقع جزا در جهان پس از مرگ مجسم است، از خود دور کند . . . یعنی «بودا» مردم را دعوت می‌کرد که باید طمع و خودخواهی را بکلی از صفحه دل خویش بزدایند و کار نیک را به خاطر نیکی مطلق انجام دهند و هیچ طمعی به ثواب و اجر آن نبندند، همچنین از بدی پرهیزند بی آنکه از عقاب و بازخواست آن بیم داشته باشند . . . و باید هدف و آرمان آدمی این باشد که برای روح خویش آرامش و اطمینان کامل تأمین کند و در پرتو اعمال نیک خود به چنین سر منزل آرامش روحی و استراحت وجدانی نایل آید؛ و آن وقت «سید ارتا» یعنی انسان «اراده خود را به عالی ترین آرمان های خود می‌رساند»! بدین سان می‌بینیم که رساله «بودا» دعوتی به پارسایی و گذشت است و او گمان نمی‌کند که دعوتش صحیح و منزّه از هر گونه نقصان است، و عقیده دارد که هر نوع دعوت یا رسالتی نباید مبتنی بر این گمان باشد که افکار او کاملاً میرا از هر گونه نقص است، چه چنین تصویری تعصبی بیش نخواهد بود و تعصب دینی بجای پراکنندگی و دشمنی چیزی به بار نمی‌آورد، و هیچ گاه سبب تحقق حکمت و درستی نمی‌شود و از این رو بودا می‌گفت: به ترین راهی که رهایی و نجات انسان را تضمین می‌کند همانا احترام متبادل میان همه افراد بشر و همه نژادها و جنس ها و عقاید گوناگون است، و به همین سبب پیروانش را دعوت می‌کرد که نباید در تبلیغ کردن دیگران به اصول و عقاید بودایی هیچ گونه سلاخی به جز اقناع و منطق به کار برند و می‌گفت: «هرگاه نتوانم ترا قانع سازم، سزاوار نیست ت را به دین خود بخوانم!»

راز خوشبختی در اعتدال است!

بودا به جنبه لاهوتی رساله خود توجهی نداشت بل که همه اهتمام خود را در راه فلسفه ادبی و مبادی اخلاقی آن به کار می برد و می گفت: «من چیزی از اسرار خدایم شناسم، لیکن من به راه های بدبختی انسان پی برده ام!» و به همین سبب بر خود واجب می شمرد که به قدر طاقت بشری ازین بدبختیهای بشر بکاهد و برای این منظور آیینی ابتکار کرده که پایه آن «پرهیزگاری و بخشایش» بر سه روش اخلاقی، اعتدال، صبر و دوستی متکی می باشد.

حکمت و فلسفه اعتدال از طرز اعمال و رفتار «بودا» بر پیروانش کاملاً آشکار شده بود، زیرا او در آغوش تحمل و رفاه بیکرانی متولد شده بود ولی دیری نگذشت که از ناز و نعمت و وسایل رفاه بی حد و حصر افسرده شد! پس از آن زندگانی اسراف و مبالغه در زهد و ریاضت کشی را آزمود و بی درنگ این یکی هم مایه ملال خاطر او شد. تا سرانجام بدین اندیشه رسید که باید راهی میانه برگزیند و آنگاه خوشبختی حقیقی را در اعتدال و عدم زیاده روی در هر چیز یافت. از آن پس مردم را دعوت می کرد که نفس خود را از هر گونه افراطی مهار کنند. او منکر هر گونه سرمستی و نشئه بردن بود و ازین رو با سرمستی یا نشئه شهوت و سرمستی سلطنت و قدرت و سرمستی جنگ و پیروزی مخالف بود و عقیده داشت که هر سه گونه سرمستی مزبور سرانجام به دیوانگی منتهی می شود. همچنین او مبالغه و غلظت و تکبر و سرکشی و طمع بستن به هر چیزی را دلیل بیماری روح می دانست. به عقیده او علاقه به تسلط بر ضعیف و هوس جنگ و نبرد بجز کینه توزی چیزی به بار نمی آورد و کینه توزی نیرومندتر و بدتر از مرگست! پس چگونه با چنین دستوری بشر می تواند تشنگی شدید خود را به غلبه جویی و جنگ سیراب کند؟ این سؤالی است که در هر عصری و ویژه در عصر حاضر سیاستمداران جهان را متحیر می سازد. ولی «بودا» پاسخ می دهد که درمان مؤثر این امر همانا «صبر»... گذشت... و چشم پوشی از متجاوز جنگ جواست، و رفتار کردن با او بدین تصور که او را کودک بیماری تلقی کنیم و هم در برابر کینه توزی و دشمنی به رفق و مهربانی بپردازیم... زیرا این روش، یگانه تدبیری است که می توان به وسیله آن جهان را از توحش و زود خوردن و تمدن و سازش و مساوات مبدل ساخت!

«بودا» همچنین به پیروان خویش شجاعت تحمل عذاب را بی اظهار کردن درد، و قدرت و توانایی به سرکشیدن جام مرگ را بدون حس انتقام به قتل می آموخت. ولی عالی ترین تعلیم او شکیبایی بر آزار و اذیت و متخلق بودن به این است که محبت باید مانع خونریزی گردد. او آرزو داشت که سبلی از محبت سرتاسر جهان را فرا گیرد و همه فرومایگان و اوباش را بشوید و پاک کند! عاطفه محبت یگانه محرک او بود که تاج و تخت را ترک گفت تا در میان بیچارگان و دردمندان به سربرد! از این رو، وی همواره پیروان خود را بدین روش و راه دعوت می کرد و می گفت باید او را سرمشق خود قرار دهند و این روش و پیرایه وی کنند و از این جا هر کس که از روی رغبت به زیر لوای «جمعیت زرد پوشان» - پارسیان بودایی - می پیوست باید به زندگانی «سرگردان بر روی زمین»... پیماینده آفاق» - تن در دهد و سوگند یاد کند که کاملاً از دل خود هر چه را متعلق به روزگار و ادراک است بدور افکند و نفس و زندگانی خود را به هدف واحدی اختصاص دهد و آن: خوشبختی از راه زندگانی مسالمت آمیز است. همچنین باید خود را از قیود اصلی و نسب و خرافات آزاد کند و از مبادی سادگی و صمیمیت و مهربانی پیروی کند... یعنی بد انسان به سر برد که زیان او به هیچ موجود زنده ای نرسد زیرا ایمان به تناسخ ارواح هر فرد بودایی را در وضعی قرار می دهد که احساس می کند در این جهان پیوند خاصی وجود دارد و این پیوند نه تنها او را به آدمیان بل که به هر موجود زنده ای مرتبط می سازد... از این رو به ترین نوع زندگانی آنست که انسان مانند زنبور عسل باشد، شهد شکوفه ها و گلها را بملکدی آن که به آنها آسیمی بزند یا به رنگ و بوی خوش آن ها کمتر از آزاری برساند. پارسی بودایی باید به همه اینها ایمان داشته باشد و صمیمانه به اصول برادری و تعاون و همکاری متوسل شود، آنگاه می تواند جامه زرد بپوشد و کشکول گدایی و هیزم شکنی و سلاخی برای ترشیدن موی خود بردارد و دلسوی با خود همراه داشته باشد، یک فرد بودایی برای دفاع از خود نیازی به برداشتن هیچ گونه سلاحی ندارد زیرا نیروی اراده اش در رسیدن به آرمانها، به ترین سلاح او به شمار می رود و تجرد از دشمنی و کینه توزی و بدخواهی دیگران به ترین زره او می باشد! و هنگامی که یکی از شاگردان بودا به این پایه و مکان می رسید به او می گفت: «راه پیمایی

در آفاق پیش گیر و رسالت مراه مردم مژده ده. بگویم مردم که بینا و توانگر و وضع و شریف همه برابرند و طبقات مختلف همه در زیر لوی این دین یکسان و همانند می باشند همچنان که رودخانه هادر دریاها یکی و متحد می شوند.

پسر «راجه» در کوچه هاگدایی می کرد

روزی «گوتاما» در حالی که به گردش در روی زمین مشغول بود، آهنگ آن کرد که به سوی «کابیللاستو» مرکز فرمانروایی پدر و زادگاه خود و شهری که در بوستان های سرسبز آن پرورش یافته بود، رهسپار شود. عموها و دایه ها و برادرانش برای دیدار او به یکی از جنگلهای روی آوردند ولی همین که ویرایان وضع مذلت بار و هم آغوش فقر و بیوایی یافتند، از او روگردان شدند و با حالتی اندوهبار و تأثر آمیز بازگشتند و پدرش «راجه» آگاهی یافت که فرزندش در کوچه هاگدایی می کند. «راجه» خواهی نخواهی نزد او شتافت و از وی پرسید: «چرا فرومایگی و خواری روی رومی داری؟» بودا پاسخ داد: «ای مهربان! این روش دینی ماست. «پدر گفت» ولی ما از تیره و خاندانی هستیم که به جنگ آوری وجود معروفند. . . می گیرند ولی هرگز گدایی و سؤال نمی کنند. «پسر از روی سهل انگاری و مسامحه به پدر نگریست و گفت: «تو افراد خاندانت افتخار کنی که از دودمان پادشاهانید ولی من خود را به پیامبران منسوب می کنم، زیرا پیامبران همیشه از اموال صدقه زندگی می کردند! «سپس با سرافرازی برافروخته شد و گفت: «در نزد من چیز دیگریست که آن را به مردم بذل و بخشش می کنم. . . و هرگاه گنجی نصیب فرزندی بشود، بر او واجبست به ترین و گرانبمایه ترین گوهرهای آن را به پدرش تقدیم کند. سپس شروع به پند دادن و موعظه کردن پدر خویش کرد و اصول و مبادی اساسی دین خود را برای او بازگفت. «راجه» به سخنان او پاسخ نداد ولی که کشکول صدقات را از او گرفت و او را به سوی کاخ راند که کلیه اعضای خاندان و خدم و حشم او برای تجلیل وی در آنجا گرد آمده بودند. هنگامی که بودا وارد کاخ شد بجز یک تن یعنی «یاسو ذارا» - همسرش - همه به استقبال وی شتافتند چه او گفت: اگر من در نظری ارزشی داشته باشم او خود به سوی من خواهد شتافت!

وفاداری رتش!

همین که «گوتاما» همسرش را غایب یافت، شروع به تجسس کرد و در صدد برآمد او را ببیند، تا این که زن را در اطاق خوابگاهش مشاهده کرد همان اطاقی که او را آخرین بار در آنجا ترک گفته بود در حالی که زن دست خود را زیر سر کودک شیرخواره گذاشته بود و هر دو خوابیده بودند و همین که همسر خود را بالباس موین زرد و سر تراشیده و چهره لاغر دید یکباره خاطرات زندگانی سعادت آمیز سابقش با آن زن در نظرش تجسم یافت. زن دوزانو خم کرد و خود را روی پایهای شوهر انداخت و شروع به ناله و زاری کرد. . . در حالی که بودا وضع غم انگیز همسرش را می نگریست پدرش «راجه» به او گفت: «فرزند من! آیا همچنان که من ترا بخشیدم تو همسرت را نمی بخشی؟ . . . «یاسو ذارا» در طول سال های غیبت تو بر مهر و دوستی خویش نسبت به تو همچنان پایدار بوده. . . او همه انواع تجمل و نعمت را ترک گفته و از پوشیدن جامه های فاخر و خوردن غذاهای لذیذ امتناع ورزیده و در نهایت شکیبایی منتظر بازگشت خداوندگار و همسر خویش بوده است، در ظرف روز بجز یکبار غذا نمی خورد، روی خاک زمین می نشست، از خوابیدن و نشستن در حجله گاه خود دوری می جست! «

«گوتاما» در حال خاموشی چشمانش را بر هم نهاد. . . درین هنگام یکباره «یاسو ذارا» از جای برخاست و پسرش «راهولا» را می جست، و همین که او را یافت، به ترین جامه هایش را به او پوشانید و به وی خبر داد که بزودی او را به جایی خواهد برد تا پدرش را در آنجا ببیند. کودک گفت: «من بجز «راجه» پدر دیگری نمی شناسم. بگو ببینم این پدر کیست؟ «

زن با کودک داخل اطاقی شدند که «گوتاما» در آن نشسته بود و برنج می خورد. «یاسو ذارا» به پسرش گفت: «بگیر پدرت را

شنیدم اودر باره گنج بزرگی که کشف کرده، گفت وگومی کرد، نزد او برو و حقوق خویش را از این گنج از او بخواه! . . . به او بگو من پسر تو هستم، و بزودی در شمار ارکان قبیله قرار می گیرم و به میراث خود نیازمند خواهم شد آن را به من ببخش . . . زود نزد او بشتاب! «
 کودک به سوی پدر «گوتاما» شتافت و به او گفت: ای پدر خوشحالم که تو باز آمده ای تا میراث مرا به من ببخشی! «گوتاما»
 کلمه ای بر زبان نیاورد، بل که به فکر فرو رفت، و همین که از غذا خوردن فراغت یافت، برخاست و به سوی جنگلی شتافت که شاگردانش را در آنجا ترک گفته بود.

«راهولا» هم به دنبال او روان شد و دیگر بار گفت: «پدرم خواهشمندم حق مرا به من عطا کن!»
 چون به جنگل رسیدند، در آنجا «گوتاما» به فرزندش متوجه شد و بالبخند مهرآمیزی گفت: آفرین بر تو ای پسرکم که میراث را از من می خواهی، آری این حق تست. آنگاه به یکی از هواخواهانش که به امور شخص وی توجه و عنایت خاصی داشت روی آورد و به وی گفت: «یک کشکول برای گردآوری صدقه به راهولا بده و او را به مذهب و پارسایان ما آشنا کن و به وی پیامی چگونه باید مرا پیروی کند.»

روزهای آخر زندگانی او

«گوتاما» در خلال سالهای آخر زندگانی خود از شهری به شهر دیگری می رفت و با پیروان خود در جنگلها و باغ های پیرامون آبادی ها فرود می آمد، در کنار رودخانه سکونت می گزید و شماره شاگردان و پیروان او همه روز افزایش می یافت. سرانجام هنگامی که هشتاد سال از عمر او می گذشت روزی به دکان آهنگری رفت که در آنجا نهار بخورد، پس از چند لحظه به جایگاه خلوتی شتافت و بر روی فرش از برگ درختان به پشت خوابید، چه بیماری بروی عارض شده بود، . . . شاگردانش با پریشانی و هراس در گرد او حلقه زدند، بودانگاهی به ایشان کرد و گفت: گمان نکنید چون آموزگار شما ازین جهان رخت برمی بندد تبلیغ و دعوت مردم به آیین جدید هم از میان برود!

رفته رفته به «نعمت آرامش و سکون» نزدیک می شد بی آنکه خود در یاد تبلیغ او تاجه میزان وسیعی در آینده گسترش خواهد یافت و به چه صورت جاویدانی در خواهد آمد. . . بل که به ذهن او هم خطور نمی کرد. آموزگاری که از ایمان آوردن به خدا امتناع ورزیده بود سرنوشت چنین خواست که بنابر ایمان و معتقدات بوداییان! روزی به منزله «خدایی» برای یک دین نوین تلقی شود.

[نوشته دانالی، ترجمه محمد پروین گنابادی، مجله یغما]

۱۰- اسرار التوحید فصل دوم از باب دوم.

۱۱- اسرار التوحید ص ۵

۱۲- مراد کتاب السیاق لتاریخ نسابور مجد الدین ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بن حسین فارسی خاورانی متولد در ربیع الآخر ۴۵۱ و متوفی ۵۲۹ ه. ق است.

۱۳- طبقات الشافعیه سبکی ج ۴ ص ۱۰ عبارت او به نقل از عبدالغافر چنین است:

«... ذکر عبدالغافر فی السیاق فقال شیخ الوقت ابوسعید بن ابی الخیر المهنی مقدم شیخ الصوفیه و اهل المعرفة وقتة سنی الحال، عجیب الشان اوحّد الزمان لم یفرق طريقة مثله مجاهدة فی الشباب و اقبالاً علی العمل و تجرداً عن الاسباب و ایتاراً للخلوة ثم انفرداً عن الاقران فی الکھولة و المشیب و اشتھاراً بالاصابة فی الفراسة و ظهوراً لکرامات و العجائب».

۱۴- اسرار التوحید ص ۵۳

۱۵- اسرار التوحید ص ۲۳ و «صائب» در مقطع غزلی که به مطلع:

همیشه خرمین گل در کنار داشت می

زبان شکوه اگر همچو خار داشت می

سروده است، می‌گوید:

به عیب خویش اگر راه بُردمی صائب
به عیب جوئی مردم چه کار داشت می؟
«قال محمد بن السَّيَّاح: «مَنْ عَرَفَ النَّاسَ دَارَهُمْ، وَمَنْ جَهِلَهُمْ مَارَهُمْ، وَرَأْسُ الدَّارَةِ، تَرْكُ الْمَارَةِ.» [حیات الحيوان
الكبرى ج ۲ ص ۲۸۹]
۱۶- أسرار التَّوْحِيد ص ۳۰۲
۱۷- أسرار التَّوْحِيد ص ۲۹۷: [ما آن چه یافتیم به بیداری شب‌ویی داوری سینه‌ویی دریغی مال یافتیم.]
۱۸- أسرار التَّوْحِيد ص ۸۸
۱۹- أسرار التَّوْحِيد ص ۲۴۹ و حافظ در ضمن غزلی به مطلع:

خوش کرد یآوری فلکت روزِ داوری
ناشکر چون کنی چه شکرانه آوری؟

می‌فرماید:

يك حرفِ صوفیانه بگویم اجازتست؟
ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری

۲۰- أسرار التَّوْحِيد ص ۷۷

۲۱- أسرار التَّوْحِيد ص ۸۱

۲۲- محض مثال برای اثبات این که «أبو سعید» بر آراء «ملا متیان» با نظری قبول و احترام می‌نگرد و با نقل آراء مبتنی بر
باورداشت‌های این طایفه در اثبات عقاید خویش از آن‌ها یاری می‌گیرد می‌دانیم که صوفی، این آلوقت است و خاطرش نه متوجه
به گذشته است و نه نگران و بیمناک از آینده، زیرا چنین اندیشه‌یی، مستلزم تضییع وقت موجود است و «أبو سعید خِرَاز» نیز می‌گوید:
«الاشْتِغَالُ بِالْوَقْتِ الْمَاضِي تَضْيِيعُ وَقْتٍ ثَانٍ.» [به گذشته پرداختن، وقت دیگر را تباه کردن است.] و این نکته یکی از اصول اعتقادی
ملا متیان است چنان که یکی از ملا متیان گفته است: که بنده در ایمان به درجه صوفیان ملامتی نمی‌رسد مگر آن که به گذشته و آینده
فکر نکند و در وقت خود، به فرمان خداوند خویش باشد. [«رسالة الملامتية» ص ۵۹ طبع مصر] و در «أسرار التَّوْحِيد» می‌خوانیم:
[شیخ ماگفت: سَمِعْتُ الشَّيْخَ أَبَا الْفَضْلِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ - شَيْخَ وَقْتِهِ بِسَرِّهِمْ يَقُولُ:
«الْمَاضِي لَا يُذَكَّرُ وَالْمُسْتَقْبَلُ لَا يُنْتَظَرُ، مَا فِي الْوَقْتِ يُعْتَبَرُ، وَهَذَا صِفَةُ الْعِبَادَةِ.»]
[أسرار التَّوْحِيد / او آخر فصل دوم از باب دوم]

[از شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن - شیخ وقت خویش در سرخس شنیدم که می‌گفت:
«گذشته» یادکردنی نیست و «آینده» چشم‌داشتنی نیست و آن چه در اکنون است - اعتبار دارد و این صفت بندگی و عبودیت
است.]

و جلال الدین محمد «در طریق ابیاتی از دفتر اول، گفته است:

قَالَ أَطْعَمُنِي فَأَنْتَى جَائِعٌ
واعتجل قال الوقت سيف قاطع
صوفی، این وقت باشد، ای رفیق
نیست، فردا گفتن - از شرط طریق

[ابیات ۳۳-۱۳۲]

... حاشا لله این حکایت نیست همین
زاتک صوفی باکر و باقر بود
نقد حال ما و تست، این خوش بین
هرچ آن ماضیست، لایذکر بود

[ابیات ۲۹۰۱-۲۹۰۰]

صوفی، این آلوقت است و به اعتبار آن که فرصت را از دست نمی دهد و آن چه فریضه است در حال و به وقت خود ادا می کند و عمر را به باطل نمی گذراند و یا به لحاظ آن که به حکم وارد غیبی است و هر چه به مقتضای آن باشد در عمل می آورد. [ص ۳۱ رساله قشیریه، چاپ مصر، احیاء العلوم، چاپ مصر ص ۱۱۲، ۲۸۹-نفائس ألفنون، ص ۱۷۰ طبع طهران] و این که امروز آن را به معنی بی بند و بار و لابیالی در فکر و عمل و یا گاهی اوقات در معنی فرصت طلب به معنی و مفهوم منفی آن به کار می برند بکلی دور از مقصود صوفیان ملامتی مسلک است. چه این دسته به اغتمام فرصت و استفاده از وقت بسیار اهمیت می داده اند و معتقد بوده اند که دست و دل درویش باید پیوسته در کار باشد و مناسب حال خود به وظایف قلبی و یا اعمال ظاهری همواره قیام کند و نفس را به حال خود باز نگذارد چه در آن هنگام، نفس بی کار نمی نشیند و از طریق وسوسه خاطر سالک را مشوش و افکار پریشان و بیهوده را بر وی مسلط می سازد و او را به کارهای باطل می گمارد و از این رو [باتوجه به مفاد] «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ مِّمَّنْ مَّهْرًا» خداي جهان را در روزهای عمر شما، نسیم و بویهای خوشی هست. خود را در گذرگاه آن شمیم و خوش خداوندی قرار دهید. که عارفان مراد از آن بویها را دوستان خدا و اولیاء تفسیر کرده اند. «و به موجب درونمایه شعر سعدی در غزلی به مطلع:

خوشا و خرمًا وقتِ حبیبان به بوی صبح و بانگی عندلیبان
که طی آن می گوید:

نصیب از عمر دنیا، نقد وقت است مباحش ای هوشمند از بی نصیبان
[ص ۲۴۹ غزلیات کلیات سعدی، فروغی / ۱۳۲۰ طهران]

عارف، همواره به کاری که درخور است، اشتغال می ورزد و در آن چه بود یا خواهد بود اندیشه نمی کند و وقت را عزیزترین چیز می شمارد و بدین مناسبت او را «این آلوقت» و یا «این وقت» می گویند و معلوم است که هرگاه کسی به امید فردا کار امروز را از دست دهد زندگی و فرصت نقد را از دست داده و به فردا هم نرسیده است و شاید که هرگز نرسد و اگر تسویف و معاطله بردل غالب آید پیوسته عمر به هدر می رود و آدمی مانند کسی است که سرمایه را همواره به نسیه می دهد و چیزی به جای آن نمی نهد و در نتیجه سرمایه او در نسیه، مستهلک می گردد و هیچ چیز، برای او باقی نمی ماند. «عطار» نیز در «الهی نامه» در این زمینه تعلیماتی ارزنده دارد:

گرت امروز از فردا غمی هست به نقد امروز، عمرت دادی از دست

چنین گفت او نیند این قوم مردم که مردم آن بود کاو از تعظم
غم دی و غم فرداش نبود به کار بیهده - سوداش نبود
غم ناآمده هرگز ندارد زرفته خویشتن عاجز ندارد

و در «دیوان شمس» نیز «جلال الدین محمد» بر این موضوع انگشت تأکید نهاده است:

زان حال هابگو که هنوز آن نیامده است چون خوی صوفیان نبود ذکر ماضی
[دیوان، ب ۲۱۷۸]

چو پس وقت بود، دامن پدر گیرد چه صوفی ام؟ که به امید دی و فردایم
[ب ۱۸۲۷۱]

مگو نام فردا، اگر صوفی	همین دم یکی شو اگر همدمی
چومرد عشرتی ای جان، به کف کن دامن ساقی	چو این السوقتی ای صوفی، میاور یاد پاری دل
اسباب عشرت راست شد، هر چه دلم می خواست شد	السوقْتُ سیف قاطعٌ، لا تفتكر في مامضى
	[ب۳۳۴۷۵]
	[ب۳۵۳۰۳]
	[ب۲۹۵۹]

علاوه بر آن که غزالی نیز در این مورد [احیاء العلوم ص ۳۲۹ ج ۴ طبع مص] شرحی بیدارکننده و بسیار مؤثر دارد، «سعدی» نیز در گذشتن وقت و زمان که مانند شمشیر زودگذاره می شود و نمی باید و یابد آن را مغنم دانست تأکید تعلیمی بلیغ دارد:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت، عزیز است و السوقتُ سیف

«الوقتُ سیف» از تعبیرات دیرین صوفیان است و از محمد بن ادریس شافعی [۲۰۴-۱۵۰ هـ. ق] نقل کرده اند:

«صَحِبْتُ الصَّوْفِيَّةَ عَشْرَ سِنِينَ مَا اسْتَفَدْتُ مِنْهُمْ إِلَّا هَذَيْنِ الْحَرْفَيْنِ: الْوَقْتُ سَيْفٌ وَأَفْضَلُ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تُقْدِرَ. [الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبی، نسخة كتابخانه ملكی]

[برای اطلاع از معانی وقت رجوع شود به: اللمع، چاپ لیدن ص ۴۳۲-رساله قشیریه ص ۳۱ چاپ مصر- کشف المحجوب هجویری، طبع لندن گراد ص ۴۸- عوارف المعارف، حاشیه احیاء العلوم ج ۴ ص ۳۲۹ چاپ مصر- شرح شطحیات روزبهان بقلی ص ۵۴۸ طبع طهران- شرح منازل السائرین ص ۱۷۳ طبع مصر و نقاش الفنون ص ۱۷۰ طبع طهران.]

[به شرح بر مقامات اربعین یامبانی سیر و سلوک عرفانی «تالیف نگارنده این سطور ص ۱۶۹ چاپ دانشگاه تهران و «فارسی عمومی» شماره ۲۱۰۱ از انتشارات دانشگاه تهران ص ۶۴۲ تألیف نویسنده این اوراق] و [شرح مثنوی شریف، صص ۹۷-۹۵ و ۱۱۹۸-۱۱۹۷] نیز نگاه شود. خاتمه رایه سخنی منقول از «ابوسعید» به پایان می بریم:

هفتصد پیر از مشایخ در ماهیت تصوف سخن گفته اند، تمام ترین و به ترین همه قول ها این است که

«إِسْتِعْمَالُ الْوَقْتِ نِهَاوُ أَوَّلِي بِهِ»

۸

۱- در «فصوص الآداب» می خوانیم:

«شیخ ابوسعید ابی الخیر- قدس الله روحه- دست مرید مبتدی را گرفت و در بیان درآورد و او را گفت که هر برگ و گیاهی از این بیابان اگر به زبان فصیح باتو بگوید که من ولی خدایم، زینهار تا به هیچ کس التفات نکنی و جز ابوسعید هیچ کس دیگر را نشناسی. چون مدتی برآمد و مرید مبتدی بالغ راه گشت باز دست او را گرفت و به همان بیابان درآورد و گفت: اگر هر برگ و گیاهی ابوسعید گردد زینهار تا به من و به هیچ ابوسعید التفات نکنی و جز خدای، هیچ کس دیگر را نشناسی و نظر نکنی.»

[فصوص الآداب، فص آداب المریدین ص ۸۴]

۲- برای اطلاع بر عده کثیر مشایخ صوفیه، در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که مقارن با دوران زندگانی ابوسعید است، کافی است که این سخن «ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی» را در کتاب معروف «کشف المحجوب» در این جایاد کنیم که می نویسد:

«اگر جمله (= صوفیه) را بر شمرم از اهل خراسان دشوار باشد و من سیصد کس دیدم اندر خراسان تنها که هر یک، مشربی

داشتند که یکی از آن اندر همه عالم بس بود. [کشف المحجوب ص ۲۱۶]

تحقیق خوبی در معنی لفظ «صوفی»:

الف: بستان السیاحه در باب صاد (ص ۳۳۶ به بعد).

ب: مقدمه نفحات الانس نقلاً از عوارف المعارف.

ج: دایرة المعارف اسلام در لغت تصوف به قلم ماسینیون.

د: شرح خوبی از این طریقه از غزالی در «المنقذ من الضلال» تمام آن مخصوصاً از ابتداء آن الی ص ۸ و سپس از ص ۲۸ به بعد الی ۳۴ و تا آخر کتاب.

ه: رساله قشیریّه، ص ۱۲۶ به بعد.

و: کشف الظنون در باب تاء در عنوان «تصوف» ج ۱ ص ۲۸۹.

ز: تاریخ ادبیات ایران براون ج ۱ ص ۴۱۶ به بعد.

ح: طرائق الحقایق ج ۱ ص ۵۴ به بعد.

ط: مقدمه اپنی خلدون ص ۲۷۸.

ی: کشف المحجوب چاپ هند ص ۲۲ به بعد.

ک: از همه مأخذ به تدر «بستان السیاحه» است. نقلاً از میر سید شریف در شرح مطالع، «فاغتنمه». [شادروان محمد

قزوینی، یادداشت حاج ۱۸۲]

۳- از جمله مسائلی که ذهن خواننده نکته سنج اسرار التوحید را سخت به خود مشغول می دارد. درماندگی و تهی دستی، بینوایی و فقر مکی است که بیش تر داستان های اسرار التوحید را سایه وار دنبال می کند و مبین طرز گذران عمر و چگونگی تأمین نیازمندی های مردم کوری و برزن در آن روزگار است که ابوسعید قسمت اعظم زندگی خود را در میان آن ها به سر برده و نویسنده کتاب محمد بن منور - بابیانی روان و سرشار از توجه به جزئیات و دقیق، هنرمندانه آن را در کتاب خود مجسم و منعکس ساخته است. چنان که محض مثال گرچه از طرفی شور و حال و ذوق و نکته سنجی و جذبه و گرمی سخنان ابوسعید در مجالس و یا خانقاه او، بر مردان و پیران و دوستداران فراوان او اثر می شود، از جانب دیگر - سیمای شوم فقر و دبار و درماندگی را که بر سر مستمعان این گونه مجالس سایه افکنده است، نباید نادیده انگاشت و در حقیقت خانقاه ابوسعید، آن چنان که وصف آن در اسرار التوحید آمده است، «کاخ زورآوران» نیست که خوش زیوری داشته باشد. بل که «بزم تهی دستان» است که صفای دیگری دارد. خاصه اگر به خاطر بیاوریم قحطی و مجاعت هولناکی را که در سال ۴۰۱ ه. ق، در نیشابور - که عمده اقامت ابوسعید در آن جا بوده است - [حالات و سخنان ابوسعید ص ۱۲۵] اتفاق افتاد و در نتیجه تا سالهای دراز بعد از آن فقر و بینوایی، استیلا و غلبه جابرانه خود را بر مردم امتداد بخشید، و اگر تفصیلی این بلای آسمانی را در ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی [ص ۳۱۸ تا ۳۱۴ طبع ۱۳۴۵] بنگاه ترجمه و نشر کتاب [بخوانیم، تصویر روشن تری از مردم خانقاه نشین آن روزگار را در حضور ابوسعید به دست خواهیم داشت.

۴- به داستان های مندرج در صفحات ۱۲۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۸ در اسرار التوحید نگاه کنید.

۵- اسرار التوحید ص ۱۲۶ و ۲۴۷.

۶ و ۷- اسرار التوحید ص ۱۷۰.

۸- اسرار التوحید ص ۲۴۷ اگرچه این سخنان محمد بن منور در حق ابوسعید، طبق معمول از شباهه اغراق و مبالغه بدور نیست امامی تواند سندی از توجه او را بآب سیاست و روزگار نسبت به ابوسعید و ارتباط آن ها با یک دیگر به شمار آید.

۹- به این جمله «بن خلکان در وفيات الأعیان، إجمالاً توجه کنید که در ذیل احوال خواجه نظام الملک» می نویسد: «كان

مجلسه عامراً بالفقهاء والصوفیه وکان كثيراً الإنعام علی الصوفیه . . . وشرح آن را نیز که اکنون از حوصله این ذیل خارج است، تلو احوال خواجه نظام الملک تحت شماره ۱۷۱ ص ۳۹۸ تا ۳۹۵ در «وفیات الأعیان» می‌توان خواند. [چاپ محمد محبی الدین عبد الحمید]

خواجه نظام الملک پسر خواجه ابوالحسن علی بن اسحاق است که در یکی از قرای طوس به تاریخ جمعه پانزدهم ذی القعدة سال ۴۰۸ تولد یافته و اجداد او اصلاً از خاله بیهقی سبزوار بوده‌اند.

جدّ خواجه یعنی اسحاق از دهقانان بیهقی بود و پدر او ابوالحسن علی در خدمت ابوالفضل سوری بن المعز عمید یعنی حکمران خراسان از جانب سلطان محمود غزنوی داخل گردید و تا آنجا ترقی یافت که به اداره امور مالی و حکومتی طوس نامزد شد و در همین دوره بود که خواجه در آن سرزمین به دنیا آمد و به همین علت به طوسی شهرت یافت.

در ایام استیلای ترکمانان سلجوقی بر خراسان که از سال ۴۲۸ شروع شد حکومت بلغ بابوعلی بن شادان نامی بود و خواجه در زیر دست او به دبیری سر می‌کرد. چون جغری بیک داود پسر پدر طغرل اول و پدر آلبرسلان برترمز و بلغ مستولی آمد، ابوعلی بن شادان را به وزیری خود اختیار نمود و خواجه نیز بتبعیت مخدوم خود در خدمت سلاجقه وارد شد و ابوعلی خواجه را به دبیری و صاحب تدبیری امور آلبرسلان پسر جغری واداشت و از این تاریخ است که خواجه در سلك درباری آلبرسلان درآمده و در تمام دوره سلطنت طغرل (۴۵۵-۴۲۹) زیر دست او که امارت خراسان را داشته، به این حال سر می‌کرده است.

آلبرسلان در سال ۴۵۵ به جای عم خود طغرل اول به سلطنت رسید و چون در ذی الحجه ۴۵۶ وزیر طغرل اول یعنی عمید الملک ابونصر منصور بن محمد کندی نیشابوری را کشت در سیزدهم همین ماه خواجه را مستقلاً به وزارت خود برداشت و خواجه از این زمان تا دهم رمضان / ۴۸۵ در وزارت آلبرسلان و ملکشاه با نهایت استقلال و اقتدار به مدت بیست و نه سال و هفت ماه و کسری باقی بود.

در سال ۴۸۵ که ملکشاه از اصفهان به عزم بغداد حرکت کرد، نظام الملک نیز در رکاب همراه شد و در نزدیکی کرمانشاهان (ظاهراً در صحنه) شخصی در لباس صوفیان برای تقدیم عرض حالی خود را به خواجه نزدیک نمود و به ضرب کارد بر او زخم زد و خواجه بر اثر آن در دهم رمضان ۴۸۵ جان سپرد و چنین شهرت یافت که قاتل از فداییان اسماعیلی بوده است. جمعی نیز قتل خواجه را به اغوای ملکشاه دانستند و چون ملکشاه هم یک ماه بعد در بغداد به شکلی مرزوفات یافت جمعی گفتند که غلامان نظام الملک به انتقام قتل مخدوم خود ملکشاه را مسموم ساخته‌اند.

«امیر معزی» در اشاره به این دو واقعه می‌گوید:

بردند و مصیبتی نیامد زین بیش
گر کشتن دستور نبودی در پیش

دستور و شهنشه از جهان، رایت خوش
بس دل که شدی زمرگ شاهنشهریش

در باب مدفن خواجه نظام الملک همه مورخان نوشته‌اند که نعش خواجه را به اصفهان انتقال دادند و در آنجا به خاک سپردند و هندو شاه و خجوانی مؤلف تجارب السلف که کتاب خود را در ۷۲۴ به انجام رسانیده می‌نویسد: «نعش نظام الملک را اصحاب او به اصفهان بردند و در محله کران در موضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام می‌رود بغایت نزه و خوش دفن کردند و آن مقام را اهل اصفهان، تربت نظام گویند.»

[بسا اندک تغییر و تلخیص از ص ب تا ص ح مقدمه سیاست نامه به قلم مرحوم عباس اقبال و مقایسه شود با آنچه در وفیات الأعیان این خلکان در ذیل نام خواجه] در سرگذشت او آمده است تا بر صحت تحقیق تاریخی شادروان عباس اقبال دلیل باشد. کتاب سیاست نامه یا سیر الملوک یا پنجاه فصل خواجه نظام الملک نیز در تذارباب ادب مشهور و معروف و مستغنی از تعریف و توصیف است.

شبل الدولة أبو الهیجاء مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری، در ثناء خواجه نظام الملک چنین سروده است

كَانَ السَّوْزِيرُ نِظَامَ الْمَلِكِ لَوْلَوْهٗ نَفِيسَةً صَاغَهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفِ
عَزَّتْ فَلَمْ تَعْرِفِ الْيَأْمُ قِيَمَتَهَا فَرَدَّهَا غَيْرَةً مِنْهُ إِلَى الصَّدَفِ

وی را در اصول پیرو مذهب اشعری و در فروع شافعی بوده و از قشیری شماع حدیث کرد و یا وی مرتبط بود [ص ۴۳ مقدمه رساله

قشیری]

۱۰- اسرار التوحید ص ۳۷۳: «ایشان مردمان باخبر باشند.»

۱۱- اسرار التوحید ص ۶۶، ۶۷، ۹۷، ۹۹، ۱۹۳، ۱۹۵

۱۲- اسرار التوحید ص ۳۷۳

۱۳- اسرار التوحید ص ۹۸

۱۴- اسرار التوحید ص ۱۹۳

۱۵- اسرار التوحید ص ۱۹۵ و ۳۷۲

۱۶- ترجمه رساله قشیری ص ۱۱ از آن همه تعریض و کنایه و بیث الشکوی که به خامه «امام ابوالقاسم قشیری» (۳۷۶-۴۶۵ هـ. ق) در مقدمه کتاب او آمده است، چنین برمی آید که ظهور ابوسعید، موجب تحول در نظام موجود را فراهم ساخته و در نتیجه وجود امتیاز و تشخص شیوه صوفیانه پیر میهنه، منافع سنتی سخت در خطر افتاده بوده است و از این رو با بسیج همه امکانات موجود به طعن و ملامت و تکفیر و تحقیر از ابوسعید پرداخته اند زیرا ابوسعید گفته بود: «آنچه ظاهر شرع است همه مراعات اسباب است و آنچه حقیقی است، نظاره مسبب الاسباب است.» [حالات و سخنان ص ۸۲]

۱۷- اسرار التوحید ص ۲۹۱

۱۸- معول بر این بیت سنایی:

از پی رد و قبول عامه خود را خیر ممکن زان که نبود کار عامه جز خیری یا خیر خیری

[سنایی غزنوی دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۴۹۸]

و در کتاب «حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة» در فصل «فی ذکر العوام و اهل السوق و الجُهل» گفته است:

تا توانی به گِردِ عامه مگرد عامه، از نام تو بر آرد گِرد
زان کجا عامه بی خرد باشد صحبت بی خردت بد باشد . . .

[حديقة، طبع تهران ۱۳۲۹، ص ۶۵۰]

«فردوسی» نیز گفته است:

مجوی از دلِ عامیان راستی که زان جست و جو آیدت کامستی

«مراد این عالم با این عوام هیچ کار نیست، برای ایشان نیامده ام این کسانی که رهنمای عالم آند به حق، انگشت بر برگ ایشان می نهم.» [مقالات شمس/ ۸۴ چاپ موحد]

۱- اسرار التوحید ص ۲۵۷

۲- اسرار التوحید ص ۲۸۷ به یاد می آورد این بیت را:

بستان ز خلق خام ویده پخته در عوَض
سرگرم خوش معاملگی چون تنور باش

۳- اسرار التوحید ص ۲۹۷

۴- اسرار التوحید ص ۲۹۸

۵- اسرار التوحید ص ۳۰۲

۶- اسرار التوحید ص ۳۰۴

۷- اسرار التوحید ص ۳۰۶ و در تأیید این مقال، «سنایی» در منظومه عرفانی «حقیقه» اندر بیان حال صوفی و «علامة التصوف أن لا یسأل ولا ینهر ولا یدخر» می گوید:

مرد صوفی تصلفی نبود
خود تصوف، تکلفی نبود

[حقیقه، چاپ مدرّس/ ۴۹۴]

۸- اسرار التوحید ص ۳۰۹

۹- اسرار التوحید / ۳۱۰

۱۰- اسرار التوحید / ۳۱۲

۱۱- اسرار التوحید ص ۳۱۲

۱۲- حالات و سخنان ص ۱۳۶

۱۳- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۰

۱- کلمه «خانقاه» را متأخران نویسندگان عرب مانند «مقریزی» در «خطط» و «ابن حجر» در «درر الکامنة» و «ابن تغری بردی» در «النجوم الزاهرة» و «سخاوی» در «ضوء اللامع» و صاحب «تاج العروس» در «خ ن ق» مؤث استعمال می کنند. یعنی ضمائر راجعه به آن و افعال مُسنده به آن را مؤث می آورند. ظاهراً به توهم «بقعه» یا «زاویه» یا به توهم این که هاء آخر آن تاء تأنیث است. [محمد قزوینی، شدّ الأثر، ص ۳۳۱]

اما ظاهراً مسلم است که کلمه خانقاه در اصل فارسی است معرب (خوانگاه) یعنی محل خوردن از (خوان) به معنی خوردنی و طَبَق غذا و بعضی از (خانه) به معنی منزل گرفته اند مرادف (خوابگاه).

و اساس و بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی مسکن - خاصه فقرا و درویشان بوده است و از این جهت در عمارت منزل و خوراکی داشته باشند و مصرف عمده موقوفات خانقاه ها، همین اِطعام فقرا و درویشان بوده است و از این جهت در عمارت خانقاه ها که نمونه های مخروبه بی از آن ها در بلاد اسلامی، مثل اصفهان و نطنز دیده می شود این آیه را که در حکم شعار اصلی خانقاه است - کتیبه کرده اند: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً - إنا أنعم علیکم لوجّه الله لا یرید منکم جزاءً ولا شکوراً

سوره ۷۶ (دهر) آیه ۸ و ۹ = وهم بردوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می دهند. (این آیات در شان حضرت علی (ع) و ائمه اطهار (علیهم السلام) نازل گردیده است) ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی طلبیم. [ذیل ص ۵۱ مصباح الهدایه مرحوم جلال الدین همایی]

مرحوم فروزانفر «خانقاه» را منزل و سرای که مشتمل بر چند حجره است، خانه در جنوب خراسان، مرادف حجره و اطاق و «خانقاه» را «محل مخصوص صوفیان، معرب کلمه اول به لحاظ آن که مشتمل بر چند زاویه بوده است» دانسته است. [شرح مشنوی شریف ج ۳/ ۱۱۰۲]

برخی از شواهد کاربرد صورت فارسی آن در متون فارسی از این قرار است:

«به شیراز بودم پیش شیخ بوالحسین سألته، در خانگاه که یکی در آمد.» [طبقات الصوفیه/ ۵۲۹]

دوک و ینبه است و شبهه راه زنسان خانۀ شوی، خانگاه زنسان

[مثنوی های حکیم سنایی/ ۱۵۹]

«چنین گویند که ولییی از خانگاه سمرقند به جامه شور بیرون آمده بود.»

[دورساله فارسی کهن در تصوف/ ۷۶ آداب الصوفیه/ ۵۴]

برای اطلاع از اول کسی که خانقاه ساخت به «طرائق الحقایق» ص ۸۰ و ۸۱ مراجعه شود. شایان تذکار است که در اسرار التوحید، رباط و صومعه و زاویه، بارها در معنی و مرادف خانقاه به کار رفته است. علاوه بر آن که در عرف صوفیه و در لغت نیز سابقه استعمال دارد. برای مثال نگاه کنید به اسرار التوحید ص ۳۱، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۵۲، ۱۵۶ و موارد دیگر...

محمد بن منور، هم چنین در کتاب اسرار التوحید از شش خانقاه که در زمان أبوسعید در نیشابور وجود داشته، نام برده است و از کیفیت ذکر نام و معرفی هر کدام با نام پیران آن ها چنین به نظر می رسد که در شمار خانقاه های معروف و مهم زمان أبوسعید بوده است.

[نگاه کنید به اسرار التوحید ص ۲۳۶، ۲۸۴، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۸۳ و خانقاه شیخ أبوسعید بتصریح در صفحه های: ۳۸۲-۲۸۷]

۲- مراد جمال الدین أبویحیی زکریا بن محمد بن محمود قزوینی [متولد به سال ۶۰۰ و متوفی ۶۸۲ هـ. ق.] از علمای ایران در قرن هفتم هجری است که در روزگار خلیفه المعتصم - آخرین خلیفه عباسی که به دست هلاکوخان به قتل رسید و بغداد سقوط کرد - متصدی مسند قضاء و اسطو حله بوده است. وی مؤلف دو کتاب سودمند و معتبر معروف: «آثار البلاد و اخبار العباد» و «عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات» است.

۳- آثار البلاد چاپ گوتینگن ص ۲۴۲-۲۴۱ و پیدایش و سیر تصوف (رینولد. ا. نیکلسون، ترجمه محمد باقر معین/ ۱۲۳) در تائید جمله اخیر زکریای قزوینی، محمد بن منور از قول پیر میهنه آورده است: «مادر موکی نرویم که آل محمد آن جانباشد» [اسرار التوحید ص ۲۲۰]

۴- مجتاز: راه گذر- کسی که از جایی بگذرد و مسافتی را ببرد. «منتهی آلاب»، «عابر، خلاف مقیم» (امروز بدان شهر و حوالی آن نه مجتاز را سایه ایست که يك لحظه در او آرام گیرد، و نه مقیم را هم سایه، که با او، سرگذشت حوادث ایام گوید. «نفثه المصدور ص ۲۵ و ۲۶ و ۵۳۴ با حواشی مرحوم یزدگردی)

۵- اسرار التوحید ص ۷۸: «شیخ گفت ای حسن، صوفیان چند تن اند؟ گفتم: صد و بیست تن اند، هشتاد مسافر و چهل مقیم. «و در فصوص الادب» می خوانیم:

«شیخ أبوسعید بن ابی الخیر سلام الله علیه می فرماید که مسافر فقیر، سه روز سر سجاده به ادب نگاه دارد. روز چهارم او را اصحاب به حمام درآوردند. روز پنجم جامه ها را بشویند. روز ششم به اجازت جمع، قصد زیارت زنده مرده کند.

و اگر مسافر بر سر سباط با سماع به این موضع نزول کند- اگر جمع از او التماس موافقت کنند باید که به ایشان موافقت کند و اگر

التماس نکنند به امور خود مشغول شود و آنچه بر وی است و دانسته است بجای آرد.

و مقیمان باید که از نپرسند که از کجایم آئی و به کجایم روی؟ تا بتدریج خود معلوم گردد و مسافر و مجاور باید که بی اجازت یکدیگر از رباط بیرون نروند و شرط مقیمان آن است که چون مسافر برسد موضع سجاده خود را با او نثار کنند و سخن با او به نشاط و به بشاشت گویند و به روی گشاده با او معیشت کنند و از احوال دنیا و اهل دنیا و مالا یغنیه نپرسند. بل که از احوال مشایخ و اصحاب طریقت و اخوان صفا شاید سؤال کردن، «وَاللَّهِ الْمَوْفِقُ لِمَنْ يَشَاءُ». [فصوص الاداب، آداب القدر ص ۱۷۷]

۶- حالات و سخنان شیخ ابوسعید ص ۱۲۲

۷- چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی، ص ۱۸

۸- حالات و سخنان ص ۱۰۲

۹- رئیس: مردی وجهه و محتشم از خاندان بزرگ که به فرمان سلاطین در هر شهر گمارده می شد و میان مردم و عمال دیوان، واسطه و میانجی بود و دیوان ریاست، تحت تدبیری قرار داشت و وظایف او عبارت بود از:

۱- حفظ احترام سادات و قضات و مشایخ و معتبران شهر و وساطت میان آنان و متصرفان و عاملان دیوان.

۲- نظارت در امر عوارض و توجیه آن به نسبت استطاعت بر اشخاص و ممانعت از وضع عوارض تازه.

۳- نظارت در امر سکه و عیار زر و سیم.

۴- مراقبت در امر اسعار و قیمت اجناس.

۵- حفظ نظم شهر و اطراف.

۶- نظارت بر اوقاف و عزل و نصب متولیان.

۷- مراقبت در حفظ ترکه و میراث ایتم.

۸- نظارت بر دیوان شخصگی و اجرا و اقامه حدود.

۹- رعایت امور مساجد از نصب امام و مذکر و عزل آنان و ترتیب و نظافت آن‌ها.

۱۰- شرکت در مشاوره عمال دیوانی راجع به امور شهر و گماردن نقیب و عسس بامشورت شخصگان. در عهد صفویه، این وظایف تقسیم شده بود و بعضی از آن در عهد صدر خاصه و بعضی دیگر جزو وظایف «دیوان بیگی» قرار داشت [عَنْبَةِ الْكُتْبَةِ «مجموع مراسلات منتجب الدین بدیع اتابك جوينی» طبع تهران / ۱۳۲۹ ریاست مازندران ص ۲۶-۱۲-۳۰-۲۶ تفویض ریاست سرخس ص ۴۲-۴۰ تفویض ریاست بسطام ص ۵۶-۵۵ و «التوسل إلى التوسل» طبع طهران ۱۳۱۵ مثال سیاست جرجان ۱۲۵-۱۲۲ و نیز رجوع شود به حواشی مرحوم فروزانفر بر معارف بهاء و لد جزء ۴ ص ۲۱۲-۲۱۱]

۱۰- حالات و سخنان ص ۱۰۴

۱۱- اسرار التوحید ص ۲۴۱

۱۲- اسرار التوحید ص ۳۳۲ و ۳۳۱

۱۳- اسرار التوحید ص ۱۰۶

۱۴- اسرار التوحید ص ۱۱۶

۱- صوفیه به جای آواز خوش و آهنگ دل انگیز روح نواز و به طور مطلق قول و غزل و آن چه امروز از آن به «موسیقی» تعبیر می شود، بادقت نظر و عمق اندیشه و وسعت پیش بینی و حسن انتخابی که داشته اند، لفظ «سما» را برگزیده اند. [فرهنگ اشعار

حافظ مرحوم دکتر رجایی ص ۱۷۹ و ۱۹۵]

۲- أسرار التوحید ص ۲۸۰ و عرفی، در غزلی به مطلع:

گر نخل وفا، بر نهد، چشم تری هست تاریشه در آبست، امید نمری هست

می گوید:

آن را که دل از کف پسر نغمه بلبل آن دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز که باوی خبری هست

[ص ۲۱۶ دیوان عرفی - چاپ ۱۳۵۷ - از انتشارات کتابخانه سنایی به کوشش جواهری وجدی]

۳- أسرار التوحید ص ۸۵

۴- أسرار التوحید ص ۲۳۶ و ۲۳۷ و شرح مثنوی شریف جز سوم از دفتر اول ص ۷۵۵ به قلم مرحوم فروزانفر.

در «فصوص الآداب» می خوانیم: «إمام أبوالقاسم قشیری را گفتند که دوشینه در خانقاه أبوسعید بن ابی الخیر سماع بودو أبوسعید تا بامداد ذوق و وجد می کرد و قوال این بیت را بر می گفت:

تا گبر نشی ترا بتی یار نبو ور بهر بتی گبر شی عار نبو
او را که میان بسته به زَنار نبو او را به میان عاشقان کار نبو

أبوالقاسم کسی به خدمت شیخ فرستاد که این چگونه روا باشد که این چنین سخنی گویند و توان را استماع کنی؟ شیخ گفت:

أبوالقاسم را بگویند که «ما از این بیت، الفاظ نمی شنویم، همه أسرار حقایق می شنویم.

و هم شیخ گفته است که معنی را در سماع، احسن و آفرین نشاید گفتن، و بیت او را نشاید راست کردن - به دل مستقیم، باید

شنیدن. «فصوص الآداب - آداب السماع ص ۲۰۹ و ۲۱۰]

۵- أسرار التوحید ص ۱۶

۶- أسرار التوحید ص ۷۷ و «تصوف و ادبیات تصوف» / ۳۸۲: که به نقل از جامی در نفحات و استناده حکایات أسرار التوحید

آمده است که «بابا کوهی سخنان أبوسعید را تأیید نمی کرده و بویژه سماع را که با مواعظ او همراه بود - نکوهش کرده و آن را مغایر با حیثیت و اعتبار آموزگار معنوی می دانسته است» اما پس از باور کردن کرامات أبوسعید مخالفت او به احترامی ژرف تبدیل گردیده است.

۷- کبایر - الکبیره - «ماکان حراماً محضاً شرع علیها عقوبه محضه بنص قاطع فی الدنیا و الآخرة» [تعریفات جرجانی

ص ۱۲۳] یعنی گناه کبیره آنست که حرام محض باشد و مجازات خاصی برای مرتکب آن در دنیا و آخرت به موجب نص صریح تعیین و تشریح شده باشد.

۸- أسرار التوحید ص ۲۲۳

۹ و ۱۰ - أسرار التوحید ص ۲۷۷

۱۱ - ارزش میراث صوفیه» دکتر عبد الحسین زرین کوب ص ۸۴ - ۸۳ و أسرار التوحید ص ۸۲ - ۷۷

۱۲ - الشطح: «كلام بترجمه اللسان عن وجد فیض عن معدنه مقرون بالدعوى إلا أن يكون صاحبه مستتاباً ومحفوظاً وكان

بعضهم إذا سأل إنساناً مسألة فيها دعوى يقول أعوذ بالله من شطح اللسان» «كتاب اللمع» ص ۳۴۶ الشطح: «عبارة عن كلمة علیها راحة رعونة ودعوى وهي نادرة أن توجد من المحققين. «اصطلاحات الصوفیه ابن عربی ص ۲» «شطحات» از مقوله

سخنانی است که محض مثال در دفاع از شیطان پاره‌یی از عرفا مانند «امام احمد غزالی» و «عین القضاة همدانی» امتناع او را از سجده بر آدم بر کمال توحید و یکتاپرستی او توجیه کرده‌اند، نه تمرد و سرپیچی از اطاعت حق تعالی، برای اطلاع از تفصیل بیشتر رجوع شود به:

- میدی، کشف الأسرار، ج ۱ ص ۱۶۰ و ۱۶۱

- عین القضاة همدانی، تمهیدات ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۲۴،

۲۸۴، ۲۲۹، ۲۲۵

- نامه‌های عین القضاة ج ۱/ ۹۷ و ج ۲/ ۴۱۶

- نامه‌های عین القضاة ج ۱/ ۹۷ و ج ۲/ ۴۱۶

- شرح نهج البلاغه ج ۱/ ۱۰۷ و ۱۰۶ «قول بعض الزنادقة فی تصویب ابلیس فی امتناع عن السجود لآدم»

- مرحوم جلال الدین همایی، تفسیر مثنوی مولوی/ ۲۳۵

۱۳- مانند حلاج و عین القضاة همدانی که قربانی دعاوی غرب و دور از افهام مردم عادی گردیدند. به «تصوف و ادبیات

تصوف ص ۴۲۴-۴۲۶» مراجعه شود و تمهیدات عین القضاة/ ۲۸۴

۱۴- در «فصوص الآداب» می‌خوانیم:

«شیخ ابوسعید ابی‌الخیر قدس الله روحه می‌فرماید که در سماع، جامه را البته نباید شق کردن و این را اصلی نیست. باید که هیچ کس جامه را ندراند و اگر جامه کسی دیگر را تخریق و شق کند- آن از جهل او باشد. الا که شیخ اگر جامه مرید را بدارد- او را در مریدان حکم و تصرف رسد.» [ابوالمفاخریحی باخرزی- فصوص الآداب، آداب السماع ص ۲۲۱ و نیز ۲۱۳ به بعد] و «ارزش میراث صوفیه دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۱۸]

۱۵- اسرار التوحید ص ۳۲۳ و نیز ص ۳۱۸ همان کتاب «از شیخ سؤال کردند از سماع گفت: «لِلسَّمَاعِ قَلْبٌ حَقٌّ وَنَفْسٌ

مَيِّتٌ.»

۱۶- اسرار التوحید ۱۱۷-۱۱۶- که شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری [۶۲۷-

۵۳۷ هـ. ق.] در منظومه عرفانی «مصیبت‌نامه» آن را به رشته نظم کشیده است. بامطلع:

بود پیری عاجز و حیران شده سخت‌کوش چرخ سرگردان شده

[طبع دکتر نورانی وصال/ ۱۳۳۸ ص ۳۴۱-۳۴۰]

[و جلال الدین محمد بلخی] مشهور به «مولوی» (۶۷۲-۶۰۴ هـ. ق.) نیز آن را به عنوان «پیرجنگی» (دفتر اول طبع نیکلسون ص ۱۱۶) منظوم ساخته است. با این تفاوت که در مثنوی، ظرف وقوع حادثه، شهر مدینه است و فریادرس پیر را مشگر، عمر بن الخطاب، اما در کتاب اسرار التوحید قلمرو جغرافیایی قضیه، شهر نیشابور است و دستگیر پیر طنبورزن، ابوسعید ابوالخیر [برای اطلاع از تفصیل وجوه تمایز و جهات افتراق دو روایت متفاوت اسرار التوحید و مثنوی، رجوع شود به شرح جزو سوم مثنوی شریف (ص ۷۵۷-۷۵۳) از شادروان فروزانفر]

۱۷- در اسرار التوحید ضمن داستان آمده است که «... غریمان تقاضای کردند و هیچ معلوم نبوده» ص ۱۱۶ و ص ۱۰۴ که در همه نسخه‌های چاپ شده (احمد بهمن یار ص ۷۷ و آخر و طبع ژوکفسکی ص ۱۲۴ س ۳ و طبع آقای دکتر صفا: ص ۱۱۶ و ۱۰۴) «غیمان» آمده است و صحیح آن «غریمان» باید باشد و «غریم» در زبان عربی از اُضداد و به معنی وامدار و وام‌خواه هر دو آمده است و در عبارت مذکور به معنی طلبکار و وام‌خواه است و تنها در این صورت معنی عبارت صحیح و درست خواهد بود. [فرهنگ ایران زمین ص ۸۸-۲۸۷. مقاله آقای عباس زریاب خویی]

در اشعار قدما نیز به کار رفته است. چنان که ابوجعفر البخّات محمد بن الحسین بن سلیمان که در شاعری و علم و ادب صاحب منزلت بوده است، در مطلع قصیده‌ی که درباره جوانی و پیری و زندگانی و مرگ سروده است، می‌گوید:

شَبَابٌ كَلَامٌ بَرِّقَ رَحْلٌ وَ شَيْبٌ كَمِثْلِي «غَرِيمٌ» نَزَلَ
مَضَتْ وَانْقَضَتْ عَقَلَاتُ الشَّبَابِ ب، وَ جَاءَ الشَّيْبُ وَبَشَّ الْبَدَلُ
كَأَنِّي رَأَيْتُ النَّصْبَ فِي الْمَنَا م خِيَالًا تَمَثَّلُ ثُمَّ اضْمَحَلُ

[الحضارة الإسلامية في القرن الرابع الهجري ج ۲ ص ۸۵- تألیف آدم منزتر ترجمه محمد عبد الهادی]

۱۸- اسرار التوحید ص ۲۴۵

۱۹- اسرار التوحید ص ۲۴۶

۲۰- اسرار التوحید ص ۲۵۱ و ۲۵۰ که نتیجه غایی داستان مذکور، پیروزی ابوسعید است بر مخالفان سماع که گویا تا آن زمان مرسوم و معهود و معمول نبوده است و محتمل است که پیر میهنه، نخستین بار ساطع سماع را در خانقاه خود گسترده است. هر چند بنابر گفته «جلایی هجویری» پیش از او شیخ ابوعبد الرحمن سلمی «تحقیق و پژوهی تحت عنوان «کتاب السماع» نگاشته است. [کشف المحجوب / ۴۰۱- تصوف و ادبیات تصوف / ۷۱]

۲۱- اسرار التوحید ص ۳۴۹

۲۲- اسرار التوحید ص ۳۸۴

«فی الجملة سماعی است که حرام است. او، خود بزرگی کرده حرام گفت، کفر است آن چنان سماع. دستی که بی آن حالت برآید، البته آن دست به آتش دوزخ معذب باشد و دستی که به آن حالت برآید البته به بهشت رسد و سماعی است که مباح است و آن سماع اهل ریاضت و زهد است که ایشان را آب دیده و رقت آید و سماعی است که فریضه است و آن سماع اهل حال است، که آن فرض عین است. چنان که پنج نماز و روزه رمضان، و چنان که آب و نان خوردن به وقت ضرورت فرض عین است اصحاب حال را، زیرا مدد حیات ایشان است. اگر اهل سماعی را به مشرق سماع است، صاحب سماع دیگر را به مغرب سماع باشد و ایشان را از حال همدیگر خبر باشد. «شمس تبریزی، مقالات ص ۷۳- چاپ موحد]... خواص را سماع حلال است، زیرا دل سلیم دارند... مقالات ص ۷۹- سماع راجه کند جسمانی؟، سماع او خوردن است. آن خوردن او به نفس باشد همه اکل شده باشد... ص ۸۲

در کتاب «مرصاد العباد» درباره سنت سماع نزد صوفیان، نجم الدین رازی به حثی دلکش نموده است که شایان نقل است: «... مرید صادق را سماع در این مقام حلال شود از چند وجه: یکی آن که چون نفس از صفات ذمیمه بمرد عرس (= میهمانی عروسی) او را سماع کند. از این جاست که صوفیان را چون عزیزی وفات کند، به عرس او سماع کنند. دوم از برای تهنیت دل که او را بامعانی غیب از دواج پدید آمده و معاهده‌ی که با صفات حمیده کرده است، در اعلان نکاح، سماع سنت است که «أَعْلَنُوا النِّكَاحَ وَلَوْ بَضْرِبِ دَفٍّ»

سوم چون نفس را دیده حق بینی و گوش حق شنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هر چه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد. چنان که فرمود: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ». «قرآن کریم، سوره (۳۹) الزمر» (آن بندگان که چون سخن بشنوند، نیکوترین آن را عمل کنند.)

پس هر قول که از اقوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول و ذوق خطاب و اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ یابد و بدان صورت و وزن جنبش شوق، سوی حق پدید آورد. آخر کم از شتری نیست که به صوت خوش حدی، جنبش شوق سوی وطنی مالوف و مرعی معروف خود پدید می آورد و بدان وزن موزون، مرغ روحانیت، قصد مرکز اصلی و آشیاان حقیقی کند و چون خواهد که در پرواز آید

نفس قالب که مرغ روح دروی مقید است، مزاحمت نماید. چون ذوق خطاب یافته است، مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که نفس قالب بشکند و با عالم خویش رود:

آن بلبلی محبوس که جان دارد نام
دستش به شکستنِ نفس می نرسد
نفس قالب به تبعیت در اضطراب آید، رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است.

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی
بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کز دوجهان برخیزی
دل پاره کنی و زسر جان برخیزی
[مرصاد العباد ص ۲۰۵-۲۰۶]

علاوه بر آن که صوفیان کوشیده اند بار و ایات گوناگونی در این باره که گویا پیامبر (ص) با کمال میل و رغبت به ترنم اشعار... گوش می داده است، مواضع اعتقادی خود را تحکیم بخشند [عوارف المعارف ج ۲ ص ۱۰۴، ۱۱۰ - تصوف و ادبیات تصوف/ ۷۳]

۱۲

- ۱- اسرار التوحید ص ۷۷
- ۲- اسرار التوحید در داستان های متعدد لازم به یادآوری است که صوفیان کوشیده اند بار و ایات گوناگونی در این باره که گویا پیامبر (ص) با میل و رغبت به ترنم اشعار... گوش می داده است - سماع را توجیه و موقع خود را تحکیم کنند. [عوارف المعارف ج ۲ ص ۱۰۴، ۱۱۰ - تصوف و ادبیات تصوف/ ۷۳]
- ۳- اسرار التوحید/ ۱۸۸ و ارزش میراث صوفیه/ ۱۷۳ و ۱۷۴
- ۴- کتاب «اللمع فی التصوف لابی نصر السراج الطوسی» کتاب السماع ص ۳۳۸ تا ۳۷۲ خاصه در فصل «فیمن کره السماع والذی کره الخضور فی المواضع التي یقرأون فیها القرآن بالألحان ویقولون القصائد ویترجعون ویرقصون» [ص ۳۷۰ تا ۳۷۲]
- ۵- کشف المحجوب چاپ ژوکفسکی/ ۲۱۴ و ۵۲۴
- ۶- ارزش میراث صوفیه/ ۱۷۳ و ۱۷۴
- ۷- اسرار التوحید ص ۲۴۲ و «تصوف و ادبیات تصوف»/ ۴۵۳ و «کشف المحجوب»/ ۳۲۲ و در «فصوص الآداب» می خوانیم: «شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه - از اصحاب سؤال کرد که در قرآن کجاست این که:

صاحب خبران دارم آنجا که توهستی تاجمله مرا هستی یا عهد شکستی

گفتند این هیچ جای نیست. شیخ فرمود: قال الله تعالى: «أَمْ یَحْسَبُونَ أَنَا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلًا لَدَيْهِمْ یُکْتَبُونَ». [قرآن کریم، سوره/ ۴۳ زخرف آیه ۸۰] «آیا گمان می کنند که سخنان سری و پنهان که به گوش هم می گویند - نمی شنویم؟ بلی می شنویم و رسولان (فرشتگان) همان دم آن را می نویسند». [فصوص الآداب، آداب السماع، ص ۲۰۶]

۸- مجله مهر سال چهارم شماره ۵/ ۴۷۷ مرحوم صادق رضا زاده شفق.

۹- سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر «مقدمه شادروان سعید نفیسی» ص ۵۴

۱۰- ارزش میراث صوفیه، ص ۱۷۳

- ۱۱- (برتلز، تصوف و ادبیات تصوف ص ۷۱)
- ۱۲- أسرار التوحید ص ۱۹
- ۱۳- أسرار التوحید ص ۲۱۸
- ۱۴- أسرار التوحید ص ۲۱۸
- ۱۵- ارزش میراث صوفیه / ۱۷۳ و ۱۷۴
- ۱۶- حواشی بر نفثة المصذور، از مرحوم یزدگردی ص ۳۳۲ و ۱۳۳
- ۱۷- ذکر نکته‌ی لطیف و شایان‌معانی نظر را در این جا مناسب می‌داند: «کیفیت دلالت لفظ بر معنی در علم اصول، محصور در چهار قسم است که عبارت نص، اشاره نص، دلالت نص و اقتضاء نص می‌باشد و در فن منطق هرگاه لفظ از حیث دلالت بر تمام آنچه که برای آن وضع شده است، دلالت بکند آن را: «دلالة مطابقة» و اگر بر جزء آن دلالت نماید آن را «دلالة تضمن» و اگر بر خارج معنای موضوع له دلالت کند آن را «دلالة التزامی» می‌گویند.
- ۱۸- أسرار التوحید / ۱۶
- ۱۹- أسرار التوحید / ۱۵۴
- ۲۰- به فصل أبوسعید در روزگار کودکی و نوجوانی ص ۸ تا رجوع کنید.
- ۲۱- أسرار التوحید
- ۲۲- تمهیدات / ۱۵۵
- ۲۳- أسرار التوحید / ۲۸۰
- ۲۴- ارزش میراث صوفیه / ۱۷۳ و ۱۷۴
- ۲۵- أسرار التوحید / ۱۵۴ «شیخ آن روز بغایت خوش بود و بیت های تازی می گفت، این روز افزون از هزار بیت بر زبان شیخ برفت.»
- ۲۶- از مؤلفین اروپایی (آته) آلمانی اشعاری را که به نام وی در تذکرها یافت می شود، جمع کرده و او را از لحاظ این که رباعی های مؤثر شورانگیز را در مسلك عرفان نخستین بار ساخته، بسی ستوده است. «ادوارد بروان» و دیگران هم از او نقل کرده اند. عده رباعیاتی که «آته» به نام شیخ أبوسعید جمع کرده است، نود و دو رباعی است. [مجله مهر سال ۴ ص ۴۷۷ دکتر صادق رضا زاده شفق]

۱۳

- ۱- حالات و سخنان ص ۱۱۸-۱۱۶
- ۲- أسرار التوحید ص ۲۱۱-۲۰۹
- ۳- تاریخ گزیده ص ۶۶۰ چاپ دکتر عبدالحسین نوایی- اخلاق جلالی ص ۲۸ چاپ هند ۱۲۸۳ هـ. ق، طرایق الحقایق ۱۵۴/۱- نامه دانشوران ج ۱ ص ۶۱۳- پورسینا: سعید نفیسی ص ۱۲۹-۱۳۰ تهران ۱۳۳۳
- ۴- برتلز (Bertels) استاد زبان شناسی و متخصص در زبان فارسی و عضو آکادمی علوم شوروی در خطابه خود مندرج در کتاب جشن نامه ابن سینا ج ۲ ص ۱۴ تا ۱۴
- ۵- مثنوی مولوی، دفتر ۲ بیت ۱۵۹ طبع نیکلسون
- ۶- «أَيُّهَا الْخَرِيصُ عَلَى تَحْقِيقِ الْحَقِّ أَنِّي مُنْهَدِلُكَ فِي هَذِهِ الْأَشَارَاتِ وَالْتَنْبِيهَاتِ أَصُولًا وَجُمْلًا مِنَ الْحِكْمَةِ أَنْ اخْذْتَ الْفِطَانَةَ

يَبْدِكَ سَهْلٌ عَلَيْكَ تَفَرِّعُهَا وَتَفْصِيلُهَا .

۷- دکتر احسان یارشاطر «مقدمه ترجمه اشارات»، ص ۸ و ۹ و ۱۰ «این سینا» تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی ص ۷۰ [ص ۱ ترجمه اشارات و تنبیهاات چاپ دکتر احسان یارشاطر]

۸- «وَأَعْلَمُكَ تَبْلُغُكَ مِنَ الْعَارِفِينَ أَخْبَارُ تَكَادُّنَاتِي بِقَلْبِ الْعَادَةِ فَتَبَادُرُ إِلَى التَّكْذِيبِ» بند ۳۲۵ نمط ۱۰ «اشارات» ترجمه آن اینست: «بود که به تو رسیده باشد چیزها از عارفان و به دل عادی گویا از آن متأبّی باشی و از آن سبب به رد آن شتابی و دروغ کنی و این معنی مانند آن است که گویند عارفی از برای مردم باران خواست و ایشان را باران دادند یا بیماران را شفا خواست و ایشان را شفا آمد، یا بر قومی دعای بد کرد و خسف و زلزله ایشان را هلاک کرد یا به وجهی دیگر هلاک شدند یا ایشان را دعا کرد و یا مرگ و طوفان و آفات از ایشان مندفع شد. . . یاددگان، ایشان را فرمان بردند یا مرغان از ایشان نرُمید. «ترجمه اشارات ص ۱۹۶ چاپ (مرحوم سید حسن مشکان طبسی)» (ص ۲۷۲ طبع طهران) چاپ دکتر احسان یارشاطر و باز در اشاره ۲۳ همین نمط می گوید: «انه قد يستعين بعض الطبايع بأفعال يعرض منها للحس حيرة وللخيال وقفة فيستعد القوة المتلقية للغيب تلقياً صالحاً. . . مثل ما يؤثر عن قوم من الأتراك أنهم اذا فزعوا إلى كاهنهم في تقدمه معرفة فزع هو إلى شد حثيث جداً فلا يزال يلهث فيه حتى ينبوا عليه تدبيراً». که ترجمه پارسی آن چنین است: «باشد که بعضی طباع استعانت کنند به افعالی که حس را از آن حیرتی پدید آید و خیال را وقفه بی حاصل شود و اندرین حال آن قوت که مستعد آنست که غیب پذیرد روی بپذیرفتن غیب آورده روی آوردنی تمام. . . چنان که روایت کنند از جماعتی ترکان که چون التجا به کاهنی کنند در دانستن حالی پیش از افتادن آن کار-کاهن، التجا به حرکتی حثيث (= تند و سریع) کند بغایت که از آن سختی، زفان وی از دهان بیرون افتد و چنان شود که او را غشی رسد و بعد از آن آنچه اندر خیال او افتد، در نطقی آورد و شنوندگان آن را ضبط می کنند تا بر آن تدبیری بنا کنند. «[ص ۲۷۰ ترجمه اشارات (چاپ دکتر یارشاطر)» (ص ۱۹۴ ترجمه اشارات) (چاپ مرحوم سید حسن مشکان طبسی)]

۹- معانید این اشعار:

روزکی چند در جهان بودم	بر سرِ خاك، باد پیمودم
ساعتی لطف و لحظه‌ی درقهر	جانِ پاکیزه را بیالودم
باخبرد را بطبع کردم هجو	بی خرد را بطبع بستودم
آتشی بفر و ختم از دل	و آب دیده از آن بیالودم
با هواهای حرص شیطانی	ساعتی شادمان بنگنودم
آخر الامر چون برآمد کار	رفتم و تخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد به گوهر خویش	من از این خستگی بیاسودم
کس نداند که من کجا رفتم؟	خود ندانم که من کجا بودم

[جشن نامه این سینا ص ۱۱۳ ج ۱]

شرف المملك شيخ الرئيس حسين بن عبد الله بن سيناى بلخى بخاراى به كُنيت ابرعلى وشهرت اِبن سيناى پورسينا در سال ۳۷۰ هـ. ق در قره افشنه بخارا از پدرى به نام عبد الله ومادری به نام ستاره زاده شد و از ۵ سالگی یعنی حدود سال ۳۷۵ شروع به تحصیل خط و سواد کرد و در سال ۳۸۰ از مقدمات علوم ادبی و عربی فراغت یافت و در ۳۸۶ تحصیل طب را به پایان رسانید و به معالجه بیماران پرداخت و در حدود سال ۳۸۷ به خدمت امیر خراسان [مقصود امیر رضی أبو القاسم نوح بن منصور هفتمین پادشاه سلسله سامانی است که پیش از بلوغ در شوال سال ۳۶۵ هجری به سلطنت جلوس کرده و در روز جمعه سیزدهم رجب سال ۳۸۷ وفات نموده و به مدت بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد] پیوست و به معالجه او پرداخت و در ۱۸ سالگی یا قریب ۲۰ سالگی از

تحصیل تمام علوم فراغت حاصل کرد و ادبیات و فقه و حدیث و تفسیر و طب و طبیعیات و فنون فلسفه الهی و طبیعی و ریاضی را به حد کمال بیاموخت و خود در علوم معقول و منقول صاحب نظر و رای و یگانه عصر و زمان خود گردید و چنان که خود در سنین کمال به شاگرد امین و صدیقش ابوسعید عبد الواحد بن محمد الفقیه الجوزجانی [که از سال ۴۰۳ تا پایان زندگانی ابوعلی یعنی مدت قریب به ۲۵ سال از مصاحبان شیخ به شمار می رفت و نخستین نویسنده شرح حال و مدون آثار ارزنده او به شمار می رود] فرمود: «در جوانی (۱۸ سالگی) مسائل علوم را خوب در حفظ داشتم و اکنون همانها را می دانم اما عمیقتر و پخته تر و گرنه حقیقت علم و دانش یکی است.» که [اشاره به گفتار مولای متقیان علی علیه السلام «لِلْعِلْمِ نُقْطَةُ كَثْرَتِهَا الْجَاهِلُونَ است»]

از ۲۱ سالگی در حدود سال ۳۹۱ آغاز به تصنیفات مهم کرد، در سال ۳۹۲ پدرش بدر و حیات گفت و ابوعلی سینا هم به واسطه مرگ پدر و تعهد امور خانوادگی و هم به واسطه هرج و مرج اوضاع بخارا مجبور شد که از وطن مألوف مهاجرت کند و به عللی هم از حکومت غزنویان ناراضی بود و حتی آلا مکان از قلمرو دولت این سلسله تا آخر عمر می گریخت (به حکایت پنجم از مقاله چهارم چهارم مقاله رجوع کنید. با آنکه به عقیده محققان برخی مطالب این داستان با ماخذ معتبر منطبق و سازگار نیست اما گویا در اصل واقعه ای صحیح بوده ولی با حکایت و افسانه آمیخته شده است و مبین عدم تمایل روحی ابوعلی به روی آوردن به دربار محمود بوده است. [ص ۱۱۸ و ۱۲۳ متن چهارم مقاله چاپ ششم به اهتمام مرحوم دکتر محمد معین]

پس به قول خود به حکم ضرورت بخارا را ترک گفت و از بخارا به گرگانج رفت و در سال ۴۰۳ در گرگان بود و ظاهر آن در همین سال یا سال بعد است که میان او و شیخ ما ابوسعید ابوالخیر صوفی و مرید بلند آوازه ایران در قرن پنجم هجری اتفاق ملاقات دست داده باشد و پس از ملاقات با پیر میهنه، شیخ رئیس دربار ابوسعید گفت: «کُلُّ مَا عَرَفْتُه، يَرَاهُ» یعنی آنچه من می دانم اومی بیند. در حدود سال ۴۰۵ به ری آمد و میان ۴۰۶ و ۴۱۲ در همدان دوباره وزارت شمس الدوله رسید و میان ۴۱۲-۴۱۳ به روزگار سماء الدوله بن شمس الدوله به سعایت و وزیرش تاج الملک در قلعه فردجان همدان زندانی گردید و از حدود ۴۱۴ تا پایان زندگانی یعنی سال ۴۲۸ را در اصفهان و نواحی آن به خدمت علاء الدوله ابوجعفر کاکویه [مقصود علاء الدوله حسام الدین ابوجعفر دشمن زیار است که از سال ۳۹۷ تا ۴۳۳ حکومت اصفهان را داشت و مردی فاضل دوست و دانش پرور بود] به سربرد و مدت آخر زندگانی اش از خوش ترین ایام عمرش محسوب می گردید و به ترین آثار وی درین مدت تکمیل و تصنیف شد و سرانجام در ۴۲۸ در همدان وفات کرد و همانجا مدفون شد.

فهرست کامل آثار او به تفصیل در کتب و مراجع معتبر آمده است که از یاد آنها در این مختصر خودداری می کنم و طالبان می توانند بدان منابع مراجعه نمایند. [برای مثال جشن نامه این سینا مجلد اول / ۱۳۳۱ شمسی ص ۷۵-۱۰۷]

ابوعلی سینا به پارسی و تازی اشعاری دلکش و زیبا و در عین حال عالمانه سروده است که بر لطف ذوق و حسن سلیقه این نابغه و فیلسوف نامدار ایران قرن پنجم دلیلی بارز است درباره علم، شعر زیر را سروده و ضمن آن اشاره ای ملیح به آیه نور نموده است:

هَذَّبَ النَّفْسَ بِالْعُلُومِ لَتَرَقَى	و ذَرَّ الْكُلَّ فَهِيَ لِلْكُلِّ بَيْتٌ
إِنَّمَا النَّفْسُ كَالزُّجَّاجَةِ وَالْعِ	لَمْ سِرَّاجٌ وَ حِكْمَةُ اللَّهِ بَيْتٌ
فَإِذَا أَشْرَقَتْ فَأَنْتَ حَيٌّ	فَإِذَا أَظْلَمَتْ فَأَنْتَ مَيِّتٌ

و از اشعار پارسی او زیبا ترین رباعی های منسوب بدو:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت	یک موی ندانست ولی موی بشکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت	آخر به کمال ذره ای راه نیافت

کفر چو منی، گزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من، ایمان نبود
------------------------------	---------------------------------

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر، یک مسلمان نبود

از قعر گلی سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و چیل هر بندگشاده شد، مگر بند اجل

و در کمال خضوع و فروتنی در پایان عمر فرمود:

نَمُوتُ وَ لَيْسَ لَنَا حَاصِلٌ سَوِئَ عِلْمُنَا أَنَّهُ مَا عِلْمٌ

می میریم و برای ما ازین حیات نتیجه‌ی حاصل نشد جز آن که می دانیم که هیچ ندانستیم.

برای تفصیلی سرگذشت ابوعلی سینا به منابع فراوان از جمله کتب زیر می توان رجوع کرد:

۱- جشن نامهٔ ابن سینا در (سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن سینا، تهران ۱۳۳۱ شمسی) تألیف دکتر ذبیح الله صفا.

۲- حجة الحق ابوعلی سینا از دکتر سید صادق گوهرین.

۳- زندگی و کارواندیشه در روزگار پورسینا، تهران/ ۱۳۳۳- از شادروان سعید نفیسی.

۴- ابن سینا یکی از دانشمندان بزرگ ایران در مجلهٔ مهر شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ سال پنجم.

۱۰- جنگ شماره ۱۰۳۵ دانشگاه تهران ص ۱۷۵ [به نقل محمدتقی دانش پژه، در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین ص ۱۹۳]

۱۱- «در پشت نسخه‌ی از حدیقه هلالیه از کتاب حقائق الصالحین شرح صحیفه سجّادیه نوشته شده است»: کتب الشیخ

الرئیس إلى الشیخ أبوسعید أبوالخیر.

«بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فِي الْمَوَدَّةِ نِسْبَةٌ مَسْتُورَةٌ عَنْ عَيْنِ هَذَا الْعَالَمِ
نَحْنُ اللَّذَانِ تَعَارَفْتُمَا وَرُوحَنَا مِنْ قَبْلِ خَلْقِ اللَّهِ طِينَةَ آدَمَ»

فَاجَابَهُ الشَّيْخُ:

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم سرگرچه دو کرده ایم، یک تن داریم
برنقطه روانیم کنون چون پرگار در آخر کار سر به هم باز آریم

[مقدمه سخنان منظوم ابوسعید ص ۱۱ شادروان سعید نفیسی]

در کتاب [مقاصد الحسنه] تألیف [شمس الدین سخاوی] (متوفی ۹۰۲ هـ. ق) ص ۵۲ ذیل حدیث شماره ۹۹ در پاسخ این

رباعی:

إِنَّ السُّلُوبَ لِأَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ قَوْلُ الرَّسُولِ فَمَنْ ذَا فِئَةٍ يَخْتَلِفُ
فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهُوَ مُؤْتَلِفٌ وَ مَا تَنَافَرَ مِنْهَا فَهُوَ مُخْتَلِفٌ

بدون ذکر نام قایل، این رباعی را به صورت ذیل آورده است:

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فِي الْمَحَبَّةِ نِسْبَةٌ مَسْتُورَةٌ عَنْ سِرِّ هَذَا الْعَالَمِ
نَحْنُ اللَّذَانِ تَحَابَّتَا أَرْوَحُنَا مِنْ قَبْلِ خَلْقِ اللَّهِ طِينَةَ آدَمَ

[مقاصد الحسنه ص ۵۲]

۱۲- مقدمه سخنان منظوم ص ۱۱. «تصور این که بوعلی را تنها دیدار أبوسعید مهنه یا أبوالحسن خرقانی به تصوف کشانید از عدم اطلاع یا انکاء بر مشهور است» [جشن نامه این سینا ج ۲ ص ۱۸۹ مقاله مرحوم فروزانفر]

۱۳- جشن نامه ج ۲ ص ۱۸۵ و ۱۸۶

۱۴- أسرار التوحید ص ۲۱۰- ارزش میراث صوفیه، دکتر زین کوب ص ۸۱ و در مثنوی آمده است:

هر که در خلوت به بینش یافت راه او ز دانش ها نجوید دستگاه

[دفتر ۳ ص ۲۱۹ مثنوی طبع نیکلسون]

و هم او گوید:

جان شو و از راه جان، جان را شناس یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

[مثنوی دفتر ۳ ص ۱۸۲ طبع نیکلسون]

مکاتبات این دویزگار در «کشکول شیخ بهایی» و «طرائق الحقایق» ج ۲ ص ۶۵۰ می توان خواند. در مجموعه خطی به شماره ۳۳۹- اهدایی مرحوم محمد مشکوة به دانشگاه طهران نیز مکاتبات این دورامی توان یافت. در فهرست نسخه های مصنفات این سینا، تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی نیز از ص ۳ تا ۱۰ و ص ۲۸ و ۱۸۷ و ۱۸۸، که چند رساله در جواب أبوسعید ابوالخیر آمده است، می توان یافت. هم چنین دایرة المعارف اسلام، چاپ جدید مقاله أبوسعید از «ریتر».

رسالة لابن سینا فی جواب الشیخ ابی سعید ابی الخیر و شرحها (حاجی خلیفه: ۱: ۵۳۸). رساله فی زیارة القبر

للشیخ الرئيس ابن سینا و للشیخ ابی سعید ابن ابی الخیر [ظ] (۱: ۵۵۴). یادداشت های قزوینی ج ۵ ص ۱۲۸]

۱۶- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۶۳۰- سخنان منظوم أبوسعید ص ۱۵۸ و ۱۵۹ حواشی شادروان سعید نفیسی.

۱۷- ارزش میراث صوفیه ص ۲۳۰

۱۴

۱- أسرار التوحید/ ۲۲۸

۲- أسرار التوحید/ ۲۸۱: «در آن وقت که شیخ به نیشابور بود يك سال مردمان سخن منجّمان و احکام ایشان می گفتند و عوام خلق به يك بار در زمان (= زبان) گرفته بودند که ای سال چنین و چنین خواهد بود. شیخ روزی بر منبر گفت ما امروز شمارا از احکام نجوم سخن خواهیم گفت. پس گفت: ای سال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد چنان که بار همه آن بود که خدای تعالی خواست. . . . دست به روی فرود آورد و مجلس ختم کرد. «از این سخن أبوسعید، شیوه مبارزه عالمانه او با سخنان ناروا و پیش گویی های بی اساس منجّمان آن روزگار که راه زنان عقل و اندیشه نکته یاب مریدان پیر میهنه گردیده بودند، می توان دریافت علاوه بر آن که أبوسعید مریدان و پیروان خود را به ایمان و توجه به خداوند، ارشاد کرده است. علی (ع) را در دیوان منسوب به او در «نهی قواعد و احکام نجوم» ابیاتی است که نقل آن ابیات در این جا کمال مناسبت را دارد:

خَوْفَنِي مُنْجَمٌ أَخُو خَبَلٍ تَرَأَجُعُ الْمَرْيَخُ فِي بَيْتِ الْحَمَلِ
فَقُلْتُ دَعْنِي مِنْ أَكَاذِبِ الْحَيْلِ أَلَمْ تُشَرِّ عِنْدِي سَوَاءً وَ زُحَلِ
أَدْفَعُ عَنْ نَفْسِي أَفَانِينَ الدُّوَلِ بِخَالِقِي وَ رَافِقِي عَزَّوَجَلِ

«ستاره شناسی که عقلي تباه دارد مرا از برگشتن ستاره مریخ در خانه ستاره حمل می ترساند پس گفتم: مرا از این چاره جویی های

دروغ‌رهاکن که ستاره‌مشتی و ستاره زحل نزد من یکسانند. من انواع و اقسام گردش‌ها را به وسیله خالق و رازق عزوجل خود از خود دفع می‌نمایم. «دیوان حضرت علی (ع) / ۸۸ و ۸۹»

۳- ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آ. ی. برتلس ترجمه آراین پور. [فصل دقیق و مشبع «کشاکش پادشاهان غزنوی با اسماعیلیان و قریطیان» ۹۱ تا ۱۲۹]

۴- أسرار التوحید / ۲۲۶

۵- أسرار التوحید / ۲۲۶ مقایسه شود با سخنان منظوم محیی الدین ابی عبد الله محمد بن علی بن عربی (۶۳۸-۵۶۰ ه. ق) در ترجمان الاشواق [ص ۴۰-۳۹] چاپ بیروت. سال ۱۳۱۲

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ	فَمَرَعَى لِيْغْزَلَانٍ وَ دِيرٍ لِّرُهْبَانٍ
وَ بَيْتٍ لِأَوْتَانٍ وَ كَعْبَةٍ طَائِفٍ	وَالْوُحَا وَ تَوْرَةٍ وَ مُصْحَفٍ قُرْآنٍ
أَدِينُ بِدِينِ الْحَبِيبِ أَنْتَى تَوَجَّهْتُ	رَكَائِبُهُ فَالْحُبُّ دِينِي وَ إِيْمَانِي

«دل من آن سان گردید که هر صورتی را بپذیرد چراگاه آهوان و دیر را هیان شود. بت خانه بت پرستان و کعبه پیوندگان گردد و الواح تورات و مصحف قرآن باشد. من به دین عشق درآمده‌ام و هر کجا مرکب عشق برود، رهسپار می‌شوم زیرا که عشق، دین و ایمان من است.» [به مقدمه و متن و ترجمه «کتاب المسایل» که به خامه راقم این سطور نگارش یافته و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / ۱۳۷۰ آن را انتشار داده است نیز نگاه کنید]

زُتَّار بر وزن کُفَّار، هر رشته‌ای را گویند عموماً ورشته‌یی که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند. (برهان) آنچه ترسیان و مجوس بر میان بندند ریسمانی که نصارا و مجوس و سایر کُفَّار بر میان بندند و به فارسی «کستی» خوانند. (آندراج)

«زُتَّار» کمر بندی بوده است که دُعیان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند. چنان که یهودیان مجبور بوده اند عسلی (وصله‌یی عسلی رنگ) بر روی لباس خود بپوشند. . . (حاشیه برهان ص ۱۰۳۳) و در کتب صوفیان کنایه شده است از علامت و نشانه کافری و گبرگی. [أسرارنامه عطار ص ۲۷۵] علاوه بر آن که اطلاق گبر بر مطلق بت پرست بوده نه بر زرتشتی چنان که اکنون معمول است [جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۱ ص ۵۳ س ۲ و ص ۵۴ س ۷ و محمد قزوینی، یادداشت‌ها ۶ / ۷۰] چنان که در صدر اسلام بر هر که از خاندان پیغمبر بوده است، شریف اطلاق می شده است و در کتاب تاریخ ذهبی، شریف عباسی، شریف عقیلی، شریف جعفری، شریف زینی دیده می شود کم دایره اطلاق آن تنگ تر شد و در بغداد هر عباسی را و در مصر هر علوی را «شریف» می گفتند و فاطمیان این کلمه را فقط بر علویان اطلاق کردند «ناصر خسرو» نیز در یکی از قصاید خود که مدح علی (ع) را می کند، گوید:

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند زیراکه از رسول خداست نسبتش

[دیوان ص ۲۱۴]

«سعدی» در «گلستان» نیز، شریف را به همین معنی به کار برده است آنجا که گوید: . . . پدرش نصرانی بود در ملطبه، پس او شریف چگونه باشد. . . «ص ۵۳ باب اول]

در سال ۷۷۳ ه. ق فرمان داده شد تا شریفان با علامت سبز از دیگران ممتاز شوند و «جابر بن عبد الله اندلسی اعمی» مشهور بـ «بِأَلْعَمَى وَ الْبَصِيرِ» در این باره گفته است:

جَعَلُوا لِأَبْنَاءِ الرَّسُولِ عِلَامَةً	إِنَّ الْعِلَامَةَ شَأْنٌ مَنْ لَمْ يَشْهَر
نُورًا لِّلْبُصُورَةِ فِي وَسِيمِ وَجُوهِهِمْ	يُغْنِي الشَّرِيفَ عَنِ الطَّرَازِ الْأَخْضَرِ

[مرحوم کیوان سمعی، مقدمه دیوان صابر همدانی ص ۸۷ و مقایسه شود با ص ۲۷۱ مجله یغماسال ۱۱، مرداد ۱۳۳۷ ش، مقاله دکتر مهدی محقق]

۶- اسرار التوحید/ ۲۲۲: «زندانی مرد، بود مرد است، چون قدم از زندان بیرون نهاد، راحت رسید.» «ابوسعید» و نیز ص ۳۲۰: «وقتی شیخ را پرسیدند که ما الشر و شر الشر؟ گفت: الشر و شر الشر انت و تومی ندانی.» حافظ گوید:

فکر خود و روی خود در عالم رندی نیست کُفر است در این مذهب، خود بینی و خود رایی

۷- اسرار التوحید/ ۲۵۰، برای اطلاع بر مآخذ این داستان اسرار التوحید، نگاه شود به مقاله راقم این سطور «سعدی، شاعر جامع» در «ذکر جمیل سعدی» ج ۱ و نیز مجله «ادبستان» تیر ماه/ ۱۳۷۳- شماره ۵۵ «احتساب»، «عربی» سربه سر گرفتن، سربه سر شمردن، در اصطلاح شرعی، نهی کردن مردم است از چیزهایی که ممنوع باشد و آن که این منع را می نماید «محتسب» و نامند که در اسرار التوحید [ص ۱۰۲ طبع آقای دکتر صفای] آمده است.

۸- اسرار التوحید/ ۲۰۱

۹- اسرار التوحید/ ۲۰۲

۱۰- اسرار التوحید/ ۲۲۷

۱۱- اسرار التوحید/ ۲۷۰: «الخلق إغراض عَنِ الْإِعْتِرَاضِ» به نقل از «أبوسهل صعلوکی»

۱۲- اسرار التوحید/ ۲۸۰ و ۲۸۱

۱۳- اسرار التوحید/ ۲۱۱

الف- کوازه: سبیدی که میوه و غیره در آن جای دهند و برستور بار کنند (برهان)

ب- جگر بند: مجموع جگر و شش و دل هر جاندار.

یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه
[گلستان چاپ قریب/ ۳۵]

ج- عدنی کویان: نام کوچه یا برزنی از نیشابور و عدنی ظاهر نوعی از جامه بوده که در آن محل دقّاقی می شده است. سدروازه حیره: نام محله‌ای در نیشابور قدیم.

ه- عطبخی: آشپز.

۱۴- اسرار التوحید ۲۱۱ و ۲۱۲: «اورا قهر باید کرد و بما لید مالیدنی» = مفعول مطلق نوعی به سیاق زبان عربی.

۱۵- اسرار التوحید/ ۳۲۸

۱- اسرار التوحید/ ۲۲۲ و ۲۳۰ و مواضع متعدد دیگر.

۲- مانند سخن او خطاب به مریدان، هنگام برخورد و مواجهه با امیر مقامان در بازار نیشابور که گفت: «راست باز و پاک باز و امیر باش» اسرار التوحید/ ۲۳۲ و یا گفتار او به خادم خاص خود: «حکایت نویس مباحش، چنان باش که از تو حکایت کنند.» همان مأخذ/ ۲۰۳ و این سخن ابوسعید با گفتار «فرانسوا داسیز» که تاریخ نویسان را ملامت کرده، مقایسه شده است که گفته است:

«تاریخ نویسان خودکاری انجام نمی دهند و دایم از کار دیگران می نویسند.» [کارنامه اسلام / ۱۶۳ دکتر زرین کوب] که بعید نیست «ابوسعید» بدر نظر گرفتن سخن پیامبر (ص) که فرموده است: «هَمَّةُ السُّفَهَاءِ الرُّوَايَةُ وَهَمَّةُ الْعُلَمَاءِ رِعَايَةُ» [کوشش نادانان، نقل کردن و تلاش دانشوران مواظبت کردن است] و گفتار «ابن مسعود» که می گوید: «دانش را حفظ و مواظبت کنید، و تنهاروی آن نباشید» [أَدَبُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ، باب دَوِّمُ در آداب علم] چنین بر زبان آورده است و یاسخن یوسعید به درویش خادم خانقاه: «ای آخی چون گوی می باش در پیش جارب چون کوهی مباحش در پس جارب» / ۲۸۷ و آنجا که سخن از تقدیر و تدبیر در میان گفته: «از راه تدبیر برخیز و بر راه تقدیر نشین.» / ۲۰۹

۳- أسرار التَّوْحِيد / ۲۹۳ و ۲۹۹ داستان کاهی که بر محاسن شیخ افتاده بود که خود مشعر بر تنقیر میر میهنه از خوش خدمتی و چابلوسی است و یاقفتار شیخ به مریدان هنگام توقف و تماشای آسیا / ۲۸۷ که در شعر فارسی نیز به صورتی دیگر چنین آمده است:

بستان ز خلق خام ویده پخته در عوض سرگرم خوش معاملگی چون تنور باش

و در بسیاری از موارد دیگر أسرار التَّوْحِيد و یا ص ۲۷۸-۲۷۹ که یاد آور قطعه منسوب به «ناصر خسرو» است:

ناصر خسرو به راهی می گذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت، اینش نعمت خوارگان

[دیوان ناصر خسرو / ۵۰۷ طبع ۱۳۰۷]

۴- أسرار التَّوْحِيد / ۱۵ و ۸۷: «شیخ مجلس تمام کرد و عوام بپراکنند» و ۲۸۱ و ۲۳۳ و بسیاری دیگر از موارد، و «تصوف و ادبیات تصوف»، تألیف برتلس، ترجمه سیروس ایزدی ص ۴۸)

۵- أسرار التَّوْحِيد / ۳۲۴: «ابوسعید خطاب به یکی از مریدان و مستمعان: «ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی بدانی که ندانی» و در کلام جلال الدین محمد بلخی نیز در مثنوی شریف چنین آمده است:

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دوا سبب تاخت
زان نمی پرد به سوی ذوالجلال کاو گمانی می برد خود را کمال
علتی بدتر ز نندار کمال نیست اندر جان تو ای ذواللال

[مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر ۱ / ۳۲۱ تا ۳۲۱۴]

۶- نگاه شونده «أسرار التَّوْحِيد»، یکی از منابع اساسی به منظور بررسی اوضاع اجتماعی در سده های پنجم و ششم هجری به قلم راقم این سطور در مجلد دوم «مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی از ص ۴۲۰ تا ۴۲۴- انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران / ۱۳۵۳]

۷- أسرار التَّوْحِيد / ۲۳۴

۸- در تأیید این کلام، لاوتزه Laoze حکیم و عارف بزرگ چین گفته است: «کسی که خود را پست کند، سالم می ماند و کسی که خود را خرم نماید، راست خواهد بود. آن کسی که گرسنه است، سیر شود و آن که خسته است، خواهد آسود. آن که چیزی ندارد، کامیاب می گردد و آن که فراوان دارد، گمراه خواهد شد. با اشخاص امین، امانت نگه می دارم و با خائنان نیز تا آن ها را امین گردانم. اگر کسی بد باشد، چگونه می توان او را به دور انداخت؟ بدی را با نیکی تلافی کنید» [مجله سخن دوره ۱۹ شماره ۱۰ ص ۱۰۱۴ مقاله شادروان منوچهر بزرگ مهر (صاحب دل)] و جلال الدین محمد بلخی فرموده است:

چاره دفع بلا، نبودستم

چاره احسان باشد و عفو و کرم

[مثنوی دفتر ۶ ص / ۴۲۰ طبع نیکلسون]

و در امثال نیز آمده است که «اترك الشريّة تركك» و به تعبیر لطیف جلال الدین محمد... خون به خون شستن محال است و مُحال.

با مختصر دقتی در آثار ادبی در عصر اسلامی ملاحظه می شود که در این زمینه دو نظریه متضاد و متغایر وجود دارد: یکی این که

إِذَا لَمْ يَكُنْ غَيْرَ الْأَسِنَّةِ مَرْكَبٌ فَلَا بُدَّ لِلْمُضْطَرِّ إِلَّا رُكُوبُهَا

[کَمِيت بن زید الأسدی، نهایت الاربع ج ۳ ص ۷۱ - زهر الاداب ج ۱ ص ۳۸۱ - انوار الربیع ص ۱۶۰] در آن هنگام که جز سرنیزه ها مرکبی نباشد - مرد مضطر و گرفتار را جز بر نشستن بر آن تدبیر و رای نیست. و به قول سعدی در «گلستان» [چاپ قریب / ۱۷ حکایت اول از باب اول]

وقت ضرورت چونماندگريز

دست بگیرد سر شمشیر تیز

و «فِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يَتَجَبَّحُ إِحْسَانٌ» = «و اندرید بدو رستن، چون تر هانند نکوکاری». [به کتاب ۱ - مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، صحایف / ۱۳۰ و ۱۳۱ - شماره ۱۲۱۵ - انتشارات دانشگاه طهران نگاه شود و نیز ۲ - تحفة الإخوان فی خصائص الفتيان، صص ۴۰۵ - ۴۱۰ که با مقدمه و تصحیح و تعلیق مؤلف کتاب حاضر - از طرف شرکت انتشارات علمی و فرهنگی / ۱۳۷۰ - انتشار یافته است].

- نظریه دیگر این که «تا بتوانی در خصم به مهر خوش درنگر، چون به مهر در کسی در روی - او را خوش آید، اگر چه دشمن باشد. زیرا که او را توقع کینه و خشم باشد از تو، چون مهر ببند - خوشش آید. و خود، مردم نیک را نظیر بر عیب کی باشد؟ ... مرد نیک را از کسی شکایت نیست. نظیر بر عیب نیست. هر که شکایت کرد بد او است. و ... همین که عیب دیدن گرفت بدان کاو که محبت کم شد. و همه خللی یاران و جمعیت آنست که نگاه ندارند نیک دیگر را، باید که چنان زبند که ایشان را لایفک دانند. [مقالات شمس ص ۹۳، ۹۸، ۱۰۲ و ۱۰۴ به تصحیح محمد علی موحّد] و به قول سعدی در «بوستان» [باب دوم ص ۹۱]

بدی را بدی، سهل باشد جزا

اگر مردی، اُحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَا

«و خلاصه آن که - به قول افلاطون: «آن که حقیقت را دوست دارد بدی را با بدی پاسخ نمی دهد. «Philebus 57-8 اما در طی تاریخ حیات بشر - که برخی آن را کمیدی و بعضی دیگر آن را تراژدی - نام نهاده اند نیز ملاحظه می شود که بیشتر افراد بشر بر «انتقام» تمایل داشته و از اهمیت گذشت و مدارا و نشر محبت - آسان گذشته اند و شاید بازتاب چنین عملکردی بوده است که خردمندان و فرزندان در مقام هُشدار و تعلیم - نغمه سر داده اند:

با آن که انتقام دشمن، حرام نیست

در عفو، لذتی است که در انتقام نیست

اما ملاحظه می شود که پیروان طریقت و فاداری به نشر محبت - همواره معدود و انگشت شمار بوده اند و از طرف دیگر عدم خشونت نیز چیزی نیست که در یک قانون اساسی نوشته شده و یا به ثبت رسیده باشد بل که، برعکس با اراده آزاد و میل شخصی است که باید پذیرفته شود.

به هر حال مقاومت منفی، شمشیری چندان به است که می تواند به هر صورت به کار رود هم برای کسی که آن را به کار می برد هم

برای کسی که برضد آویه کاری رود، ثمراتی مطلوب به بار می آورد و بدون آن که خونی بریزد و یا آشوبی برانگیزد و ماجرایی برپا کند نتایجی عظیم به دست می دهد علاوه بر آن که سلاح و جنگ افزاری است که هیچ گاه زنگ نمی زند و دزدیده نمی شود و از کار نمی افتد.

پیدا است که مبارزه برای اثبات حقانیت و دفاع از حقوق از این رهگذر همواره باید صمیمانه، احترام آمیز و باخوشتن داری همراه باشد و هرگز نباید با خشونت و یا گستاخی همراه باشد و به همان نسبت که بر اصول سنجیده و دانسته باید مبتنی باشد به همان میزان از هوس ها و شهوت ها و غریزه نوازی ها عاری باشد و از همه مهم تر انگیزه آن هرگز نفرت و بدخواهی نبوده باشد. مگر نه اینست که افرادی از قبیل بودا و یامسیح در همان حال که بدکاران را به کیفر می رسانیدند، نجابت و عطف و محبتی را نیز که در و رای اعمال آن ها وجود داشت نمایان می ساختند. به طوری که آن ها حتی انگشتی را برضد دشمنان خود بلند نکردند و همواره آمادگی داشتند که با کمال مسرت از خوشتن چشم پویشند و بگذرند اما از حقیقتی که به خاطر آن زندگی می کردند هیچ گاه دست برندارند.

بسیار دیده شده است که شخص بدون آن که سلاخی در دست داشته باشد و در همان احوال که به روی گردانیدن از مبارزه هیچ گاه نمی اندیشد به اقدام نهایی پرداخته، از کالبد فانی خویش بکلی چشم پوشیده است.

قوانین حاکم بر طبیعت آشکارا اعلام می دارد که نیروهای مادی و جسمی تابع قانون تحلیل و انحطاط و زوال است که بر کل عالم ماده فرمانروایی و حکومت دارد. اما نیروی روحی برعکس هرگاه به حد کمال در وجود آدمیان انگیزه گردد صورتی مقاومت ناپذیر پیدا می کند و معیار و شرط انگیزه خنگی کامل آن نیز اینست که در تمام وجود مانفود داشته و از هر نفسی که برمی آید ناشی گردد خاصه آن که در کامل ترین صورت دنیا هم نمی توانیم نابرابری را از میان ببریم اما می توانیم و باید در صدد نابودی ستیزه جویی و دشمنی باشیم.

عدم خشونت، مستلزم قدرت برای خوشتن داری است و در واقع، خودداری دانسته و فهمیده و سنجیده از میل انتقام جویی است که در هر حال به تر و عالی تر از منفی بودن و ضعف و تابعیت همراه با ناتوانی است. مگر نه اینست که میل به انتقام، از ترس و بیم صدمه واهی و یا آسیب واقعی ناشی می گردد و آن که از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسد حتی از این که بی جهت و بیهوده او را ناراحت سازند نیز هیچ گاه خشمگین نمی شود و چنین خشمی را برای خود بیهوده و بی جهت می شمارد. افزون بر آن که شخص هر چند از لحاظ جسمی ناتوان و ضعیف باشد وقتی که گریختن و فرار را موجب شرمساری بداند بدون وارد ساختن ضربتی به دشمن به مقاومت خواهد پرداخت و در سر جای خود خواهد مرد. این مفهوم، درست مقاومت با عدم خشونت و نالدیری و دلآوری همراه است. اما هرگاه شخصی ضعیف باشد و یا این همه، قدرت خود را برای وارد کردن ضربتی بر حریف خویش به کار برد و در این راه جان دهد، این کار هر چند دلیری و دلآوری محسوب می شود اما هیچ گاه عدم خشونت نیست اما اگر شخصی هنگامی که وظیفه اش ایجاب می کند به مقابله با خطر بپردازد، از این مقابله بگریزد، چنین وضعی بزدلی و حق ترس خواهد بود. در وضع اول محبت و شفقت و ناترسیدن را در خود دارد اما در وضع دوم و سوم بیزاری و بدگمانی و ترس بر او چیره است. علاوه بر آن تجربه، نشان داده است که خشونت اگر هم توفیقی حاصل کرده است دوران آن بسیار کوتاه بوده است. زیرا خود موجب خشونت های بیشتر شده است و کوشش در کار برد خشونت های مختلف به منظور جلوگیری از خشونت به اشکال مصنوعی و بهره یابی از وسایلی خشونت آمیز در مواقع حساس، ملاحظه شده است که این قبیل جلوگیری ها بکلی بی ثمر مانده و در هم شکسته است.

«عدم خشونت» قانون نژاد و نوع ما است. چنان که خشونت، قانون درندگان است. در دندگان خشن، روح به خواب رفته است و جز قدرت جسمی و مادی، قانون دیگری حاکم نیست. در حالی که شایستگی انسان ایجاب می کند که از قانون عالی تر و از قدرت روح، پیروی و تابعیت کند. اما در موارد بسیار ملاحظه می شود که اکثریت جامعه بشری، تابع نظریه شمشیر و اعمال زور هستند و در عین حال اغلب اتفاق افتاده است که نیکی از میان بدی ها بیرون می آید و اگر خوب دقت شود این با مشیت الهی بستگی دارد و نه با میلی آدمی. انسان به تجربه می داند که از بدی فقط بدی می زاید، همچنان که از نیکی، نیکی... مگر نه اینست که نتیجه

اخلاقی و منطقی که از فاجعه عظیم و مهیب انفجار بمب اتمی حاصل می شود آن است که این مصیبت را با بمب متقابل نمی توان از بین برد. چنان که خشونت را نمی توان با خشونت متقابل پایان بخشید. بشر، ناچار است که از توسل به خشونت دست بردارد و به عدم خشونت متوسل شود زیرا تنها از راه بسط محبت است که می توان بر کینه و نفرت غالب آمد و به کار بردن نفرت در مقابل نفرت، تنها موجب افزایش وسعت و عمق نفرت خواهد شد.

از سوی دیگر، واقعیت اینست که آدمی نمی تواند به کسی که دوست می دارد خیانت کند و از این جهت هرگز از او و همه یی ندارد. هدیه دادن زندگی، بزرگ ترین هدایاست و شخصی که بدون توسل به خشونت، جان خود را تقدیم می دارد، می تواند هرگونه خصمی را خلع سلاح کند و راه تفاهم شرافتمندانه را هموار سازد.

پیدا است آنگاه که شمشیر را به کناری افکندیم دیگر چیزی جز جام محبت نداریم تا به کسانی که با ما مخالفت می ورزند تقدیم داریم و یا عرضه چنین جامی است که انتظار داریم آن ها را به خود نزدیک سازیم چه نمی توان پنداشت که میان انسانی با انسان دیگر، ممکنست برای همیشه دشمنی ابدی وجود داشته باشد. علاوه بر آن که عدم خشونت، خودداری از مبارزات واقعی بر ضد فساد و بدی نیست. بل که برعکس برای مبارزه با فساد و بدی بسیار سازنده تر و موثرتر از اعمال انتقام جویانه است. چه انتقام جویی - بنا بر طبیعت خود، بر دشمنی و فساد می افزاید و محبت و دوستی را نابود می سازد. از این رو شاید روایا باشد که همواره مقاومت و مخالفت روحانی و اخلاقی را با اعمال خلاف اخلاق در نظر آوریم و همواره بر آن سرباشیم که لبه تیز ظالم جبار را بکند و بی اثر سازیم آن هم از راه نوید ساختن بیدادگر در انتظارش که می پندارد با او به مقابله و مقاومت متقابل پرداخته ایم و از طریق مقاومت روحی مادر برابر او، و یا غلاف کردن شمشیر تیز و سر دادن نغمه و کس نیاید به جنگ افتاده، او را از میدان به در سازیم.

از طرف دیگر هرگاه بپذیریم که زندگی تنها با زندگی زنده می ماند و مفهوم عمیق آن را در یابیم بدون تردید همواره بر خویشتن داری و نثار مهر و ارزانی داشتن شفت خواهیم افزود و هرگاه چنین منش و روشی با محبت مثبت نسبت به حریف همراه نباشد لا اقل باید از کینه و نفرت بکلی عاری باشد. خاصه آن که تاریخ حیات بشر مالا مال این واقعیت است که آنان که با داشتن مقاصد والا و شریف نیز از راه به کار بردن زور و خشونت متجاوزان و آزمندان استیلا و سلطه جویی را از میدان به در کرده اند به نوبه خود دستخوش همان بیماری شکست یافتگان گردیده اند، همچنان که تاریخ از شواهد و موارد بسیاری حکایت می کند که مردانی با قبول مرگ شرافتمندانه و شهامت آمیز و در حالی که نسبت به دشمنان خود، کلمات مشفقانه و مهر آمیزی برب داشته اند توانسته اند دل های مخالفان سرسخت و خشن و تجاوز شعار خود را منقلب سازند. اما از آن جا که انسان همیشه ناکامل باقی می ماند، سرنوشت او نیز در آن است که همواره در راه کمال خویش کوشا باشد. علاوه بر آن که وحدت اساسی انسان با تمام موجوداتی که در صحنه حیات هستند غیر قابل انکار است بنابراین هرگاه از لحاظ روحی، پیروزی و موفقیتی نصیب کسی شد جهانیان نیز در این توفیق و پیروزی سهیم هستند و اگر سقوطی برای یک فرد پیش آید تمامی جهانیان به همان نسبت زیان خواهند دید و همچنان که خوشبختی و آسایش یک فرد به تنهایی درونمایه هیچ تقوایی نیست هرگونه تجاوز اخلاقی هم به طور مستقیم و یا غیر مستقیم - علاوه بر عامل اصلی - بر بسیاری دیگر نیز اثر خواهد گذاشت و به این ترتیب نیکی و یا بدی - تنها به خود فرد مربوط نمی شود بل که در واقع به تمامی جامعه و مردم دنیا نیز مربوط می گردد. از این رو کسانی که به ناپسود ساختن آدم هایش ترمی اندیشند تا روش ها، در واقع خود روشی نادرست را به کار می بندند و خیلی بدتر از کسانی می شوند که آن ها را نابود می کنند تا به خیال خودشان، روش ناپسند آن ها را هم نابود کرده باشند و اینان ریشه بدی و فساد را نمی شناسند. . . [همه مردم برادراند، گاندی]

۹- أسرار التوحید / ۲۲۲

به یاد می آید شعر قافیه در بستر موت و حالت احتضار:

اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

شرمندانه از آنیم که در روز مکافات

نگاه کنید به «ذکر جمیل سعدی» [ج اول ص ۳۴۷-۳۶۸ مقاله «سعدی، شاعر جامع...» به قلم راقم این سطور، اسفند ۱۳۶۴- اداره انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی]

۱۰- اسرار التوحید / ۲۶۰

۱۱- اسرار التوحید / ۲۳۲ «داستان خواجه گنگ سنگانی» که نزد شیخ آمده بود و هنگام همراهی با ابوسعید ابوالخیر به جامه‌های زیبای خود می‌نگریسته است و سخن شیخ خطاب به او که «ای خواجه خود را بنه و راست بپوش»

۱۲- اسرار التوحید / ۲۵۳

۱۳- یا توحه به بیت معروف:

در عالم عالم آفریدن زین به نتوان رقم کشیدن
[لیلی و مجنون نظامی / ۳ چاپ وحید دستگردی]

و یا:

جهان، آینه حسن است مطلق نبینی هیچ بد، گر ننگری بد

و یا:

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
(گلشن راز / ۶۶)

۱۴- معمولاً برداستان معروف حدیقه الحقیقه حکیم سنایی، شاعر عارف نامدار ایرانی:

ألهی دید اشتیری به چرا گفت نقشت همه کز است چرا؟
گفت اشتیر که اندرین پیکار عیب نقاش می‌گویی، هشدار...
[حدیقه الحقیقه سنایی / طبع مرحوم مدرس رضوی]

۱۵- اسرار التوحید ص ۴۷ «شیخ از علم قالت روی به علم حالت کرد...»

۱۶- در تأیید این کلام، «نجم الدین رازی» در «مرصاد العباد» ص ۸۱ آورده است:

«باهر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند. بعضی را به استمالت و لطف به حضرت خواند و بعضی را به کراهت و عنف که مزاج‌ها مختلف است. آن را که مستحق عنف و اکراه باشد اگر به لطف بخواند، قدر او نداند، اما شایسته لطف را اگر به عنف خواند، از آن دولت محروم ماند» و «باجاهلان سخن به قدر حوصله و فهم ایشان گفتند.» [۲۲۲ همان مأخذ]

۱۷- اسرار التوحید / ۲۵۸

۱۸- برای مثال داستانی جالبی که ابوسعید به منظور تربیت مریدان و یاران بر زبان آورده است و در اسرار التوحید می‌خوانیم: «شیخ گفت قدس الله روحه العزیز. وقتی زنبوری به موری رسید، او را دید دانه‌ی گندم به خانه می‌برد، مردمان پای بر او می‌نهادند و او را خسته (= مجروح) می‌گردانیدند، زنبور آن مور را گفت که این چه سختی و مشقت است که تو برای دانه‌ی برخوشتن نهاده‌ی؟ به یک دانه محقر چندین مذلت می‌کشی بیاناتی که من چگونه آسان می‌خورم، بی این مشقت نصیب می‌گیرم. پس مور را به دکان قصابی برد، گوشت آویخته بود. زنبور درآمد از هوا و برگوشت نشست و سیر بخورد و پاره‌ی فراهم آورد تا پیرد. قصاب فراز آمد و کاردی بر میان وی زد و او را به دو نیم کرد و بینداخت. زنبور بر زمین افتاد. آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و می‌کشید و

می گفت، هر که آن جانشیند که خواهد، چنانش کشند که نخواهد. [اسرار التوحید / ۲۸۹] برای مطالعه شواهد دیگر به صفحه ۳۵۸- اسرار التوحید که ابوسعید به نقل مطلبی از کلیلله و دمنه پرداخته است و احاطه او را بر مطالب آثار ادبی و کتاب های زمان نیز نشان می دهد و نیز ص ۲۶۰ آن کتاب که داستان پادشاه و وزیر را برای مریدان بیان کرده است، مراجعه کنید.

۱۶

- ۱- اسرار التوحید / ۱۷۰
- ۲- اسرار التوحید / ۸۵ و ۸۶ و ۹۸، ۱۲۵، ۲۳۲ و مواضع متعدد دیگر.
- ۳- اسرار التوحید / ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۰۱ و مواضع دیگر.
- ۴- اسرار التوحید / ۱۹۸
- ۵- اکثر صحایف اسرار التوحید.
- ۶- اسرار التوحید ۱۴۶ تا ۱۵۸ داستان مفصل و ممتع ملاقات ابوسعید با ابوالحسن خرقانی.
- ۸- این سخن را به یاد می آورد: «لَا يَسْتَحِقُّ إِنْسَانُ الرِّئَاسَةَ حَتَّى يَجْتَمِعَ فِيهِ أَرْبَعُ خِصَالٍ: يَصْرِفُ جَهْلَهُ عَنِ النَّاسِ وَيَحْمِلُ جَهْلَهُمْ وَيَتْرَكُ مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَيَبْذُلُ مَا فِي يَدَيْهِ هُمْ»
- ۹- اسرار التوحید / ۲۴۷: خطاب ابوسعید به والی نیشابور. «از مایذیرفتی که ظلم نکنی و لشکر را دست کوتاه داری؟ تا بر رعیت ظلم نکنند؟ گفت: کردم، شیخ گفت: ترا به فرزندی قبول کردیم» و بسیاری از موارد دیگر.
- ۱۰- اسرار التوحید / ۱۳۷: داستان مُشعر بردفاع شیخ از جامه شوی فقیر در برابر محتسب کرامی نیشابور و ص ۲۲۷: ماجرای امام ابوالقاسم قشیری (۴۶۵-۳۷۶ هـ. ق.) و دعوی روستایی بر سر آسیای دیه حسین آباد و سخن جالب ابوسعید در حمایت از قول روستایی ویا (ص ۲۳۲): گفتار ابوسعید خطاب به یکی از درویشان به منظور محبت به او: «بار تو ما کشیم به ازان که دیگران»
- ۱۱- این گفتار پیرزن مجاور خانقا و شیخ در نیشابور است که پیوسته خاطر درویشان را با هاوون تهی کوفتن می شورید. برای اطلاع از کیفیت این داستان دلکش (رجوع شود به اسرار التوحید / ۲۲۷)
- ۱۲- اسرار التوحید / ۲۲۵: داستان ازبام خاکستر ریختن زنی بر جامه شیخ و اضطراب صوفیان و گفتار شیخ: «کسی که مستوجب آتش بود با او به خاکستر قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید.»
- ۱۳- اسرار التوحید / ۲۰۰ و حافظ در طری غزلی به مطلع:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده بی ما را

می فرماید:

به حُسنِ خُلقِ تو آن کرد صیدِ اهلِ نظر به دام و دانه نگیرند مرغِ دانا را

۱۴- اسرار التوحید / ۳۴۸

۱۵ و ۱۶ و ۱۸- اسرار التوحید / ۲۳۰

۱۹- مراد خواجہ امام و ابوالحمد مظفرین احمد بن حمدان است که از مشایخ صوفیه بود و استاد ابوالحسن هجویری است. مؤلف کشف المحجوب او را در ردیف ائمه متاخرین که هم عصر یا نزدیک به عصر خودش بوده اند، نام برده و چنان که می نویسد در

جوانی در کرمان به خدمتِ اورسیده است. (کشف‌المحجوب ص ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و منتخب‌اسرارالتوحید/ ۴۸ به قلم مرحوم احمد بهمن یار)

۲۰- شهرکی است از طوس. حدود العالم/ ۹۰- اکنون محله‌یی از شهر مشهد را «نوغان» می‌گویند.

۲۱ و ۲۲- اسرارالتوحید/ ۲۴۸

۲۳- مراد، زین‌الاسلام ابوالقاسم عبد‌الکریم بن هوازن بن عبد‌الملک بن طلحه بن محمد قشیری متولد در ربیع‌الاول ۳۷۶ هـ و متوفی در ربیع‌الآخر سال ۴۶۵ هـ. ق، است (قشیری: به ضم قاف و فتح شین و سکون یاء نسبت به قشیر بن کعب پدر طایفه‌یی از هوازن است). محمد بن منور در حکایات متعددی از اسرارالتوحید، از روابط ابوسعید و امام قشیری سخن می‌گوید: [اسرارالتوحید/ ۸۳-۸۴-۸۶-۸۸-۹۰-۹۱-۱۱۳-۱۱۴-۲۲۰-۲۲۵-۲۴۹ و حالات سخنان ۱۱۸-۱۱۹] بنا به گفته او قشیری در آغاز از منکران ابوسعید بود و وسط حال وی را در معاش و مجالس سماع ناخوش می‌داشت ولی سرانجام به سبب اشراف ابوسعید بر واقعات و خواطر، از آن انکسار باز گرایید و به ابوسعید گروید و در مجالس وی حاضر می‌شد. برای اطلاع از تفصیل آن‌ها به اسرارالتوحید در حکایات متعدد و برای نقد این فقره از حکایات به مقدمه مرحوم فروزانفر بر ترجمه رساله قشیری می‌توان مراجعه کرد.

۲۴ و ۲۵- اسرارالتوحید/ ۲۴۹

«آن را که مراد شناسم می‌دهد، دعای گویم که خدا یا اوزین دشنام دادن، به تر و خوش تر، کاری بده! تا عوض این تسبیحی گوید و تهلیل، مشغول عالم حق گردد.» [مقالات شمس، ص ۱۲۷]

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| قرآن کریم، آیه ۳۷ سورهٔ ۶: انعام | قرآن کریم، آیه ۳۴ سورهٔ ۸: انفال |
| قرآن کریم، آیه ۵۷ سورهٔ ۱۰: یونس | قرآن کریم، آیه ۱۲ سورهٔ ۲۸: نمل |
| قرآن کریم، آیه ۵۷ سورهٔ ۲۸: نمل | قرآن کریم، آیه ۲۴ سورهٔ ۳۱: لقمان |
| قرآن کریم، آیه ۵۰ سورهٔ ۳۹: زمر | قرآن کریم، آیه ۴۷ سورهٔ ۵۲: طور |
| قرآن کریم، آیه ۳۹ سورهٔ ۴۴: دخان | |
| قرآن کریم، آیه ۱۰۲ سورهٔ ۵: مائده | قرآن کریم، آیه ۶۳ سورهٔ ۲۹: عنکبوت |
| قرآن کریم، آیه ۴ سورهٔ ۴۹: حجرات | |
| قرآن کریم، آیه ۱۱۱ سورهٔ ۶: انعام | |
- ۲۹- اسرارالتوحید/ ۳۰۸
۳۰- اسرارالتوحید/ ۳۱۹

۳۱- اسرارالتوحید/ ۳۰۲ و مورد دیگر: «بسیار قدم باید زدن تا مرد به در دوست برسد، چون ما آنجا رسیدیم، کجا

رویم؟ ۲۰۹/۴۹

۳۲- اسرارالتوحید/ ۳۵۲

۴- از صائب است (متوفاً/ ۱۰۸۱ هـ. ق.)

خاطری چند اگر از تو شود شاد، بس است
زندگانی به مُراد همه کس نتوان کرد
که البته مغایر با مفهوم بیت «عُرفی شیرازی» (متوفاً/ ۹۹۹ هـ. ق.) است که به «فلسفه عرفی» نیز معروف است و در میان
فارسی زبانان شهرت دارد:

چنان بانیك وید خوكن كه بعد از مُردنت عُرفی
مسلمات به زَمَنم شوید و هند و هندو سوزاند
۵- اسرار التوحید/ ۲۲۳ حافظ، در طی غزلی به مطلع:

ساقی، حدیث سرو و گل و لاله می رود
وین بحث با ثلاثه غساله می رود
می گوید:

طی مَكان بَیسن و زَمان در سلوكِ شَعر
كاین طفل يك شَیبه، رو صد ساله می رود

۶- اسرار التوحید/ ۱۸۴- داستانی است که أبوسعید یاران را با خود به صحرا و شنابه منظور گردش و تفریح برده است.
۷- اسرار التوحید/ ۲۱۳- داستان مردی که نزد أبوسعید آمده بود که از اسرار حق چیزی بیاموزد.
۸ و ۹- حالات و سخنان ص ۱۳۲ و ۱۳۳
۱۰- اسرار التوحید/ ۲۸۲ و نیز اسرار التوحید/ ۳۴۸: «أَوَّلُ مَقَامَاتِ الْعِبَادِ، مُرَاعَاتُ قَدْرِ اللَّهِ وَآخِرُ مَقَامَاتِ النَّبُوَّةِ مُرَاعَاتُ حَقِّ الْمُؤْمِنِينَ».

۱۱- کوی عَدَنی کویان نام کوچه یا برزنی از نیشابور و ظاهر آنوعی از جامه بوده که در آن محل دَقَاقی می شده است. برتلس
کوی عَدَنی کویان را «ماهوت با فان» معنی کرده است. [ناصر خسرو و اسماعیلیان ترجمه آرن پور/ ۵۲]

۱۲- اسرار التوحید/ ۱۴۴

۱۳- اسرار التوحید ص ۱۴۳ تا ۱۴۵

۱۴- کم از آن که: به اصطلاح امروزه معنی «لا اقل» سعدی می گوید:

دیوآمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست
معشوقه که دیردیر بینند
آخر کم از آن که سیر بینند
[گلستان سعدی باب پنجم در عشق و جوانی چاپ قریب ص ۱۳۷]

زان پیش که دست و یافر و بندد مرگ
آخر «کم از آن که» دست و پای بز نسیم

۱۵- گو. به فتح اوّل: گودال و مغاک.

۱۶- اسرار التوحید/ ۱۱۹ و ۱۲۰ و حالات و سخنان/ ۱۱۱ و ۱۱۲

۱۷- حالات و سخنان/ ۱۱۲ و ۱۱۱ و اسرار التوحید/ ۱۲۰ و ۱۱۹

۱۸- به یاد می آید شعر حافظ در قصیده او به مطلع:

زدلبری نتوان لاف زده به آسانی
هزار نکته در این کار هست تادانی

که ضمن آن گوید:

هزار سلطنتِ دلبری بدان نرسد که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

۱۹- اسرار التوحید / ۹۱ و ۹۰ داستان دلکش و خواندنی مربوط به دل بستن «درویش یوعلی ترشیزی» به آفتابِ چهره «خواجه اسماعیلک دقاق» فرزندِ ابوعلی دقاق (متوفای ۴۰۵ هـ. ق) و برادر زنِ ابوالقاسم قشیری.
۲۰- مأخوذ از شعر مولوی:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انس‌انم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته‌ییم ما گفت آنک یافت می نشود، آنم آرزوست

[دیوان شمس جزء ۱ ص ۲۵۵]

۲۱- اسرار التوحید / ۳۰۹: «شیخ ماگفت: که گفته اند: تصوف دو چیز است: «یک سو نگرستن و یک سان زیستن».

۲۲- اسرار التوحید / ۲۷۸

۲۳- اسرار التوحید / ۲۱۸

دستار و سرو جبه من هر سه بهم قیمت کردند یک دم چیزی کم
تاکی پرستی که چیستم در عالم؟ من هیچ کسم هیچ کسم هیچ کسم

«مولوی»

۲۴- اسرار التوحید / ۲۷۴

۲۵- اسرار التوحید / ۳۴۸- «فتوح» جمع فتح است و در تعبیراتِ صوفیه به معنی مفرد استعمال می شود و عبارت است از هر چه بی رنج و تعب به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی، حصول چیزی از آن جاکه توقع آن نمی رود. گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و شهود حقیقت است و آن بر سه نوع است:

۱- «فتح قریب» آنچه پس از قطع منازل نفس بر سالک از مقام قلب و ظهور صفات آن منکشف گردد و این تعبیر مقتبس است از آیه کریمه «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ» [سوره ۶۱ «صف» آیه ۱۳- نصرت و یاری خدا و فتح نزدیک]

۲- «فتح مُبِین» آنچه از مقام ولایت و تجلیاتِ انوار اسماءِ الهی، بر سالک مُنکشف گردد و صفات قلب در آن فانی شود و این تعبیر مأخوذ است از آیه کریمه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِینًا» [سوره ۴۸ (فتح) آیه ۱= ما، تو را به فتح آشکار در عالم، فیروزی گردانیم.]

۳- «فتح مُطْلَق» آنچه از تجلیِ احدیّت ذات و استغراق در عین جمع گشوده شود و رسوم مطلق در آن مضمحل گردد و این برترین انواع فتوح است و این تعبیر متخذ است از آیه شریفه «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» [سوره ۱۱۰ «نصر» آیه ۱= چون هنگام فتح و فیروزی یاری خدا فرارسد.] [اصطلاحات الصوفیه ذیل فتح، تعریفات جرجانی، اصطلاحات محی الدین به همراه تعریفات جرجانی در ذیل (فتوح) فرهنگ نوادر لغات دیوان کبیر ص ۵۵۲ و ۵۵۳ به اختصار.]

۲۶- اسرار التوحید / ۷۷ و ۱۳۶ و مواضع فراوان دیگر.

۲۷- اسرار التوحید / ۷۷

۲۸- اسرار التوحید / ۱۰۷

۲۹- مُجتاز: راه‌گذر، کسی که از جایی بگذرد و مسافتی را ببرد و منتهیِ آلاب، عابر. «خلاف مقیم» و امروز بدان شهر و حوالی آن، نه مُجتاز را سایه ایست که یک لحظه در او آرام گیرد و نه مقیم را هم سایه که با او سرگذشتِ حوادثِ ایام

گوید . « [نفثة المصذور/ ۲۵ و ۲۶ و ص ۵۳۴ فرهنگ لغات از مرحوم امیرحسن یزدگردی]

۳۰- أسرار التوحید/ ۷۷

۳۱- أسرار التوحید/ ۷۸

۳۲- أسرار التوحید/ ۱۵۷ جگر بند . مجموع جگر و شش و دل از هر جاندار را گویند .

۳۳- أسرار التوحید/ ۱۶۹

۳۴- أسرار التوحید/ ۲۱۲

۳۵- أسرار التوحید/ ۱۶۶

۳۶- أسرار التوحید/ ۱۳۸

۳۷- أسرار التوحید/ ۱۶۶ . فانید : معرب یا نید با ذال نقطه دار بر وزن فالیز . نوعی حلوا « برهان قاطع »

۳۸- أسرار التوحید/ ۱۶۶ قلیه : مخفف قلیه (به فتح اول و کسر دوم و تشدید یا) نوعی طعام است که شکل های گوناگون

دارد :

- گوشتی که در تابه بریان کنند (صراح اللغه ، بحر الجواهر)

- آب گوشتی که از گوشت شتر سازند (المنجد)

- سناریا (مقدمة الآداب) (فرهنگ نوادر لغات/ ۳۹۱)

۳۹- أسرار التوحید/ ۷۷

۴۰- أسرار التوحید/ ۱۲۱ داستان مشعر بر فرستادن أبوسعید ، حسن مؤدب را به نزد سحنه نیشابور و ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۱۷ و

۱۸۷ و ۱۹۷ و موارد دیگر .

۴۱- أسرار التوحید/ ۱۰۵

۱- أسرار التوحید/ ۲۲۷

۲- أسرار التوحید/ ۲۲۱

۳- أسرار التوحید/ ۲۱۷ و ۲۱۶

۴- أسرار التوحید/ ۲۱۵

۵- أسرار التوحید/ ۲۱۵

۶- أسرار التوحید/ ۲۲۶

۷- أسرار التوحید/ ۲۲۷

۸- أسرار التوحید/ ۲۲۸ و ۲۳۸

۹- أسرار التوحید/ ۲۳۰

۱۰- أسرار التوحید/ ۲۳۲

۱۱- أسرار التوحید/ ۲۳۲

۱۲- أسرار التوحید/ ۲۳۴

۱۳- أسرار التوحید/ ۲۳۵

۱۴- اسرار التوحید / ۲۳۸

۱۵- اسرار التوحید / ۲۵۷

۱۶- اسرار التوحید / ۲۵۸

۱۷- اسرار التوحید / ۲۵۹

۱۸- اسرار التوحید / ۲۶۰ و ۲۶۱

۱۹- اسرار التوحید / ۲۶۰

۲۰- اسرار التوحید / ۲۶۰

۲۱- اسرار التوحید / ۲۶۱

۲۲- اسرار التوحید / ۲۶۱

۲۳- اسرار التوحید / ۲۶۴

۲۴- اسرار التوحید / ۱۴۴

۲۵- «دست پیمان»، اسبابی که داماد به خانه عروس می‌فرستاد و مهری را نیز گفته‌اند که به وقت عقد کنان قرار می‌دادند، مهر و کابین، اسباب داماد، زیور و اسباب که پیش از زفاف به عروس می‌دادند. ر.ک به مقاله راقم این سطور، لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص اسرار التوحید. «مقالات سومین کنگره تحقیقات ایرانی» [ج ۲ ص ۱۲۸]

۲۶- اسرار التوحید / ۱۴۵

۲۷- اسرار التوحید / ۱۹۸-۲۶۵-۲۹۷-۳۰۱ و ۳۱۵

۲۸- اسرار التوحید / ۲۷۰

۲۹- اسرار التوحید / ۲۷۴

۳۰- اسرار التوحید / ۲۷۸

۳۱- اسرار التوحید / ۲۸۲

۳۲- اسرار التوحید / ۲۹۷

۳۳- اسرار التوحید / ۲۹۷

۳۴- اسرار التوحید / ۳۰۲

۳۵- اسرار التوحید / ۵۷ و ۵۶

۳۶- اسرار التوحید / ۱۷۷

۳۷- اسرار التوحید / ۲۸۰ و ۲۸۱

۳۸- منطق الطیر تصحیح دکتر گوهرین / ۳۵۹، چاپ دکتر مشکور / ۳۲۷ و فصل «تأثیر ابوسعید در ادبیات فارسی» از کتاب حاضر.

۳۹- اسرار التوحید / ۳۰۷

۴۰- اسرار التوحید / ۳۰۸

۴۱- اسرار التوحید / ۳۲۸

۴۲- اسرار التوحید / ۲۳۰

۱- اسرار التوحید/ ۳۵۶ و ۶۲

۲- حالات و سخنان/ ۱۰۴

۳- حالات و سخنان/ ۱۰۲

۴- حالات و سخنان/ ۱۰۵ و ۱۰۶ و اسرار التوحید/ ۳۵۰- استعمال فعل ماضی در معنی مستقبل محقق الوقوع که در نظم و نثر قدیم نیز به کار رفته است «بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم».

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشو کند در کارش
مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
«حافظ» «مثنوی»

۵- حالات و سخنان/ ۱۰۸ و اسرار التوحید/ ۲۵۴ «دوته کردن» را در معنی تا کردن و جمع نمودن و فراهم آوردن به کار برده است.

۶- اسرار التوحید/ ۳۵۵ و فصوص الآداب/ ۲۶۶

۷- از تو استاد عامی کنم بل که ترا سوگند می دهم، وقتی که من مُردم، این کلمات را روی سنگ قبر من نقش نمایی که این مرد، غلام عشق بود شاید کسی که شروط عشق را بدرستی بداند و از سر قبر این غریب بگذرد، سلامی برساند. «[دکتر مارگریت اسمیت/ روزگار نوچ/ ۴۷ بهار/ ۱۹۴۲ م. مقاله تصوّف زمان قدیم در ایران: شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر ص ۴۴ تا ۵۰]»
۸- کثیر... ۱۰۵ هـ. ق. = ۷۱۳ م] = ابوصخر، کثیر بن عبد الرحمن بن اسود بن عامر خزاعی، شید اشاعری مشهور از اهالی مدینه است که عمده اقامتش در مصر بود. او ابتدا نزد عبد الملک بن مروان رفت و منظور نظری واقع گردید. عبد الملک چون به پایگاه علمی او آشنا شد، بر منزلتش بیفزود. سپس شاعر خاص او خواند ان مروان گردید و او را بزرگ می داشتند و اکرام می نمودند او اشاعری قصیر القامة و زشت رویی بود که به حسن خلق و مناعت آراسته بود. او را «ابن ابی جمعه» و «کثیر عزه» و «ملحی» نیز نامیده اند که «ملحی» نسبت به قبیله او «بنی ملیح» است. مرزبانی می گوید: او شاعر مردم حجاز در عهد اسلامی است که کسی را برتر از او نمی دانستند. برخی از صاحبان تذکره او را در شمار غلات شیعه آورده اند چنان که او را از معتقدان به «تناسخ» نیز دانسته اند داستان های او با «عزه» دخت حمیل ضمیری بسیار است. کثیر، در عشق به عزه پاکدامن بود. او را گفتند آیدار طول مدت آشنایی خود به عزه کام گرفته ای؟ پاسخ داد نه به خدا. همانا من هنگامی که کار بر من سخت می شد دستش را می گرفتم و بر پیشانی ام می نهادم و از این روی آرامش می یافتم. در مدینه وفات یافت و او را دیوان شعر است.

[عیون الأخبار/ ۲/ ۱۴۴] - (الشعر والشعراء ۲۳- ۴۱۰) - (وفیات الأعیان ۴/ ۱۳- ۱۰۶)

۹- «عزه»: [۱۰۵ هـ. ق. = ۷۰۴ م] عزه دختر حمیل بن حفص بن ایاس حاجبی غفاری ضمیری- محبوبه کثیر شاعر بود. او دختری ادب آموخته و دارای لطف گفتار از اهلی مدینه بود که به روزگار عبد الملک بن مروان به مصر رفت و عبد الملک او را فرمان داد تا به خانواده او ادب آموزد. می گویند او نزد خواهر عمر بن عبد العزیز همسر ولید بن عبد الملک «أم البنین» رفت. «أم البنین» او را گفت آیا سخنی کثیر را شنیده ای؟

این دین (= بدهی) چیست؟ عزه پاسخ داد او را به بوسه می و عده دادم و سپس به عهد خود وفا نکردم. أم البنین او را گفت:

به عهد خود وفا کن و گناه آن را بر من گیر. عَزَّوَجَلَّ روزگار عبد‌العزیز بن مروان در مصر درگذشت.
 ۱۰- ای عَزَّوَجَلَّ سوگند به آن کسی که من بنده اویم و حاجیان و جمعیت عَرَفَات از آن اوست من جز تو، دوستی رانمی جویم پس گفتار مرا باور کن زیرا که آن آزادگان معتمدانند. اگر بریکر من خاک ریخته باشند و استخوان های من خاک گردیده و پیوسیده باشد و در آن حال مرا بخوانی، هر آینه دعوت ترا پاسخ می گویم و چون به یادمی آورم خلوت ترا (=تنهایی ترا) جگرم رشحه رشحه و آگنده از اندوه ها و حسرت هامی گردد.

۱۱- «کشف الأسرار و عده الأبرار» از رشید الدین میبیدی، تألیف در/ ۵۵۲۰ هـ. ق، ج ۱/ ۴۸۱

۱۲- حالات و سخنان/ ۱۰۹- أسرار التوحید/ ۳۵۶- طبقات الشافعیة، سبکی ج ۴/ ۱۰

۱۳- أسرار التوحید/ ۶۲

۱۴- أسرار التوحید/ ۳۵۶

۱۵- أسرار التوحید/ ۳۶۸

۱۶- أسرار التوحید/ ۳۴۳

۱۷- باتوجه به شعر معروف:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا وز هردو ماند نام چو سیمرغ و کیمیا

۱۸ و ۱۹- اشاره است به قصیده معروف استاد جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی شاعر توانای قرن ششم متوفی/ ۵۵۸۸ هـ. ق، به مطلع:

الْحَذَارِی غَافِلَانِ زین وحشت آباد الْحَذَارِی الْفَرَارِی عَاقِلَانِ زین دیو مردم الْفَرَارِ

[دیوان جمال الدین/ ۱۶۱]

۲۰- برای اطلاع از تفصیل، به سلسله مقالات راقم این سطور در مجله «گوهر» سال سوم ۱۳۵۴ [صفحه های ۲۰۱-۱۹۸ و ۳۲۵-۳۲۰ و ۸۶۹-۸۶۴ و ۹۸۷-۹۸۲] و سال چهارم ۱۳۵۵ [ص ۹۱ تا ۹۷] و نیز مقدمه تفصیلی بر شرح بر ترکیب پند جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی در نعت رسول اکرم (ص)، هم به قلم راقم این سطور- شماره ۲۰۴۴- انتشارات دانشگاه تهران/ ۱۳۶۹ هـ. ش مراجعه شود]

یارب تو زمانه را دلیلی بفرست نمردان را پشه چو پیلی بفرست

فرعون صفتان همه زبردست شدند موسی و عصا و رود نیلی بفرست

[سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر/ ۱۲]

۲۰

۱- جشن نامه ابن سینا ج ۲ مقاله و ابوعلی سینا و تصوف، از مرحوم فروزانفر.

۲- مقدمه سخنان منظوم/ ۲۲ و ۲۸ و ۲۹

۳- أسرار التوحید/ ۳۶۲

۴- أسرار التوحید/ ۳۵۳ و حالات و سخنان/ ۱۰۷ و ۱۰۸

- ۵- أسرار التوحید/ ۳۷۲
- ۶- أسرار التوحید/ ۳۶۵
- ۷- أسرار التوحید/ ۳۶۷
- ۸- أسرار التوحید/ ۳۵۸ و ۳۵۹
- ۹- این اثر/ ۱۱: ۵۵ [یادداشت های مرحوم قزوینی ۱۲۸/۵]
- ۱۰- أسرار التوحید/ ۳۵۸ و ۳۵۹
- ۱۱- این اثر/ ۱۲: ۲۱۷ [یادداشت های مرحوم قزوینی ۱۲۹/۵]
- ۱۲- یادداشت های مرحوم قزوینی ۱۲۹/۵
- ۱۳- ایرج افشار/ حاشیه یادداشت ها ۱۲۹/۵
- ۱۴- مقدمه سخنان منظوم ص ۲۲ تا ۳۵
- ۱۵- نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر حسن مینوچهر استاد دانشگاه طهران .
- ۱۶- ص ۱۲ مشیخه سمعانی
- ۱۷- ص ۲۱ و ۲۲
- ۱۸- ص ۲۳
- ۱۹- ص ۴۹
- ۲۰- ص ۱۱۰
- ۲۱- ص
- ۲۲- ص ۱۹۶
- ۲۳- ص ۲۲۸
- ۲۴- ص ۲۷۴
- ۲۵- ص ۲۹۱ جزء ۳

۲۱

- ۱- «حق سبحانه و تعالی فرداست . او را بتفرید باید جست تو او را به مداد و کاغذ جویی ؟ چون یابی ؟» / أسرار التوحید/ ۲۵۶
- ۲- أسرار التوحید/ ۴۷ تا ۴۹ مقایسه شود با حالات و سخنان / ۸۴ و کشف المحجوب / ۱۴۸
- ۳- أسرار التوحید/ ۴۹- این سخن را صاحب کشف المحجوب به احمد بن ابی الحواری نیز نسبت داده است / ۱۴۷
- ۴- أسرار التوحید/ ۴۹
- ۵- تلخیص ابلیس / ۳۲۵- کشف المحجوب / ۱۴۷ و ۱۷۹- شرح أحوال عطار، فروزانفر/ ۸۵- برای اطلاع از تفصیل کیفیت دفن کتب و شستن آن ها به آب رجوع شود به «تلخیص ابلیس» از جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن این جزوی بغدادی متوفی سال ۵۹۸ هـ . ق.، به تصحیح محمد منیر الدمشقی چاپ مصر سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۴۷ هـ . ق.، از ص ۳۲۵ تا ۳۲۸ «نقد مسالك الصوفية في دفنهم كتب العلم» و نیز کتاب «مقایسات» ابوحیان توحیدی تحقیق و شرح حسن السندوی [طبع اول / ۱۳۴۷ هـ . ق / ۱۹۲۹ م - مطبعة رحمانية مصر / ۱۰۹ تا ۱۱۴] «رسالة إلى ألقاضی ابی سهل علی بن محمد فی شأن حرق کتبه» .

- ۶- أسرار التوحید / ۲۱۸
 ۷- کشف المحجوب / ۳۲۳ و أسرار التوحید / ۳۴۲ و ۳۹
 ۸- أسرار التوحید / ۲۱۸
 ۹- أسرار التوحید / ۳۸۸-۳۸۷ و تصوف و ادبیات تصوف (۱۲۲-۱۲۷ ص)
 ۱۰- أسرار التوحید / ۳۶۶ و ۳۳۹-مجله مهر / ۴- ۴۷۹-۴۸۱ مرحوم دکتر شفق.

۲۲

۱- حافظ (۷۹۲-۷۲۶ هـ. ق) در طلی غزلی به مطلع:

ای نور چشم من، سخنی هست گوش کن
 تا ما غرت پُر است بنوشان و نوش کن
 می فرماید:

بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
 خواهی که زلف یار کشی، ترک هوش کن
 ۲- این کلمه به معنی «همسایگان» است در أسرار التوحید ص ۳۲۶ نیز «همسایگی» به معنی «همسایگی» به کار رفته است.

۳- حالات و سخنان / ۳۴ و ۳۵
 مناسبت تام دارد با نسبت دیوانگی به ابوسعید دادن! مضمون بیت ذیل:
 عارف، آن نیست که صد گونه ملامت نکشید
 زاهد، آن نیست که صد مرتبه تکفیر نشد

۴- أسرار التوحید ص ۱۵۸-۱۵۷
 ۵ و ۶- أسرار التوحید / ۱۰۱ و ۱۰۲
 ۷- أسرار التوحید / ۱۸۸ و ۱۸۹
 ۸- أسرار التوحید / ۱۲۷- افسوس خواران، حسرت و دریغ، و کلمه بی است که در وقت حسرت گویند و نیز به معنی طنز و تمسخر و بازی و ظرافت و با لفظ خوردن و داشتن و کردن و ریختن به کار رفته است.

نی همی داناز اوضاع جهان افسوس خورد
 هر که شد بر خوان هستی میهمان، افسوس خورد
 «آندراج»

۹- أسرار التوحید / ۱۸۲ و ۱۸۳
 ۱۰- مراد خواجه فقیه ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمد شاد کرامی، پیشوای پیروان ابوعبدالله بن کرام و رئیس کرامیان شهر نیشابور و ابوالعلاء عماد الاسلام صاعد بن محمد بن عبدالله (۴۳۱-۳۴۳) معروف به قاضی صاعد از فقیهان بزرگ حنفی و رئیس اصحاب رأی و روافض نیشابور است. در تذکره الاولیای عطار نیز قاضی صاعد منکر شیخ ابوسعید ابوالخیر معرفی شده و حکایتی نقل شده که قاضی می خواست ابوسعید را ببازماید و شرم زده شد و از انکار برآمد [تذکره الاولیاء / ۲ / ۳۴۴]
 ۱۱- أسرار التوحید / ۴۳

۱۲- دلایل قوی باید و معنوی

نه‌رگ های گردن به حجت قوی

«بوستان سعدی»

۱۳ و ۱۴- اسرارالتوحید/ ۷۷ تا ۸۲ وحالات وسخنان/ ۵۰ تا ۷۵- دانشمند، عالم، فقیه (ح برهان ص ۸۱۹) معادل کلمه فقیه و متقدمان به همین معنی به کار برده اند.

۱۵- کتاب الفیصل جزء ۴/ ۱۸۸

۱۶- این حزم از این قاعده نسبت در زبان فارسی که در نتیجه اضافه بنوت [اضافه نام پسر پریدر] ابوسعید ابوالخیر حاصل می شود، غفلت داشته است. از این جهت باید ذکر «هكذا معاً» بدین گونه با هم از ترکیب دو کتبه به دنبال یک دیگر اظهار تعجب کرده است.

«این حزم» ابومحمد علی بن احمد قرطبی ظاهری [ظاهری، مذهب فقهی منسوب به ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی ظاهری (۲۷۰-۲۰۲ هـ. ق) که به ظاهر آیات عمل می کرده است و اساس آن بر اخذ و عمل به نقل کتاب و سنت و الغای رأی و قیاس و تاویل است و در جایی که نص موجود نباشد، عمل به استصحاب- که حکم آن اباحه اصلی است که بنا بر مدلول آیه [۲۹ سوره بقره] «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» ثابت شده است. «تاریخ المذاهب الإسلامية، محمد ابوزهره، ج ۲ ص ۳۴۵-۳۴۴» ایرانی نژادی است که در سال ۳۸۳ هـ. ق، در قرطبه از مادر زاده شد و با کسب دانش، در علوم و معارف روزگار سرآمد اقران گردید. اثر مهم او «کتاب الفیصل فی الملل والأهواء والنحل» در زمینه تاریخ تطبیقی ادیان و مذاهب است. او در آثار خویش بر آن سر بوده است تا «با نور علم، ظلمت را بر طرف سازد و رنگ او هام را از دل ها بزداید!» (التقریب لحدود المنطق/ ۱۱۶- ۱۱۵)

۱۷- طبقات الشافعیة سبکی ج ۴/ ۱۰: «وَمَعَ صِحَّةِ اعْتِقَادِهِ لِمَا يَسْلَمُ مِنْ كَلَامِ الشَّيْخِ ابْنِ حَزْمٍ»

۱۸- اسرارالتوحید/ ۸۳-۸۴-۸۸-۹۰-۹۱-۱۱۳-۱۱۴-۲۲۰-۲۲۵-۲۴۹ وحالات وسخنان/ ۱۱۸-۱۱۹

۱۹- اسرارالتوحید/ ۳۶۸: «چون ما شیخ ابوسعید را دیدیم، هم صوفی نبودیم و صوفی ندیدیم و اگر او را ندیدیم صوفی از کتاب برخوردار ندیم»

۲۰- کشف المحجوب/ ۲۰۷ و نیز ۴۵۰ و مقایسه شود با اسرارالتوحید/ ۱۵۰ که انکار نسبت به ابوسعید به قاضی خرقان نسبت داده شده است.

۲۱- اسرارالتوحید/ ۹۲، ۹۳ و شد الإزار فی حطّ الآزار عن زوّار المزار» تصحیح مرحوم محمد قزوینی/ ۳۸۲

۲۲- اسرارالتوحید/ ۹۹-۱۰۱

۲۳- مرصاد العباد/ ۱۸۱- لازم به یادآوری است که این داستان در کتاب «فردوس المرشدیة» سیرت نامه «شیخ ابواسحاق کازرونی» متوفی/ ۴۲۶ هـ. ق، به قشیری و ابوسعید نسبت داده شده است: [ص ۷۰ س ۱۰ فردوس المرشدیة]

۲۴- شیرازنامه ابوالعباس احمد ز رکوب شیرازی/ ۱۰۶- فریتز مایر نیز در مقدمه می که بر کتاب فردوس المرشدیة نوشته آقای کاووس جهان داری به ترجمه آن پرداخته و در آغاز کتاب مذکور آورده است، می نویسد: «این نکته مورد شک تواند بود و آنچه درباره روابط شیخ ابوسعید شهرت دارد این است که وی با این سینا مکتباتی کرده است. [ص ۱۵ مقدمه فردوس المرشدیة]

۲۵- طبقات الشافعیة ص ۱۰ ج ۴: قلت لم يظهر لنا ولم يثبت عنه إلا صِحَّةُ الاعتقاد.

۲۶- سبکی به نقل از کتاب السیاق لتاریخ نساب و تألیف مجد الدین ابوالحسن عبدالغافر بن محمد بن حسین خاوارانی [متولد در ربیع الآخر/ ۴۵۱ و متوفی در ۵۲۹ هـ. ق] می نویسد:

«شیخ السوقت ابوسعید بن ابی الخیر المیهنی مقدّم شیوخ الصوفیة و اهل المعرفة في وقته سنّی الحال عجیب الشان اوجد الزمان لم یرقّ طریقہ مثله مجاهدة فی الشباب و اقبالاً علی العمل و تجرداً عن الأسباب و ايثاراً للخلوة ثم انفراداً عن القرآن في انكھولة و انشيب

- واشتهاراً یا لإصابة فی الفراسة و ظهور الکرامات و العجایب . «طبقات ج ۴ / ۱۰»
- ۲۷- انسَاب ذیل کلمه میهنی: از قاضی ابوسعید عبد الکریم بن ابوبکر محمد بن ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار تمیمی سمعانی مروزی. [۵۰۶-۵۵۶ هـ. ق]
- ۲۸- آثار البلاد و اخبار العباد چاپ گوئنگن ص ۲۴۱ و ۲۴۲ به این عبارت نیز توجه فرمایید: بزرگان دین . . . چنین فرمودند که چهل تن ولی شدند که ارادت ایشان به شیخ ابوسعید ابوالخیر بود، قدس الله روحه العزیز. «مقامات زنده پیل احمد جام تألیف سدید الدین محمد غزنوی به کوشش دکتر حشمت الله مؤید سنندجی / چاپ ۱۳۴۰ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- ۲۹- کشف المحجوب / ۲۴
- ۳۰- کشف المحجوب / ۲۰۶
- ۳۱- «فصل تأثیر ابوسعید در ادبیات فارسی» را ملاحظه کنید. اما جمال را به این بیت دیوان عطار نیز بنگرید:

شدمست مغز جانم، از بوی باده زیر
جام محبت او با بوسه سعید آمد
[دیوان عطار چاپ تقی تفضلی، ص ۲۱۸]

- ۳۲- کشف المحجوب / ۲۰۴ و ۲۰۵ و اسرار التوحید / ۱۴۹

۲۳

- ۱- اسرار التوحید ص ۲۰۱: «شیخ صوفی سرخ پوشیده بود و دستاری سپید بر سر نهاده، بارویی سرخ» و «کشف المحجوب» ص ۲۴ آورده است که ابوسعید غنارافاضل تراز فقر دانسته است و نیز ص ۲۰۶ و ۴۵۰ کشف المحجوب و نیز اسرار التوحید ۳۰۳: الغنی تعب محجوب و الفقر راحة مكرهه.
- قبض، عبارت از انقباض دل است و آن عبارت از حالتی است که سالک از ادنی به اعلیٰ ترقی نتواند کرد. یامی کند اما ذوق و لذت نمی یابد و هیچ بالایی مرصوفی را بالاتر از قبض نیست و «بسط» خلاف قبض است. در بسط یکی راه اندکی گشادگی دل است و در قبض یکی را با همه چیز، گرفتگی دل است. مرد واجد اما فاقد ذوق.
- قبض و بسط دو حالت است که پس از ترقی عبد، از مرحله خوف و رجاء حاصل می شود و قبض و بسط، به عارف چنان است که خوف و رجاء نسبت به سالک نوعه و تازه کار و فرق قبض با خوف و بسط با رجاء است که خوف و رجاء از امری مرتبط به آینده پدید می آید چنان که از فوت امری مطلوب یا حصول و ورود امری مکره و بترسد. یا آن که آرزوی مطلوبی و انتظار زوال محذوری داشته باشد. که خوف نتیجه اولین و رجاء مترتب بر دومین است. ولی قبض و بسط ناشی از معنی و واردی است که فی الحال باطن سالک را فرا گرفته باشد. [نقل به معنی از رساله تشبیه طبع مصر، ص ۳۲ دیگر مراجع، کتاب اللمع طبع لیدن ص ۳۴۳- کشف المحجوب ص ۴۸۹- شرح منازل السائرین طبع طهران ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴- اصطلاحات الصوفیه در حاشیه همان کتاب ص ۹۲- مصباح الهدایة ص ۴۲۴- کشف اصطلاحات الفنون ذیل بسط و قبض- التصفیه به اهتمام مرحوم غلام حسین یوسفی ص ۱۹۲-۱۹۱ ذیل قبض و بسط]

- ۲- اسرار التوحید، فصل دوم از باب دوم: «از در خانقاه تا به بن خانقاه همه گوهر است ریخته، چرا بر نچینید؟» جمع باز نگرستند. پنداشتند که گوهر است ریخته تا برگیرند. چون ندیدند. گفتند: ای شیخ! کجاست که ما نمی بینیم؟ گفت: خدمت! خدمت! به یادمی آورد این گفتار بر ناردش او (George Bernard Shaw) را:

«آرزو دارم که تا آخرین رمق، وجود من ثمری بیخشد و روزی که می میرم زمانی باشد که از من هیچ خدمتی ساخته

نباشد. هرچه بیش تر کار کنم، بیش تر از زندگی حظ می برم. برای من زندگانی يك چراغ كم روغن بی اهمیتی نیست كه بزودی خاموش شود. من زندگانی را به مثابه يك مشعل پر نور و درخشنده می دانم كه فعلاً نگاهداري او را به من سپرده اند. من می خواهم هرچه ممكن باشد روغن اين مشعل را زبادت تر نموده و آن را نورانی تر از بیش تر به نسل هاي آینده تسليم نمایم. «مجله مهر سال ۱۳۱۵/۴ شمسی]

برای اطلاع از دیگر سخنان برناردشاول، إجمالاً رجوع کنید به كتاب «جرعه می از زلال» [ص ۲۱۸-۲۲۰ تألیف راقم این سطور چاپ تهران ۱۳۵۰ شمسی]

۳- أسرار التوحید ص ۲۱۵ جای دیگر نیز از قول «سری سقطی» می گوید: «باز کوه شدن، مردی نبود. مرد باید كه به میان بازار در میان مردمان به خدای مشغول باشد و يك لحظه به دل از و خالی نبوده و همان مأخذ / ۲۶۴

۴- أسرار التوحید / ۱۸۰ و ۱۸۱

۵- أسرار التوحید / ۵۸

۶- ببالهام از شعر معروف «صائب» در غزلی به مطلع:

خوش آن كه از دوجهان گوشه غمی دارد همیشه سر به گریبان ماتمی دارد
كه ضمن آن می گوید:

تو مرد صحبت دل نیستی، چه می دانی؟ كه سر به جیب كشیدن، چه عالمی دارد؟

و شاعر دیگر دوره صفوی «ملا محمد امین» در تبیین اعتقاد خویش به درون گرایی گفته است:

در حقیقت، عینکی به تر ز پشت چشم نیست دیده چون بستی، دو عالم را تماشا می کنی.
[تذکره نصر آبادی، چاپ وحید ص ۳۵۲]

۷- أسرار التوحید صفحه های ۱۱۰، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۷، نمونه هایی تاویل آیات قرآنی ابوسعید را می توان خواند و باز ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴

۸- أسرار التوحید ص ۱۴۴ و مقاله «ریتر» در «دایرة المعارف اسلام»

۹- «دستبوی»: نوع من البطیخ اخضر مستطیل ذوراثه، وهذا الوصف ينطبق كل الإنطباق على الشام المصری ج دستبویات [مقابسات ابوحیان توحیدی حاشیه ص ۲۱۸] دست انبو (فا): گلوله ای باشد كه آن را از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از خوش بوی كه آن را به دست توان گرفت و به عربی شمامه گویند و هر میوه ای كه به جهت بوییدن بردست گیرند عموماً و نباتی باشد گرد و كوچك و الوان شبیه به خربزه خصوصاً (برهان) آن چه از عطر گل و میوه و خوش بوی و امثال آن برای بوكردن بردست دارند (لطایف) گلوله ای از عنبر و مشک و دیگر عطریات كه به دست گیرند و بویند و هر میوه خوش بو خاصه خیار نو بر و میوه ای است مانند گولك بسیار خوش بو.

سرخ جامی چون شفق در دست و آنگه در صبح لخلخه از صبح و دستبویا ختر ساختند
[دیوان خاقانی / ۱۲۰]

و مجازاً به معنی دستاویز و دست موزه.

۱۰- أسرار التوحید / ۲۰۹

- ۱۱- أسرار التوحید/ ۳۵۵
 ۱۲- أسرار التوحید/ ۲۴۵ و ۲۴۶
 ۱۳- تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۱۵۷
 ۱۴- أسرار التوحید/ ۲۵۸
 ۱۵- بحثی در تصوف/ ۴۰ دکتر قاسم غنی
 ۱۶- أسرار التوحید/ ۷۰
 ۱۷- أسرار التوحید/ ۳۱۹
 ۱۸- أسرار التوحید/ ۳۵۵، ۳۶۲
 ۱۹- أسرار التوحید/ ۱۲۱ داستان مشعر بر فرستادن ابوسعید، خواجه حسن مؤدب رابه نزد شحنة نیشابور و ص ۱۰۴ و ۱۰۵،
 ۱۱۷ و ۱۹۷ و موارد دیگر...
 ۲۰- أسرار التوحید/ ۱۸۷، ۲۸۳، ۲۸۴
 ۲۱- معول بر بیت مشهور:

من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس می‌گویی جوابم

پخته‌خواری، کنایت از گداو گدایی کننده باشد از «برهان» و نیز آن که بی رنج و محنت معاش کند. «آندراج»

«پخته‌خواری چندی هم از این نمذکلاه کرده بودند» [متن نفثة المصدور ص ۲۲/ ۷]

وگر دست همت نداری به کار گداپیشه خوانندت و پخته‌خوار
 [بوستان، چاپ مرحوم فروغی باب هفتم ص ۲۰۱ س ۴]

۲۲- أسرار التوحید/ ۲۹۳ و ۲۹۴ و حالات و سخنان/ ۷۰ تا ۷۲

۲۳- أسرار التوحید/ ۱۲۵

۲۴- حالات و سخنان/ ۴۲- مراد از ترکمانان طایفه معروف به سلاجقه اند که در بعضی تواریخ آنان را «غز» می‌نویسند و این ترکمانان از اواخر قرن سوم دسته‌دسته از ترکستان به طریق کوچ یا حشم و خرگاه وارد ماوراءالنهر شده و مسلمان می‌شدند و بدین دستاویز مرتع و جایگاه می‌گرفتند و چون امرای ماوراءالنهر با ترکمان ختا و دشت قباچاق که کفار بودند در این وقت همواره جنگ داشتند مقدم این طوایف را مغتنم می‌شمردند و از این جمله يك دسته در حدود سنه ۳۷۵ و به قولی ۳۳۴ به ماوراءالنهر و از آن جا به خراسان افتادند و از خراسان هم دسته‌ی دوهزار نفری معروف به ترکمانان ارسلانی به کرمان و عراق و آذربایجان رفتند، خلاصه طوایف ترکمان در خراسان به فساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند و تاریخ آنان معروفست و مراد از ترکمانان در این جا همین طوایف اند که رؤسای آنان طغرل-بیخو-چغری و ابراهیم پناال بودند و این هادر/ ۴۳۱ هـ. ق مسعودین محمود را بشکستند و خراسان را پاک متصرف شدند و چیزی نگذشت که عراق را تا بغداد گرفتند (۴۴۷/ و باز دسته دیگر از همین طوایف از ماوراءالنهر پیش آمدند موسوم به غز و آن ها بودند که در سنه ۵۴۸ سنجر را بگرفتند و در قفس کردند و خراسان را غارت کرده، خراب ساختند. [مرحوم محمدتقی بهار، ح، ص ۳۶۴ تاریخ سیستان]

مرحوم عباس اقبال نیز بر این عقیده است که چون ترکمانان غز در ابتدای قیام سلاجقه که خود نیز از ترکمانان بوده اند پیوسته در راهزنی و دستبرد به آبادی‌ها مزاحم سلاجقه بودند، سلاطین این سلسله، چند بار به سرکوبی ایشان پرداخته، بسختی آنان را تنبیه نمودند. [سیاست نامه، ص ۱۲۷ چاپ مرحوم اقبال]

در متن، مراد اول عهد ایشان، زمان پادشاهی مسعود غزنوی است که این طایفه سر به نافرمانی برآوردند و در اطراف خراسان تاخت و تازی کردند.

در شعر فارسی - که آینه تمام نمای خلق و خوی و صورت و سیرت آدمیان در قلم و قرون و اعصار مختلف نیز هست، درباره ترکمانان هم مضامین جالبی آمده است. از جمله آن ها این قطعه است:

راه بگرفت به بازرگانی ترکمانی به طریقِ گرگان
زیر لب گفت چنین بازرگان چون رهم، از بد این دمنشان؟
ترکمان این بشنید و گفتا گرگ، شو تا نخورندت گرگان!

که به یاد می آورد این حدیث را: [يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَكُونُ فِيهِ ذُنَابٌ أَفْمَنْ لَمْ يَكُنْ ذُنْبًا أَكَلَتْهُ الذِّئْبُ] [سفينة البحار]

۲۵- حالات و سخنان / ۴۴ تا ۴۰ و اسرار التوحید / ۱۷۳ تا ۱۷۴

۲۶- گاهی چو ملائکم

سربندگی است،

گه چون حیوان،

به خواب و خور زندگی است،

گاهم،

چو بهایم، سربندگی است.

سبحان الله،

این چه پراکنندگی است!؟

«أبو سعید ابوالخیر»

[خط سوم، دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی به نقل در مجله نگین شماره ۹۱ - آذر ۱۳۵۱]

۲۷- این هشام در خطبه کتاب مغنی در مقام تمثیل به جهت مناسبت مضمون با مطلب به این بیت استناد کرده و آن را به رسم استشهاد آورده است. [مغنی اللیب / این هشام / ۱۰] و در کتاب مشیخه سمعانی [نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر حسن مینوچهر] آن را منسوب به ابوالفرج مدینی آورده است. در حالی که شعر مذکور از یشار بن برد [۹۳۶-۸۷۳ م] است. [نگاه کنید به المجانی الحدیث، ج ۳، فؤاد افراهم البستانی، ص ۱۱- طبع بیروت، ۱۹۶۱ م] شعر فوق به یزید بن محمد الملهلی [کان یزید بن محمد شاعر المتوکل و قدر شاه بعد وفاته ابلغ شاه توفی ببغداد سنه ۲۵۹] در [زهر الادب ج ۱ / ۶۱] نسبت داده است.

[ژوکفسکی A. Jovkovsky در ۲۳ آوریل / ۱۸۵۴ در شهر وارونژ به جهان آمد و در ۴ ژوئیه / ۱۹۱۸ در پترزبورگ درگذشت. برای اطلاع جامع و مفصل از سرگذشت ژوکفسکی به صحایف ۲۰۳۹-۲۰۶ مجموعه آسیایی سان ۱۹۱۸ چاپ پترزبورگ می توان مراجعه کرد.] [صفحه ۸ تا ۱۰ مقدمه حالات و سخنان شیخ أبو سعید]

۱- مرحوم غلامحسین یوسفی، مجله دانشکده ادبیات مشهد (سال ۱۳۴۸ / شماره ۲ ص ۱۹۱)

۲- مرحوم غلامحسین یوسفی، عارفی از خراسان، ۳۵ تا ۱۳۷ مجله مذکور.

- 3 - R.A. Nicholson. «Studies in Islamic Mysticism.» Cambridge, 1921.
 4 - H. Ritter. Abusaid in E.I.2 vol. I.P. 146.
 5 - Meier Abusaid Abul-Hair wirklichkeit und Legende E.G. Brill Leiden, 1976.

۲۵

۱- معجزه: کاری که خارقِ عادت باشد و بعلاوه موجبِ خیر و سعادت گردد و یا ادعای نبوت نیز همراه باشد و مقصود از آن مدلل و آشکار ساختنِ راست‌گویی آن کسی است که مدعی پیامبری از جانبِ خدای تعالی است. [ترجمه از تعریفات / ۱۹۵]
 کرامت: ظهورِ کارِ خارقِ عادت است از جانبِ کسی بی آن که با ادعای نبوت همراه باشد. [تعریفات / ۱۶۱]
 استدراج: امرِ خارقِ عادت است که از کافری یا فاجری موافقی دعوی او بروز کند [کشف اصطلاحات ألفنون- تعلیقات کشف الحقایق / ۲۸۴ احمد مهدوی دامغانی و ص ۱۴ تعریفات]. . . الفرق بین المعجزات و الکرامات: ان الانبياء عليهم السلام مأمورون باظهارها، والولي يجب عليه سترها و اخفائها . . . الرسالة القشيرية / ۲۴۷ چاپ مصر. برای اطلاع از تفصیلی کرامت نیز می‌توان به [شرح تعرف ۳/ ۲۳، اللمع ۳۱۳-۳۲۰ رساله قشیریة ۱۷۸-۱۷۶ کشف المحجوب ۳۰۳-۲۷۶- اسرار التوحید / ۲۰۶-۲۰۵ تذکرة الأولیاء و نفحات الانس ۲۸-۱۸] مراجعه کرد.

۲- آن عشقِ جردسوی صحرامی تاخت
 دیدش دل من، ز کسر و فرش بشناخت
 باخود می گفت چون ز صورت پرهم
 با صورت عشق، عشق ها خواهم باخت
 [رباعیات مولوی / ۱۷]

۳- از «متنبی» است در قصیده‌ی به مطلع:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تَهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلَيْسَ عِنْدَ النُّطْقِ أَنْ تَسْمِعَ الْحَالَ

که در مدح ابوشجاع فاتک گفته است. و ضمن آن می‌گوید:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجَوْدُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتْلُ
 إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكَ الْقَبِيحَ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانًا وَاجْمَالًا
 (بیت ۴۳)
 (بیت ۴۵)

و از همین قصیده است این بیت:

ذَكَرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَقُضُولُ الْعَيْشِ أَشْفَالُ
 (بیت ۴۶)

[برای اطلاع از تفصیل شرح این بیت، و بیت پیش به صحایف ۴۰ و ۸۶ کتاب «مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی» تألیف نویسنده کتاب حاضر شماره / ۲۱۱۵- انتشارات دانشگاه تهران مراجعه شود.]
 [دیوان متنبی چاپ بیروت ۴۸۶-۴۹۰ دیوان متنبی مصر ۲۸۸-۲۷۶ العُرف الطیب ج ۲ / ۵۲۵-۵۳۱ حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال / شاهد برای کلام جامع- دیوان المتنبی چاپ بیروت ۱۳۷۷ هـ. ق، ۱۹۵۸ م دیوان- ابی الطیب المتنبی شرح

- ابی‌البقاء العکبری چاپ مصر ۱۹۵۶ م- ۱۳۷۶ هـ. ق، ج ۳]
 ۴- منسوب به ابن یعین است، ولی در دیوان چاپی او دیده نشد.
 ۵- مرحوم محمد باقر الفت مقدمه و ولد نامه تصحیح مرحوم همایی.
 ۶- مقدمه سخنان منظوم ابوسعید، سعید نفیسی / ۶۲
 ۷- حالات و سخنان / ۷۰ تا ۷۲ و اسرار التوحید ۲۹۴ و ۲۹۳
 «چنان که شیخ آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی، با تو سر را چگونه گویم.» [ص ۷۲ مقالات شمس چاپ موحد]

سر غیب آن را سزد آموختن
 که زگفتن لب تواند دوختن
 [مثنوی ۱۹۳/۳ طبع نیکلسون]

- ۸- اسرار التوحید ۳۹۱- دانگ به سکون نون و گاف، شش يك مثقال، داتق، مُعَرَّب آنست. (رشیدی) يك ششم درهم پول
 خرد، پیشیز- صاحب قاموس آن را سدید درهم و دیگران ثمن درهم می دانند. [المُعَرَّب ص ۷۶- درهم فرهنگ نظام- چهارمقاله چاپ
 دکتر معین ص ۶۶]
 ۹- طبقات الشافعیه ج ۴ / ۱۰
 ۱۰- کشف المحجوب / ۲۰۶
 ۱۱- نفحات الآس / ۳۰۰ طبع توحیدی پور
 ۱۲- مجموعه رسایل خواجه عبدالله انصاری- کنز السالکین باب اول: مقاله عقل و عشق / ۳۱-۳۳
 ۱۳- فصوص الآداب / ۲۹۸
 ۱۴- اسرار التوحید / ۲۳۵
 ۱۵- کشف المحجوب / ۳۰۱- معاملات به معنی حالت مراقبه و استغراق و راز و نیاز با خداوندگار است و جمله «از معاملات
 باز آمدن» به معنی از حال استغراق به حال حضور برگشتن است. در «گلستان سعدی» خوانده ایم:
 «یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی که ازین مُعامَلَت باز آمد...»
 ۱۶- مثنوی ۳۸۷/۴ طبع نیکلسون.

۲۶

- ۱- چهارمقاله نظامی عروضی، مقاله دوم (شعر) / ۴۷ و... چون شعر بدین درجه نباشد، او را اثر نبود و پیش از خداوند
 خود بمیرد... چنان که «دعبل» نیز سروده است:

يَمُوتُ رَدَى الشَّعْرِ مِنْ قَبْلِ أَهْلِهِ وَ جَيْدُهُ يَيْقُضُ وَ إِنَّ مَاتَ قَائِلُهُ
 [ثمار القلوب / ۱۸۸]

- ۲- نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور: «اسرار التوحید، یکی از منابع اساسی به منظور بررسی اوضاع اجتماعی در سده های
 پنجم و ششم هجری» که در اوراق آتی آمده است.
 ۳- نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور: «نکات و مسایل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید» که در صحایف بعدی آمده
 است.

۴- اسرار التوحید / ۷۲ و ۷۳

۵- کوی عدنی کویان: نام کوچه یا برزنی از نیشابور و عدنی ظاهراً نوعی از جامه بوده که در آن محل دقّاقی می شده است. (منتخب اسرار التوحید / ذیل صفحه ۴) پرتلس، کوی عدنی کویان را کوی «ماهوت باغان» دانسته است [ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف پرتلس، ترجمه آرن پور / ۵۲]

۶- اسرار التوحید / ۷۸ و ۷۹

۷- نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور: «لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص اسرار التوحید» در بحث درباره اسرار التوحید، در صحایف آتی.

۸- اسرار التوحید / ۸

۹- نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور «مجلس وعظ شیخ سیف الدین» مجله یغما سال ۲۵- شماره تیرماه / ۱۳۵۱ ص ۲۲۸ تا ۲۳۱ و بخش بعدی این کتاب و شرح بر مقامات اربعین «یا مبنی سیر و سلوک عرفانی» که دانشگاه تهران آن را به شماره ۱۹۷۹- انتشار داده است.

۱۰- به اسرار التوحید نگاه شود در صفحه های ۲۲۷، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۲۷ که برای نمونه سخنان منقول از ابوسعید را به نثر مسجع می توان یافت.

۱۱- دارای جنبه تمثیل Dramatique یعنی وصف و نعت تألیفی است که کرداری تام و کامل را تصویر و توصیف بنماید. [برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به «فن شعر ارسطو» ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب / ۱۰۰ و ۱۶۹]

۱۲- دیوان عطار / ۷۲۵ و ۷۲۶

۱۳- فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری / ۳۳ و ۳۲

۱۴- دیوان عطار صفحه ۵۶۱ بیت ۸۵۰۶

۱۵- دیوان عطار صفحه ۵۶۲ بیت ۸۵۱۷

۱۶- مصیبت نامه / ۷۱ و ۷۲

۱۷- مصیبت نامه / ۱۰۰ و ۱۰۱ و اسرار التوحید / ۲۸۷: «یک روز شیخ با جمعی صوفیان به در آسیایی رسیدند. اسب بازداشت و ساعسی توقف کرد. پس گفت می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید که تصوّف اینست که من دارم. درشت می ستانم و نرم بازی دهم و گرد خود طواف می کنم، سفر خود در خود می کنم تا آنچه نباید از خود دور می کنم. همه جمع را وقت خوش شد از این رمز.»

۱۸- مصیبت نامه / ۱۳۰

۱۹- مصیبت نامه / ۱۴۵ و اسرار التوحید / ۲۲۷: «آورده اند که روزی شیخ به گرمابه شد در نیشابور، خواجه امام بومحمد جوینی بسلام شیخ آمد به خانقاه، گفتند: شیخ به حمام است اونیز به موافقت شیخ به حمام شد چون درآمد شیخ گفت این حمام خوش هست؟ بومحمد گفت هست. گفت از چه خوش هست؟ گفت از برای آن که شیخ اینجا است. شیخ گفت: به ازین باید، گفت، شیخ بفرماید: شیخ گفت: از بهر آن که بانو ایزاری وسطی بیش نیست و آن نیز آن تونیست.»

۲۰- مصیبت نامه / ۱۶۸

۲۱- مصیبت نامه / ۱۸۳ و اسرار التوحید / ۲۷۸ و ۲۷۹: «روزی شیخ به راهی می گذشت، کناسان مبرز می کردند و آن نجاست به خیک بیرون می آوردند، صوفیان چون آنجا رسیدند: خویشتن فراهم گرفتند. شیخ ایشان را بخواند و گفت این نجاست بزبان حال با ما سخنی می گوید. (می گوید ما آن طعامها خوشبوی بالذّیم که شمار زروسیم بر ما می فشاندیت و جانها از بهر ما نثار می کردیت) به یک شب که با شما صحبت داشتیم به رنگ شما شدیم از ما به چه سبب می گریزید؟ ما را از شما باید گریخت! چون

شیخ این سخن تقریر کرد، فریاد جمع برآمد و گریستند. «و متناسب با آنست اشعار ذیل از دیوان ناصر خسرو:

ناصر خسرو به راهی می گذشت	مست و لای عقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و میسرز رویرو	بانگ برزد، گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	اینش نعمت، اینش نعمت خوارگان

[دیوان ناصر خسرو/ ۵۰۷ طبع طهران/ ۱۳۰۷]

۲۲- مصیبت نامه / ۲۲۵ و اسرار التوحید / ۱۸۴

۲۳- مصیبت نامه / ۳۴۰ و ۳۴۱ و اسرار التوحید / ۱۱۶ «حسن مؤدب گفت روزی شیخ در نیشابور از مجلس فارغ شده بود، ... پیرزنی از در خانقاه در می آمد، من پیش او شدم ضربه زربه من داد. ... پیش شیخ بردم. ... شیخ گفت بردار و می روتا به گورستان حیره. ... پیرست آنجا خفته، سلام مابه وی رسان و ضربه زربه وی ده. ... حسن گفت من برفتم پیری را دیدم ضعیف طنپوری زیر سر نهاده و خفته و را بیدار کردم و ... زربه وی دادم. ...»

۲۴- مصیبت نامه / ۳۷۷ و ۳۷۸ و اسرار التوحید / ۲۴۵

۲۵- الهی نامه / ۴۶ و ۴۷

۲۶- الهی نامه / ۱۰۰ و ۱۰۱

۲۷- الهی نامه / ۱۵۵

۲۸- الهی نامه / ۲۳۵ و اسرار التوحید / ۲۳۲ و ۲۳۱: «آورده اند که روزی شیخ در بازار نیشابور می رفت (و جمع متصفوه در خدمت او بودند و به بازار فرو می شدند، جمعی برنایان می آمدند برهنه، هر یکی ایزاریای چرمین پوشیده و یکی را برگردن گرفته می آوردند، چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند امیرمقامران است شیخ او را گفت این امیری به چه یافتی؟ گفت ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. چون شیخ بشنید نعره می بزود گفت راست باز و پاک باز و امیر باش.»

۲۹- الهی نامه / ۲۶۷

۳۰- الهی نامه / ۲۹۳ و ۲۹۴

۳۱- منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۱۳۶ و چاپ دکتر مشکور / ۱۶۸

۳۲- منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۱۸۴ و ۱۸۵ و چاپ دکتر مشکور / ۲۳۳ و ۲۳۲

۳۳- منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۲۵۷

۳۴- منطق الطیر / ۲۵۹ و چاپ مشکور / ۳۲۷ و اسرار التوحید / ۲۸۰ و ۲۸۱: «در آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، به حمام شد درویشی او را خدمت می کرد و دست بر بازوی شیخ می نهاد و شوخ از پشت شیخ بر بازو جمع می کرد چنانکه رسم ایشانست تا آن کس ببیند، در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی چیست؟ شیخ گفت آنک شوخ مرد پیش روی او نیاری. حاضران انصاف بدانند که کسی درین معنی به تر ازین سخنی نگفته است.»

۳۵- اسرار نامه / ۹۵ تا ۹۳

۳۶- اسرار نامه / ۹۸ تا ۹۷

۳۷- اسرار نامه / ۱۴۱ تا ۱۴۳

۳۸- قابوس نامه / ۸۲- باب چهاردهم «عشق ورزیدن.»

۳۹- مرصاد العباد صفحه ۳۰۱

۴۰- مرصاد العباد صفحه ۳۲۱

۴۱- مرصاد العباد صفحه ۳۲۵ و اسرار التوحید صفحه ۵۹ و مقایسه شود مضمون داستان در مرصاد العباد با فردوس المرشدیه [صفحه ۷۰ چاپ آقای ایرج افشار] که این گفت و شنود به ابوسعید و امام ابوالقاسم قشیری نسبت داده شده است.

۴۲- اسرار التوحید / ۱۱۶

۴۳- نگاه شود به فصل: «ابوسعید ابوالخیر و سماع» در همین کتاب.

۴۴- مثنوی چاپ نیکلسون / ۱ / ۱۱۶ به بعد و چاپ علاء الدوله / ۵۸

۴۵- اسرار التوحید / ۲۷۲

۴۶- مثنوی طبع نیکلسون / ۱ / ۸۶ تا ۹۴ و چاپ علاء الدوله ص ۳۸ و ۳۹

۴۷- اسرار التوحید / ۸۶ و ۸۷

۴۸- مثنوی طبع نیکلسون / ۳۲۹ به بعد و چاپ علاء الدوله ص ۱۳

۴۹- در متن اسرار التوحید / ۱۰۴ به تصحیح آقای دکتر صفا و غنیمان «آمده که به هیچ وجه معنی ندارد و صحیح «غریمان» است و غریم در زبان عربی به معنی «وامدار و وامخواه» هردو آمده و از تضاد است و در عبارت کتاب به معنی «وامخواه و طلبکار» است.

۵۰- مثنوی چاپ نیکلسون / ۲ / ۱۷۱-۲۶۸ و چاپ علاء الدوله / ۱۱۳. تا بدانجا که می گوید:

تا نگرید کودکِ حلوا فروش بحر رحمت در نمی آید بجوش
[دفتر ۲ بیت ۴۴۲ ص / ۲۷۱ طبع نیکلسون]

۵۱- اسرار التوحید ص ۲۶۵ و ۲۶۶

۵۲- مثنوی چاپ نیکلسون / ۵ / ۱۱۸ و چاپ علاء الدوله / ۴۹۷

۵۳- اسرار التوحید ص ۶۷ به دلیل طولانی بودن حکایت از نقلی کامل آن صرف نظر گردید.

۵۴- مثنوی چاپ نیکلسون / ۶ / ۳۰۶ و چاپ علاء الدوله / ۵۶۵

۵۵- اسرار التوحید / ۲۲۵

۵۶- نامه دانشوران ج ۵ / ۲۱۷ و مقاله «سعدی، شاعر جامع و مأخذ چند حکایت بوستان» در «ذکر جمیل سعدی» [ج ۱ ص ۳۴۷-۳۶۸] از راقم این سطور برای اطلاع از تفصیل نگاه شود به یادداشت نگارنده این سطور در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۷۹-۸۰ سال ۱۹، اسفندماه ۱۳۵۱ صفحه ۱۶۷ تا ۱۶۹ «مسامحه در اسناد، شیوه صوفیه».

۵۷- دیوان کبیر غزل شماره ۸۲۴ / ۱۶۰ ج ۲

۵۸- دیوان کبیر ج ۲ بیت شماره ۸۶۱۷

۵۹- قدید: گوشت خشک کرده، جامه کهنه (اللحم المقدد و الثوب الخلق: صحاح اللغة)

در نظرها چرخ بس کهنه و قدید پیش چشمش هر دمی خلق جدید

۶۰- بیت شماره ۱۰۰۳۵

۶۱- دیوان سلطان ولد به کوشش سعید نفیسی / ۵۲۲

۶۲- کلیات سعدی به کوشش مظاهر مصفا / ۷۸۱

۶۳- مکامم اللاحلاق / ۱۷۰ و ۱۷۱ مقایسه شود با داستان اسرار التوحید صفحه ۹۰ و ۹۱ و نیز نگاه شود به مقاله اینجانب:

«جلوه‌هایی از زندگانی ابوسعید ابوالخیر» مجله تلاش شماره / ۳۰ شهریور و مهر / ۱۳۵۰ صفحه ۴۱ تا ۴۵

۶۴- شرح گلشن راز / ۷۰۳

۶۵- فتوت نامه سلطانی / ۲۱۹ و ۲۲۰

۶۶- اسرار التوحید / ۳۵۰

۶۷- تفسیر حدائق الحقایق / ۴۵۹

۶۸- ترجمه شعر مذکور به زبان انگلیسی چنین است:

Speech without an aim like the locks of the dear ones is better ,

Like the morning breeze, unsettled is better ,

The sigh of before dawn from the heart of drunkard is better Than The Groans of Busaid and Adham.

که فارسی آن را از حافظه نقل کرده ام و نمی دانم در کجایش از این خواننده ام اما لازم به یادآوری است که در دیوان قاتنی ، رباعی مذکور چنین آمده است :

آشفته سخن چو زلف جانان خوش تر
مجموعه عاشقان بود دفتر من

چون کار جهان بی سروسامان خوش تر
مجموعه عاشقان ، پریشان خوش تر

[دیوان قاتنی - از انتشارات کتابفروشی محمودی ص ۴۴۴]

ضمایم و فهرست ها

(الف) معرفی برخی از کتاب ها

برخی از کتاب‌ها

الف- کتاب اسرار التوحید و مؤلف آن

کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» از جمله قدیم‌ترین و به‌ترین و کامل‌ترین کتاب‌هایی است که در موضوع سیرت مشایخ صوفیه، به‌رشته تحریر درآمده است^۱ علاوه بر آن که یکی از متون اساسی و ارکان نشر شیوا و دلاویز زبان فارسی به‌شمار می‌رود.

مؤلف این کتاب «محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید فضل‌الله بن ابی الخیر المیهنی»^۲، از نوادگان ابوسعید ابوالخیر است که سلسله نسبش به‌سه واسطه به‌شیخ ابوسعید می‌پیوندد.

۱- گذشته از اسرار التوحید، پاره‌ی از مشهورترین کتاب‌هایی که در موضوع «سیرت مشایخ» به‌رشته تحریر درآمده، بدین‌قرار است: «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» از جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، «مقامات زنده پیل» در احوال و اقوال شیخ احمد جام تألیف سدیدالدین غزنوی «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» تألیف محمود بن عثمان کازرونی نگارش ۷۲۸ هـ. ق. در بیان مقامات شیخ ابواسحاق کازرونی (متوفی ۴۲۶ ق) - سیره شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف (متوفی ۳۱۷ هـ) شیرازی، «مقامات روزبهان بقلی» - «صفوة الصفا» [از توکل بن اسماعیل که او را «ابن البزاز» می‌نامند و ظاهراً به اشارت و تشویق شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی که پس از پدر مدت پنجاه و هشت سال راهنمای طریقت بود در احوال و اخلاق و تعالیم و عقاید و کرامات شیخ صفی‌الدین اردبیلی] متوفی به سال ۷۳۵ در سن ۸۵ سالگی [کتاب صفوة الصفا را مشتمل بر یک مقدمه و دوازده باب و یک خاتمه تألیف نمود و آخرین خلاصه معتبر این کتاب از «ابوالفتح حسینی» است که در عهد سلطنت شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ هـ. ق) انجام پذیرفته است] «مقامات خواجه محمد پارسا» و «مقامات خواجه یوسف همدانی». لازم به یادآوری است که اگرچه کتب مقامات اغلب مشحون از کرامات و خرافات بسیار است اما هم در حل و فهم احوال و سخنان مشایخ از آن‌ها می‌توان استفاده کرد و هم در کشف نکات و دقائق تاریخی و اجتماعی و کیفیت زندگانی مردم از منابع قابل ملاحظه و درخور توجه به‌شمار می‌رود.

۲- اسرار التوحید ص ۵

ب- اتحاف اسرار التوحید

بنا بر شیوه مختار نویسندگان قدیم، و چنان که محمد بن منور در مقدمه به نسبت مصنوع و عالمانه کتاب خود آورده است، اسرار التوحید را به «غیاث الدین ابوالفتح، محمد بن سام بن حسین بن سام»، پادشاه غوری^۱ که از ۵۵۸ تا ۵۹۹ (سال وفات او) متجاوز از چهل سال فرمانروایی داشته و غزنه را در سال ۵۶۹ هـ - از جنگ غزان بیرون آورد و سلطنت وی نیز در حدود همان سال آغاز شد، تقدیم داشته است.

ج- ابواب اسرار التوحید

کتاب اسرار التوحید مشتمل بر یک مقدمه^۲ و سه باب است. باب اول در بیان بدایت احوال ابوسعید و روزگار کودکی و کیفیت دقیق تحصیل و ریاضات و مجاهدات او در جوانی و استادان و مشایخی است که ابوسعید در محضر آنها به استفاده علمی و اخلاقی پرداخته است.^۳ باب دوم در بیان وسط زندگی و حالت او که مفصل ترین ابواب کتاب و قریب به دوثلث کتاب را شامل می شود،^۴ و خود به سه فصل تقسیم می گردد:

در فصل اول، محمد بن منور یکصد و ده حکایت از کرامات شیخ ابوسعید را آورده است.^۵ فصل دوم در برارنده یکصد و سیزده حکایت است که بر سبیل ارشاد و هدایت اصناف مردمان عهد در مجالس یا خانقاه ها بر زبان ابوسعید جاری شده است و یاد استان هایی است که نویسنده برای روشن ساختن گوشه هایی از زندگانی پیر میهن، به نقل آن ها پرداخته است.^۶

فصل سوم از باب دوم شامل برگزیده ای از کلمات دلکش و عبارات صوفیانه و سخنان منظوم و منثوری است که به اصطلاح نویسنده به عبارت «فوائد انفاص» تعبیر شده و بر زبان مبارک شیخ در بیان مسایل گوناگون و متنوع عرفانی و اخلاقی و دینی و اجتماعی و تاویلی آیات قرآنی موافق مشرب صوفیانه ابوسعید آمده است^۱ و در پایان این فصل است که مؤلف نامه ها^۲ و برخی از ابیاتی را که بر زبان ابوسعید به مناسبت جاری شده^۳ بدون ذکر نام قایل آنها، آورده است.

باب سوم کتاب که کوتاه ترین ابواب است، و جزء اخیر کتاب را در بر دارد شامل پایان زندگانی ابوسعید و خود منقسم به سه فصل است.

۱- مقدمه اسرار التوحید ص ۱۰

۲- اسرار التوحید از ص ۱۲ تا ۳

۳- ایضاً ص ۱۳ تا ۶۲

۴- ایضاً ص ۶۷ تا ۳۴۴

۵- ایضاً ص ۶۵ تا ۲۰۶

۶- اسرار التوحید ص ۲۰۷ تا ۲۹۴

۱- اسرار التوحید ص ۲۹۵ تا ۳۳۶

۲- ایضاً ص ۳۳۶ تا ۳۳۹

۳- ایضاً ص ۳۳۹ تا ۳۴۴

فصل اول وصیت های ابوسعید در هنگام وفات اوست.^۴ فصل دوم در چگونگی وفات و کیفیت آن. فصل سوم در بیان کرامات و پیش گوئی ها و پیش بینی هایی است که ابوسعید در زمان حیات نموده و بعد از وفات وی به وقوع پیوسته و جامعه تحقق پوشیده است.^۵

د- هدف از تألیف اسرار التوحید

محمد بن منور که خود از نوادگان ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر است به طوری که در مقدمه کتاب اظهار می دارد، از آغاز جوانی همواره در جست و جو و جمع آوری اسناد و مدارک صحیح و استوار، در چگونگی زندگانی نیای خود بوده است و علاقه و اشتیاق به جمع اخبار و روایات و داستان های مربوط به زندگانی ابوسعید داشته است. چنان که خود می گوید: «خادم دعاگوی درمات عمر خویش، روزگار مصروف اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و مقامات او در راه شریعت و طریقت. و به قدر وسع و امکان خویش جمعی ساخته بود از آن فواید برای روندگان این درگاه و مریدان آن بارگاه که پیش از این خادم جمعی جامع تر و پرفایده تر از این مجموع، هیچ مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات پیر خویش نساخته بود.»^۶

و برای این کار «از مشایخ اولاد و اکابر و احناف و انور الله مضایجه هم استخبار»^۷ می کرده است. اما چون کیفیت زندگانی ابوسعید در میان توده مردم روزگار خود و نیز عهد زندگانی نویسنده کتاب، شهرت و مکانت کم نظیری داشته است، «بدین سبب مشایخ مادر جمع آن خوضی نکردند و چون همه خواطر هابدان فواید منور بود و همه سمع ها از ذکر آن مطیّب، و همه زبان ها به ذکر آن معطر به جمع آن... محتاج نگشتند چه، آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام معروف بود و ایشان از جمع آن مستغنی...»^۸

از فحوای کلام مؤلف چنین برمی آید که یکی از مهم ترین بواعث تحریر و تألیف اسرار التوحید وقوع حمله شرم ترکان غز به خراسان بوده است که به سبب آن نام ابوسعید و افکار و اندیشه های او در میان مردم راه فراموشی می سپرده است و در این هنگام محمد بن منور آرزوی دیرین خود را که تألیف سرگذشت نامه نیای خود بوده است، از قوه به فعل درآورده است. چنان که می نویسد: «... چون به سبب اختلاف و حدوث غارت و تاراج مره بعد اولی و کرة بعد آخری، احوال میهنه چنان گشته بود که از آثار شیخ ما قدس الله روحه العزیز جز تریتی و مشهدی قایم نبود، به جد و جهد فراوان از آن مطلوب اندکی بدست می آمد... آنچه در حیز امکان این دعاگوی آمد، و توانایی را در آن مجال بود، بجای آورد و غایت مجهد در آن بذل کرده و در تصحیح اسانید آن به أقصى امکان بکوشید و هر چه در روایت آن خللی و یا در اسناد آن شبهتی بود، حذف کرد و از ایراد آن تحاشی نمود.»^۹

ه- تاریخ تألیف اسرار التوحید

تاریخ تألیف این کتاب بدون تردید در نیمه دوم قرن ششم، انجام پذیرفته است، زیرا چنان که پیش از این یاد شد، نویسنده،

۴- ایضاً ص ۳۴۷ تا ۳۵۳

۵- ایضاً ص ۳۵۴ تا ۳۶۰

۶- ایضاً ص ۳۶۱ تا ۳۹۲

۷- مقدمه اسرار التوحید ص ۱۱

۸- مقدمه اسرار التوحید ص ۵

۹- مقدمه اسرار التوحید ص ۶

۲- با آنکه تصروف و حذف ص ۸۷، اسرار التوحید.

کتاب خود را به غیاث الدین غوری (متوفی ۵۹۹ هجری) پیشکش نموده است.^۳ علاوه بر آن که مؤلف اسرار التوحید به تناسب مقال و پراکنده و همراه با تاسف و عبرت و دلشنکی، نموداری از فجایع و کشتارهای ترکان غزو را به تعبیر مورخان اسلام قتل عام و غارت شعوائی را که این گروه گسیخته لگام، در نیشابور و میهنه و دیگر شهرهای خراسان به بار آوردند و در نتیجه حمله این طایفه یغماگر در نفیس میهنه صد و پانزده تن از فرزندان شیخ، خرد و بزرگ به انواع شکنجه از آتش و خاک و غیر آن هلاک شدند و به شمشیر شهید گشتند بیرون آنکه به شهرهای دیگر شهید گشتند و در قحط و وبای این حادثه بماندند. . . و بزرگان دین و پیشوایان طریقت به نقاب خاک محتجب شدند و روزگار قحط مسلمانان و عزت دین پدید آمد و کار دین تراجمی تمام گرفت و اختلالی هرچه عظیم تر به کار دین راه یافت. . . آورده است.

از جانب دیگر مؤلف اسرار التوحید از سلطان سنجر (متوفی ۵۵۲ ه. ق) با القاب «سلطان شهید»^۴ و دعاهای «بردا لله مفسحه»^۵ و «رحمه الله» یاد می کند. بنابراین مقدمات، تألیف کتاب اسرار التوحید بنابر محاسبه دقیق و صحیح و التین ژوکفسکی، «محقق روسی در میان سالهای ۵۵۳ و ۵۹۹ هجری انجام پذیرفته است»^۵.

به موجب نص صریح کتاب اسرار التوحید، مؤلف پس از وقوع رزیه غزان، یادداشت ها و اطلاعاتی را که در سرگذشت جد خود به تفاریق و به مرور زمان فراهم آورده بود، کسوت تألیف پوشانید، اما در مطالب پایان اسرار التوحید، اشارت هایی است مشعر بر آن که محمد بن منور تا سال ها بعد از این پیش آمد به تحریر و نگارش کتاب مذکور اشتغال داشته چنان که مواردی از کرامات شیخ را به نقل از «أوحده الطایفه محمد بن عبد السلام» از مولای زادگان ابوسعید که پس از واقعه غز، مجاور روضه ابوسعید بوده است، آورده،

۳- اسرار التوحید ص ۱۰

۱- مقدمه اسرار التوحید ص ۶ و ۷ و نیز در صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ کتاب گوشه هایی از کیفیت حمله ترکان غزه بر نواحی خراسان و نتایج و عواقب شوم حاصله از آن را مؤلف آورده است. لازم به یاد آوری است که حمله ترکان غزه بر خراسان از سال ۵۴۴ ه. ق، آغاز گردید و سالها این حمله ها ادامه یافت و گذشته از اسارت سلطان سنجر سلجوقی (جلوس ۵۱۱، وفات ۵۵۲ ه. ق) و فتنه های پی در پی و کشتارهای شوم، یکی از وقایع شوم و ناگوار تاریخ سیاسی و علمی و ادبی و اجتماعی ایران به شمار می رود. شرح این فاجعه جانگداز را این اثر و ابوالفدا و این خلکان و عماد کاتب اصفهانی و دیگر تاریخ نویسان به شرح پرداخته و حاصل آن همه این که غزان و قتلوا ما لا نفعله الکفره. شاعران بزرگ و نام آوری چون انوری ابیوردی و خاقانی شروانی، قصاید و مرثیاتی جان سوزی در بیان و شرح این مصیبت کبری و بلائی عظمی ساخته اند که مشارالیه بالبنان و نزد اهل ادب معروف و مشهور است و برای مثال انوری در قصیده می خواندنی با مطلع:

بر سمرقند اگر یگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

می گوید:

شاد إلا به دم مرگ نبینی مردم بگر جز در شکم مام نیابی دختر

نگارنده این سطور هنگام مطالعه این اوراق آلوده به اشک و خون بی اختیار به یاد این گفتار سارست موام نویسنده نامبردار انگلیسی افتاد که می گوید، «مللی خوشبخت تاریخ ندارند، تاریخ از آنجا آغاز می شود که خوشبختی پایان می پذیرد».

۲- اسرار التوحید ص ۳۵۸ نسخه بدل پایین صفحه و در متن نسخه استانبول «سعید» آمده است.

۳- اسرار التوحید ص ۳۵۸

۴- اسرار التوحید ص ۳۶۰

۵- مقدمه ژوکفسکی بر اسرار التوحید ص ۵

چنان که می نویسد:

«همچنان بر سر تربت شیخ به خدمت بیستاد، مدت بیست سال زیادت و خدمت آن بقعه مبارک می کرد و اگر درویشی رسیدی، خدمت او به جای آوردی و عورات را به حصار فرستادی و او بر در مشهد می بود.»^۱
مؤلف پس از گذشتن این مدت طولانی از فاجعه غزان، این مرد را بر تربت شیخ ابوسعید ملاقات کرد و موقع را مغتنم دانسته، از وی سؤال کرد که درین مدت که تو بر سر روضه مبارک مقیم گشته‌یی از کرامات شیخ چه دیده‌یی؟^۲ و او دو واقعه را که دال بر کرامت ابوسعید نسبت به خدمتگزار مشهد و مدفن خویش است، برای مؤلف نقل کرده است.
این اشارت ها دالالت دارد که فرزند زاده ابوسعید، کتاب خود را سال ها پس از حمله ترکان غز، و ظاهر اُرداختِ نهایی آن را در حدود بیست و چهار پنج سال پس از آن واقعه، یعنی در حدود سال ۵۷۰ هـ. ق و قریب یکصد و سی سال پس از درگذشت ابوسعید [۴۴۰ هـ. ق.]، به عمل آورده و به پادشاه غوری تقدیم داشته است.^۳

و ماخذ مؤلف اسرار التوحید

گذشته از استقصا و کوششی که محمد بن منور در جمع آوری ماخذ و منابع استوار برای تألیف سرگذشت نامه ابوسعید به عمل آورده است از جمله منابع مهمی که در نگارش اسرار التوحید او را به کار آمده، کتابی دیگر است هم در سرگذشت و احوال ابوسعید که پیش از حمله ترکان غز، یا به اصطلاح صاحب اسرار التوحید «در عهد استقامت»^۴ یکی از بازماندگان او، به نام «جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعد بن ابی طاهر بن میهنی، در شرح احوال و سخنان جد خود نوشته است. این مؤلف اخیر چنان که از محتوای اسرار التوحید برمی آید، در نیمه اول یا اواسط قرن ششم می زیسته است لیکن مدت حیات و زمان وفات وی، بر ما معلوم نیست. اما محمد بن منور در اسرار التوحید از او، مانند گذشتگان یاد می کند: «... پیش از این در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعد که پسر عم این دعاگوی بود، جمعی ساخته بود، به استدعای مریدی، و آن را پنج باب نهاده و در هر بابی خبری به اسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن خبر ایراد کرده، چنان که از کمال فضل و فصاحت وی زبید و مخلص به حالت و سخنان شیخ قدس روحه آلعزیز باز آورده، اما طریقی ایجاز و اختصار سپرده...»^۵

همچنین آخرین سالی که بر طبق قرائن می توان به زنده بودن او، اطمینان یافت، هنگام بیان جنگ اتسز خوارزمشاه با سلطان سنجر، در کتاب اسرار التوحید است که در ضمن آن درباره «جمال الدین ابوروح» می نویسد: «... پس فرزندان شیخ و صوفیان بیرون شدند، بسیار اعزاز و اکرام فرمود و جمال الدین ابوروح که پسر عم دعاگوی مؤلف این مجموع (= اسرار التوحید) بود و در فنون علم متبحر، دعا و فصلی نیکو میگفت و از حالات شیخ و کرامات و ریاضات او، فصولی مشبع تقریر کرد. او (= اتسز) جمع را بازگردانید و جمال الدین را باز گرفت و بعد نماز خفتن حالی بازو (= با او) به زیارت آمد و چون زیارت به جای آورد، جمال الدین را بازگردانید بر آن قرار که با ما درین سه روز پیوسته به خدمت باشد.»^۶

۱- اسرار التوحید ص ۳۸۷

۲- اسرار التوحید ص ۳۸۷

۳- شادروان احمد بهمنیار در حاشیه صفحه یب اسرار التوحید چاپ سال ۱۳۱۳ شمسی، تاریخ تألیف کتاب را بر اساس محاسبه ای که فرموده است سال ۵۷۴ هـ. ق. دانسته است.

۴- اسرار التوحید ص ۸

۵- اسرار التوحید ص ۸

۶- اسرار التوحید ص ۳۸۵

و چنان که در «کامل این اثیر» در ذیل وقایع سال ۵۳۶ و دیگر تواریخ آمده است، می دانیم که نبرد آتسز خوارزمشاه با سلطان سنجر در سال مذکور به در سمرقند روی داد که به شکست فاحش سنجر و کشته شدن قریب صد هزار تن از لشکر او که از آن جمله، دوازده هزار صاحبان عمامه بودند و اسارت زوجة سنجر و سپس آمدن آتسز خوارزمشاه، به خراسان و استفاده از این توفیق و قتل و غارت و نهب او خراسان و مرو و سرخس و نیشابور را منجر گردید.

بر اساس این دلایل و اشارت ها، تردیدی باقی نمی ماند که پیش از تألیف اسرار التوحید مؤلف کتاب حالات و سخنان، در گذشته است.

در کتاب «معجم شیوخ»^۳ از تاج الاسلام ابوسعید سمعانی ترجمه احوالی مختصر اما دقیق و مفید و بی غایت و ممتنع و مغتنم از نویسنده کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید آمده است که در تأیید استدلال فوق دلیلی قاطع تواند بود و مادر اینجا بهینه به ترجمه آن می پردازیم.

«ابوروح لطف الله بن سعد بن اسعد بن سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر احمد بن محمد بن ابراهیم المیهنی» از صوفیان مینه و از جانشینان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر و از مشایخ فاضل و نیکو بیان و نیکو روی و در دوستی استوار بود. از جدش اسعد بن سعید و دیگران سماع حدیث کرد. ولادتش پیش از سال / ۴۹۰ هـ و وفاتش در روز پنجم ماه رمضان سال / ۵۴۱ هـ در مینه اتفاق افتاد و من قبرش را زیارت کردم.^۱

محمد بن منور، در تألیف منیف خود، داستان ها و روایت هایی را که پسر عم او در سرگذشت جد خود، در کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده است، به تفاریق به نقل آنها در کتاب خود پرداخته است. با این تفاوت که تفصیل داستان هادر اسرار التوحید بر اجمال داستان های کتاب حالات و سخنان غلبه دارد و یا شرح و بسطی بیشتر آمده است.

به طوری که نویسنده اظهار می دارد، وی برای تألیف این کتاب، استقصا و کوششی تام به عمل آورده تا روایت ها و داستان های صحیح و درست و مستند را که راجع به زندگانی ابوسعید بوده است، فراهم آورد و هر چه در روایت آن خللی و یا در استناد آن شبهتی بود، حذف کرد و از ایراد آن تحاشی نمود.^۲

و بالاخره هدف غایی از این تألیف آن بوده است که «آنچه آن بزرگ (= ابوسعید) آورده است و آنچه به دین دعا گوی (= محمد بن منور) رسیده است، و درست گشته از آثار و کلمات مبارک او در قلم آورد تا بیشتر در میان خلق بماند و بعضی از آنچه به سبب این فتنه ها و تشویش ها مندریس گشته است، تازه گردد و پس از مایادگار ماند... و به سخن آن بزرگ دین و یگانه عهد اسماع معتقدان خوش گردد و دل و جان مدعیان طریقت را استرواحی باشد.»^۳

«اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» آینه روشنی است که در آن می توان منظره کوی ها و برزن ها و وضع طرق و شوارع و برخی کاروانسراها و دهکده ها و اماکن مجهول و جهات گوناگون زندگانی مردم عادی و دکان ها و نقود و اوزان رایج و بعضی از اقسام جامه ها و پایی پوش ها و نان ها و خوردنی های مخصوص سفره افطار و مطالب بسیار دیگر را مشاهده کرد.

به علت تماس و ارتباط بل که وحدتی که بین طبقه متصوفه با عامه مردم و طبقات جامعه بوده است. این کتاب، منبع گران بهایی برای ادراک جزئیات زندگانی مردم عادی و وسایل مورد استفاده و نیازهای عمومی و وجود اماکن و راه ها و روابط و زاویه ها و خانقاه ها و کیفیت معاملات و صنعت و جلوه های گوناگون حیات اجتماعی به شمار می رود و به یاری این منظور و تلفیق آن ها با درونمایه سفرنامه های متعدد و متنوع از قبیل [سفرنامه ابن بطوطه و مانند آن] می توان اساس تاریخ اجتماعی و تمدن چند قرن را

۳- نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر حسن مینوچهر.

۱- حوق ۱۹۶ نسخه مذکور.

۲- مقدمه اسرار التوحید ص ۸

۳- مقدمه اسرار التوحید ص ۸ و ۹

به موازات تاریخ سیاسی و کیفیت طلوع و افول سلسله‌هایی ریزی کرد.

ز- اسرار التوحید به عنوان منبع بررسی اوضاع اجتماعی

اسرار التوحید یکی از منابع اساسی به منظور بررسی اوضاع اجتماعی در سده‌های پنجم و ششم هجری است و گذشته از آن که به خاطر احتوای دقیق و جزئیات مربوط به زندگانی ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ هـ) و شناخت چهره واقعی و تصویر حقیقی و افکار و اندیشه‌های او، از مآخذ دست‌اول و واجد اهمیت به شمار می‌رود و علاوه بر آن که به لحاظ نثر ساده و دلایز و شیرین و روان، از آرکان استوار نثر فارسی محسوب می‌شود، از نظر بررسی رویدادهای تاریخی و اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی عصر نویسنده نیز از منابع مهم و شایان مطالعه علاقه‌مندان به این قبیل مسایل تحقیقی تواند بود و نویسنده آن محمد بن منور گاه به مناسبت، با چیره‌دستی خاص خود، تصویر روشنی از این مسایل و نیز کیفیت معیشت عموم مردم عصر خود را به دست داده است در برخی از موارد اشاره‌ی صریح و روشن در بیان علل وقوع رویدادهای تاریخی دارد که بسیار مغتنم و ارزنده است. برای مثال آنجا که از انتقال حکومت از خاندان غزنوی به دودمان سلجوقی، به مناسبت سخن به میان آورده است، علی شکست سلطان مسعود را از سلاجقه، اشتغال به فساد و ظلم و تعدی و تجاوز بی اندازه به مردم می‌داند که از نقل آن همه در اینجا چشم می‌پوشیم و تنها به نقل جمله‌ی چند می‌پردازیم:

«در آن وقت که آل سلجوق از نوربخارا خر و ج کردند و به خراسان آمدند مردم بسیار برایشان جمع آمدند و بیشتری از خراسان بگرفتند بسبب غفلت سلطان آن عهد مسعود از ملک و اشتغال او به فساد و آنگاه که در میان جنگ، سخن صلح پدید آمد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون آمد، او را تشریف دادند... سلطان بفرمود تا هر چهل و یک مرد حکم انداز را دست راست ببریند... و شیخ می‌گریست و می‌گفت مسعود دست ملک خویش بیرید...» [اسرار التوحید صص ۱۷۱، ۱۷۰]

در جای دیگر هنگام توصیف ناامنی خراسان و عدم استقرار کامل دولت سلجوقی در سال‌های پایان حکومت غزنوی، با ایجاز کامل چنین می‌نویسد: «روزگار نالایم بود که ابتدای فتنه ترکمانان بود» [ص ۱۷۴] و باز در میان هر ج و مرج و اغتشاش و شورش و بلوای ناشی از قدرت نمایی حکمرانان غزنوی و سلجوقی که در نتیجه آن امن و راحت و آسایش را از مردم باز گرفته بودند، می‌نویسد: «اول عهد ترکمانان بود و خراسان نالایم» [ص ۲۳۰] و مظالم سلاجقه را در هنگام به دست گرفتن قدرت و حکومت با بیانی مجمل اما زیبا و دلکش چنین توصیف می‌کند: «وقت ترکمان تاز بود، حسن را بگرفتند و بزدند و استخفاف ها کردند که تو جاسوسی» [ص ۱۸۵]

در باره‌ی از موارد، در اسرار التوحید به ملاقات و دیدار ارکان دولت سلجوقی از ابوسعید مانند سلطان طغرل سلجوقی [ص ۱۷۰] برادر او، ابراهیم پنا [ص ۱۲۶ و ۲۴۷] و یوم‌نصور و رقانی [ص ۱۲۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۸] وزیر سلطان طغرل و چغری بیك [ص ۱۷۰] اشاره شده است که اگر تحقیق آنها نیز محل تردید باشد و این داستان‌ها فرآورده ذهن و دماغ محمد بن منور بوده باشد، ظاهراً بر احترام و بزرگداشت رجال حکومت بر ابوسعید و مشایخ صوفیه دلیلی قاطع تواند بود و نمودار آنست که نو دولت‌ان سلجوقی با توجه روزافزون مردم به صوفیه و اعتقاد به کرامات آنان مواجه شده و سرعت تحت تأثیر معتقدات عامه واقع گردیده‌اند. در باره فتنه خانسان سوز و غارت بی‌امان ترکان غز، نویسنده هر گجا که موقع را مناسب دانسته بادل‌ی سرشار از تأثر و تأسف، سخن به میان آورده است:

«... حادثه غز و فتنه خراسان پدید آمد و در خراسان علی العموم رفت آنچه رفت و در میهنه علی الخصوص دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم و در جمله بلاد خراسان هیچ موضع را آن بلا و محنت و آن خرابی و مشقت نبود که اهل میهنه را... بزرگان دین و پیشوایان طریقت بنقاب خاک محتجب شدند و روزگار قحط مسلمانان و عزت دین پدید آمد و کار دین تراجعی تمام

گرفت، [ص ۶]

این حمله در وضع عمومی مردم و اصول عقاید آنان تأثیرات عمیق و نامطلوبی به جای گذارد چنان که «... اعتقاد هافسادی تمام گرفت و بیشتر اهلی اسلام از مسلمانی به اسمی و از طریقت و حقیقت به رسمی مجرد قانع شدند» [ص ۷] و در خراسان از تصوف نه اسم ماند و نه رسم» [ص ۴۵]

فقر و بینوایی، درماندگی و تهی دستی بیشتر داستان های اسرار التوحید را سایه وار دنبال می کند و در روشن ساختن طرز گذران عمر و چگونگی تأمین نیازمندی های مردم در آن روزگار که ابوسعید ابوالخیر قسمت اعظم زندگی خود را در میان آن ها به سر برده است به ماکمل فراوان می کند.

از کیفیت روابط اجتماعی مردم مانند برده داری و برده فروشی [ص ۲۵۲]، عادات ملوک [ص ۱۹۸]، آداب و رسوم مردم شهرها [ص ۲۴۲] وضع معیشت و دشواری های مسافرت [ص ۳۶۳] خرافات و اوهام رایج در میان مردم [ص ۲۱۳]، وجود بقایای ادیان قدیم و طرز زندگانی و مشاغل اقلیت های مذهبی [صحایف ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳ و ۲۶۶] در عصر زندگانی خود، مؤلف کتاب اسرار التوحید، آگاهی های ذیقیمتی به دست داده است.

اقتصاد مبتنی بر کشاورزی مردم آن روزگار نیز از نظر نویسنده نکته سنج و ساده نویس اسرار التوحید دور نمانده است و جای جای به تناسب درباره این مسأله سخن به میان آورده است. [ص ۱۷۴ و بخصوص ۳۵۹] چنان که نخستین چیزی که در مرو، ملک میهنه از سلطان سنجر پس از رهایی او از چنگ غزها برای اعاده وضع پیش از حمله ترکان غز در میهنه خواسته است «گاو جفتی» [ص ۳۵۸] بوده است.

وجه امتیاز دیگری که بر غنا و اهمیت و ارزش معنوی اسرار التوحید افزوده است، کوششی است که محمد بن منور در بیان و تفسیر نکات و دقائق عرفانی و چگونگی اجتماع صوفیان در خانقاه ها به زبانی ساده و دلایز از خود به خرج داده است و از آداب و رسوم و سنن و اعتقادات صوفیان و کیفیت سیر و سلوک و زندگانی آن ها و اصول طریقت و شیوه تربیت در خانقاه ها و مرام و مسلک و روششان به اقتضای مقام و مقال به تفصیل با اجمال سخن رانده و درین مقوله ها گاه به گاه به نقد و بیان معایب اخلاقی صوفیان و درویشان خانقاه ها نیز پرداخته است [ص ۱۷۸، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۸۶] که در روشن ساختن وضع اجتماعی مردم آن روزگار به محققان در این قبیل مسایل، کمک فراوان می کند.

به این ترتیب اسرار التوحید را می توان در شمار یکی از مراجع معتبر و منابع مغتنم و مفید برای بررسی مسایل گوناگون تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی و عرفانی در سده های پنجم و ششم قمری در ایران دانست و از آگاهی های متنوع و دقیق آن بهره برگرفت.

ح- لغات و ترکیبات و اصطلاحات زبانی خاص در اسرار التوحید

اکنون به بیان لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص که در اسرار التوحید به کار رفته، و نمودار قدمت و اهمیت لغوی کتاب است، می پردازیم:

واژه هایی که در این بحث مورد مطالعه قرار می گیرد، بر چند دسته است:

نخست واژه هایی که با گذشت زمان، تطویر معنوی یافته است و امروز آن ها را به معنی دیگری به کار می بریم از این قرار:

۱- آزادی را مرادف با معنی «شکر و سپاس» آورده است:

آزادی و عشق چون همی نامد راست	بنده شدم و نهادم از یک سو، خواست
زین پس چونان که دارم دوست، رواست	گفتار و خصوصیت از میانه برخاست

[اسرار التوحید/ ۳۲۸]

که، در «ویس ورامین» فخرِ گرگانی نیز به همین معنی به کار رفته است:

نشسته ویس چون خورشید بر تخت
هم از شادی به آزادی هم از بخت
۴۵/۱۶

که دانند گفت چون بُد شادی ویس
ز سرِ چاره گر، آزادی ویس
۹۸/۲۷

- ۲- آدمی گری به معنی «بشریت» نه «انسانیت»: [گاه گاهی در اندرون استاد امام از راه آدمی گری اندکی داوری بود. / ۲۲۰ روی گر/ ۳۵۴، کاردگری (= چاقوسازی) / ۱۹۲]
- ۳- اجتهاد را که به معنی «کوشش» است و «اجتهاد کردن با خود» را در معنی «فکر کردن و اندیشیدن برای اخذ تصمیم» به کار برده است: [مصلحت آنست که من با خود اجتهادی کنم و دل باخویشتن آرم و رای من قرار گیرد به جانی] / ۷۳ یعنی به فکر خود یک جهت را از روی قرائن و آثار، اختیار کنم.
- ۴- ادیب به معنی «مدرس و مکتب دار»: [روزی مابه نزدیک وی در شدیم، باخریطه به هم که از ادیب می آمدیم. / ۱۹]
- ۵- از دست رفتن کنایه از «بیخود و مدهوش شدن»: [ایشان را وقت خوش گشت و یگر بستند و آن جماعت همه از دست بر رفتند. . . زاری بسیار کردند. / ۲۲۶]
- ۶- از سر چیزی برخاستن کنایه از ترک گفتن و رها کردن آن چیز و در گذشتن و صرف نظر کردن از آن: [شیخ . . . گفت هر چه ما از سر آن برخاستیم باز با سر آن نرویم. / ۲۳۰]
- ۷- اساس نهادن را در معنی «بازگو کردن» آورده است: [سربه گوش شیخ بردم و آن خواب را اساس نهادم. / ۱۱۵] [درویشی در مجلس شیخ برای خاست و قصه دراز اساس نهاد. / ۲۳۸]
- ۸- استاد را به معنی «آغاز کردن و شروع کردن» آورده است: [آن جوان به گریستن استاد و گفت مرا پیش شیخ بر. / ۱۱۹]
- ۹- استره «چون موی کسی برداری دست و استره نمازی کن. / ۱۴۴ تیغ حجامی است که از ماده استر و استردن که ستردن گویند با هاء غیر ملفوظ که آن را هاء اسمی می گوئیم و آن هایی است که به واسطه آن، فعل امر را به اسم آلت بدل سازند، چون گیر و گیر، مال و ماله، ورنده و رنده، استر و استره، و شبیه است به هاء تخصیص که آن را تخصیص الجنس من الجنس خوانند. چون: دست و دسته، دندان و دندان، تن و تنه، گوش و گوشه کما قال صاحب المعجم (طبع لیدن ۲۱۸) و هاء مصدری چون: خند و خنده و گری و گریه و موی و موی و غیره. [سبک شناسی بهار. ج ۱ / ۴۲۵]
- ۱۰- «وره را به معنی رویه جامه و قبا» ابره به کار برده است: [مادستار کی درس داشتیم، در راه ایشان (= درویشان) نهادیم و بعد از آن کفش و پیر و خنیم، پس آستر چه پس اوره. / ۳۵]
- ۱۱- ایزار به معنی مطلق «ساتر» «مجازاً به معنی شلوار و دستار و لنگ و پیش بند: [از بهر آن که باتو ایزاری وسطی بیش نیست و آن نیز آن تو نیست. / ۲۲۷]
- [برنایان می آمدند برهنه، هر یکی ایزار پای چرمین پوشیده و یکی را برگردن گرفته می آوردند. / ۲۳۱] «ایزار پای ضایع شد. / ۲۵۲»

۱۲- باز آفگندن به معنی «گستردن و پهن کردن»: [چون سجاده شیخ باز آفگندند. / ۷۰]

۱۳- بردوام / ۳۷: «ذکر بردوام گفتیم. «دایماً، همیشه، علی الدوام از این قبیل است بر عموم: [هر چند بر عموم (= عموم)، به طور کلی] آب از روی همگنان برده. [نفته المصنوع: ص ۲، س ۱۰ به تصحیح مرحوم یزدگردی] و بر اطلاق: [در این روزگار تیره

- که خیرات بر اطلاق (= مطلقاً، به طور کلی) روی به تراجع آورده است. [کلیله/ ۵۵ چاپ مینوی]
- ۱۴- به کار بردن رادرمعنی «خوردن و صرف و خرج کردن» آورده است: [آن پیر بیامد و طعمای آورد، به کار بردیم. / ۴۷] من شمارا دوست داشته ام و بسیار سیم در راه شما به کار برده ام. / ۱۲۵
- [حسن به دکان مروت و شلغم بیاورد. . . درویشان به کار می بردند. / ۹۰ و نیز ۱۷۸ و ۲۴۶]
- ۱۵- بشمولیدن را به معنی «پرشان حواس و دگرگون شدن و آشفتن و سرگردان شدن» استعمال کرده است: [جمع در اضطراب درآمدند و از حمزه شکایت کردند که ما را بشولیده می دارد. /]، [. . . شیخ گفت یا حمزه درویشان از تو شکایت می کنند که اوقات ایشان را بشولیده می داری. / ۲۰۴]
- این فعل بالغاب مشتقاتش در اسرار التوحید به کار رفته است: [حسن را خواب ببشولید. / ۲۳۶]
- [گر به آن را بر بخت من شولیده شدم. / ۱۳۲- . . . کوزه را آب بریزند تا خواب بروی بشولد. / ۱۳۳]
- امروز عوض این فعل لغت «زولیده» متداول است و تنها در مورد موی سر و ریش و لباس استعمال می شود و سایر معانی آن را استعمال نمی کنند و به جای این فعل می گویند: «حواس ما را پریشان می کند- حواس او پریشان است. / «سبک شناسی بهار. / ۳۶۱/۱]
- ۱۶- پرداختن رادرمعنی «تهی کردن»: [شیخ خاموش بودی تا ایشان سینه هارا پرداختند. / ۱۵۹]
- که مفاد عبارت اینست که شیخ چیزی نمی گفت تا نفکار کنندگان آنچه در دل داشتند، می گفتند و سینه هارا از گله و شکایت پاک و تهی می کردند.
- ۱۷- تعلیق کردن: [چون شیخ تعلیق تمام کرد، أبو عبد الله به رحمت خدای تعالی پیوست. / ۲۳]
- [مرا می بایست که آنج در غیبت او تعلیق کرده بودم بروی خوانم. / ۳۸۰]
- «تعلیق کردن» از مصطلحات متداول قدیم است به معنی جزو نویسی و یادداشت برداشتن به طوری که معمولی طُلاب و مُحصلان قدیم بود که تقریرات استاد را برای خود یادداشت برمی داشتند و به معنی مطلق نوشتن و کتابت کردن هم به کار رفته است.
- [برای اطلاع از تفصیل نگاه کنید به ص ۱۰۰ «تحفة الإخوان فی خصائص الفتنان» / به تصحیح و تعلیق نگارنده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران / ۱۳۵۱ ه. ش.]
- ۱۸- تمام را درمعنی «بسنده» و «کافی» به کار برده است: «پس به خاطر درآمد که این بسیار باشد، پانصد درم تمام باشد. / ۹۶»
- ۱۹- حیلۀ ظاهر ادرمعنی «صعوبت» و «اشکال بسیار» به کار رفته است: [چون به خانقاه درآمد، کسی را خبر نبود و سلام چنان گفت که آواز او اصحاب به حیلۀ شنودند. / ۱۰۹]
- [شیخ گفت نیز فروتر آئی، نیک دوتا گشت همچنان بماند و به حیلۀ بازگشت. / ۱۳۴]
- ۲۰- خاستن درمعنی «ناشی شدن و اتفاق افتادن»: [آخرین باز آمدن به مینه شیخ را از نشابور از اینجا خواست که دوکس از مریدان. . . بایکدیگر صداع کردند. / ۱۵۸]
- ۲۱- خرقۀ انداختن: [شیخ مرا گفت ترا این قدر بس باشد. حالتها رفت و خرقه ها انداختند. /] (= بخشیدند).
- [خرقۀ انداختن (فا. م) جامه بخشیدن- از هستی پاک گشتن، مجرد گردیدن- از خودی بیرون آمدن (آندراج) صوفیان گاهی در مجالس سماع از سر ذوق و حالت خرقه را از تن دور می کردند و بر قوال می افکندند و کنایه بود از بخشیدن آن خرقه به قوال و نیز کنایه بود از سُر هستی خویش برخاستن و بی خویش شدن. / [حواشی اسرار نامه، دکتر گوهرین: ۲۸۴/۸۵]
- «عطار» گوید:

به قول افکنیم این خرقه خویش

نگین گردیم اندر حلقه خویش

[اسرارنامه ۳۹/۶۲۹]

۲۲ - خرقه کردن را ظاهراً در معنی «پاره کردن و بخشیدن» به کار برده است: [جمع را حالت‌ها پدید آمد و او جامه خرقه کرد. / ۱۰۳]

۲۳ - دادا در معنی «دده» امروزی به معنی زن کنیز یا زن خدمتکار [پیرزنی بود ست در سرای شیخ ما . . . مطبخی کردی، اورا دادا مطبخی گفتندی. / ۳۶۱] ای حسن دل مشغول مدار کی (= که) بوسعه دادا می آید. / ۳۵۵
مرحوم قزوینی در حاشیه اسرار التوحید چاپ بهمنیار که روزگاری متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه طهران بود، چنین نوشته بود. [اسم غریبی است دادا گو یا همان «دده» امروزی باشد به معنی گویا زن کنیز یا «زن خدمتکار»]
۲۴ - دانستن به معنی «شناختن»: [صوفیان چون درویشی را ندانند چون در خانقاهی آید . . . از وی پرسند که پیر صحبت تو که بوده است؟] / ۵۲ [در جمله نشابور، کس را نمی دانستیم که به یک دم سیم باوی گستاخی کنم. / ۷۸]
۲۵ - داوری [مردی دیدم که بر کیشه اویند نبود و با خلقتش داوری (نبود). / ۱۸۶]
[شیخ آن داوری ایشان می دید. . . / ۲۱۴] [شیخ گفت: داوری، کافر است. / ۲۹۶]
[در اندرون او داوری پدید آمد. / ۲۳۱] [داوری (فا): حکومت و قصد و معامله - خصوصیت و جنگ و شکایت (آندراج) عطار گوید:

که گفتت؟ داوری کن با فلک، تو

جگر خون کن ز نشستی بی نمک، تو

[اسرارنامه ۱۰۲/۱۶۶۲]

و «حافظ» فرماید:

یک حرف صوفیانه بگویم، اجازتست

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

[حافظ چاپ قزوینی / ۳۱۵]

۲۶ - در باقی شدن [در باقی شدن: ص ۷، ۴۲، ۸۷، ۱۲۵. . . اسرار التوحید: بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترك دادن (برهان)] - [گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد، همه در باقی شد. / تذکرة الاولیاء: ج ۲، ص ۱۶]

مطرب آمد روانه شد ساقی

شد طرب را بهانه در باقی

[نظامی، هفت پیکر: ص ۱۶۳]

(کلمه «در باقی» که با فعل «شدن» و «کردن» و نظایر آن ترکیب می شود، از مصطلحات فن سیاق گرفته شده و به معنی از بین رفتن، سوختن و سوز شدن حساب و نیست و نابود شدن و نابود کردن و ترك نمودن و موقوف داشتن و صرف نظر کردن هم در نظر قدیم از قبیل کتاب «اسرار التوحید» و «اخلاق ناصری» و شعر «جمال الدین» و «کمال الدین اصفهانی» فراوان آمده است. برای مثال جمله «جان در باقی کند» یعنی «جان نثار کند» و «از سر جان برخیز» و «فلان عمل را در باقی کند» یعنی «آن کار را موقوف دارد و ترك کند».

برو ای دوست که در باقی شد

با توام نامه و پیغام برو

ناز در باقی کن، اکنون کان گذشت

ور چنان دانسی تو چو نان نیستم

در باقی آمده است ز جود تو هر چه بود

کان را ز آفتاب فلک حاصلی شده

[حواشی ص ۵۶ طرب خانه تألیف بار احمد بن حسین رشیدی تبریزی به خامه مرحوم همای] را به معنی «چیزی نماندن، تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن و موقوف شدن» [بهار عجم و برهان] به کار برده است: [خطره‌های جان و مشقتها در باقی شد. ص ۴۲]

۲۷- در بایست: ضروری و لازم و تمام چیزها که لازم است: [خانقاهی سخت نیکو... تمام کردم و فرشاه نیکو و اسباب و آلات مطبخ و هر آنچه در بایست آن بود از همه نوع بساختم. / ۳۶۶]

شکل دیگر آن «وایست»: [بنده از وایست خود کی باز رَهَد؟] / ۲۹۹ به معنی چیزی ضروری و محتاج آلیه (برهان)

[هر که در وایست و ناوایست خود ماند، دست از وی بشوی. / ۳۰۸]

۲۸- در پند گرفتن را به معنی «تحمل کردن» به کار برده است: [... و به مذلّت نفس مشغول شود، همه زنجها در پند و بدان قدر که تواند، راحتی به خلق رساند. / ۳۶]

۲۹- در رفتن را به معنی «داخل شدن» به کار برده است: [درویش یادرویشی هر یوه ای به گرمابه در رفت. / ۱۷۸]

۳۰- در کار چیزی بودن را به معنی «توجه کامل به چیزی داشتن» به کار برده است: [چهار سال بود که آن درویش در کار [مردم اصفهان می گویند: «توخ ما بود» یعنی مواظب و مراقب رفتار و اعمال ما بود. [بوطاهر در کار ما بود و ما آشکارا نمی کردیم. / ۹۱]

۳۱- دست پیمان: [آن موی ستر (= دلاک) گفت که من عروسی خواسته ام و از من «دست پیمان» می خواهند و برگ عروسی تا زن به من دهند. / ۱۴۴] که اسبابی را گویند که داماد به خانه عروس می فرستد و مهری را نیز گویند که به وقت عقد گنا قرار می دهند «غیاث» آنچه از نقد و زور قبل از مزاجت به عروس دهند «آندراج» مهر و کابین «جهانگیری» اسباب داماد «سروری» زیور و اسباب که پیش از زفاف به عروس دهند «معارف» / ۴۴۷]

«نکاح کنیز که بی رضا مالک و ائبؤد زود، دست پیمان حاصل کن و داماد من بیا. «معارف بهاء ولد» / ۵۶، نیز ص ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۵۴ [از کتاب]

سخن گفتند ازین پیمان فراوان

به هم دادند هر دو دست پیمان

[ویس و رامین / ۳۵]

۳۲- دکان به معنی «سکو»: [بر در خانقاه دکانی بود شیخ بیرون آمد برین دکان بیستاد. / ۱۶۱] تخت شیخ بر دکانی بود، چون به دکان رسید، شیخ اشارت کرد که بنشین. / ۱۶۴، ۱۶۵]

[شیخ در دکان مشهد نشسته بود گفت کرسی بیارید. / ۱۷۹]

[شیخ اسبی کمیت داشت که هیچ کس را دست ندادی که برنشستی از تنیدی که بودی و چون شیخ خواستی که بنشیند، پهلوی فرادکان داشتی. / ۳۶۶]

۳۳- دل آویختن را به معنی «عاشق شدن»: [خلیفه را دختر عسی بود که دل او بدو آویخته بود. / ۲۵۹]

۳۴- دویدن را در معنی «جاری شدن و جریان یافتن» به کار برده است: [آن خونها و نجاستها بر جامه و پشت او می دوید. / ۲۱۱] - [بوسعید را پايک هامی سوخت و آب از چشمش می دوید. / ۳۶۱]

[در اسرار التوحید برخی از کلمات باعلامات تصغیر، خاصه وک «آورده شده است، مانند: «این را تو مودان میهنکی» ص ۱۳۱، ۱۲۳، ۳۵]

یا قوت در «معجم البلدان» ذیل «قزوینک» می نویسد: «زیاده الکاف» فی آخر الکلمة دلیل التصغیر عندهم [عند الفرس] و یعرف ببوجعفرک و معنی هذا الکاف ألمزیده فی آخر الاسم الفارسی التصغیر یقولون فی التصغیر علی، علیک و فی تصغیر حسن، حسنک و فی تصغیر جعفر، جعفرک و ما شبهه. «معجم» / ۴۱۴]

مرحوم قزوینی (۱۳۲۸ هـ - ش ۱۲۹۴ ق) پس از نقل گفتاری قوت همراه با احتیاط خاص خویش افزوده است: «شاید این کاف مقصور بذوی العقول یا اعلام بوده است و عمومیت برای همه چیز شاید نداشته است، و گویا برای اشیاء (یعنی برای غیر ذوی العقول) «چه» مستعمل بوده است. مثلی حالیه. [یادداشت‌های قزوینی: ۶/ ۱۸۹] ولی نظایر استعمال کلمات مصغریا «ك» برای غیر ذوی العقول در مجاری کلام پارسی گویان و از جمله نویسنده اسرار التوحید، بنیاد این احتمال مرحوم قزوینی را متزلزل می‌کند. مانند: [محبی بودشیخ رادرنیشاب و روز تجمعی دنیاوی زرکی داشت. ص ۱۳۴] - [ولیکن پردگی از آن دکان آویخته بودی. ص ۲۶۴] - [کسی بوده که شمارا بیتی گفتی. ص ۲۷۷] - [سگکی بر آن جابگذشت گفت فروخ این سگ. ص ۳۱۲] لازم به یادآوری است که حرف «ك» در پایان کلمات، همواره در معنی تصغیر نیست و گاه به معنی «تجیب» نیز هست. مانند:

وقت خواب آید برویم جایکت

دستکت بوسم بمالم پایکت

[مناجات شبان / دفتر اول مشوی]

۳۵- رغنین [چون خواجه حمویه به خانه شد هر چه پوشیده داشت از دستار و ذراع و پیراهن و ازار و کمر و موزه و رغنین جمله پیش شیخ فرستاد. / ۲۰۳]

رغنین ظاهراً بل به نحو قطع و یقین تصحیف رغنین باشد که املائی دیگر رانین است قطعاً و رانین قسمتی از موزه بوده است یا علی الأصح ساقی چکمه بوده است که بر بالای موزه به پاسته اندوخته ران است. «والرآن کالخف إلا أنه لا قدم له و هو أطول من الخف» (قاموس) و رانین مثل نعلین همیشه در فارسی به صورت تشبیه استعمال شده است. رجوع شود به فرهنگ‌ها در کلمه رانین که درست معنی حقیقی آن را نفهمیده اند و به معنی شلوار تفسیر کرده اند. [یادداشت محمد قزوینی بر حاشیه کتاب اسرار التوحید چاپ بهمنیار و متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه طهران]

۳۶- رکوه [نواله دریک آستین نهادم و رکوه و کاسه دریک دست گرفتم و رکوه و کاسه و نواله شیرینی در دیگر دست نهادم. / ۳۶۹] - [یک روز دعوتی بودم و رکوه خوردنی و کاسه قلیه در سر آن و نواله شیرینی از مطبخ که زله من بود، بستم. / ۳۶۹] رکوه (عربی) به فتح را: کوزه آب و مشک آب (منتهی الارب) به کسر، ابرقی چرمین (لطایف) با کاف فارسی و کسریا به ضم اول: چادر شب بزرگ (برهان) میان بند و لنگ که از اسباب و آلات سفر صوفیان و درویشان است.

۳۷- زله [شیخ گفت اکنون زله از خانه دوستان باید کردند از خانه بیگانگان. / ۳۱۹]

[... و شیرینی از مطبخ از جهت زله من روان بودی. / ۳۶۹]

زله: به معنی خوردنی و نعمتی است که از مهمانی یا خود بیاورند. در «لسان العرب» ذیل ماده زل آمده:

«... انتقال النعمة من المتعم إلى المتعم... کُنْنا في زَلَّةٍ فلان» (ای عروسه) «طعامی باشد که مردم فرومایه از جای بردارند و بَرَدند.» (آندراج)

۳۸- سرباز نهادن رادرمعنی «به خواب رفتن و استراحت کردن» به کار برده است: [هر روز گرمگاه که شیخ به قیلوله مشغول گشتی و اصحابنا سرباز نهادندی، من پوشیده به صحرا بیرون شدمی. / ۱۸۰]

[درویشان چیزی به کار بردند و سرباز نهادند. / ۱۶۳]

۳۹- شاباطی [ای خواجه بدین بازار شما بیرون شو، شاباطیهای نیکومی پزند. شاباطی نیکو همچون روی خوش بیار. علی بیرون دويد و شاباطی نیکو بیاورد. شیخ شاباطی بستد و روی سویی پیر بوعلی کرد و گفت: ما شهر مرو و ولایت مرو بدین شاباطی به شما فروختیم. / ۱۸۳]

در فرهنگ‌ها دیده نشد و چنین می‌نماید که لغتی محلی است و نام نوعی نان بوده که در «مرو» می‌پخته‌اند.

۴۰- شاهد: [کودکی پاکیزه، شاهد در گرما به بود. / ۱۷۸]

در اصطلاح صوفیان اطلاق می شود بر مرد خوب صورت و نیز هر چیز زیبا و چون حق تعالی مَعْدِنِ جمال و کانِ زیبایی است وی را شاهد خوانده اند و یابه اعتبارِ ظهور و حضور زیرا که حق به صورتِ اشیاء ظاهر می گردد و «هوالظاهر» عبارت از آنست و شاهد، در لغت به معنی حاضر می آید و هم صوفیه شاهد را اطلاق می کنند بر تجلی و نزد ایشان متجلی و متجلی له واحد است و بدین اعتبار نیز اطلاقِ شاهد بر حق توان کرد. [کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۷۳۹-۷۳۸] [شیخ فرمود تا طعامهای شاهد آوردند. / ۱۶۲ آن روز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی بر سر بسته. / ۱۷۱ شاهد در مثال های بالا که از اسرار التوحید نقل شد، به معنی ممتاز و نفیس است. شاهد و صفای به معنی خوب و مطبوع و مرغوب.

شاهدش دیدار و گفتن فتنه اش ابرو و چشم نادرش بالا و رفتن دلپذیرش طبع و خوست
[سعدی/ ۲۵۴]

وَأَنْشَدَنِي عَنْهُ [ای عن یعقوب المَنجَنِقِي الشَّاعِر] فِي الصُّوفِيَةِ أَيْضاً:

فَدَلَّ بِسَوَالِصُوفٍ لِيَتَرَكَ الصُّفَا مَشَايِخَ الْعَصْرِ لَتُرَبَّ الْعَصِيرِ
الرَّقْصُ وَالشَّاهِدُ مِنْ شَأْنِهِمْ شَطْرٌ طَوِيلٌ تَحْتَ ذَيْلِ قَصِيرِ
[این خلکان ۲/ ۵۶۰ یادداشت های قزوینی ۱۹۸/۵]

۴۱- شکستگی رادرمعنی «خجالت و شرم و انفعال» به کار برده است: [در پیش چندین صدوری و مجمعی دروغ زن گشت و از شکستگی برخاست و برفت.]

۴۲- شوخ را که در قرن هفتم به معنی زیبا و شنگ و شیرین آمده [سبک شناسی ج ۱/ ۴۲۴] و ترکیباتش از قبیل شوخ کن [۲۱۴، ۲۳۴] به معنی چرک و آلوده به چرک به کار برده است.

۴۳- شوریدن رادرمعنی «زیر و رو کردن، کند و کاو کردن، شخم زدن» به کار برده است: [کودکی دیدیم که گاومی راند و زمین می شورید. / ۴۳] [این را بر آن قیاس خواست که بشورد، دست بدان خاک بُرد، حالی سنگ گشت. / ۳۵۹]

۴۴- صاحب فراش رادرمعنی «بیمار بستری» به کار برده است: [استاد بوالصالح را مَقَری بود، رنجی پدید آمد، چنان که صاحب فراش گشت. / ۲۸۷]

۴۵- صداع کردن رادرمعنی «نزاع کردن و گفت و گو» به کار برده است: [از مریدان شیخ دو کس بایکدیگر صداع کردند، چون این صداع درویشان قرار گرفت و فراهم آمد. / ۱۵۹] صداع به ضمّ اَوَّل در اصل به معنی دردِ سر و در این جاز باب تسمیه سبب به اسم مسبب درمعنی مجازی به کار رفته است.

۴۶- عقل باز کسی آمدن رادرمعنی «از حالتِ اغما و بیهوشی به هوش آمدن» به کار برده است: [او خود سخن نتوانست گفت و عقل باز وی نیامد. / ۳۷۵]

۴۷- فرا گرفتن را که امروز درمعنی «یاد گرفتن و تعلّم» به کار می بریم، درمعنی «پوشیدن» به کار برده است: [در مدّت حیاتِ کلمه حیات را بسیاری به صورت «حیوة» می نویسند و کاتبان برخی از نسخه های اسرار التوحید نیز که دیده شد به همین صورت نوشته اند و عِلَّتِ آن، اینست که در قرآن با این رسم الخطّ کتابت شده، در صورتی که رسم الخطّ قرآن، حجت نیست و این هشام در معنی (چاپ مصرع ۱ ص ۲۰۴) به تصریح می گوید: رسم الخطّ های خارج از قیاس در قرآن زیاد است و «صولی» هم در «أَدَبُ الْکُتَّاب» ص ۲۵۵ می نویسد: کلماتِ صلوات، زکات، غدات، حیات، مشکات را در قرآن هابه غیر قیاس با او می نویسند و حال آن که باید همان طور که تلفظ می شود، نوشته شود و عِلَّتِ این که کلمات مذکور را قرآن هابا و نوشته اند، این بوده که اهل حجاز، کتابت را از اهالی حیره فرا گرفتند و آن ها این گونه کتابت می کرده اند

در صورتی که بنی تمیم به تمامی این کلمات را بدون واومی نوشته اند. [پیروالفضل حسن به ریاضت و مجاهدت مشغول بود، خرقه فرانگرفت و... شیخ ماییش عبدالرحمان سلمی شد و خرقه از وی فرانگرفت. / ۳۶]

۴۸- فراویز: [شیخ مارا جامه فرجی آوردند، صوفیان، با فراویز. / ۲۲۷ (= سیجاف) / برهان قاطع.

۴۹- فرجی به دو فتحه بر وزن خلجی، خرقه‌یی رد امانند که بر زیر جامه‌ها پوشند: [شیخ را جامه فرجی آوردند صوفیانه. / ۲۲۷]

در «مثنوی» هم آمده است:

صوفی بدردید جبّه در خرّج	پیش آمد بعد بدردیدن فرّج
گشت نام آن دریده فرّجی	آن لقب شد فاش از آن مرد نجی
این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد	ماند اندر طبع خلقان حرف دُرد
هم چنین هرنام صافی داشته است	اسم را چون دُرّی بگذاشته است

[مثنوی ۵/۳۵۴ تا ۳۵۷ ص ۲۴ طبع نیکلسون]

۵۰- فروتر آمدن را مُراد «تقلیل» عربی به کار برده است: [هر که ما را می دید به ابتداء یک دینار می داد چون مدتی برآمد کم تر شد تا به دانگی باز آمد و فروتر می آمد تا به یک میوز... باز آمد. / ۳۳]

۵۱- فرو بردن را به معنی «ریختن»: [و بفرومودنادر پس پشت شیخ خاک خواجه ابوطاهر فرو بُرد. / (ریزد) ۳۷۵]

۵۲- کواره را به معنی «سیدی که میوه و غیره در آن جای دهند و پرستور یار کنند (برهان): [یا حسن کواره بر یابد گرفت و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد. / ۲۱۱]

۵۳- گاز رشست را ظاهر آیه معنی سپید و نو و از دست گاز ریرون آمده «به کار برده است: [کر یا سهای گاز رشست بیاری و این سفره در مسجد بنهی. / ۷۸]

۵۴- گماریدن را به معنی «تسم کردن» و یا «خندیدن» به کار برده است: [این می گفت می گمارید. / ۶۹]

[هر که به جمله کریم گردد همه حرکات وی کریم را گردد. پس تسم کرد و بگمارید. / ۲۹۴ و در «تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری» معروف به «سورآبادی» قرن پنجم می خوانیم: [ابراهیم در میان آن همه تنعم می گمارید. / داستان ابراهیم و نمرود در «تاریخ بیهق» نیز در همین معنی آمده است: [اعرابی بگمارید، مصطفی (ص) گفت یا اعرابی همانا خنده کردن درین موضع دلیل استهزا باشد و استهزا را نتیجه ناپسندیده است. / «تاریخ بیهق» ۲۰۳]

۵۵- گوش داشتن کنایه از «بیدار و هوشیار بودن و مراقب و مواظب بودن» است: [یک شب اورا گوش دارم تا کجامی رود؟ و در چه کارست؟ / ۳۳] گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطرها. / ۹۲]

[همه روزه گوش می داشتیم تا شیخ بیرون آید به مجلس تا من اورا ببینم. / ۱۲۸]

[هر درویشی بایک تنبلیت] «بار کوچکی که بر پشت دراز گوش یا ستر اندازند و بر آن سوار شوند. به معنی سربار و یک لنگ بار نیز آمده است» (برهان) [بود و گوش با آن دارد. / ۱۵۹] یک شب اورا گوش دارم تا کجامی رود و در چه کارست؟ / ۳۳]

۵۶- مراعات کردن را به معنی «تعارف کردن و حق حرمت و تقدّم یکدیگر را ملاحظه کردن» به کار برده است: [هر دوی در خانقاه رسیدند یکدیگر را مراعات کردند. / ۱۶۱]

۵۷- مراغه کردن را به معنی غلتیدن حیوان در خاک به کار برده است: [آن مار در خدمت شیخ در خاک مراغه می کرد. / ۱۹۹]

۵۸- مطبخی را در معنی «آشپز» به کار برده است: [مطبخی آن شکنجه وای بیخت. / ۲۱۲]

۵۹- معلوم را ظاهر آیه معنی وجود تن خواه، وجه عایدی معین و مقرر: [هرگز آن خانقاه را هیچ معلوم نبود. / ۱۶۱]

[خانقاه راهیج معلوم نبود. / ۱۸۷]

۶۰- مغمّزی رادر معنی «دست و پای مالیدن و مشت و مال دادن» که از مصطلحات و آداب قدیم صوفیان است به کار برده است. [گفت بگذار تا ترا مغمّزی بکنم. / ۷۲] به درگرمابه روه صوفی دورا آنجا برتا و اورا مغمّزی کنند. / [۲۷]

نهاد پای مرا بر کنار خویش و به دست چنان «مغمّزی» خوش بکرد صوفی وار
[دیوان عثمان مختاری / ۲۲۶، بیت ۲]

۶۱- میتین بر وزن پیشین رادر معنی «میل آهنی که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و شکافند و بکنند» (برهان) و گو یاهمان «متّه» امروزی باشد به کار برده است. [اورا دیدم مرقعی پوشیده و میان در بسته و... بر سنگی نشسته و سنگی دیگر پیش نهاد و به میتین خرد می کرد. / ۳۷۹]
و «ناصر خسرو» گفته است:

گر گوهر سُخنّت همی باید از دین چراغ کن زخرد میتین
پنبد میتین و دل نادان سنگست بر دل سنگین ای خواجه سزد میتین
۳۴۳/

۶۲- نشست را که مصدر مرخّم است در معنی «مسکن» و در حکم اسم مکان به کار برده است. [نشست اویه طوس بوده است و خاکش آنجا ست. / ۶۵] و گاه در معنی همنشینی و مصاحبت: [در ماوراء النهر جماعتی پیران و مشایخ بودند و ایشان را پیوسته نشستها بوده است. / ۱۷۴]

۶۳- نمازی: باک و پاکیزه و نیک شسته شده و نمازی کردن کنایه از شستن و در آب کشیدن: [شیخ اورا گفت ای جوان چون موی کسی برداری دست و ستره نمازی کن. / ۱۴۴] [شیخ گفت بی نمازی باید تا جامه شمارا گوش می دارد تا نمازی ماند. / ۱۶۴]
[هر چه در دیگ خواهی کرد از گوشت و حبوبات، اول به آب نمازی کن، آنگاه در دیگ فرو کن. / ۲۱۳]
[شیخ را جامه زیر دوخته بودند و بر آب زده و نمازی کرده و بر حبل انداخته، تا خشک شود. / ۲۵۲]

ما جامه «نمازی» به سرخّم کردیم از خاک خرابات تیمّم کردیم
باشد که درین میکده هادریابیم آن عمر که در مدرسه ها گم کردیم
[طرب خانه / ۷۳ به تصحیح مرحوم همایی]

۶۴- همراه کردن را به معنی «بخشیدن»: [برکت باشد که این گلیم را به درویش همراه کنی. / ۱۴۱]

دسته دوم- استعمال برخی از لغات و واژه های دیوانی و درباری مانند استاذ الدّار، حاجب الباب، صاحب المَخزن. ص ۳۶۶

دسته سوم- برخی از واژه های فارسی که در زمان مامنسوخ گردیده و دیگر به کار نمی رود، در اسرار التّوحید آمده است:

ارزخ = گاه گل / ۳۵۷
چمچم = گیوه / ۷۴
خُنْبره = خم کوچک / ۱۷۱ که در «تاریخ بیهق» نیز آمده است: [اهل ناحیت را در خنبره ها شور با و گوشت فرستاد. / ۲۶۸] و «ناصر خسرو» گفته است:

در خُنْبره بماند دو دست برای جوز بگذار جوز و دست برآور ز خُنْبره
[ناصر خسرو / ۳۸۴]

شوله = خاکروبه انداز / ۱۱۹ کوچ = جغد : / ۱۸۲ . پای افزاز / ۳۶۲
دسته چهارم - برخی از واژه های فارسی که در روزگار مافقط عربی آنها مصطلح و معمول و متداول است در اسرار التوحید به کار رفته است :

مانند : انگاریدن = تصور کردن [انگارید که این جنازه ماست . / ۳۶۸
نایافت = عبط : [درین عهد که قحط دین است و نایافت مسلمانی . / ۴۵
۶۵ - بانگ نماز = اذان / ۴۶۷ ، روزه گشودن = افطار / ۸۰ ، نمازی کردن = تطهیر / ۱۴۴ ، پنداشت = تصور / ۲۲۱ ، نماز افزونی = مستحب / ۵۰ و ۲۶۴ ، نمازهای زیادت = نافله / ۱۸۰

ط - نکات و مسایل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید

۱ - استعمال برخی از کلمات اضافه و ربط به جای کلماتی که در این عصر معمول است : بادر معنی (به ، بر ، نزد)

« الف » - بادر معنی به

[ما را از سر کوه با (= به) سر کوه آورده به فضل خویش] / ۳۰
[گفت برخیز و لگام و طرف های زین بمال ویا (= بر) سر وضو ساختن شد] / ۸۴
[پیر یا کنار (= به کنار) تخم ارزن می پاشید] / ۴۳
[ما را بجل کن من با (= به) شما خیانت کردم] / ۱۲۲
[این کلمه بگفت ویا (= به) سر سخن شد] / ۹۲
[باز با (= به) سرای آمدیم] / ۳۲ مس ۳
[فارغ شدمی ویا (= به) سرای آمدی]
[شیخ گفت چه خیانت رفته است؟ با (= به) درویشان باز باید گفت] / ۱۲۲
[حسن یا (= به) دل اندیشه کرد که اینجا مقام کنم] / ۱۲۵
[چاکران حسن با (= به) سرای سید شدند] / ۲۳۵
[شیخ با (= به) سرای آمد] / ۱۸۵
[چون حسن رنجیده با (= به) پیش شیخ آمد] / ۱۹۸
[فرزندان و نبیرگان شیخ می خواستند که با (= به) میهنه آیند] / ۱۵۹
[خود را با (= به) یاد خود دهیم تا خود بغلط نیفتیم] / ۲۶۵

« ب » - بادر معنی بر

[شیخ چون این کلمه بگفت با (= بر) سر سخن رفت] / ۱۸۸
[گفتم این جز خیالی نتواند بود یا (= بر) سر قرآن خواندن شدم] / ۱۴۵
[شیخ با (= بر) سر سخن شده بود و مجلس تمام کرد] / ۷۶
[آن سخن را به وی تقریر دادی ویا با (= بر به) سر سخن شدی] / ۷۰

«ج» - «بر» در معنی نزد

- [حسن بر (=نزد) قصاب شد و گفت ترا شیخ می خواند] / ۱۲۷
 [درویش با پای افزاری بر (=نزد) شیخ آمد] / ۱۷۸
 [هر شبی بر (=نزد) شیخ می آمد و شیخ اعزازهای کرد] / ۱۰۰
 [در دلم آمد که چیزی بر (=نزد) شیخ فرستم] / ۱۴۱
 ۲- «هر کدام» به جای «هر چه»: [باشادی هر کدام (=هر چه) تمام تریش شیخ آمد] / ۱۰۵
 ۳- «هیچ کس» به جای «هیچ کدام»: [هیچ کس (=هیچ کدام) مُصلّی نداشتیم] / ۱۵۳
 ۴- «را» در معنی (به-ان-برای)

«الف» را، در معنی به

- [آنجا هیچ کس حاضر نبود. شیخ را (=به شیخ) که گفت؟] / ۱۲۰
 [استاد امام شیخ را (=به شیخ) گفت] / ۱۲۵
 [شیخ، حسن را (=به حسن) گفت که آمد؟] / ۱۵۴
 [شیخ گفت جغری را (=به جغری) که ما مُلک خراسان به تو دادیم] / ۱۷۰
 [شیخ آن درویش را گفت این ساعت... به غزنین باید شد] / ۱۷۸ و ۱۷۷

«ب» - «را» در معنی از

- [روزی شیخ را (=از شیخ) سؤال کردند] / ۳۶
 [اتفاق را (=از اتفاق) روزیکشنبه بود] / ۱۰۲
 [حسن... سه درویش را دید ایشان را (=از ایشان) پرسید] / ۱۵۴
 [این خبر، پیش شیخ أبو الحسن تونی بردند که شیخ را (=از شیخ) چه رفت] / ۱۰۳
 [اتفاق را (=از اتفاق) روزی شیخ بو محمد به کوی عدنی کویان گذرمی کرد] / ۱۴۲
 [اولعت بر آن باطل می کند برای خدای را (=از برای خدا)] / ۱۰۲
 [اتفاق را (=از اتفاق) شیخ هنوز سخن می گفت] / ۱۳۷

«ج» - «را در معنی» برای «به هنگام فک اضافه

- [این نوبت که اینجامی زنند... روزی چند را (=برای چند روز) همه به درگاه تو خواهند آورد] / ۶۶
 [نزدیک شحنه باید رفت و یگویی که درویشان را (=برای درویشان) ترتیب سفره می کند] / ۲۱۱
 [سحرگاه را قرآن ختم کرده بود] / ۳۳
 [شیخ را (=برای شیخ) در خانقاه خویش نوبت مجلس نهاد] / ۶۶
 [ما روز چهارم را (=برای روز چهارم) باشما باشیم] / ۱۶۰
 [بیا و آن خواب که دوش دیده تی ما را (=برای ما) حکایت کن] / ۱۱۵
 [قصیده می گفتم شیخ را (=برای) و آن بقعه بزرگوار بستودم] / ۱۱۴
 [بیست و پنجم بامداد را (=برای بامداد بیست و پنجم) که شیخ فرموده بود و اشارت کرده به کنار میهنه بودم] / ۱۸۶

[آن روز شیخ صوف پاکیزه پوشیده داشت و دستار قیمتی در سر بسته که او را (= برای او) مریدی آورده بود] / ۱۴۳
[سه لقمه بستند و تناول فرمود و گفت باقی شمارا است (= برای شماست)] / ۱۵۲
[ما امروز ترا (= برای تو) نشسته ایم] / ۱۷۶
[بر خاستند و روی سویی مینه بر زمین نهادند تعظیم شیخ را (= برای تعظیم شیخ)] / ۱۷۷
[لکن در میان ایشان تخت و جلوه یکی را (= برای یکی) باشد] / ۱۵۵

«د» - گاه علامت مفعول صریح را قبل از صفت و پس از موصوف آورده است

[... در کتب یافته که خدای را تعالی فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند] / ۳۸

«ه» - گاه علامت مفعول صریح را به قرینه حذف شده است

[خویشتر را از چاه برکشید و چوب هم بر آن قرار نهاد] / ۳۳
۵- آوردن یاء در پایان صیغه فعل ماضی

«الف» - برای بیان استمرار

[هر چه من به مسأله می در ماندمی (= در می ماندم) عالمی ... بیامد تا با من آن مسأله بگفت] / ۵۳
[چون از نماز فارغ شدمی (= می شدم) و یا سرای آمد می (= می آمدم) در سرای زنجیر کردمی (= می کردم) و گوش می داشتمی (= می داشتم)] / ۳۲
[پوست خربزه که از دست ما افتادی (= می افتاد) به مبلغ بیست دینار می خریدند] / ۳۹
[در شب به نزدیک پیر ابوالفضل حسن رفتیمی (= می رفتیم) به سرخس و آن اشکال حل کردیمی (= می کردیم) و هم در شب مراجعت افتادی (= می افتاد)] / ۴۲

«ب» - جمع یاء استمرار یا بقاء تأکید (یا زیت)

[هر روز نماز دیگر بر در خانقاه شیخ ... آب زدن می (= می زدند) ویرفتندی (= می رفتند) و فرش افکندندی (= می افکندند) و شیخ آنجا بنشستی (= می نشست) و پیران پیش شیخ بنشستندی (= می نشستند) و جوانان پیستاندندی (= می ایستاندند)] / ۸۸
[مرا حاجب محمد گفتندی (= می گفتند) هر روز یا آمد ادبه در خانقاه شیخ بوسعید برگزشت می (= می گذشتم) و بدان جا درنگریستمی (= می نگریستم) و او را بدید می (= می دیدم) آن روز بر من مبارک بودی (= می بود)] / ۹۶
[یک خلال از آن خلال ها ... بر آب بشستی (= می شست) و آن بیماران ولایت پیروندندی (= می بردند) حق سبحانه ... به برکت آن هر دو شیخ بیماران را شفا فرستادی (= می فرستاد)] / ۱۶۸
[من هر روز که از درس فارغ شدمی به خدمت شیخ آمدمی و تا نماز دیگر به خدمت شیخ بود می چون نماز دیگر بگزاردی به مدرسه آمدمی] / ۱۲۸

[و هر روز پنجشنبهی در خانقاه ختمی بنهادی و مریدان او و مردمان دیه جمع آمدندی و همه معارف ... رغبت نمودندی و چون از ختم فارغ شدندی شیخ بوعمر و کوزه آب خواستی ...] / ۱۶۸

«ج» - برای بیان تطویل زمان

[رئیس بود که او را پیوسته قولنج برنجانییدی] / ۱۶۸

[عادت ایشان چنان بودی که هر شب چون نماز خفتن بگزاردندی و از او را فارغ شدنندی همچنان بر سر سجاده ها بنشستندی و در تفکر، آن شب بروز آوردندی بامداد چون نماز سلام باز دادندی پیر در سخن آمدی] / ۱۷۵

[شیخ گفت وقت ها هرجایی گشتیمی و ما خدای را می جستیم در کوه و دریا بان، بوزی که باز یافتیمی و بوزی که باز یافتیمی] / ۳۱۲

«د» در مقام شرط و تعلیق

- [اگر سلطان سوری به تو باز نه خوردی بهین چیزی از توفوت رفته بودی] / ۱۳۵
- [... اگر آن به جای آوردی در جهان چون او نبودی] / ۲۹۱
- [اگر آن درویش در خواب نماندی دزد جامه ها را برده بودی] / ۱۶۴
- [اگر توبه او را نشکسته بودی او هرگز توبه بنشکستی] / ۲۹۶
- [اگر پیش از این شنیدی باتونیز صحبت نداشتمی] / ۲۶۲
- [اگر اعتماد بر ما کردی ترانگاه داشتیمی] / ۲۶۸
- [اگر او را ندیدیمی صوفی از کتاب برخواندیمی] / ۳۶۸

«ه» در بیان رؤیا

- [شبی به خواب دیدم که شیخ در خانقاه من مجلس گویدی] / ۱۱۴
- ۶- آوردن (می) بر سر جزء اول از فعل مرکب مانند:
- [شیخ گفت تو باز همت ما را از اعلیٰ علین بتخوم ارضین می آری و به هزار دینار می باز بندی] / ۱۰۶
- [ما را شمارا بدین جهان و بدان جهان می دریغ آید] / ۱۶۱
- [می در باید کوشید تا سبحان بسیار گفته شود] / ۲۵۵
- [آن هزارستان که از هزار گونه می الحان گرداندمی سبحان گوید و لکن تومی الحان شنوی] / ۲۵۵
- ۷- به کار بردن ماضی استمراری به جای مضارع تعلیقی مانند:
- [مرا پایگاه آن نبود که من سخن او را دانستمی (= بدانم)] / ۲۵۳
- [چرا از همگی خویش دست بنداشتی تا هم تو بیاسودی (= بیاسایی) و هم خلقان به تو بیاسودندی (= بیاسایند)] / ۲۵۴ و

۲۳۳

- ۸- به کار بردن باء تأکید یا زینت در آغاز مصدر مانند:
- [تن به مرگ بنهادن بعد همه جهدها باشد] / ۷۳
- ۹- به کار بردن باء تأکید که به ایضاح و روشن کردن معنی فعل می افزاید بر آغاز افعال نفی و نهی: [... و مراقبت حال او می کردی تا بنگریزد] / ۳۲
- [می کوشیدم تا کسی دیگر بنشود] / ۱۱۵ [من هرگز مجلس شیخ را بنگذاشتمی] / ۱۴۰
- [شیخ آواز داد که چند از پس نگاه می کنی که ترا بنگذارد که بروی] / ۱۲۳
- [چنین بازی در افتاد، ما بنگذاریم که به جایی دیگر نزول کند] / ۱۸۲ [... و حمزه مجالس شیخ هیچ بنگذاشتی] / ۱۹۲
- [پیری بود پیوسته بکسی مشغول بودی و مجلس شیخ هیچ بنگذاشتی] / ۱۷۳
- [بسیار بکوشیدیم و الحاح کردیم دست از ما بنداشت] / ۲۱۵ [هیچ کس در جایگاهی سالی نتواند نشست مستقیم] / ۲۳۵

[چرا از همگی خویش دست بنداشتی؟] ۲۵۳/ [الحمد لله بن مردم تا به مراد خویشت بدیدم] ۲۶۲/
 [اورا باز آن برده باشد به پاکی کش گویی بنافریده است] ۲۶۹/ [از آن نیز برآید و بنامساید و نیارآمد] ۳۰۰/
 [در همه عالم هیچ کس را بنگذارد که شربتی آب به من دهد] ۲۷۹/ [پدر ما آدم چون بنده بود به گناه از خداوند بنافتاد] ۳۱۶/
 [شیخ گفت ای مسلمانان بدانید که بی بار شما را بنخواهند گذاشت] ۳۱۳/
 [دیگر خانه عنکبوت در خانه بملگزار که شیطان آنجا مأوی گیرد] ۲۱۳/
 ۱۰- به کار بردن باء تقریب
 [آن روستایی به شهر آمده بود و داس به آهنگر آورده و تیز کرده بود] ۱۸۹/
 مولوی گوید:

پس کشیدندش بشه بی اختیار
 شست در مجلس ترش چون زهر مار
 [مثنوی مولوی دفتر ۶/ بیت ۳۹۱ ص ۴۹۸ نیکلسون]

که حرف اضافه (به) در «به شه» به معنی سوی و جانب و نزدیک است.
 ۱۱- جمع بستن کلمه های جمع مکسر عربی، بار دیگر به سیاق قاعده جمع فارسی، در این کتاب، شواهد فراوان دارد و چنان که می دانیم این روش در نظم و نثر قدیم معمول بوده است. [برای تفصیلی این مقال به کتاب «مفرد و جمع» تألیف مرحوم دکتر معین چاپ دوم [این سینا ۸۷ تا ۸۸ مراجعه شود]
 [چون همه خواطر هابدان فواید متور بود] ۶/ چون . . . از نماز و اورادها فارغ شدند، سماع کردند] ۱۵/
 [اخلاطها در وی نهاده آمد] ۵۸/ [این مرد مشرف است بر خواطرها] ۹۲/
 [به خدمت شیخ می رسیدم و از خدمتش فواید می رسید] ۱۳۲/ [شیخ گفت ای درویش احوالها يك صفت نیست] ۱۷۶/

[از کرامات های او که بر دیگران ظاهر شد در حضور من] ۳۹۰/

۱۲- کلمه های عربی در فارسی را نیز به روش قاعده جمع فارسی آورده است:

[... کلبان (= سگان) محله نیز شکمی چرب کنند] ۱۸۲/

[اگر چه ما را از آقرباست تو یامن بهم و میان ما منزل هاست] ۳۱۱/

۱۳- آوردن (بهم) بعد از (با) به منظور تأکید معنی مصاحبت:

[اگر چه ما را از آقرباست تو یامن بهم و میان ما منزل هاست] ۳۱۱/

۱۴- تکرار علامت مفعول صریح (را) در پایان دو مفعول متوالی. مانند:

[تبرک لفظ شیخ را و اشارت شریف اورا] ۴۳/

[گفت استعمال سنت را و طلب رحمت را] ۱۲۴/

[نخواستیم که آن حدیث را و آن سخن را بگذاریم] ۱۳۰/

[شیخ گفت ما را بدین جهان و بدان جهان می دریغ آید] ۱۶۱/

[شیخ جمع را و فرزندان را اشارت فرمود که به وداع او بیرون روند] ۱۶۵/

[شیخ فرزندان را و اصحاب را گفت پای ها برهنه کنند] ۱۶۷/

[قاضی سیفی . . . جمله صوفیان را و شیخ را بغایت متکبر بود] ۱۸۸/

[نیازمندان را و ضعیفان را و هر که بدیشان پیوست، وی را در پذیرند] ۳۳۱/

[گفت ای شیخ مرا تورا می بایستی] / ۳۷۴

۱۵- جان نشین کردن «یا» که نمودار کسره است به جای فعلی ربط «است» برای پیوند جمله . مانند :

[اینجا همه حقی . (حق است) / ۱۴۹ اینجا بشریت نمانده می . (= نمانده است) اینجا نفس نمانده می (= نمانده

است) / ۱۴۹

۱۶- افزودن الف تکثیر و تعظیم بر پایان لفظ بس و معدود آن :

[ای بسار سوا یا] / ۸۸

[اگر شما را به شما باز گذارند بسا فضا یح که از شما آشکارا شود] / ۳۴۸

۱۷- پیوستن ضمیر خطاب به اسم اشاره (این) مانند : [ایت مهم شغلی] / ۲۸۴

۱۸- و اتصال ضمیر خطاب به که وجه پس از حذف هاء :

[بردار چند انکت در بایست است] / ۷۹

۱۹- به کار بردن حرف ندای عربی (یا) بر سر کلمه های فارسی :

[گفتیم یا بار خدای ، یا خداوند ، بحق توبحق بار خدایی تو . . .] / ۳۱

[ترا این سخن از کجا آمد که نابینا گردی یا غلام] / ۲۵۹

[وکیل گفت یا خواجه من این صفت ندانم خریدن] / ۱۷۳ و ۲۶۱

[یا مردنومید مباح] / ۲۷۱

[شیخ ما گفت یا جوان مرد ما را با تو همان افتاد] / ۲۹۳

۲۰- آوردن کلمه (بار) بعد از اسم زمان برای بیان استمرار :

[از دی باز (= دیروز) لرزه بر شما افتاده است] / ۸۱

۲۱- استعمال اضافه بنوت (نام پسر بر پدر) :

[خواجه بو الفتح شیخ] / ۲۱۸ و ۲۴۷

[خواجه بو طاهر شیخ] / ۳۷۱

[استاد ابوبکر اسحاق کرامی] / ۷۷

۲۲- تکرار فعل در پایان چند جمله متوالی : [در آمد ز به چشم بد ننگر یستیم ، در محرمات ننگر یستیم] / ۳۷

[قانع بودیم و در تسلیم و با نظاره بودیم] / ۳۷

[ابراهیم پنا بردار کهین سلطان طغرل بود و عظیم ظالم و شحنه نشا بور بود] / ۱۲۶

[در از جاه درویشی بود . . . و مرید شیخ بوسعید بود و مردی سخت عزیز بود] / ۱۹۲

۲۳- گاه فعل بنا بر قرینه فعل پیشین حذف شده است :

[مردی دیدم که بر کیشه او بند بود و با خلش داوری] / ۱۸۲

[. . . مدت چهل شبانروز است تا او به فساد مشغول است و . . . همه را برهنه کرده است و مست بهم در نشانده] / ۲۲۲

[اکنون فرزندان او شیخ الشیوخ بغداد اند و حل و عقد به دست ایشان است و خلیفه نشان گشته] / ۳۶۷

[مردی سخت عزیز بود و عاشق و سوزان و گریان و گرم رو] / ۱۹۲

۲۴- به جای مصدر مَرَحَم که امروز در کتابت و محاوره به کار می رود ، پس از فعلی بایستن ، مصدر آورده است :

[بر آن دوستگ دو گانه بی باید گزارد و منتظر بودن که دوستی از دوستان مابه نزدیک تو آید] / ۱۰۸

[به حکم این خبر سخنی خواهم گفتن] / ۱۶۴ [گفت چه خواهی گفتن] / ۱۸۲

- [مردی است در خراسان که او را شیخ بوسعید بوالخیر می گویند آنجا باید شد و شفای درد طلب کردن] / ۱۷۶
- [شیخ گفت : بسیار قدم باید زدن تا مرده در دست رسد] / ۲۰۹ [ترابه میهنه باید رفت و از احوال شیخ خبری آوردن] / ۱۶۷
- [هر شکنجه و جگر بند که یابی باید خرید و در آن گواه باید نهادن و در پشت گرفتن و به خانقاه رسانیدن] / ۲۱۱
- [این راهم چنان به دروازه حیره باید بردن و پاکیزه بشست و باز آوردن] / ۲۱۲
- [از بزرگان کسی برین سخن ناعراض نتوانست کردن] / ۲۱۷
- [هر کسی می گفتند این گستاخی که تواند کردن؟] / ۲۵۲
- ۲۵- به کار بردن (مصدر یابی) : [هر چند بندگان بیش می کردم بیش می بایست] / ۲۵
- [... تو در زاهدی قدم می نهی] / ۱۸۱
- [مرا گفت یا بابکر بعد از مردگی برخیز و سخن گوی] / ۱۸۵
- [گفت مرحبا مبارک باد ای سر، خواجگی جهان بر تو مسلم شد] / ۱۹۵
- [از بند پندار و خواجگی بکلی بیرون آمد] / ۱۲۲
- [شیخ او را گفت : این امیری به چه یافتی؟ گفت : ای شیخ به راست باختن و پاک باختن] / ۲۳۲
- [گفت : می باید که مرا به فرزندی قبول کنی] / ۲۴۷
- [وقتی جولاهه بی به وزیر رسید بود] / ۲۶۵
- [اکنون امیری و ملک ترا باد و ترا بید] / ۲۶۶
- [تصوف عزّی است در ذلّ، توانگری است در درویشی، خداوندی است در بندگی، سیری است در گرسنگی، پوشیدگی است در برهنگی، آزادی است در بندگی] / ۳۰۲
- [در پیش چندین صدوری و منجمی دروغ زن گشت و از شکستگی برخاست و بر رفت] / ۳۷۳
- [و جاندار (= سرباز و مردم مسلح) خاص را به میهنه فرستاد بشحنگی] / ۳۸۴
- ۲۶- استعمال مصداری بایاء نسبت و تاء (= بیت مصدری) این نوع مصدر را از هر نوع اسم به جز مصدر و اسم مصدر می توان بنا کرد [برای اطلاع از تفصیل این نکته دستوری به کتاب «مباحث صرفی و نحوی، تحقیق و تتبع مجتبی میثوی بحث اول (ثبت مصدری) بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی از انتشارات مجله یغمار جوع شود] مانند : خیریت، بشریت، منیت.
- [اینجا بشریت نمانده بی (نمانده است) / ۱۴۹] خداوندی که بی غرض و علت و طلب فایده و خیریت ... عالم را بیافرید / ۳ [این منیت دمار از خلق بر آورد این منیت درخت لعنت است] / ۳۱۷، [و صاحب منیت] / ۳۲۸ که از «من» فارسی این مصدر عربی ساخته شده است.
- ۲۷- استعمال اادات استغراق (هر) در جمع - چنان که روشن است لفظ (هر) که در شمول حکم نسبت به مصادیق و افراد کلمه مابعد خود به کار می رود، همواره بر سر مفرّد درمی آید و اتصال آن به جمع، نادر است، [برای اطلاع از تفصیل این قاعده و شواهد این نکته دستوری به مقدمه معارف بهاء الدین ولدص ز چاپ ۱۳۳۳ ش، رجوع بفرمایید] در کتاب اسرار التوحید نیز به کار رفته است.
- [به عدد هر ذراتی از موجودات، راهی است به حق] / ۳۰۲
- ۲۸- استعمال فعلی ماضی در معنی مستقبل محقق الوقوع که در نظم و نثر قدیم نیز به کار رفته است، مانند :

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

فکر بلبل همه آنست که گل شد بارش

[حافظ]

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

[مولوی]

در اسرار التوحید دیده می شود:

[بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم] / ۳۵۰

۲۹- استعمال صیغه فعل دعایی به صورت قدیم:

[آنجام شایخ نیکو روزگار و پیران آراسته به اوقات و حالات . . . بسیار و باقی اند که باقی یادند، بسیار سال] / ۴۵

۳۰- مُصَنَّفُ آوردن برخی از کلمات خاصه با علامت تصغیر ك كه در قدیم در میان نویسندگان و شاعران معمول بوده است:

[این را تو مدان مینگی] / ۳۵ [مادستار کی در سر داشتیم در راه ایشان نهادیم] / ۳۵

[امروز آن شغلک اواراست شده است] / ۱۲۳ [مرا گفت زود باشد ای بوعلی که چون طوطیک ترا در سخن آرند] / ۱۳۱

[گفت چون بنده هر شب بخسبد و دیرتر ك برخیزد] [محبی بود شیخ را در نشا بور، مردی درویش و از تجمل دنیاوی زرکی

داشت] / ۱۳۴

[گفت تو خاک کی باشی بر آن درگاه] / ۱۸۱ [ولکن پردگکی از آن دکان آویخته بودی] / ۲۶۴

[پسری بود معشوق و نام او احمدك بود. بنشین تا حدیث احمدك با تو گویم] / ۲۶۷

[کسی بود که شمارا بیتی گفتی ؟] / ۲۷۷ [سگکی بر آنجا بگذشت گفت فرخ این سگ] / ۳۱۲

[بوسعید سویی برگرفت و آب می آورد و پای ها برهنه داشت و زمین گرم گشته بود. بوسعید را پایك هادی سوخت و آب از چشمش

می دوید] / ۳۶۱ که مبین رحمت و شفقت است.

[أهل بهشت از مایادگاری خواستند و دوست انبویه شان فرستادیم تا رسیدن ما] / ۲۰۹

۳۱- آوردن صفات متعدد برای موصوف واحد:

[گفتند این کار را مردی بخته و عالم باید و صاحب دل و باحالت] / ۱۶۷

[پیری بود در مهنه او را شبویی گفتندی، پیر معمّر بود، قصیر القامة، کثیف اللحية، درویش و معیل بود. پیری گریان و

باسوز بود] / ۱۷۳

[مردی سخت عزیز و عاشق و سوزان و گریان و گرم رو] / ۱۹۲

[جوانی دیدم . . . سیاه و خشک و ضعیف] / ۲۰۱

[در میان بازار قتی مطربه، مست، روی بگشاده و آراسته نزدیک شیخ رسید] / ۲۴۶

۳۲- در پاره‌یی موارد صفت را به جای موصوف به صورت جمع آورده است:

[شیخ گفت آری اینجانیازمند اند و آنجانیازمند اند] / ۱۶۱

[باقریان صحبت مکن که ایشان غمازان باشند] / ۱۸۱ و گاه به صورت مفرد:

[درویش با درویشی هر یوهی به گرمابه رفت. کودکی پاکیزه در گرمابه بود آن درویش را به وی نظری افتاد حال با هر یوهی

باز نمود] / ۱۷۸

۳۳- مطابق صفت و موصوف و عدد و در افراد جمع، مانند:

[این درویشان پاکانند و جز پاک نخورند] / ۱۲۰ [پس صوفیان غریبا معارضه کردند با مقریان که خرقة به ما باید داد تا پاره

کنیم] / ۱۴۸

[ما مردمانیم غریب اینجا افتاده، مهمانان شماییم] / ۱۷۲ [یکی از چهل مردان را که مدار عالم و نظام و قوام کار بنی آدم

ایشانند] / ۱۰۸

- [صوفیان چهار پایان ترتیب کرده بودند و یار کرده] / ۲۸۷
- ۳۴- در به کار بردن اعداد ترتیبی، معدود را بر عدد مقدم آورده است:
- [چهارم روز شیخ دستوری خواست] / ۱۵۶
- ۳۵- و گاه عدد توزیمی را به صورت قدیم به کار برده است:
- [شیخ یکان یکان از جمع می پرسید] / ۱۵۳
- ۳۶- ترکیب لفظه باز «باسم اشاره و ضمیر که در نظم و نثر قدیم به کار رفته است:
- [این چنین روزی با زین گل و وحل، کفش وی خشک است] / ۳۱ [اماسر مویی با زین حدیث کار ندارد] / ۲۴۰
- [خلیفه گفت مانیز . . . دارا خلافت باز آن سوی آب بریم و یا ز این نیمه آب آمد] / ۳۶۷
- ۳۷- استعمال کلمات مترادف در این کتاب نادر است. مانند:
- [کابین و مهر ازوی سنده و اورازده] / ۱۸۹
- ۳۸- به کار بردن کلمه ها و الفاظی که در قدیم معمول بوده است و امروز باختلاف املا و تلفظ به تبدیل یا افزایش و کاهش یکی از حروف آن به کار می رود. مانند:
- ۱- راه آورد (= ره آورد) ص ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۴۵
- ۲- بیر (= پس) ص ۱۷۳ و حاشیه ۱۷۵
- ۳- شبنگاه (= شبانگاه) ص ۳۵۱
- ۴- نشاخت (= نشاند) ص ۲۱۰
- ۵- پرهیزگر (= پرهیزگار) ص ۲۹۸
- ۶- کبان (= قبان) ص ۱۷۱
- ۷- هژده (= هجده) ص ۳۷ و ۸۲ و ۱۵۹
- ۸- چگندر (= چغندر) ص ۸۹
- ۹- جند (= چند) ص ۱۰۸
- ۱۰- بریت (= برید) ص ۱۶۲
- ۱۱- پیروزه (= فیروزه) ص ۱۱۳
- ۱۲- ابدال ال به تاء و برعکس: می فشاندیت (= می فشاندید)، میکردیت (= می کردید) ص ۲۷۹
- ۱۳- بنهیت (= بنهید) ص ۱۱۱
- ۱۴- دروان (= دریان) ص ۳۳۳
- ۱۵- زور (= زیر) ص ۳۵۸
- ۱۶- بازور (= با او) ص ۳۸۵
- ۱۷- استادن (= ایستادن) ص ۳۷- بیستاد (= بایستاد) ص ۱۰۹
- ۱۸- شباروز (= شبانروز) ص ۷۴ و ۳۶۳
- ۱۹- فام ص ۱۰۴، ۱۷۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، -اوام- ص ۲۴۴، ۱۱۸ (= وام)
- ۲۰- افتدیم (= افتادیم) ص ۳۰
- ۲۱- زفان (= زبان) ص ۴، ۱۹، ۴۰ و بسیاری صفحات دیگر
- ۲۲- مای (= میای) ص ۴۰

۲۳- نگرستن (= نگرستن) ص ۴۹

۲۴- وایست (= بایست) ص ۵۳

۲۵- جوامرد (= جوان مرد) ص ۵۷

۲۶- قباہ (= قبا)

۲۷- ایزار (= ازار)

۲۸- ناخن پیراه (= ناخن پیرای)

۳۹- به کار بردن افعال پیشوندی یا مرکب که به وسعت معانی کلمه ها افزوده گردیده است و بیان آن را باروشنی و دقت همراه ساخته است. برای مثال:

فعلی پریدن با اَداتِ بازو در: [لقمان را دیدم که از بالای خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست] / ۲۸ [آن اشکال از میان برخاست و باز پرید و به روزن بیرون شد] / ۲۸

شدن با اَداتِ فرو-: [روزی بگذاشت و آفتاب نیک زرد گشت و فرو می شد (= غروب می کرد)] / ۷۸

شدن با اَداتِ «در»-: [شیخ در حَمّام در شد (= داخل شد)] / ۱۴۳ و ۱۲۸

دویدن با اَداتِ فرو-: [استاد حَمّامی فرو دوید و ازاری پاکیزه تر به خدمتِ شیخ بُرد] / ۱۴۳

آمدن با اَداتِ فرو و باز-: [از بام فرو آمد و به تعجیل به خانه باز آمد] / ۴۳

آمدن با اَداتِ در-: [برقرار بختم تا او درآمد] / ۳۴- [در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذن بانگِ نماز کرد، از خواب درآمد] / ۶۷۰

کشیدن با اَداتِ در-: [خطی گرد آن در کشید (= رسم کرد) که چندین ساعت باید ساخت] / ۴۴

۴۰- گاه مفعول صریح را با علامت تأکید «مر» به کار برده است:

[شیخ ابوالحسن مر شیخ را گفت] / ۱۵۶ [عمر خطاب پرسید مر کعب الاحبار را] / ۲۵۵

۴۱- استعمال کلمه «اولتر» با این که کلمه اولی در عربی صیغه تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد به کار می رود. مانند به ویش که معنی تفضیل در آن هاست و باز به تر ویش ترمی گویم. [ذیل ص ۸۷ کلیله و دمنه، چاپ مینوی] [گفتم در وجه خویش صرف کنم اولتر] / ۱۲۲

۴۲- افزودنِ پاء نسبت به پایان مصدر که مفید معنی لزوم و لیاقت است:

[در ویشان در راه با حسن معارضه کردند که ما را چیزی خوردنی باید] / ۱۵۵

[پیر در سخن آمدی . . . و آنچه گفتنی بودی بگفتی] / ۱۷۵ [مزدور را به خانه بردی و خوردنی پیش آوردی] / ۲۶۷

۴۳- استعمال برخی از کلمات که در زبان آن روزگار معمول بوده است و امروز منسوخ شده است. مانند:

«کم از آن که» به معنی «لا اقل»: [شیخ گفت این زر را به استاد حَمّامی باید دادن، کم از آن که چون شاگرد عروسی می کند، استاد نیز شیرینی بسازد] / ۱۴۵

۴۴- به کار بردن پیشوند «فرا» که جزء اسامی است و دارای معانی متعدّد است در این کتاب فراوان به کار رفته است. چنان که به معنی بالا ضدّ نشیب و نیز فراز در برابرِ فرو و نیز فراز به معنی باز و ضدّ بسته به کار رفته است.

[بوعلی سینا با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و یکدیگر سه شبانه روز به خلوت سخن گفتند] / ۲۱۰

۴۵- استعمال قیود تأکید و صفی. مانند: صعب، سخت، عظیم، نیک، بنیر و امثال آن (از مواردی است که کلمه اسم با پیشوند «ب» مفهومی وصف می بخشد، مانند: بجمال، بخرد، بقیمت، بنیر و امثال آن) که امروز به جای آن ها بسیار و فراوان و خیلی، به کار می بریم. در نشر این کتاب دیده می شود: [نیک از جای بشد و عظیم بترسید]

۴۶- پیشوند فرا بر سر اسامی و ضمایر مثلی قید مکانی به کار برده است. مانند:

[شیخ... روزی فرائزدیک مارسید روی به جمع خویش کرد] / ۶۷

۴۷- هرگاه مسند الیه یا مفعول دارای صفت باشد، یاء نکره را بر خود اسم موصوف افزوده نه بر صفت آن و گاه صفت را بر موصوف آن مقدم آورده است که مبین معنی تأکید است.

[اور اسلام گوی و یگوی که امروز سرد روزی است] / [۴۱۷ ج ۱ سبک شناسی و اسرار التوحید / ژوکفسکی]

۴۸- در نشر این کتاب، گاه توغل و اطلاع نویسنده بر دقایق صرف و نحو زبان عربی نیز بدون آن که مقصودش اظهار فضل باشد، آشکار گردیده است چنان که در این مثال هائید است:

[یا باطاهر بیا و این جام بردار و پیش آن درویش شو، بوعلی ترشیزی (= عطف بیان در زبان عربی) و یک نیمه می خور و یک نیمه در دهان آن درویش می نه] / ۹۱ [عطف بیان تابعی است شبیه به صفت با توجه به این که اگر متبوعش معرفه باشد آن را توضیح می دهد که در مورد مذکور، متبوع «درویش» معرفه است و از علامات نکره در زبان فارسی (ی، یک، یکی) عاری است و از این رو مراد از آوردن آن توضیح ماقبل است.]

[اورا قهر باید کرد و بمالید مالیدنی (= مفعول مطلق نوعی در زبان عربی) که تا بنشکنش دست از اونداری] / ۲۱۲

ی- طنز در اسرار التوحید

در ادبیات فارسی عهد اسلامی اگر مختصر دقتی شود ملاحظه می کنیم که جذبه هرزل غلبه دارد و نویسندگان و شاعرانی که قالب طنز و هرزل را برای بیان منظور خویش برگزیده اند، بسیار معدود و انگشت شمار بوده اند. سخنی طنز آمیز- خواه منظوم یا منثور- جنبه اجتماعی دارد و شاعر یا نویسنده غیر مستقیم از عقاید و عادات نامطلوب فرد و یا جمع مردم جامعه- برده برمی دارد و جنبه های اندیشمندانه و مطلوب را به زبانی لطیف و دلنشین ارائه می کند. به عبارت دیگر- مسایلی گوناگون زندگانی- در قالب شوخی های ظریف به مردمی عرضه می شود که از لطافت حس بیشتری برخوردارند و یادداشتن ذوق و قریحه بر دیگر افراد جامعه انسانی برتری دارند.

جنبه طنز آمیز آثار ادبی با گذشت روزگار و به مرور زمان و افزایش آگاهی و بالا رفتن میزان بینش اجتماعی به تدریج کاهش می یابد و یا از بین می رود. بنابراین در یک اثر ادبی پس از گذشت روزگاری دراز اگر قوت طنز همچنان پابرجا و استوار مانده است شاید نشانه لطف اسلوب و اصالت سبک و قوت تأثیر کلام نویسنده آن بوده باشد. در روزگار ماکه معیارهای امروز جانشین ضوابط دیروز گردیده است و بر آگاهی انسان عصر حاضر افزوده گردیده است و آدمیان با ابعاد وسیعی از معلومات و اطلاعات سروکار روزمره یافته اند، طنز و هرزل نیز به عنوان قالب بیان مثبت و سازنده و مؤثر محسوب می شود.

سخنان ابوسعید در اسرار التوحید به لفظ اندک و معنی بسیار به زبان اشارت است و هر چند به نظر می رسد مخاطبان ابوسعید بیش تر عوام خلق اند. اما طبقه و گروهی صاحب فکر و آشنایان را از پیروده خانقاه و از اشراقیت ذهن برخوردار به زبان اشارت آگاه و از زبان عبارت بی نیاز.

در اسرار التوحید اگر چه صاحب شیخ ابوسعید مبرا از هر عیب و نقص و همراه با سرسپردگی مریدانه ارائه شده است اما گاه خواننده آشنا به شیوه فکری ابوسعید- با نوعی طنز- به مفهوم دیرین و مطابق با سنت های گذشته روبرو می شود. متنها جنبه جدی

ماجرایها با توجه به اهمیت بُعد عرفانی مسایل بر طیف طنز آمیز آن سرپوش نهاده است و کم تر کسی متوجه جنبه طنز آمیز کلام پیر میهنه تواند شد. علاوه بر آن که آدمهایی که به طنز روی می آورند از صراحت بیان رنج هاگزیزان اند و این ابهام با ابجازی که از ممیزات طنز است تناسب تام دارد.

سخنان طنز آمیز ابوسعید در اسرار التوحید يك محرك لطیف بتنهایی نیست که باعث انسباط خاطر و گشایش حال گردد. بل که عاملی است برای تصویر حقایقی که در میان مردم جامعه روزگار و جریان داشته و او با ذوق ظریف و نکته سنجی خاص خود، آن ها را به ریشخند گرفته ویرملا ساخته است.

سخنان طنز آمیز او نیز با عفاف سخن همراه و با شخصیت ممتاز اجتماعی او هم آهنگ است. به عبارت دیگر از سخنان طنز آمیز ابوسعید خواننده درمی یابد که بیماری های اجتماعی و دشواری های تراژدی و یا کمیدی حیات انسانی از دیده واقع بین پیر میهنه هرگز بدور نمانده است و او برای فرار از تلخ کامی های روحانی خویش گاه به حربه طنز توسل جسته است و به مدد زهر خند پوششی بر آن ها گذاشته است. علاوه بر آن که معرف سلامت ذوق و ظرفیت فکر اوست که در خلق مضامین طنز آمیز نیز از خود قریحه و ابتکار و استعداد نشان داده است.

در این مقال داستان هایی از اسرار التوحید که باطن آمیخته است مورد بررسی قرار می گیرد:

۱- در داستان ذیل، علاوه بر ابهام بیان اهمیت توجه به «نیاز درون» را که ابوسعید در تعلیمات صوفیانه خانقاه همواره مد نظر داشته است چنین می یابیم:

[شیخ در دیهی بنام خدا شادان زول کرد. خانقاهی بود خالی. خادم خانقاه پیش آمد و استقبال کرد. . . و گوسفندان بر زمین زد. . . پس سفره نهادند. شیخ گفت اول قدم جگر باید خورد. خادم خدمت کرد و گفت بقا باد شیخ را که با جگر دل یار کرده ام. شیخ را خوش آمد و گفت اگر دل یار بود خوش باشد. بوسعید خود دل می طلبید] [اسرار التوحید صص ۱۵۸-۱۵۷]

۲- در بیان مخالفان ابوسعید امام ابوالقاسم قشیری در اسرار التوحید سیمای بارزی دارد و در فقرات متعدد از کتاب مذکور این اختلاف و داوری و انکار او ظاهر شده است. [اسرار التوحید صص ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵] و حالات و سخنان ۱۱۹، ۱۱۸] شاید بتوان گفت که سخن ابوسعید درباره مخالفان به طور کلی رندانه و انتقاد گونه و طنز آمیز است و درباره قشیری بخصوص عنصری جدی در بطن بیان طنز آمیز او پیوسته جلوه گری دارد. در داستان ذیل روی واژه های حکایت پوشش شوخی نیست بل که هزل و طنز در طرز تفکر و شیوه رفتار و زندگی بازیگر داستان، ابوالقاسم قشیری است.

[در نیشابور - روزی استاد امام باجمعی در خدمت شیخ - به کویی فرومی رفتند - سگی بیگانه بدان کوی درآمد - سگان محله به یک یار بانگ در گرفتند و در آن سگ افتادند و او را معرّوح کردند و از آن جابیر و ن کردند، شیخ عنان باز کشید و گفت: بوسعید درین شهر غریب است باوی سگی نشاید کرد!] [اسرار التوحید / ۲۲۰]

۳- در پاره یی از حکایات نیز منظور از بیان طنز آمیز - نشان دادن رفتار غیر عادی و غیر انسانی و در عین حال مضحك طبعی بوده است که خود را صاحب اختیار کامل می دانسته اند و در حقیقت حکایت طنز آمیز، توصیف طرز فکر و زندگی طبقه یی خاص از مردم آن روزگاران است.

[در نیشابور - يك روز شیخ بوعبد الله باكو در مجلس شیخ بی خویشتن نشسته بود. خواجه وارویای به كمر زده. شیخ را چشم بروی افتاد و در آن میان با کسی خلقی خوب بگرد و سخنی نیکو یگفت. آن كس شیخ را گفت خدایت بهشت روزی گرداناد. شیخ گفت ما را بهشت نیاید ما را بهشت نیاید. بامشتی لنگ و لوك و درویش در آن جاجر شلان و كوران و ضعیفان نباشند. ما را دوزخ باید که جمشید و نمرود و فرعون و هامان در آن جاو خواجه در آن جاو اشارت به بوعبد الله كرد و ما در آن جاو اشارت به خود كرد. شیخ بوعبد الله بشكست و با خویشتن رسید. دانست که ترك ادب عظیم از وی در وجود آمد و توبه كرد.] [اسرار التوحید / ۲۲۴]

۴- گاه پیر میهنه از شیوه تقلید عاری از تفکر و اوها م مردم عصر و نیز عقاید و آراء و سخنان آن ها باروشن بینی و یاریک اندیشی و همراه باطنی ملیحی که از خصایص میهنه سخنان اوست، انتقاد کرده است و ازین رهگذر ظواهر شریعت و باطریقت را و آن چه را به هر صورت اساس تقلید عام بوده و آن ها را ابوسعید حقیر وی اعتبار یافته در معرض نقد و رهگذر تردید قرار داده است به این داستان اسرار التوحید بنگرید:

[وقتی جمعی... برای شیخ جامه قرچی آوردند... شیخ در پوشید. گریه می بود که پیوسته گریه شیخ بر می آمدی، آن گریه گریه شیخ برآمد و بر آن مرقع شاشید شیخ گفت ما بر آن بودیم که خود را به جامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم، این گریه بر صوفی (=تصوف) ما شاشید.][اسرار التوحید/ ۲۲۸-۲۲۷]

«لازم به یادآوری است که مرقع بر وزن ملمع به معنی وصله کرده و جامه تصوف را هم مرقع و صوفی را مرقع پوش گویند این تسمیه در آغاز امر از روی حقیقت و جامه صوفیان در واقع پینه زده و نشان زده و قناعت راستین بوده ولیکن رفته رفته حقیقت بدل به مجاز شده و صوفیان منتعم جامه های زیبا و گران بها که از رقع های رنگارنگ دوخته می شد، پوشیدند و بدین گونه به جامه ها هم لقب مرقع داده شد.» و صف بسیار خوبی از آن در «تلبیس ابلیس» ابن الجوزی/ ۱۹۸ و اشعاری در وصف آن در «تمه الیتیمه» ۱- ۲۲ «یادداشت های قزوینی ج ۷/ ص ۷۷» و شرح بسیار مفیدی نیز در [احیاء العلوم غزالی ۳: ۳۴۸] راجع بدان هست که از آن معنی و مقصود از مرقع و کیفیت آن در کمال وضوح روشن می شود. [یادداشت های قزوینی ج ۳ ص ۲۹۸]

۵- حکایتی که در ذیل نقل خواهد شد، نشانه آنست که ابوسعید خواسته است به و رای ظواهر الفاظ نفوذ کند و با استناد بربک واقعیت موجود از پدیده های محیط و مسایلی که روزانه همه افراد به میزان وسیعی با آن ها سروکار دارند، اما متوجه ظرافت و نکته محکوم در آن ها نیستند. بآن نکته سنجی از آراها سر در آورد و مردم را به و رای الفاظ برده و مریدان و یاران را به تفکر درباره عدم تناسب حکم با موضوع متوجه گرداند:

[بوسعید در نشابور به جایی می رفت. به سر کوی حرب رسید دکان ها آراسته و پر میوه پاکیزه دید و از همه نشابور آن موضع آراسته تر بودی، چون شیخ آن جا رسید، پرسید که چه گویند؟ گفتند: سر کوی حرب. شیخ ما گفت کسی را که سر کوی حرب چنین بود، سر کوی صلحش چگونه تواند بود؟][اسرار التوحید/ ۲۳۴]

۶- گاه ابوسعید ترجیح داده است که در برابر گرو و زاهد نمایان و صوفی نمایان بی رحم و خشن روزگار خود، عامل بازدارنده باشد. در این حکایت هاست که طنز در زبان بیان ابوسعید به منزله وسیله بی برای مبارزه و کژتابی با فاساد و نادرستی است و بدین وسیله است که بنیاد گزاران و عاملان تیره بختی یا انحراف فکر و گمراهی مردم را به شلاق هزل و طعنت کوبیده است:

[در ابتدای شهرت شیخ- رئیس میهنه- خواجه حمویه دانشمندی فاضل از سرخس آورده بوده به تعصب شیخ تا مجلس می گفت و فتوی می داد. روزی این دانشمند به مجلس شیخ آمد. کسی از شیخ ماسؤال کرد که خون کیک تا به چه قدر معفو است در جامه که بدان نماز توان کردن؟ شیخ ما... اشارت بدان دانشمند کرد و گفت این چنین مسأله ها از وی پرسید از ماحدیث وی پرسید.][اسرار التوحید/ ۲۳۵]

۷- گاه ابوسعید با بیان طنز آمیز خود، مفاسد و معایب جامعه روزگار خود را به باد سرزنش و ملامت گرفته است در این قبیل داستان ها- سخنان طنز آمیز او، در حکم آینه می است که در برابر اجتماع آن زمان نگه داشته شده ولی تصویری که در این آینه منعکس شده مستقیم به ما نمی رسد بل که از پشت یک طیف طنز و هزل ارائه می شود. خواننده حکایت از مطالعه آن به خنده می افتد ولی خنده هدف نیست بل که وسیله بیان است برای این که معایب و نقاط ضعف با قیافه کریه واقعی دیده نشوند. داستان ذیل در این زمینه قابل تأمل است:

[ابوسعید، هنگام خروج از دروازه شهر هری جایی رسید که گوی (=گودالی) آب کننده بزرگ بود... مردی ایستاده بود بر سر آن گوی آب و فریادی کرد که ای گوهر بیا. زنی سر از سرای بیرون کرد. پیر و سیاه و آبله زده و دندان های بزرگ و به صفات ذمیمه

موصوف شیخ و جمع را نظر بر آن زن افتاد شیخ گفت: چنان در یارا گوهر به از این نباشد. [أسرار التوحید/ ۲۴۳]

۸- اگر بپذیریم که بزرگ ترین هنرِ وطن‌زایجاد آگاهی و بیداری است. در پاره‌ی از داستان‌های أسرار التوحید برای بیان اصلی مهم تعلیمات بوسعید که عبارت از تسامح و تحمل افسانه‌وار او در برابر خطاهای مردم روزگار است، به کار گرفته شده است.

[شیخ، روزی در نشا‌بور با جمعی بسیار به کوی می رفتند، زنی پاره‌ی خاکستر از بام می انداخت. بعضی از آن بر جامه شیخ افتاد. شیخ از آن متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و خواستند که حرکتی کنند با صاحب خانه، شیخ ما گفت: آرام گیرید کسی که مستوجب آتش بود با او به خاکستر قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید. [أسرار التوحید/ ۲۴۳]

ك- أمثال أسرار التوحید

- آب گرمابه، پارگین راشاید / ۱۲۰
- آتش، چنان نسوزد قتیله را که عداوت قبیله را / ۲۵۸
- آن را که همی جامه بیاید زد و برد زانست همی بزرگ را دارد خرد / باب دوم
- آن مرغ می رسد، چینه از پیش من و تو برچیند.
- از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت. / فصل سیم از باب دوم
- اشتریان را سزد نباید گفتن / باب دوم
- این سخن نزنشوده می گویم بلك از آزموده می گویم / او آخر باب اول
- این کار به سر نشود تا خواجه بدر نشود / او آخر باب دوم
- این نه آن دیو است که به «لا حول» بشود. / او آخر باب دوم
- با غریب، سگی نباید کرد.
- بر رسته دگر باشد و بر رسته دگر / فصل آیات پراکنده
- بس باد که در «دزباد» است. / اوایل فصل اول از باب دوم
- ببینی پاك كن، پس حدیث ماكن / فصل سوم از باب دوم
- تن به مرگ نهادن، بعد همه جهدها باشد / ۷۳
- جرم او کند و عذر مرا باید خواست / فصل سوم از باب دوم
- جواب که تر بر مه تر بود / فصل اول از باب سیم و ص ۱۰۲ حالات و سخنان
- چون گوی می باش در پیش جاروب، چون کوهی می باش در پیش جاروب / ۲۸۷
- الخریکفیه الإشارة / ۲۹۹
- خنظل هر چند آب بیش خورد، طلخ تر گردد / باب دوم
- خانه پس کوه دارد یعنی روستایی است و مردم روستایی کسی نباشند / ۱۸۱
- خسرو همه حال، خویش دیدی در جام / فصل اول از باب دوم
- در رشته کشند با جواهر شب را / ۷
- در سالی هزار کوچ (جغد) را خدمت کنیم تا بازی یافتد / فصل اول از باب دوم
- راه تانروی به مقصود نرسی / ۱۷۳
- روییرون، خانه مرا بنگاه است / فصل سیم از باب دوم

- زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و پندارید قند

توسنی کردم، نداشتم همی

کز کشیدن، سخت تر گردد کمند / ۳۵۲

- سر همه راه زنان و دزدان است / ۱۹۱

- سیمت زیره به کرمان بل که حقیقت بردن پای ملخ پیش سلیمان است / ۱۱

- شَعْلَنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشَّعْرِ / [جست و جوی شعیر جو مرا از شعر بازداشت] و ناصر خسرو «سروده است:

دنیا، دور کرد ز دین، وین مثل تو راست

کز شعر بازداشت تو را جستن شعیر

[ص ۶۴۳ دیوان ناصر خسرو]

[به مجمع الالمثال میدانی / تهران / ۱۳۹۰ هـ. ق و ص ۳۹۱ ج ۱ به تصحیح محمد محی الدین عبد الحمید و «التمثیل

والمحاضرة ثعالی / ۱۸۵ نگاه شود.]

- طاق، اختیار کردن، اولی / تر / ۲۲۹

- العاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ / ۱۵

- عادت، طبیعت گشت / ۳۷

- عتاب، به تراز حقد اندرون و زخم نصیحت کننده به تراز سلام دشمن بد آموز / ۲۵۸

- عشق، آمدنی بوده آموختنی / باب اول

- العشق شبكة الحق / ۳۲۴

- عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ / ۹

- غرقه را بانگ و نعره نظارگی، کی رها ند؟ / ۲۵۶

- کوه را به مویی کشیدن آسان تر از آنک از خود به خود بیرون آمدن / باب دوم

- گر تنگ شکر، خرید می نتوانم باری مگس از تنگ شکر می رانم / مقدمه

- ما با تو به هم، میان ما منزل هاست / فصل سیم از باب دوم

- ما را به بیل این مرد، گیل نیست / ۲۴۲ [به ص ۲۲ مرزبان نامه نیز نگاه شود، عبارت، ترجمه مثل عربی است: «مَالِيَسَ حَائِلُكَ

عِنْدَ نَاطِقٍ»]

- مدار و طریقت بر پیر است / ۵۳

- مردار سگان را و سگان مردار را / فصل اول از باب دوم

- مرغی به سر کوه نشست و برخاست بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست؟ / [باب دوم]

- مستک شده ای، همی ندانی پس و پیش / ۲۶

- معامله خود کبریت احمر است / ۹

- معشوقه بی عیب مجوید که نیاید / ۲۹۶

- مقصود از علم، عمل است / ۳۷۳

- ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی بدانی که ندانی / ۳۲۴

- نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی / فصل سیم از باب دوم

نشان از بی نشان، کُفر است / باب دوم
 و رای هزار، شمار نباشد / مقدمه و فصل اول از باب سیم
 - الوقت سیف قاطع / ۲۹۷
 - هر آن چه درویرانی بیند، در آبادانی نگویند / اوایل فصل اول از باب دوم
 - هر آن شمع که ایزد بر فروزد / هر آنکس بف کند، سبب بسوزد / فصل اول از باب دوم
 - هر جا که روی، دو گاو کارند و خری / خواهی توبه مرو شو خواهی به هری / فصل اول از باب سیم
 - هر چه به دم آید، به دود و بادیرود / ۲۴۶ مُرادف ضرب المثل انگلیسی «Easy come Easy go»
 - هر که آنجا بنشیند که خواهد، چنانش کُشد که نخواهد / ۲۸۹
 - هزار دوست - اندک بود و یک دشمن، بسیار بود / ۲۹۶
 - یک ساعته عدل پادشاه، فاضل تر از چندین ساله عبادت عابد متقی / ۱۱ که عین تعبیر «حافظ» است در غزلی از غزل های

او:

... شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعت عمری که در او، داد کند

شرح تعرف

شرح تعرف، قدیم ترین متن عرفانی مستقل فارسی است که بر کشف المحجوب هجویری [متوقفا ۴۶۵ هـ. ق.] نیز سبقی زمانی دارد که تا چندی پیش برای آن فضل تقدم قابل بودند.
 کتاب ترجمه و شرح یکی از اُمّهات متون عرفانی زبان عربی و یکی از خاستگاه های عرفان نظری است که در قدر و جایگاه آن گفته اند: «لَوْ لَا التَّعَرُّفُ لَمَا عُرِفَ التَّصَوُّفُ» و آن دارای هفتاد و پنج باب است که بیش تر کوتاه و برخی دراز در حدود دوازده هجری های صوفی مردی از اهل سنت و جماعت به زبانی ساده نوشته شده است.
 کتاب شرح غیر مزجی التعرّف لمذهب اهل التصوّف تألیف امام زاهد عارف ابوبکر بن ابی اسحاق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری کلاباذی [منسوب به کلاباذ از محله های بخارا متوقفا ۱۹ جمادی الاولی ۳۸۵ هجری] از حافظان حدیث است و خود در حدیث کتابی دارد به نام «بحر الفوائد» معروف به «معانی الأخبار» که در آن ۵۹۲ حدیث گرد آورده است. شارح، خواجه امام ابوبکر ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، زاهد و فقیه و محدث و متکلم، متوقفا ۴۳۴ هجری است که از کلاباذی با نعت و عنوان - شیخ ما - یاد می کند. مرید و مراد، هردو حنفی بوده اند و شگفت آنست که هجویری در «ذکر رجال صوفیه از متأخران از اهل ماوراء النهر» از این دو چهره برجسته تصوف نامی نبرده است.
 «التعرف» که در واقع «اعتقادنامه» کلاباذی است، بیش تر صیغه کلامی دارد و شرح آن نیز از این ویژگی برخوردار است و به گونه نظری و استدلالی تحریر یافته است و نویسنده با قوت و وسعت و تنوع استدلال، حدت ذهن و یاری یک آمیخته به شهید ظرافت و نکته سنجی و عمق فکر و اشراف و تبخّر خود را در مسایل عرفانی به نمایش می گذارد.
 هر چند زبان بیان شرح تعرف روشن و استوار و متقن است ولی جای به جای مانند زبان علمی - فلسفی - خشک و بی روح نیز هست با زبانی ساده و بی پیرایه و بدور از واژه های شاذ عربی به این ترتیب که عبارتی را از اصل عربی التعرّف می آورد و آنگاه به شرح آن می پردازد. به هر حال شرح تعرف نیز از کتاب های معتبر صوفیان تا بدان جا است که آن را هم پایه «احیاء علوم الدین» و «غزالی» دانسته و سروده اند:

تا چند همی خوانی منهاج به معراج / احیای علوم دین با شرح تعرف

این کتاب چهار مجلد است که در دوم جلد بزرگ به قطع رحلی در هند و ماوراء النهر بارها به چاپ رسیده است و کتاب مورد مراجعه تاکنون بیش تر نسخه چاپ هند بوده است.

أبونصر سراج

أبونصر سراج: أبونصر عبد الله بن علي السراج الطوسي متوفاً در سال سیصد و هفتاد و هشت هجری، معروف به «طاووس الفقراء» و مصنف کتاب اللمع فی التصوف است. وی از شاگردان جعفر خلدی و أبوبکر بن داود الدقی و أحمد بن محمد السایح بوده است. سلمی گفته است که أبونصر، از اولاد زهاد و در محل خود در بین مردم به جوانمردی مشهور بوده و در رجب / ۳۷۸ هـ. ق وفات یافته است. به طوری که أبونصر سراج در کتاب لمع تصریح کرده، وی کتاب لمع را بنابه خواهش یکی از اصحاب خود که نامش را نبرده نوشته است. این کتاب که یکی از قدیم ترین آثار صوفیه قرن چهارم است، به منظور نشان دادن اصول و مبانی تصوف و موافقت عرفان با موازین قرآن و احادیث نگارش یافته است. [کشف المحجوب / ۴۱۷ و ۴۴۵ - حالات و سخنان ص ۱۵ - اسرار التوحید ص ۲۷ و تذکرة الأولیاء عطار ص ۴۰ - ۶۳۹]

طبقات الصوفیة

أبو عبد الله سلمی: أبی عبد الرحمن محمد بن حسین بن موسی الازدی السلمی - از اکابر صوفیه و محدثان و علمای بزرگ که در حدیث و تصوف، مصنفات بسیار دارد و طبقات الصوفیة از تألیفات بسیار مشهور او است. وی در رمضان / ۳۳۰ هـ. ق و به قولی ۳۲۵ متولد و روز یکشنبه سوم شعبان / ۴۱۲ هـ. ق درگذشت و او را در خانقاهی کوچک که بنایش بدو منسوب [مرآة الزمان، نسخه عکسی، دار الکتب المصریة ج ۱۱ ق ۳ حوادث سنه ۴۱۲ هـ] و در نیشابور و شهرهای دور و نزدیک آن سرزمین در آن روزگار مشهور بوده است - چنان که خطیب بغدادی در گزارش به نیشابور از آن بازید کرده [تاریخ بغداد ج ۲ ص ۲۴۸] و به «دوره سلمی» معروف بوده است، به خاک سپردند.

کتاب «طبقات الصوفیة» راوی در پایان سده چهارم به زبان عربی به رشته تألیف درآورده است. هر چند او نخستین کس نیست که در طبقات صوفیه به تألیف پرداخته است و از آثار و نتایج کار دیگر مؤلفان پیش از خود به قرار ذیل باخبر بوده است:

۱- أبی سعید اعرابی متوفاً / ۳۴۱ هـ. ق صاحب کتاب «طبقات النساك» که «أبونعیم» در تألیف خود «حلیة الأولیاء» به آن اعتماد و وثوق مطلق داشته است. [حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۱۲۸]

۲- أبوبکر محمد بن داود بن سلیمان الزاهد النیسابوری متوفاً / ۳۴۲ هـ. ق که خود از شیوخ أبوعبد الرحمن به شمار است.

۳- أبوالعباس أحمد بن محمد بن زکریا النسوی الزاهد متوفاً / ۳۹۶ هـ. ق که در تاریخ شیوخ صوفیه - کتابی ارزنده پرداخته، آن را «تاریخ الصوفیة» [طبقات الشافعیة ج ۲ ص ۹۷] نام نهاده است و پیداست که از آن همد سلمی - بهره فراوان گرفته است. اما کتاب اویه خاطر حُسن تألیف و کیفیت مطلوب تنسیق مطالب - مورد استفاده و توجه مؤلفان و محققان دوره های بعد قرار گرفته است به گونه ای که أبونعیم در کتاب حلیة الأولیاء خویش - در نگارش مطالب درباره صوفیان مشرق، از مطالب این کتاب بهره وافر برده و جزو دهم کتاب مذکور - دلیل آشکاری بر اثبات این واقعیت است.

خطیب بغدادی نیز در تاریخ بغداد از ترجمه احوال هریک از صوفیان به نقل از أبوعبد الرحمن پرداخته است. تا آنجا که به ظن غالب توان گفت احوال برخی از رجال صوفیه که در تاریخ بغداد آمده است - آنچه را است که أبوعبد الرحمن در طبقات الصوفیة خویش آورده است.

مدیگر ابوالقاسم قشیری [۳۷۶-۴۶۵ هـ. ق] که خود از اکابر علمای کُتّاب و شُعرا و متصوّف قرن پنجم هجری است و صاحب تألیفات و آثار معتبر بسیار و خود شاگرد سلمی است و از ترتیب و تنسيق تألیفات او به عبارت یا اشارت در آثار خویش، استفاده فراوان برده است.

جامی نیز در تألیف «نفحات الأنس» از مطالب این کتاب بهره فراوان برده است. چاپ دوم کتاب طبقات الصوفیه به تحقیق نورالدین شریبه در ۱۳۸۹ هـ = ۱۹۶۹ م در هشتصد و پنجاه صفحه انتشار یافته است.

- رساله قشیریّه

ابوالقاسم قشیری ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن محمد... قشیری (ملقب به زین الاسلام که به حسب معمول به مناسبت مقام علمی و دینی القاب مضاف به «اسلام» از او آخر قرن چهارم متداول بوده است.) از اکابر علمای کُتّاب و شعرا و متصوّف قرن پنجم هجری است که در ربیع الأول سیصد و هفتاد و شش هجری، در ناحیه استوا استوا بضمّ الهمزه و سکون السین المهملة و ضمّ التاء المثناة من فوقها و فتحها و بعد ها و ا و ثمّ الف همی ناحیه بنیسا بور، کثیره الأقری خرج منها جماعة من العلماء، وفيات الأعیان، صص ۳۷۵ تا ۳۷۸ ذیل شماره ۳۶۷ ترجمه احوال مبسوط قشیری- تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید [= قوجان کنونی] متولد در ۱۶ ربیع الأول سال ۴۶۵ هـ. ق پس از هشتاد و نه سال و یک ماه عمر در حدود نود سالگی درگذشته، او را در مدرسه ابوعلی دقاق [پدر زن اول ابوالقاسم قشیری] به خاک سپردند.

قشیری، نسبت است به «قشیر بن کعب» که خاندانش را «بنی قشیر» نیز می خوانده اند و زین الاسلام از این خاندان بودی بی اندازه متمسک به ظواهر و پای بنده مسموعات خود بوده است. نظر او درباره سماع معتدل و مشعر بر جواز است از مطالعه رساله قشیریّه و به خصوص فصلی که در شرح الفاظ و اصطلاحات صوفیان است، هر چه به ترو روشن تر معلوم می شود که او اصول و مبانی تصوف را بدقت هر چه تمام ترمی دانسته، و در این میدان یکی از سابقان تیز رو و از پهلوانان گشاده باز بوده است.

رساله قشیریّه، نامه پایانی است که قشیری آن را به صوفیان شهرهای اسلام فرستاده و شروع به تهیه آن در سال ۴۳۷ هـ. ق و پایان آن در اوایل سال ۴۳۸ هـ. ق و علت نوشتن آن ظهور فساد در طریقت و انحراف صوفی نمایان از آداب و سنن مشایخ پیشین و ظهور مدعیان دور از حقیقت و دروغین بوده است که مصنف در مقدمه، این مطلب را با سوز و گداز شرح فراوان داده است.

با این همه، خود وی از آن مردان آزاد فکر و بلند پرواز تصوف و رندان چالاک نیست که هرگز زندانی رسوم و حدود ظاهری نمی شدند و گام بر سر تعلیمات مسجد و مدرسه و خانقاه می نهادند و از آن سوی بشریت و نتایج و آثار آن پروبال می گشودند و چه می توان گفت درباره کسی که تعصب وی در فروع مذهب شافعی به جایی رسید که بر نای هفده ساله یی چون ابوسهل محمد بن موفق راه خاطر سابقه ریاست خاندانش، با وجود پیران کهن سال از فقهاء حنفیه و شافعیه، با ابرام و اصرار بر کرسی ریاست مذهب در نیشابور بنشاند، یا بر اثر اسارت و رقبت اعتقاد به اصول اشعری، با این و آن درآویزد و در خصوص های محلی شرکت کند و نامه به علمای دین و شهرهای مختلف بفرستد، و مردم را به مخالفت برانگیزد تا مجبور به جلا یی وطن شوند. این قبیل کارهایی گمان از پیری که شرط اولین ارادت را خروج از دنیا و امور آن می داند، سخت دور است و به هر حال این اعمال شایسته ظاهر پرستان پوست خای قشیری است نه در خویر پیران مغز گرای معانی نوش در مقام قشیری و هر چند قشیری از نظر علم و اطلاع در خویر ستایش است. اما روش او، خلاف طریق است و گمان می کنم که این ها همه، تبعات قدرت و نفوذ مادی و اقبال عامه خلق بوده است.

آثار قشیری، ۱- نحو القلوب، در ذکر قواعد عربی و تطبیق آن ها بر نکات عرفانی، ۲- لطایف الإشارات، در تفسیر قرآن کریم به مذاق صوفیه، ۳- ترتیب السلوک، که رساله یی است مختصر در شرایط نخستین سلوک و ورود در طریقت.

۴- کتاب «رساله قشیریّه» وی مشتمل بر دو فصل و پنجاه باب است و یکی از مأخذ و اسناد مهم و معتبر تصوف است و کسانی

که بخواهند از اصول طریقت یا تاریخ تصوّف اطلاع درست و مستند داشته باشند، از مطالعه و مراجعه بدین کتاب هرگز بی نیاز نخواهند بود.

ترجمه رساله قشیریّه به وسیله ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، که در شمار شاگردان و مریدان ابوالقاسم قشیری بود و به انواع فضل آراسته، از عربی به فارسی گزارش شده است و با مقدمه و تصحیح شادروان بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۴۵ ه. ش در ۸۳۸ صفحه به چاپ رسیده است.

از دیدگاه شمس تبریزی «رساله های قشیری و قریشی و غیر آن، بی مزه اند، بی ذوق اند. ذوق آن را و معنی آن (قرآن) را در نمی یابند!» [خط سوم ص ۳۱ قسمت ۲ سخنان شمس]

تذکرة الأولیاء

تذکرة الأولیاء کتابی است مشتمل بر شرح حال هفتاد و دو تن از بزرگان اسلام و مشایخ صوفیه که آغاز می شود به حضرت جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) و ختم می گردد به شرح حال امام محمد باقر (ع) و عطار آن را در دو قسم مرتب ساخته است: یکی متقدمان که از حضرت جعفر بن محمد شروع می شود و آخرین کس که در این قسم ذکر شده، حسین بن منصور حلاج [مقتول به سال ۳۰۹ ه. ق.] است.

و قسم دوم، تعلق دارد به ذکر متأخران از مشایخ کبار و شروع آن به ابراهیم خواص [متوفی ۲۹۱ ه. ق.] است و ختم می پذیرد به ذکر امام محمد باقر علیه السلام.

در این کتاب، ترتیب تاریخی معتبر نیست و مصنف درین باب خود را آزاد گذاشته است. شرح حال هر یک از بزرگان را با چند جمله مسجع که غالباً معروف درجه و مرتبه او در تصوّف نیز هست آغاز می کند و در کاربرد این اسلوب، عطار به سبک «حافظ ابی نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی» (متوفی ۴۳۰ ه. ق.) نظر داشته است که «علی بن عثمان هجویری» نیز در «کشف المحجوب» همان روش را معمول داشته است.

پس از آن که عطار چند حکایت از صاحبان تراجم نقل می کند به بیان کلمات و ضبط اقوال آن هائی بردارد و نظر اصلی او به ایجاد ایمان و حسن اعتقاد نسبت به مشایخ و اکابر و هدایت خوانندگان به معارف الهی و طرق تهذیب نفس و تصفیه باطن و تکمیل اخلاق و تلطیف عواطف انسانی است که در این زمینه عطار توفیقی عظیم یافته است و تذکرة الأولیاء، چراغی است که فرمایش طالب و سالک حقیقت و دوستد اراده انسانیت برافروخته و برافراشته است و بدین جهت است که «قطب بن یحیی جهرمی»، از اکابر متصوفه و صاحب دلان قرن نهم، پیروان خود را موظف کرده بود که تذکرة الأولیاء را به همراه مثنوی شریف و احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی پیوسته مطالعه کنند و این چهار کتاب را در روزانه پیروان خود قرار داده بود.

عده حکایات و اقوال مشهوره به حسب اشخاص مختلف می شود و آن که بیش از همه حکایات از احوالش نقل شده، بایزید بسطامی است که حکایات او به هشتاد و هفت بالغ می گردد و آن که اقوال بیش تر دارد، ابوالحسن خرقانی است که عطار چهار صد و نه کلمه از او روایت کرده است.

پیش از تنظیم تراجم صوفیه در تذکرة الأولیاء از سوی عطار، به عربی و پارسی چندین کتاب مشتمل بر احوال مشایخ تصوّف تألیف شده بود که می توان از «حلیة الأولیاء حافظ ابی نعیم» و «طبقات الصوفیه ابوعبد الرحمن سلمی» (متوفی ۴۱۲ ه. ق.) و «صفة الصوفیه» تألیف ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی (۵۹۷-۵۱۲) و کتاب «التعرف ابوبکر کلاباذی» (متوفی ۳۸۰) و «رساله قشیریّه» تألیف ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵) و شرح تعرف به فارسی از اسماعیل بن محمد بن عبد الله مستملی (متوفی ۴۳۴ ه.) و کشف المحجوب هجویری که در آن فصلی در ذکر مشایخ ترتیب داده است و خواجه عبد الله انصاری صاحب طبقات الصوفیه به زبان فارسی و لهجه هروی نام برد.

عطار هر چند در تالیف کتاب سرگذشت نامه مشایخ، مبتکر نیست ولی از جهت جمع اقوال و حکایات تذکرة الاولیاء بر تمامیت آن ها ترجیح دارد و هر چند که بزکری عده کم تر از پیران طریقت اقتصار نموده است اما در سرگذشت آن ها در مجموع نهصد و هشتاد و هشت حکایت و دوهزار و هشتصد و شصت و چهار کلمه از مشایخ را درج کرده است.

انشای کتاب از جهت شیرینی و سادگی هم کم نظیر است و بخصوص عطار در شرح حال بایزید و شبلی و جُنید و ابوالحسن خرقانی و ابوالحسن نوری و حسین بن منصور حلاج، سخن را به سرحد اعجاز کشانیده، و داد فصاحت داده و قلم سحرانگیز او در تراجم احوال این اشخاص، سخت شورانگیز وومستی بخش است.

شاید بتوان گفت که بالاترین خصوصیت آثار منظوم و منثور عطار آنست که برای هدایت و راهنمایی جامعه گفته شده و در روزگاری که غالب شعرا، فکر خود را در راه مدح و هجو و هزل به کار می برده اند و نظر خود را از امر و حکام به جامعه انسانی و خدمت به حقیقت منصرف ساخته و افراد بشر را به یگانگی و وحدت و بلند نظری و دوری از تعصب دعوت کرده و وظیفه بی را که هر مرد صاحب دلی باید بر عهده گیرد، به گردن گرفته و در او گزارد آن وظیفه چندان که توانسته کوشیده است. [مرحوم فروزانفر- احوال و نقد و تحلیل آثار عطار صص ۸۸ تا ۸۶]

از جمله بواعث عیدیه که عطار برای تالیف تذکرة الاولیاء در مقدمه آن بر می شمارد، یکی هم این است: [دیگر باعث، آن بود که بی سببی از کودکی باز دوستی این طایفه (= صوفیه) در جانم موج می زد و همه وقت مقرر دل من سخن ایشان بود.] [تذکرة الاولیاء ص ۸ چاپ دکتر استعلامی]

- انساب

ابوسعید سمعانی: قاضی ابوسعید عبد الکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی المروزی الفقیه الشافعی الحافظ واسطة العقید خاندان سمعانی به شمار می رفت که در جست و جوی علم و یادگیری حدیث به شرق و غرب و شمال و جنوب بلاد کوچید و به موازات آن شهرهای خراسان بارها سفر کرد و به شهرهای قومس و ری و اصفهان و همدان و شهرهای جبال و عراق و حجاز و موصل و جزیره و شام و جز آن ها که ذکر آن ها به طول می انجامید سرف و به دیدار عالمان نایل آمد به گونه ای که عده شیوخ او از چهار هزار افزون می شد. وی به تصنیف کتاب های ارزنده پرداخت که مهم ترین آن ها کتاب «الانساب» و او در هشت مجلد است که آن را عزالدین ابوالحسن علی بن الاثیر الجزری تلخیص کرده و بر آن استدراک نوشته است و مختصر همان است که در دسترس همگان است. اما اصلي آن قلیل الوجود است. ولادت ابوسعید سمعانی در مرو و روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ هـ. ق و درگذشت او نیز در مرو، غره ماه ربیع الاول سال ۵۶۲ هـ. ق بود. [انتهی ملخصاً از وفيات الاعیان قاضی احمد بن خلکان] کتاب مذکور را خاورشناس نامدار مارگلیوٹ در ۶۰۳ صفحه به صورت عکسی در سال ۱۹۱۲ انتشار داده و مقدمه ای کوتاه به زبان انگلیسی نیز بر آن نگاشته است. کتاب مذکور در سال ۱۹۷۰ م بار دیگر به صورت اُفست انتشار یافته است.

- ابن جوزی و تلبیس ابلیس

ابن جوزی: ابوالفرج عبد الرحمن بن ابوالحسن علی بن محمد بغدادی، متکلم و محدث و واعظ مشهور قرن ششم [۵۰۸ یا ۵۱۰- ۵۹۷ هـ. ق] از اعیان محمد بن ابوبکر صدیق است. در ایام زندگانی در بغداد احترام بیشتر طوایف و فرقی برخوردار بود و شیعه و سنی در رفع اختلافات به وی مراجعه می کردند. از آثار او کتاب الْمُتَّظَّم، و تلبیس ابلیس و ... معروف است.

- ابن اثیر و تاریخ او

- ابن اثیر: ابوالکرم محمد بن عبد الکریم موصلی جزری از علمای شافعی [۵۵۵-۶۳۰ ه. ق.] از خود سه پسر باقی گذاشت که هرگاه «ابن اثیر» گفته می شود، مقصود عزالدین علی بن محمد بزرگترین مؤرخ و محدث اسلامی است که در سال ۶۳۰ ه. ق. در بغداد درگذشته و مزارش در نزدیکی کاظمین است و آثار مهم او بدین قرار است:
- ۱- أسد الغابة في معرفة الصحابة «در احوال هزار و پانصد تن از صحابه حضرت رسول (ص).»
 - ۲- تاریخ انا بکان موصول.
 - ۳- تحفة العجايب و طرفة الغرائب.
 - ۴- جامع الکبیر فی علم الیابان.
 - ۵- کامل التواریخ که وقایع مهم جهان را از اوّل آفرینش تا سال ۶۲۷ ه. در آن نوشته است و به «تاریخ ابن اثیر» معروف است.
 - ۶- کتاب اللباب فی معرفة الأنساب «که آن را از کتاب «أنساب سمرانی» تلخیص کرده است.

- وفیات الأعیان

ابن خلکان: شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم برمکی اربلی شافعی [۶۰۸-۶۸۱ ه. ق.] از بزرگان علمای است که پس از کسب علوم در وطن خود به حلب و آنگاه به دمشق رفت و قاضی القضاات شد و مدتی نیز در شام عهده دار این سمت بود و سپس مستعفی گردید. اثر معروف او «وفیات الأعیان» در تراجم احوال رجال است.

آداب الصوفیة

«ابو عبد الله» و «ابوالجناب» احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله خیری خوارزمی، مشهور به «نجم الدین کبیری» رهروادی سلوک و سوخته عالم ملکوت در سال ۵۴۰ در خیوه خوارزم به دنیا آمد و پس از سفرهای باطنی و ظاهری و سپری کردن فراز و نشیب های زندگانی، در سال ۶۱۸ ه. ق. به دست مغولان پس از مقاومتی جوانمردانه شهید گردید.

اولین کسی که به این مطلب اشارت کرد مرثید الدین فضل الله وزیر در «جامع التواریخ» است که در حدود ۷۱۰ ه. ق. تألیف شده است. وی می نویسد:

«چنگیز خان چون آواز شیخ نجم الدین شنیده بود، به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل خواهم کرد آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون رود و به ما پیوندد. شیخ رحمة الله علیه در جواب گفت که هفتاد سال باتلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده ام، اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم، از مرگ دور باشد، بعد از آن او را از میان کشتگان باز نیاقتند. والسلام»

پس از آن تاریخ گزیده و تاریخ یافعی و نفحات و روضة الصفا و سایر کتاب های تاریخی و تذکره های این موضوع با شاخ و برگ های بسیار، تکرار شده و به میزان دورتر شدن از اصل واقعه، زواید و تفاضیل افسانه مانند بسیار بر این عبارات سهل و ساده جامع التواریخ علاوه شده است.

شگفتی در اینجاست که تاریخ جهانگشای جوینی که قریب پنجاه سال قبل از جامع التواریخ تألیف شده و عظام ملک جوینی از همه کس بیش تر از وقایع اوایل ایلغار مغول باخبر و از اوضاع و احوال خوارزم مطلع بوده و یک مجلد از تاریخ او خاص تاریخ خوارزمشاهیان است، بر اطلاق ذکری از قتل شیخ نجم الدین کبری در واقعه خوارزم به میان نیاورده است و زکریای قزوینی نیز در

«آثار البلاد» که چهل سال قبل از جامع التواریخ تألیف شده در ذیل «خیوق» شرح احوال او را آورده اما از شهادت او سخنی به میان نیاورده و تاریخ وفات او را نیز حدود ۶۱۰ هـ یعنی هشت سال قبل از واقعه خوارزم ذکر کرده است و این بطوطه که در ۷۳۳ به خوارزم رسیده، مرقد او را چنین در «رحله» وصف کرده است: «و یخارج خوارزم زاویه مبنیة علی تربة الشیخ نجم الدین الکبری و کان من کبار الصالحین و فیها الطعام للوارد والصادر». «و رضاقلی خان هدایت» در سفر خوارزم خود در سال ۱۲۶۷ مرقد او را در گرگانج مشهور به «اورگنج» زیارت کرده است. [مجمع الفصحاء ۱: ۶۳۳، ریاض ألعارفین ۱۴۳]

در باره شهادت او- غیاث الدین بن همام الدین «مشهور به خواندمیر» [۸۸۰ یا ۸۸۱-۹۴۱ هـ. ق.] نیز در جزو اول از جلد سوم کتاب «حبیب السیر» (ص ۲۱-۲۳) چنین آورده است:

[نقل است که در آن زمان که سپاه مغول به جانب خوارزم توجه نمودند، جنگی خان و اولادش که بر علم و مرتبه شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند- چند نوبت کس نزد آن جناب فرستاده، التماس کردند که از «جرجانی» بیرون رود تا آسیبی به ذات بابر کاش نرسد. اما شیخ آن ملتس را اجابت نفرمود و فرمود که «ما، در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم. چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت کنیم؟» و چون آن لشکر قیامت اثر، نزدیک خوارزم رسیدند و شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعاظم اصحاب را که زیاده بر شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند. ایشان گفتند: چه شود اگر حضرت شیخ دعا کنند تا این بلا از اسلام منفع گردد؟ شیخ فرمود: این قضای است مبرم و به دعا علاج نمی پذیرد. آن جماعت گفتند: پس مناسب آنست که شیخ بامادرین سفر موافقت نمایند. جواب داد: مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب، آن جناب را وداع کرده و هر طرف رفتند و در روزی که کفار مغول به شهر درآمدند، شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند، طلبید و گفت: «قوموا علی اسم الله فقاتلوا، فی سبیل الله» آنگاه برخاسته، خرقه خود را برافکند. میان، محکم بیست و یغل پر سنگ ساخته- نیزه‌یی به دست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و برایشان، سنگ می زد تا سنگ هایی که در بغل داشت- تمام شد و لشکر جنگی خان، آن جناب را تیر باران کرده یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند سیم غ روح مطهرش به ریاض بهشت مأوی گردید.

گویند که شیخ نجم الدین در وقت شهادت، پرچم کافری را گرفته بود و پس از آن که از پای در افتاده کس نتوانستند که آن کافر را از دستش خلاص سازند و عاقبت کاکلی کافر را بر بدن او نظریه این معنی مولانا جلال الدین... گفته است:

ما از آن محتشم‌انیم، که ساغر گیرند نی از آن مُفلس‌سکان که بُر لاغر گیرند
به یکی دست، می خالص ایمان نوشند به یکی دستِ دگر، پرچم کافر گیرند

«نجم الدین کبری» در مناظره بسیار جابک و قوی دست بود. چنان که در مناظره و جدل بر همه کس غالب می آمد و دیدن جهت او را «طامة الکبری» می گفتند. [ینابیع المودة، طبع استانبول ص ۹۵-۱۳۷] در عنفوان شباب، وی به تحصیل حکم و آداب و استکشاف خبایای اسرار کتاب و استطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و به سیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد، در تکمیل علوم سعی و اجتهاد می نمود و به نقل و تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی، «وی علم حدیث را در نیشابور از «أبو المعالی عبدالنعم بن عبدالله بن محمد بن مظفر فراوی نیشابوری» [شذرات الذهب طبع مصر، ج ۴ ص ۲۸۹ متوقفاً و آخر شعبان/ ۵۸۷ هـ. ق.] و در همدان از «أبو العلاء حسن بن أحمد عطار همدانی» [۵۶۹-۴۸۸ هـ. ق. شذرات الذهب/ ۳۳۱] و در اسکندریه از «أبو طاهر سلفی أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهیم اصفهانی» [۵۷۶-۴۷۲ هـ. ق. شذرات الذهب/ ۲۵۵] و طبقات الأنشاعیه ج ۴ ص ۴۸-۴۳] فرا گرفت و از همدان به تبریز رفت تا کتاب «مصباح السنة» را که متضمن چهار هزار و هفتصد و نوزده حدیث و تألیف «حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی» (متوقفاً ۵۱۶ هـ. ق.) بود، سمع کند و از روایت «کمال الدین خوارزمی» مؤلف «جواهر الأسرار» مُسلم می گردد که آن کتاب را از «ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد بن حفده

عطاری نیشابوری، [ابن خلکان طبع طهران ج ۲ ص ۴۵، متوفاً ۵۷۱ یا ۵۷۳ هـ. ق.] در خانقاه زاهده واقع در محله سر میدان شهر تبریز سماع کرده است. از این رو، وی از همدان به تبریز و از آنجا به اسکندریه مسافرت نموده است و گمان می رود که اتصال شیخ نجم الدین به روزبهان و زان مصری، [نفعات الانس، خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۱۲] و ورودش به حلقه صوفیان هم درسفر اخیر صورت گرفته است.

بنابر نقل جامی و مؤلف جواهر الاسرار- نجم الدین در مصر به دامادی شیخ روزبهان نایل شد و دو فرزند پیدا کرد و مدتی نزد شیخ اسماعیل قصری، [خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۱۳ متوفاً ۵۸۹ هـ. ق.] و شیخ عمار یاسر، [متوفاً ۵۸۲ هـ. ق.] و صاحب دو کتاب «بَهجة السَّاطِیة» و «صوم القلب» که از خلفای ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبداللّه بن محمد سهروردی، [۵۶۳-۴۹۰ هـ. ق.] بود، به ریاضت و سلوک طریقت اشتغال داشت، تا اجازت ارشاد یافت و حدود سال ۵۷۰ هـ. ق. به خوارزم بازگشت و همان جاساط هدایت بگسترده تادرسال ۶۱۸ که در قتل عام خوارزم به شهادت رسید.

طریقه نجم الدین به شهادت آثار وی متمایل به تصوف بلاد غربی اسلام و اسلوب محیی الدین صاحب فتوحات است که در «فوایح الجمال» نمونه هایی از قبیل تجسم و خیالات و ظهور صور غیبی و اسرار حروف و دیدن آیات، به صورت اشکال هندسی و نقاط، نشانه هایی از آنست که نجم الدین این معانی را از مصر و بلاد غربی اسلام ارمغان آورده، تصوف روشن و لطیف ایرانی را متحول ساخته است.

رساله «آداب الصّوفیة» در هفت ادب برای آشنایی رهروان و مریدانی که طالب ورود به عالم تصوف هستند، تنظیم شده است و دستور العمل و اساسنامه ای است که هر پیرو مرشدی چشم می دارد تا مبتدیان اهلی طریقت از آن پیروی کنند و بنیاد آن بر پایه آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار صحابه از طرز زندگانی حضرت رسول (ص) نگارش یافته، در برخی موارد، آیات و احادیث و سخنان و امثال را نیز شاهد آورده است.

رساله دیگری نیز به عربی از او دیده و توفیق برخورداری از مطالب حکیمانه آن را یافته ایم که قلیل الحجم و به زبان عربی است و به «منهاج السّالکین» معروف است.

اگر داستان قتل سوداگران مغول به دست غایر خان خوشاوند ترکان خاتون و نیز کشتن فرستادگان چنگیز به امر سلطان محمد خوارزمشاه حقیقت داشته باشد و پرداخته مورخان ایلخانی (از راه اجبار یا برای خوشرقصی) به منظور موجه ساختن حمله آدمی خواران مغول نباشد باید گفت که ترکان خاتون در آن داهیه بزرگ هم سهم هاداشته که یکی از آن ها عشق بازی وی با شیخ مجد الدین بغدادی یا بغدادی بود که ثمره آن مورد گفت و گوی ماست.

شیخ نجم الدین احمد کبری بانی سلسله کبرویه که یکی از اجله عرفای ایرانست در بدایت حال و هنگامی که تازه قدم به مرحله طریقت نهاده بود و در خدمت شیخ اسماعیل قصری شاگرد بود روزی از غرور جوانی رعوتی یافته خود را برتر از استاد انگاشت. شیخ اندیشه او را به فراست دریافت و فرمود: فرزند کار تو در این مکتب تمام است اکنون به خدمت شیخ عمار شو. نجم الدین چنان کرد. روزی هم در آنجا به تحصیل مشغول گردید. اما بار دیگر شیطان غرور، بروی چهره شد و خود را افضل از استاد پنداشت. شیخ عمار نیز به سوسه باطن او آگاه شده وی را نزد شیخ روزبهان فرستاد. نجم الدین بر علم این یک خرده نگرفت ولی در صحت و وضوح تردید نمود و اعمال آن را موافق با دستور شرع ندانست. یکباره به عالمی شبیه خلسه فرو رفت، خود را در صحرای محشر یافت و شیخ روزبهان را بر پشت بلندنی در حلقه مرده خویش دید. در این وقت ندایی شنید که پیروان شیخ روزبهان از جمله رستگارانند. بی درنگ به سوی او شتافت. اما شیخ قفایی سخت بر او زده گفت: «مردان خدا را انکار میکنی.»

نجم الدین به خود آمد شیخ را دید که از نماز فارغ شده است. بر قدمش افتاد و استعفا فرمود. شیخ با سر انگشتان سیلی نرمی برگردن وی زد و فرمود: «مردان خدا را انکار میکنی.»

خلاصه نجم الدین در راه سلوک و تزکیه باطن به جایی رسید که درباره اش گفتند «سگ که شد منظور نجم الدین، سگان را سرورست». وی شاگردان متعدّد داشت که هر یک به مقاماتی در سیر و سلوک نایل شدند، و صاحب تالیفاتی گران بها گردیدند، که یکی از آنان شیخ مجد الدین شرف بن مؤید است که او را بغدادی شمرده اند، اما حکیم شاه محمد قزوینی در ذیلی که بر ترجمه مجالس النّفایس نگاشته، مولد او را بغدادی از بلاد خوارزم خوانده است. وی در خدمت شیخ نجم الدین شاگردی بود بسیار زیاده و محترم و از خاندانی بزرگ شیخ او را به ریاضیات شاق و امی داشت، مادرش به شیخ پیام فرستاد که فرزند من، ناز پرورده است تاب سختی و تحمل مشقت ندارد، اجازه فرمایید تا ده نفر از غلامان خویش را برای تقبیل و طایف او به خدمت فرستم. شیخ در پاسخ فرمود: «فرزند تو بیمار است، دارو به غلامان دهم؟»

مجد الدین در حضرت شیخ به مراتب عالی نایل آمد و از آقطاب سلسله کبر و بزرگ گردید، اما کبر و غروری بر او مستولی شده روزی در محفل گفت: «ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا، شیخ ما را در زیر پر گرفت، اکنون ما بر امواج خروشان دریاها سواریم و شیخ بر کناره مضطرب و حیران!»

غمازان این سخن با شیخ گفتند دلنگ و مکدر شده گفت: «در دریا، میراد...»

مجد الدین بر تکرار خاطر استاد وقوف یافت، هراسان طشتی آتش بر سر گذارده به پوزش خواهی سر دردم استاد نهاد، آن بزرگوار فرمود: «چون به طریق درویشان از سخنان پریشان عذرخواستی ایمان به سلامت ببری اما در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم...»

شیخ مجد الدین چنان که گفتیم، بسیار خوش سیمابود. قامتی بلند و چهره‌ی سفید و اندامی متناسب داشت و با معلومات وسیعی که فرا گرفته بود، به مرتبه‌ی رف و ریاضوتی شیرین و مؤثر نطق می‌کرد و خطبه می‌خواند. ترکان خاتون، صیت زیبایی و سخنوری او را شنید مخفیانه به مجلس وی رفت و سخت دلپاخته او گردید، و چنان که نوشته اند به مذهب ابوحنیفه در عقد نکاح او درآمد، و چندی بعد سلطان محمد از مآقع مستحضر شده فرمان داد آن خطیب دانشمند بی گناه را دست و پا بسته در جیحون غرق کنند. (۶۱۲)

خبر شهادت او به عرض استادش رسید بی حد متأثر شد و سلطان را نفرین کرد. گویند سلطان محمد شخصاً با طبقی زرو شمشیری برهنه به خانقاه وی رفته گفت: «شیخا قضای آسمانی بردست من رفت اگر دیت قبول کنی آن زرو اگر قصاص فرمایی این سر...»

شیخ به گریه افتاد و در حالی که ریش سپیدش از اشک ماتم تر شده بود گفت: «دیت خون فرزندم زرنیست سراسر است، سر ما، سرتو، سر بزرگان، ملک خوارزم و سر بسیار خلائق که در آن فتنه بر باد رود و عالم خراب شود...»

چهار سال پس از این واقعه جنگی با چند صد هزار از غولان آدمی خوار مغول عازم ایران شد و در سال ۶۱۸ به قصد تسخیر گرگانج پایتخت خوارزم و دستیابی بر ترکان خاتون آن را در محاصره افکند غافل از این که آن زن پاک دانه نفرزاد شاهان اسیر و جماعتی از سادات و بزرگان شهر را در جیحون غرقه ساخته از قلب ممالک خوارزمشاهی که در حیطه تصرف و مطیع اراده او بود خارج گردیده است تا در جای دیگر به اسارت درآید.

مغولان بنابر عقیدتی که به درویش داشتند پیام و پروانه‌ی نزد شیخ نجم الدین فرستادند تا خود و متابانش به سلامت از شهر خارج شده به دیار دیگر روند مبادا در حین جنگ ناشناخته مانند و کشته شوند.

شیخ اتباع را جمع کرده به حکم: لا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، به خروج از آن ورطه بلا سفارش فرمود. گروهی از شاگردان و متابعان و متعلّقان را مانند شیخ نجم الدین دایه، شیخ سیف الدین باخرزی، شیخ سعد الدین حموی، شیخ رضی الدین علی الاو دیگران را که بالغ بر شصت نفر بودند از شهر محصور بیرون فرستاد. مریدان گفتند: چه شود که حضرت شیخ این بلا را به دعا رفع نماید، فرمود: این قضا به دعا دفع نشود. [سخن معجز نمای شیخ اجل ناظر برین معنی است:]

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
فرشته‌یی که وکیل است بر خزاین باد
به شکریا به شکایت برآید از دهنی
چه غم خورد؟ که بمیرد چراغ پیرزنی]

گفتند پس چرا از شهر خارج نمی شوید. جواب داد: سال‌های دراز در نعمت و سعادت بامردم این دیار شریک بوده‌ام اگر در بدبختی با ایشان انباز نگردم، بی‌همتی باشد.

بالآخره مغولان به شهر اورگنج ریختند. شیخ به معدودی از اتباع که حاضر به جدایی از او نشده بودند فرمود: «قوماً علی اسم الله ففانلونی سبیل الله». آنگاه دامن را پر از سنگ کرد و در حالی که دوستان را به جهاد تشویق می نمود با وجود پیری و ناتوانی به سنگ پرانی و کشتن و کوشش پرداخت، با مغولی درآویخت و چنگ در موی وی زد، مغولی دیگر تیری بر سینه آن پیر باحمیت افکند که کارش را ساخت و او را به جنت فرستاد (۶۲۶) ولی موی مغول که در چنگال به هم فشرده وی باقی ماند و هر چه کردند موفق به خلاص او نشدند، ناگزیر مویش را بریدند و جلال الدین محمد به همین معنی اشاره کرده، گوید:

ما از آن محنت‌شمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بزُ لاغر گیرند
به یکی دست، می خالص ایمان نوشتند
به یکی دستِ دگر، پرچم کافر گیرند

شیخ نجم الدین و شاگرد محبوبش شیخ مجد الدین گاهی هم شعری می گفتند. ابیات زیر از شیخ نجم الدین کبری است:

خواجهگان در زمان معزولی
باز چون با سر عمل آیند
همه شبلی و با یزید شوند
همه با شمر و با یزید شوند

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
وان سنگ باشد گرمسینه در زندانی
وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
از ننگ بر آن نان نهد دندان

و این رباعی از شیخ مجد الدین معشوق ترکان خاتونست:

یک موی تو را، هزار صاحب هوس است
هرکس که بیافت دولتی یافت عظیم
تا خود به توزین جمله کرا دسترس است
وانکس که نیافت درد نیافت بس است

بد نیست این را هم بنویسم که ترکان خاتون از خراسان به مازندران گریخت و در قلعه بسیار محکم که مخازن آبش از باران، ذخیره می گرفت پناه جست. مغولان در ۶۱۱ آن جا را در محاصره گرفتند در مدت چهار ماه باران نیارید مخازن آب تمام شد و محصوران ناگزیر به تسلیم شدند، عجب آن که در همان روز باران سیل آسایی شروع شد و آب از اطراف جاری گردید. چنگیز خان مردان را کشت و جز طفل خرد سالی زنده نگذاشت، و ترکان خاتون را با زنان دیگر محکوم کرده در پیشاپیش اردو حرکت کنند و نحوه بخوانند و ماتم عزیزان را تازه دارند.

بانوان حرم اجازه داشتند که با سنگ‌های اردو در زیاله‌های سفره خان بگردند و استخوان پاره یا قطعه نانی به هزار خون دل از چنگی سگان به در برده با آن به سر بزنند. روزی ترکان فرزند زاده خود را بر لب جوی آبی برد، شست و سرش را شانه کرد ناگاه مغولی به امر چنگیز آن طفل را از دامن آن زن چنان گروولی بدبخت به عنف بیرون کشیده از میان به دو نیم کرده در مقابل خاتون بزرگ خوارزم گذاشت. عجب آن که این زن همان قدر که قساوت داشت سگجان بود و سیزده سال با خواری در قراقورم زندگی کرد و اهانت دید و

بالاخره در ۶۳۰ چهارده سال پس از مرگ سلطان محمد فرزندش - جان سپرد . مرحوم عباس اقبال نام ترکان را به فتح اول و به معنی ملکه مرقوم داشته است . [مرحوم حسین پژمان بختیاری ، مجله یغما]

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب

ابوالمفاخر یحیی باخرزی از صاحب‌دلاّن نیمه اول قرن هفتم هجری و از خلفای عارف مشهور ، « شیخ نجم الدین کبری » [۵۴۰-۶۱۸ هـ . ق] است که در سال ۷۱۲ از کرمان به بخارا رفت و در همان جا به سال ۷۳۶ هـ . ق درگذشت . وی عارف و محدث و واعظ بود و بر مزار و خانقاه سیف الدین باخرزی [۵۸۶-۶۵۸ هـ . ق و به قولی ۶۵۹] جذخیش در « فتح آباد » برای فقراسفره ترتیب می داده است . وی در مسافرت های بسیار خود با مشایخ صوفیه نشست و برخاست داشته ، از دست صوفیه مغرب خرقه برگرفته است که خود آن را ذیل « أسناد الخرقه » بیان می کند . « اوراد الاحباب » در بیان فصوص الاوراد و الاوقات و العبادات و اساس المریدین و . . . است که بسیاری از مطالب آن را ، مؤلف از کتاب « قوت القلوب » ابوطالب مکی [شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیه مکی از عرفای معروف سده چهارم هجری است که به دو واسطه از سرسپردگان شیخ سهل بن عبدالله تستری است] که وفاتش در بغداد ماه جمادی الآخر سنه ۳۸۶ هـ . ق اتفاق افتاده است ، گرفته است و در میان کتب اهل تصوف ، « قوت القلوب » او ، شهرت و اهمیتی خاص دارد و نامش بر سر زبان ها بوده و جلال الدین محمد بلخی نیز بدان اشارتی لطیف دارد :

لعل او گویا ز یاقوت القلوب نه رساله خوانده نه قوت القلوب

[مثنوی ۶/۲۶۵۳]

گرفته است . « فصوص الآداب » جلد دوم کتاب مذکور است ، متضمن بر آداب صوفیه و عقاید و اخلاق و طرز معاشرت و لباس و سماع و صحبت و شرایط شیخ و مرید و آداب خدام در انواع خدمات و آداب مسافرت و وقت سفر و آداب خلوت و اربعین و ترتیب ریاضت و مجاهدت و مطالب آن مبتنی بر اُمّهات آثار تصوف است . کتاب مذکور در سال ۱۳۴۵ در شمار انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۱۰۵۷ در ۳۹۸ صفحه چاپ شده است .

۲- چهل مجلس

چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی (تحریر در ۷۲۴ هـ) از عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است که در چهل جلسه (مجلس) یعنی از روز عید فطر تا عید اضحی (قربان) در سال ۷۲۴ هـ) از طرف وی بیان گردیده است و شامل پرسش ها و پاسخ های اخلاقی و دینی و اتفاق های مختلف در زندگانی شیخ علاء الدوله است که به وسیله امیر اقبال سیستانی ، مرید و شاگرد مشتاق شیخ تحریر گردیده و به نام چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی نام گذاری شده است . کتاب مذکور در تهران به سال ۱۳۵۸ در یکصد و شصت صفحه به اهتمام عبدالرفیع حقیقت ، به چاپ رسیده است .

۳- فرغانی ، سعید الدین سعید

مشارق الدراری ، شرح تائیه ابن فارض ، با مقدمه و تعلیقات آقای سید جلال الدین آشتیانی ، ۱۳۵۷ هـ . ش [۱۱۱ ص] صفحه [از انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی . (چاپخانه دانشگاه فردوسی ، مشهد) شرحی است که عارف ارجمند محقق ، شیخ المشایخ سعید الدین فرغانی (م ۷۰۰ هـ) بر تائیه ابن فارض نوشته است و

به حکم سنخیت و استحقاق، استاد آشتیانی باندرب نام و بردباری تمام به فراهم ساختن اثری خواندنی جهت آریاب تحقیق، همت گماشته اند و در شرح دقایق فلسفی و نکات عرفانی ذوقی، با صرف زیت دماغ و فکر، الحق، بزرگ کاری کرده اند.

مصباح الهدایه

«مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» مهم ترین تألیفات شیخ عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفای ۷۳۵ ه. ق است که از آثار گرانمایه های نشر فارسی و ذخایر ادبی و غنایم ملی و فرهنگی ما و متعلق به سده هشتم هجری است. در موضوع تصوف و اخلاق که در میان آثار منشور فارسی از سده هفتم به بعد در نوع خود ممتاز و از ارزشی خاص برخوردار است. مطالب کتاب مشتمل است بر ده باب و هر بابی ده فصل که در مجموع یکصد فصل می شود که در مسایل گوناگون اصول عقاید دینی و علوم و معارف و اصطلاحات و مستحسنان صوفیه و آداب و رسوم فردی و اجتماعی و اعمال مذهبی و واجبات و مستحبات و اخلاق و مقامات و احوال سالکان به شیوه کتب علمی تحقیقی مستند و استوار و معتبر به رشته تحریر درآمده است.

کتاب مذکور در چهار صد و پنجاه و چهار صفحه در سال ۱۳۲۵ ه. ش با تصحیح و مقدمه و تعلیقات شادروان جلال الدین همایی - استاد علمی الاطلاق دانشگاه طهران به چاپ رسیده است.

گلشن راز

اثر شیخ نجم الدین محمود بن عبد الکریم بن یحیی شبستری (از عرفای بزرگ سده هشتم هجری) است که در زمان خود، مرجع علما و عرفای مصر بوده است و مشهور است که گلشن راز را در هجده سالگی در جواب نوزده پرسش عارف بزرگ خراسان «امیر حسینی هروی» در سال ۷۱۷ ه. ق با کمال اختصار پاسخ داده و به نظم آورده و سپس برهریتی - ابیاتی افزوده و مجموع آن نهصد و نود و دو بیت شده است. بر این کتاب شروح بسیار نوشته اند، که شرح «شیخ محمد لاهیجی» از عرفان قرن نهم از به ترین آن ها است که با مقدمه مرحوم کیوان سمیعی انتشار یافته است.

اوحدی

اوحد الدین بن الحسین اصفهانی مشهور به مراغه یی - متولد ۶۷۳ ه. ق در اصفهان بوده که به واسطه اقامت در مراغه و رحلت در آنجا به «مراغه» معروف شده است و در ۷۳۸ ه. ق بدرود حیات گفته است.

وی مردی دانا و پخته و محیط بر همه دانش های رایج در روزگار خویش بوده است و از «جام جم» پیدا است که در علوم مختلف، مانند ادب و حدیث و تفسیر و کلام و طبیعیات و ریاضیات و هیئت و نجوم و سیروس و سلوک و تصوف و عرفان و حکمت دست داشته است و امتیاز مثنوی او بر آثار مشابه آن از دیگران، بر این است که وی، جامع همه این معلومات بوده است. علاوه بر آن که ضمن منظومه مذکور به «ویس و رامین» و «شاهنامه» و زندگی فردوسی و ناصر خسرو و امام محمد غزالی و منطق الطیر عطار - اشارت ها کرده است که دلالت بر اطلاع گسترده وی از ادب و فرهنگ ایران نیز دارد. برای مثال در فصل «حالات زنان بد» به مناسبت گفته است:

او که الحَمد را نکرد درست ویس و رامین چراش باید جُست

او را دیوان اشعار، مرکب از قصاید، ترکیبات، ترجیعات، مرثع و غزلیات به زبان اصفهانی و رباعیات و دو منظومه «منطق العشاق» یا «ده نامه» و «جام جم» در ۴۵۷ بیت است که آن را در سال ۷۳۳ ه. به پایان رسانیده است.

نقد النصوص فی شرح نقیش الفصوص

عبد الرحمن بن أحمد جامی بامقدمه وتصحيح وتعليقات ویلیام چیتیک ویشگفتار سید جلال الدین آشتیانی، ۱۳۵۶ هـ. ق، انجمن فلسفه.

از میان ده شرحی که بر نقیش الفصوص نوشته اند. (کتاب شناسی ابن عربی / ۲۵۵) در روشن کردن رؤوس مطالب و أهم بحث های مکتب شیخ، کتابی به همتا است. جامی خود تصریح می کند که کتاب نقد النصوص «کلمه بی چند است از نصوص أرباب خصوص» یعنی از شیخ اکبر و تابعان او. که «جمع کرده می شود. . . چون مرقع صوفیان، هر یاره بی از جایی اندوخته. . .» عبارت «نقد النصوص» به معنی جدا کردن و تمییز دادن نوشته های خوب از نوشته های بد است و شکی نیست که کم تر کسی به اندازه جامی با آن مقام بلند عرفانی و ادبی، شایستگی و لیاقت روشن کردن رؤوس مطالب و أهم بحث های مکتب شیخ اکبر را داشته است. [ویلیام چیتیک ص ۳ و ۴ مقدمه]

(ب) ترجمہ احوالِ اُعلامِ کتاب

نیک بخت و دولتیار، او تواند بود که تقیل به مقبلان و خردمندان واجب بیند تا به هیچ وقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد و نیکوتر آن که سیرت های گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را، نمودار عادت خویش گردانیده آید که اگر در هر دو باب ممارست خویش را معتبر دارد عمر در محنت گذارد. [تمهید بزجمهر / ۴۱ کتاب کلیله و دمنه، چاپ مینوی]

هر که بی راهبر بعباد راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد، هر چند پیش تر رفته به گمراهی نزدیک تر باشد [کلیله و دمنه صص ۴۱ و ۴۲]

أحوال مشایخ و اولیاء در واقع بر متابعت سیرت نبوی مبتنی است که شیوه سلف صالح خوانده می شود و در واقع پیروی از صحابه و تابعان و معرف مرتبت زهد و خشوع و توکل و تسلیم آن ها و تصویری از أحوال و مقامات عارفان و مردان خدا است که أسرار أحوال و أفعال رسول خدا (ص) و سیره صحابه و زهاد و مشایخ را «أسوة حسنة» و دستمایه نیل به مدارج کمال سالک طریق می سازد.

ابراهیم ادهم

ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی، از زهاد و عرفای نامی سده دوم هجری است که در سنه ۱۶۱-۱۶۲ ه. ق وفات یافته است. زندگانی او با سرگذشت «بودا» هندوان مشابه است گویند که ابراهیم ادهم از شاهزادگان و ملوک بلخ بود و در اثر پیش آمدی او را انتباهی دست داد چنان که از سرتاج و تخت برخاست و به وادی فقر و سلوک قدم نهاد و در این راه چندان کوشا و گرم سیر بود که به مقامات و درجات عالی نایل آمد. سرگذشت ابراهیم ادهم را علاوه بر تذکرة الأولیاء (ص ۱۰۲ به بعد چاپ دکتر استعلامی) جلال الدین محمد بلخی در مجلد چهارم مثنوی با شور و حرارتی که خاص این منظومه است به نظم آورده و در بیان آن داد سخن داده است و در «مقامات شمس» نیز آمده است:

«ابراهیم ادهم پیش از آن که ملوک بلخ بگذارد درین هوس، مال هابذل کردی و به تن طاعت ها کردی، و گفتمی چه کنم؟ و این چگونه است که گشایش نمی شود؟ تا شبی بر تخت خفته بودی خفته بیدار، و یاسبانان چوبک ها و طبل ها و بانگ های زدن، او را بخود می گفت که شما کدام دشمن را بازمی دارید؟ که دشمن با من خفته است. ما محتاج نظیر رحمت خدا ایم. از شما چه ایمنی آید؟ که امان نیست إلا در پناه لطف او. در این اندیشه ها دلش را سودا می ربود، سرازبالش بر می داشت، و باز می نهاد، «عَجَباً لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ» ناگاه غلبه و بانگ قدم نهادن تند بر بام کوشک بدو رسید. چنان که جمعی می آیند و می روند و بانگ قدم هاشان می آید از کوشک. شاه می گوید با خود که این یاسبانان راجه شد؟ نمی بینند این هارا که بر این بام می دوند؟ باز از آن بانگ های قدم، او را حیرتی و دهشتی عجب می آمد. چنان که خود را و سر را فراموش می کرد و نمی توانست که بانگ زند و سلا حداران را خبر کند و درین میانه یکی از بام کوشک سرفرو کرد. گفت: تو کیستی برین تخت؟ گفت: من شاهم. شما کیستید برین بام؟ گفت: ما دوسه قطار اشتراکم کرده ایم، بر این بام کوشک می جویم. گفت: دیوانه بی؟ گفت: دیوانه تویی. گفت: اشتراک بر بام کوشک گم کرده بی؟ این جا جویند اشتراک؟ گفت: خدا را بر تخت ملک جویند؟ خدا را این جایی جویی؟ همان بود. دیگر کس او را ندید. برفت و جان هادر پی او. «[مقالات شمس، ص ۸۶ و ۸۷ چاپ محمد علی موحد و ص ۹۱ و ۹۲ نیز ذکر آورده است. [مرحوم دکتر غنی در تحقیق مفصل خود در تاریخ تصوف، موضوع شاهزاده بودن و ترک پادشاهی ابراهیم ادهم را خالی از حقیقت دانسته است. شرح احوال اورامی توان در مآخذ ذیل ملاحظه کرد:

[حلیة الأولیاء: ج ۷ ص ۳۶۷، ۳۹۵؛ ج ۸ ص ۵۸، ۳-طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۸۱-الرسالة القشیریة: ص ۹-صفة الصفوة: ج ۴ ص ۱۲۷، ۱۳۲-شذرات الذهب: ج ۱ ص ۲۵۵-فوات الوفیات: ج ۱ ص ۳-مرآة الجنان: ج ۱ ص ۳۴۹-الانساب: ورقة ۸۹-تهذیب الکمال: ج ۱ خطی (دارالکتب المصریة ۱۲۵) تهذیب التهذیب: ج ۱ ص ۱۰۲-سیر أعلام النبلاء ج ۶ ورق ۱ و ۲۴، ۲۲۷ و طبقات الصوفیة: ص ۲۷، ۳۸]

ابواسحاق اسفراینی

ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی ملقب به رکن الدین فقیه شافعی و متکلم اصولی بود. بسیاری از مشایخ نیشابور، کلام و اصول را از او یاد گرفته، مردم عراق و خراسان دانش او را ستوده اند. او دارای تصانیف مهمی بوده است. قاضی أبو الطیب طبری در اسفراین، اصول فقه را از او آموخت و از برای او مدرسه بی مشهور در نیشابور بنا کرد. أبو الحسن عبدالغافر فارسی در کتاب سیاق تاریخ نیشابور شرح حال او آورده است و او را چنین ستوده است:

أحد من بَلَغَ حَدَّ الاجتهاد من العلماء لَتَبَحْرُهُ فِي الْعِلْمِ وَاسْتِجَابَهُ شَرَايِطُ الْإِمَامَةِ، وَكَانَ طِرَازَ نَاحِيَةِ الشَّرْقِ. «
وفات او در نیشابور - روز عاشورا سال ۴۱۸ هـ اتفاق افتاد و جسد او را به اسفراین نقل و آنجا دفن کردند. [مستفاد از
وفیات الأعیان لابن خلکان]

أبو إسحاق كازروني

ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ بن خورشید - معروف به شیخ أبو إسحاق كازروني - شیخ مُرشد و عارف قرن پنجم (وفات ۴۲۶) مولید او قریه نُورِدْ کازرون - پدرش شهریار زردشتی بود و مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت. گویند شخصیت و چهار خانقاه تأسیس کرد و گروهی بسیار از زردشتی و یهودی به دست او مسلمان شدند و چون با کافران مبارزه می کرد - او را «شیخ غازی» خوانده اند. مدفن او در کازرون است.

[تذکرة الأولیاء ص ۷۶۳ تا ۷۷۶ چاپ محمد استعلامی - کشف المحجوب ص ۱۱۵ - فارس نامه ابن آبلخی ص ۱۱۹
چاپ طهران - تاریخ گزیده ۷۸۴، ۷۸۴ - نزهة القلوب ۱۲۶ - شیراز نامه ۱۰۵، ۱۰۶ - این بطوطه ج ۱، ص ۱۳۶، ۱۳۷ چاپ مصر -
نفحات الأنس، حبیب السیر جزء ۳ از جلد ۲ ص ۶۴ - سفینه الأولیاء / ۱۶۱ - فارس نامه ناصری ۲، ۲۴۹ - آثار العجم ۳۲۶، ۳۲۷]

أبو بکر إسحاق کرامی

به اضافه أبو بکر به إسحاق یعنی أبو بکر بن إسحاق - محمد بن إسحاق محمداً از علما و رؤسای مقتدر و بانفوذ نیشابورو معاصر با سلطان محمود غزنوی بوده است که در تاریخ یمینی و ترجمه آن «در ذکر استاد أبو بکر محمد بن ممشاد» (ص ۴۰۱ - ۳۹۲) نام و شمه‌یی از سیرت او مذکور است.

أبو بکر شبلی

أبو بکر دلف بن جحدر از مردم شبله، روستایی از ناحیه اسروشنه از توابع فرغانه میان سیحون و سمرقند در خراسان قدیم بود ولی در بغداد نشأت یافته، بعضی او را «دلف بن جحدر» متولد سامرا نوشته اند. او از زهاد و شیوخ متصوفه و شاگرد أبو القاسم جنید به شمار می رفت. وفات او در بغداد روز جمعه ۲۸ ذی الحجة سال ۳۳۴ هـ. ق در / ۸۷ سالگی اتفاق افتاد.

«اندر حکایات معروف است که شبلی را به تهمت جنون اندر تیمارستان بازداشتند. گروهی به زیارت وی آمدند. پرسید: مَنْ أَنْتُمْ؟ قالوا: أَحِبَّاءُكَ. سنگ اندر ایشان انداختن گرفت. جمله بهزیمت شدند. گفت: «لَوْ كُنْتُمْ أَحِبَّائِي لَمَا فَرَرْتُمْ مِنْ بِلَادِي» اگر دوستان من هستید، چرا از بلای من می گریزید؟ که دوست از بلای دوست نگریزد. [کشف المحجوب / ۴۰۴]

شرح احوال اورامی توان در [تذکرة الأولیاء ص ۶۴۰، ۶۱۴ چاپ دکتر استعلامی - حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۳۶۶، ۳۷۵ -
صفة الصفوة ج ۲ ص ۲۵۸، ۲۶۰ - الرسالة القشیریة ص ۳۳ - نشایح الأفكار القدسیة ج ۱ ص ۱۸۷، ۱۸۹ - طبقات
الشعرانی ج ۱ ص ۱۲۱، ۱۲۴ - وفیات الأعیان ج ۱ ص ۲۲۵ - تاریخ بغداد ج ۱ ص ۱۴۹، ۳۸۹، ۳۹۷ - شذرات الذهب ج ۲
ص ۳۳۸ - اللباب ج ۲ ص ۱۰ - الأنساب ج ۳ ص ۳۲۹ - معجم البلدان (W) ج ۳ ص ۱۶۹، ۲۵۶ ج ۴ ص ۲۰۲ - الأعلام ج ۱
ص ۳۱۰ - هدیة الأحباب ص ۱۴۰ - مرآة الجنان ج ۲ ص ۳۱۷، ۳۱۹ - نشوار المحاضرة ص ۱۲۷ - الکامل ج ۸ ص ۳۵۰ -
البدایة والنهایة ج ۱ ص ۲۱۵ - سیر أعلام النبلاء ج ۱ ق اورقة ۹۰ - المنتظم ج ۶ ص ۳۴۷ - طبقات الصوفیة ص ۳۳۷، ۳۴۸
ملاحظه کرد.

أبو بكر خطيب

همدرس أبوسعید، در محضر امام فقل موزی بوده است و خود نیز مردی در طریقت استوار و آگاه بر علوم صوفیه بوده است. ذکر او در اسرار التوحید و حالات و سخنان آمده است.

أبو بكر مؤدب

أبو بكر أحمد بن علی بن الحسن المؤدب البیهقی المعروف بالاستوائی، بنا بر روایت علی بن زید بیهقی در «تاریخ بیهق» از جمله مریدان شیخ المشایخ أبوسعید بن ابی الخیر بوده است و در تربیت اولاد او عمر صرف کرده است. علاوه بر آن که بنا بر روایت تاریخ بیهق، وی با أبو القاسم قشیری نیز در ارتباط بوده است. . . [تاریخ بیهق، ص ۲۰۱]

أبو بكر محمد بن داود الدقی

او أبو بكر محمد بن داود دینوری است که به شام اقامت گزید و بیش از صد سال بزیست. وی از اقربان أبوعلی رودباری بود که با «أبو عبد الله بن الجلاء» مصاحبت و سلسله خرقه اش بدومی پیوندد. از بزرگان مشایخ زمان خویش بود که احوالی نیکو داشت و با مشایخ قدیم مانند أبو بكر دقاق و دیگران دوستی داشت. وی پس از سال سیصد و پنجاه هجری درگذشته است. [رسالة الفشیریة: ص ۳۷- نتایج الأفكار القدسیة: ج ۲ ص ۳- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۱۴۰- اللباب: ج ۱ ص ۴۲۲- تاریخ بغداد: ج ۱ ص ۲۶۶- طبقات الصوفیة: ۴۴۸، ۴۵۰]

أبو جعفر خلدی

جعفر بن محمد بن نصیر- خاستگاه و زادگاهش بغداد بود که با جنید مصاحبت داشت و با أبو الحسن نوری و روم و سمنون و أبو محمد جریری و دیگر مشایخ روزگار خویش دوستی داشت که در علوم و آثار و حکایات و اخبار صوفیان بدور جوی می نمودند. وی در سال سیصد و چهل و هشت در بغداد درگذشت و آرامگاهش در- شونیزیه- نزدیک مزار سرقطی و جنید واقع است. برای اطلاع از ترجمه احوال او به مآخذ ذیل می توان مراجعه کرد:

[حلیة الأولیاء: ج ۱ ص ۳۸۱- صفة الصفوة: ج ۲ ص ۲۶۴- الرسالة الفشیریة: ص ۳۶- نتایج الأفكار القدسیة: ج ۲ ص ۲- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۱۳۸- شذرات الذهب: ج ۲ ص ۳۷۸- غایة النهایة: ج ۱ ص ۱۹۷- معجم البلدان (W): ج ۲ ص ۴۵۹؛ ج ۳ ص ۱۲۰؛ ج ۴ ص ۳۳۸؛ ج ۹ ص ۹- تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۲۳۶، ۲۳۱- سیر اعلام النبلاء: ج ۱ ص ۱۰ و رقه ۳۸- اللباب: ج ۱ ص ۳۸۲- المنتظم: ج ۶ ص ۳۹۱- مرآة الجنان: ج ۲ ص ۳۴۲- طبقات الصوفیة: ص ۴۳۴، ۴۳۹]

أبو الحسن أحمد بن أبی الحواری

وی از اهالی دمشق بود که با أبوسلیمان دارانی و دیگر مشایخ مصاحبت داشته و در سال دو بیست و سی هـ. ق درگذشته است. سرگذشت او را در مآخذ ذیل می توان ملاحظه کرد:

[حلیة الأولیاء: ج ۱ ص ۵، ۳۳- صفة الصفوة: ج ۴ ص ۲۱۲- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۹۶- رسالة الفشیریة: ص ۲۱- شذرات الذهب: ج ۲ ص ۱۱۰- مرآة الجنان: ج ۲ ص ۱۵۳- تهذیب الکمال: ج ۱ (خطی دارالکتب المصریة، ۲۵ مصطلح)- البدایة والنهایة: ج ۱ ص ۳۴۸- تهذیب التهذیب: ج ۱ ص ۴۹- سیر اعلام النبلاء: ج ۸ ق ۲ و رقه ۱۶۵، ۱۶۷- طبقات الصوفیة:

أبو الحسن تونی

از پیروان مذهب کرامی معاصر با أبوسعید أبوالخیر بوده است.

أبو حفص حداد

از مشایخ بزرگ تصوف، از دوستان أحمد بن خضرویه است که أبوعثمان حیری و شاه شجاع کرمانی به وی سلسله نسب می‌رسانند. او عامی بود و تازی نمی‌دانست و به آهنگری اشتغال داشت، تحول روحانی، او را از کارهای بی‌کار ساخت و سخنان او در زمینه فتوت و ملامت موجب گردید تا صوفیان بغداد به او دل نهاده‌اند. سال وفات او را ۲۷۰ یا ۲۶۸ باختلاف نوشته‌اند. [کشف المحجوب: ۶، ۱۵۴- تذکرة الأولیاء: ۳۹۰ تا ۴۰۰ چاپ دکتر استعلامی- حلیه الأولیاء: ۱۰/ ۲۰، ۲۹۲- طبقات الصوفیة سلمی: ۱۲۲، ۱۱۵]

أبو حنیفه

نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه- امام فقیه کوفی به سال ۸۰ هـ. ق در کوفه تولد یافت. لقب وی نزد عامه، امام اعظم و صاحب المذهب و یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است. وی عالمی عامل و زاهد و عابد و پرهیزگار و کثیرالخشوع و دایم التضرع بود. او امام اهل قیاس است و پیروان او را أصحاب رأی و قیاس و حنفیان می‌نامند. أصحاب وی را از آن رو، اهل رأی و قیاس گویند که وی و پیروانش با نظر در نظایر و أشباه، استنباط حکم می‌کردند و استناد به حدیثی را لازم نمی‌شمردند. صاحب «یواقیت العلوم» گوید: مبانی اصول (اصول فقه) به چهار رکن است به نزدیک امام شافعی: کتاب، سنت، إجماع و قیاس و به نزدیک امام أبوحنیفه استحسان زیادت شود و به نزدیک مالک، استصلاح. [یواقیت العلوم ص ۲۳] أبوحنیفه، اخبار احاد را نمی‌پذیرفت و از مجموع احادیث بیش از هفده حدیث را قبول نداشت و در مذهب وی، در استنباط احکام شرعی فرعی، مجال رخصت، فراخ تر از عزیمت است و مدلول فتاوی منسوب به او- إشعار می‌دارد که برای سهولت تکالیف مکلفان، قایل به رخصت و جواز فراوان بوده است. از آثار او الفقه الأكبر- کتاب الرد علی الوصیة و... را می‌توان نام برد. أبوحنیفه، به سال ۱۵۰ هجری (سال ولادت شافعی) در بغداد آنگاه که او را به قصد اجبار به إخراج تولیت قضا محبوس کرده بودند در زندان درگذشت. درباره تولد و مدت عمر و سال وفات او گفته‌اند:

سالی هشتاد أبوحنیفه بزاد
سالی عمرش کشید تا هفتاد
در جهان داد علم فقه بزاد
در صد و پنجاه اش وفات افتاد

و «أبو الفتح بستی» گوید:

«الفقه فقه أبی حنیفه وحده»
والدین دین محمد بن کرام

و «خاقانی» به مناسبت ظهور خویش حماسه سرایانه گفته است:

چون زمان عهد سنایی در نوشت
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک
آسمان چون من سخن گستر بزاد
خاک شروان ساحری دیگر بزاد

[دیوان تصحیح علی عبدالرؤولی صص ۱۲، ۶۱۱-۱۳۱۶ هـ. ش]

اول شب بوحنیفه درگذشت

شافعی آخر شب از مادر براد

سال وفات او را / ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳ نیز نوشته اند.

أبو الحسن خرقانی

علی بن جعفر یا احمد، از مردم خرقان بسطام و یکی از مشایخ بزرگ صوفیه به شمار می رود که به سال ۳۵۲ هـ در آن جامتولد گردید. پدر وی از دهاقین آن ناحیت بوده است. وی در آغاز به تحصیل علوم دین همت گماشت و در آن علوم سرآمد اقران گشت. سپس به طریقت تصوف میل کرد و یاریاضات و مجاهدات در این راه پریلا، به پیشوایی عشق، به مقام شامخی رسید. عطار گوید: گویند بایزید بر ریگی که به ناحیت بسطام بوده به نام قبور شهید ابرامدی و نفس بر کشیدی و آن ریگ مشرف بر جای دزدان بودی. از وی سؤال کردند که شیخا ما هیچ بوی نمی شنویم. گفت: آری که از این دیه دزدان، بوی مردی می شنوم. مردی بود نام او علی و کنیت او أبو الحسن به سه درجه از من پیش بود. بار عیال کشت و کشت کند و درخت نشانند. چنان که عطار در «تذکره الاولیاء» آورده است، أبوسعید أبو الخیر به زیارت او شد و او أبوسعید را به ولایتعهدی خود برگزید (در اسرار التوحید ص ۱۴۶ تا ۱۵۸ نیز به تفصیل می توان این داستان را خواند.) گویند مردی آمد و گفت خواهم که خرقه بپوشم. شیخ گفت ما را مسأله ای است اگر آن را جواب دهی، شایسته خرقه باشی. گفت: اگر مردی چادر زنی در سر گیرد، زن شود؟ گفت: نه. گفت: اگر زنی جامه مردی هم درپوشد، هرگز مرد شود؟ گفت: نه. گفت: تونیز اگر در این راه مردنی بدین مرقع پوشیدن مردنگردی. گویند چون شیخ را وفات رسید گفت: سی گز خاکم فرو تر برید که این زمین زیر بسطام است. روان بود و ادب نباشد که خالک من بالایی خالک بایزید بود. وفات او روز سه شنبه دهم محرم (عاشورا) سال ۴۲۵ هـ. ق واقع شد. این رباعی هارا به او نسبت داده اند:

بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
گردوست نبیند به چه کار آید چشم؟

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم

وین حرف معّمّانه تو خوانی و نه من
گر پرده برافتند نه تو مانسی و نه من

أسرار ازل را نه تو دانسی و نه من
هست از پس پرده گفت و گوی من و تو

وز غیر تو دیده بسته داریم ای دوست
مانیز دلسی شکسته داریم ای دوست

مادل ز غمت شکسته داریم ای دوست
گفتی که به دل شکستگان نزدیکم

«گویند: وی بر سر در خانقاه خود نوشته بود: «هر که در این سرادر آمد، نانش دهد و از ایمانش نپرسید که آن که بر خوان بو الکرم به جان آرزد البته بر خوان بو الحسن به نان آرزد.»

شیخ «أبو الحسن خرقانی» مرد بزرگ بود و در عهد «سلطان محمود».

حکایت شیخ کردند. [محمود] به خدمت او بیامد به نیاز. شیخ، او را التفاتی زیادت نکرد. [محمود] گفت که:

«آخر قول خدا است که: أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم» (قرآن کریم، س ۴، آیه ۶۲: اطاعت کنید خداوند، و

پیامبر و فرمانروایان خود را.)

گفت . . . :

«ما را چنان لذتِ اَطیعوا الله (اطاعت کنید خداوند را)، فرو گرفت که لذتِ اَطیعوا الرسول (اطاعت کنید، پیامبر را) . . . [خود] نماند. به مرتبه سیم، کجارسیم؟!»

بگریست، و دستش لرزان، دست شیخ بگرفت و بوسید! «(ش ۳۵) [خط سوم ص ۲۵]

«راه خدای را شماره نتوان کرد. چندان که بنده هست، به خدای، راه هست. به هراهی که رفتم، قومی دیدم، گفتم: خداوند امرا به راهی بیرون بر که من و تو باشیم و خلق را در آن راهی نباشد. «(ابوالحسن خرقانی، تذکره الاولیاء]

«نورالعلوم»-مجموع احوال و اقوال ابوالحسن خرقانی را مرحوم مجتبی مینوی در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، انتشار داده است.

ابوسعید سَمْعانی

قاضی ابوسعید عبد الکریم بن محمد بن منصور التیمی السمعانی المرزوی الفقیه الشافعی الحافظ واسطة العِقدِ خاندان سماعی به شمار می رفت که در جست و جوی علم و یادگیری حدیث به شرق و غرب و شمال و جنوب بلاد کوچید و به فرارودان «ماوراءالنهر» و دیگر شهرهای خراسان بارها سفر کرد و به شهرهای قومس وری و اصفهان و همدان و شهرهای جبال و عراق و حجاز و موصل و جزیره و شام و جز آن ها که ذکر آن ها به طول می انجامد رفت و به دیدار عالمان نایل آمد به گونه ای که عده شیوخ او از چهار هزار افزون می شد. وی به تصنیف کتاب های ارزنده پرداخت که مهم ترین آن ها کتاب «الأنساب» و در هشت مجلد است که آن را عزالدین ابوالحسن علی بن الاثیر الجزری تلخیص کرده و بر آن استدراك نوشته است و مختصر همان است که در دسترس همگان است. اما اصل آن قلیل الوجود است. ولادت ابوسعید سماعی در مرو و روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ هـ. ق و درگذشت او نیز در مرو، غره ماه ربیع الاول سال ۵۶۲ هـ. ق بود. [انتهی ملخصاً از وفيات الأعیان قاضی أحمد بن خلکان] کتاب مذکور را خاورشناس نامدار «مارگلیوث» در ۶۰۳ صفحه به صورت عکسی در سال ۱۹۱۲ انتشار داده و مقدمه ای کوتاه به زبان انگلیسی نیز بر آن نگاشته است. کتاب مذکور در سال ۱۹۷۰ م بار دیگر به صورت افست- انتشار یافته است.

ابوسعید عیاری

که به اختلاف کتابت «عنازی» هم آمده است. به گفته نویسنده حالات و سخنان مردی ادیب و فاضل بوده، و خاکش در میهنه است. [حالات و سخنان ص ۸]

ابوسهل صعلوکی

محمد بن سلیمان ابن هارون ابن موسی بن ابراهیم ابن بشر حنفی اصفهانی، اصل و مولد او اصفهان و منشأ و مقام وی نیشابور بود. اوفقیهی متکلم و ادیب و نحوی و شاعر و عروضی و کاتب بود. «صاحب بن عبّاد» می گفت: «ما ابوسهل صعلوکی را مانند ندیدیم و او نیز چون خودی را نبیند. «وازه ابوالولید» پرسیدند که ای بکر فقال فاضل تر است یا صعلوکی؟ گفت که رایا را است؟ به پایگاه صعلوکی رسیدن. «تولدش به سال ۲۹۶ هـ. ق بود و در آخر سال ۳۶۹ هـ به نیشابور وفات کرد و جنازه او را در مسجدی که تدریس می کرد، به خاک سپردند.

ابوسعهل را «أقضى ألقضات» خراسان می خواندند و او را به نام «شمس آل معالی قابوس» تصنیفی و در مدح وی قصایدی است. این شعر، او را است:

عَلِمْتُ مَصِيرَ الدَّهْرِ كَيْفَ سَبِيلِهِ فَرَأَيْتُهُ قَبْلَ الزَّوَالِ بِأَعْوَالِهِ
[وفیات آل اعیان و تاریخ بیهقی]

أبو العباس قصاب

أحمد بن محمد بن عبد الکریم قصاب آملی، مراد و مرشد ابوسعید، مردی عامی و فرزند بُرکشی بود که به مقام ارشاد و دستگیری مشایخ رسید و شیخ میهنه را گفت که: «اشارت و عبارت نصیب تو است.» [تذکره ص ۶۴۱] و به دستگیری وی برخاست و خرقه تبرک بدو داد.

نقل است که کسی از او پرسید که: شیخا کرامت تو چیست؟ گفت: «من کرامت نمی دانم، اما آن دانم که در ابتدا هر روز گوسفند بکشتی و تاشب بر سر نهاده، می گردانیدی در جمله شهر، تاتسویی (= وزنی معادل چهارجو، یک حصه از بیست و چهار حصه سیر بقالان در قدیم) سود کردی یا نه؟ امروز چنان می بینم که مردان عالم برمی خیزند و از مشرق تا به مغرب به زیارت ما پای افزار دریامی کنند. چه کرامت خواهید زیادت از این؟» [تذکره ص ۶۴۵]

أبو عبد الله سلمی

أبی عبد الرحمن محمد بن حسین بن موسی الأزدی السلمی - از اکابر صوفیه و محدثان و علمای بزرگ که در حدیث و تصوف، مصنفات بسیار دارد و «طبقات الصوفیه» از تألیفات بسیار مشهور او است. وی در رمضان / ۳۳۰ هـ. ق و به قولی / ۳۲۵ متولد و روز یکشنبه سوم شعبان / ۴۱۲ هـ. ق درگذشت و او را در خانقاهی کوچک که بنایش بدو منسوب [مرآة الزمان، نسخه عکسی، دارالکتب المصریة ج ۱۱ ق ۳ حوادث سنه ۴۱۲ هـ] و در نیشابور و شهرهای دور و نزدیک آن سرزمین در آن روزگار مشهور بوده است - چنان که خطیب بغدادی در گذارش به نیشابور از آن بازدید کرده [تاریخ بغداد ج ۲ ص ۲۴۸] و به «دویره سلمی» معروف بوده است به خاک سپردند.

کتاب «طبقات الصوفیه» را، وی در پایان سده چهارم به زبان عربی به رشته تألیف درآورده است. هر چند او نخستین کسی نیست که در طبقات صوفیه به تألیف پرداخته است و از آثار و نتایج کار دیگر مؤلفان پیش از خود به قرار ذیل با خبر بوده است:

۱- ابی سعید اعرابی متوفی / ۳۴۱ هـ. ق صاحب کتاب «طبقات النساک» که «ابونعمیم» در تألیف خود «حلیة الأولیاء» به آن اعتماد و وثوق مطلق داشته است. [حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۱۰۸]

۲- ابوبکر محمد بن داود بن سلیمان الزاهد النیسابوری متوفی / ۳۴۲ هـ. ق که خود از شیوخ ابوعبد الرحمن به شمار است.

۳- ابوالعباس أحمد بن محمد بن زکریا النسوی الزاهد متوفی / ۳۹۶ هـ. ق که در تاریخ شیوخ صوفیه - کتابی ارزنده پرداخته، آن را «تاریخ الصوفیه» [طبقات الشافعیة ج ۲ ص ۹۷] نام نهاده است و پیداست که از آن ها - سلمی - بهره فراوان گرفته است. اما کتاب او به خاطر حسن تألیف و کیفیت مطلوب تنسیق مطالب - مورد استفاده و توجه مؤلفان و محققان دوره های بعد قرار گرفته است به گونه ای که ابونعمیم در کتاب حلیة الأولیاء خویش - در نگارش مطالب درباره صوفیان مشرق، از مطالب این کتاب بهره وافر برده و جزو دهم کتاب مذکور - دلیل آشکاری بر اثبات این واقعیت است.

خطیب بغدادی نیز در تاریخ بغداد از ترجمه احوال هر یک از صوفیان به نقل از ابوعبد الرحمن پرداخته است. تا آنجا که به ظن غالب توان گفت احوال برخی از رجال صوفیه که در تاریخ بغداد آمده است - آنچه را است که ابوعبد الرحمن در طبقات الصوفیه

خویش آورده است.

سدیگر أبو القاسم قشیری (۳۷۶-۴۶۵ هـ) که خود از اکابر علماء و کتاب و شعر او متصوفه قرن پنجم هجری است و صاحب تألیفات و آثار معتبر بسیار و خود شاگرد سلمی است و از ترتیب و تنسیق تألیفات او به عبارت یا اشارت در آثار خویش، استفاده فراوان برده است.

جامی نیز در تألیف نفحات الأنس - از مطالب این کتاب - بهره فراوان برده است. چاپ دوم کتاب طبقات الصوفیه به تحقیق نورالدین شریه در ۱۳۸۹ هـ = ۱۹۶۹ م در هشتصد و پنجاه صفحه انتشار یافته است.

أبو عبد الله محمد بن خفیف

أبو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی، مادرش نیشابوری و به شیراز مقیم بود و شیخ المشایخ روزگار خود به شمار می رفت. که با «رؤیم» و «جُریری» و «أبو العباس بن عطاء» مصاحبت و با «حسین بن منصور» ملاقات داشته، به علوم ظاهر و علوم حقایق، آگاه بوده و از حیث احوال و اخلاق و علوم زمان، یگانه عصر خویش به شمار می رفته است. وی در سال ۳۷۱ هـ در گذشته است.

عطار در تذکرة الأولیاء، ضمن شرح حال وی [صص ۵۷۱ تا ۵۷۸] می نویسد:

«اورا خفیف از آن گفتند که: هر شب غذای او به وقت افطار هفت دانه میوز بود. بیش نه، سبک بار بود و سبک روح و سبک حساب. شبی، خادمش، هشت میوز بداد. شیخ ندانست و بخورد. حلاوت طاعت به قاعده هر شب نیافت. خادم را بخواند و از آن حال، سؤال کرد. گفت: «امشب، هشت میوز دادم.» شیخ گفت: «تو پس یار من نیستی. بل که خصم من بوده‌ی. اگر یار بودی، شش دادی نه هشت.» پس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر نصب گردانید.»

در باره احوال و اقوال وی - به ماخذ ذیل می توان مراجعه کرد:

[حلیة الأولیاء: ج ۱ ص ۳۸۵، ۳۸۷ - الرسالة القشیریة: ص ۳۷ - تناییح الأفكار القدسیة: ج ۲ ص ۶ - طبقات الشّعرائی: ج ۱ ص ۱۴۲ - شذرات الذهب: ج ۳ ص ۷۶ - معجم البلدان (W): ج ۳ ص ۳۵۰ - طبقات الشافعیة: ج ۲ ص ۱۵۰، ۱۵۹ - المنتظم: ج ۷ ص ۱۱۲ و طبقات الصوفیه صص ۴۶۲، ۴۶۶]

Arthur J. Arberry,

SHiraz, persian city of Saints and poets, chapter III. City of Saints: IBN KHAFIF. PP 61. 85. 196.

جعفر بن محمد الصادق (ع)

أبو عبد الله بن محمد الباقر، امام ششم شیعیان (تولد ۷۹ یا ۸۳ [ارجح اخیر است] وفات ۱۴۸ هـ) (ق) مادر وی ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است. وی معاصر أبونصور دوانیقی بود و بسیاری از علما و روایات فریقین نزد آن حضرت شاگردی کرده‌اند. مدت زندگانی ایشان شصت و پنج سال بود. ترجمه احوال آن حضرت را علاوه بر رسایل مستقل در حلیة الأولیاء ج ۳ ص ۱۹۲ تا ۲۰۶ و وفیات الأعیان این خلکان نیز می توان خواند.

أبو عبد الله خضری

أبو عبد الله محمد بن أحمد المرزوی - به مناسبت آن که یکی از اجدادش خضر نام داشته است، او را بدین نام «خضری» خوانده‌اند. وی در شمار ائمه مذهب شافعی در مرو و داماد أبوعلی شبویی و مدرسی قابل بوده و محضرش پرورشگاه امثال أبوعلی دقاق بوده است که وفاتش نیمه دوم سده چهارم اتفاق افتاده است. [وفیات الأعیان ۱۶/ ۱، ۲۱۵ - طبقات الشافعیة سبکی

[۱۰۰، ۱۰۱/۳]

أبو عبد الله داستانی

أبو عبد الله محمد بن علی . . . المعروف به داستانی - از اهالی داستان - از روستاهای نزدیک بسطام و سطامی المسکن و المدفن بوده است . که پاره‌ی اقوال او را در کشف المحجوب می‌تواند خواند [ص ۲۰۵] وی شاگرد ابوالعباس قصاب و از همقطاران ابوسعید و ابوالحسن خرقانی بوده است .

أبو عبد الله کرام

أبو عبد الله محمد بن کرام میستانی - بنیانگذار «کرامیه» در خراسان بوده است . که در سایر بلاد نیز پیروانی یافته است . زادگاهش سیستان - اقامتش چندی در خراسان و عزیمت به مکه و اقامت وی در آنجا پنج سال به درازا کشید - در بازگشت نیشابور را برای اقامت برگزید . در آنجا به زندان افتاد - هشت سال در زندان محمد بن طاهر بن عبد الله گرفتار بوده ، و به روایت سمعانی پس از خروج از نیشابور در سال / ۲۵۱ به بیت المقدس کوچید و در سال / ۲۵۵ درگذشت و در باب اریحا به خاک رفت . [انساب ۴۷۶b]
پیروان عقیده وی (که اعتقاد به تشبیه و تجسیم در آراء او، وجه تمایز عقاید وی و پیروانش به شمار می‌رود) در خراسان در عهد غزنویان - از نفوذی وسیع برخوردار بوده ، از اصحاب حل و عقد امور حکومت به شمار می‌رفته‌اند . [ملل و نحل شهرستانی ۱۰۸/۱ و ترجمه تاریخ یمنی ۳۹۲]

أبو عبد الله باکویه شیرازی

أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن عیبد الله بن باکویه شیرازی - از مشایخ معاصر ابوسعید ابوالخیر در نیشابور بوده که به سال / ۴۲۸ هـ . ق درگذشته است . مرحوم قزوینی در «شد الاثر» متنا [۴ - ۳۸۰] که سرگذشت وی آمده و در حواشی [۵۵۶ - ۵۵۰] درباره احوال و افکار و مأخذ زندگانی او - استقصایی بلیغ فرموده است .

أبو عثمان حیری

أبو عثمان سعید [بن اسماعیل] الحیری (أبو عثمان النیسابوری) اصلش از ری و پیش تر اقامتش در حیره نیشابور بود . با شاه شجاع کرمانی ، و به یحیی بن معاذ دوستی داشت و به نیشابور کوچ کرد و در مصاحبت «أبو حفص حداد» طریقت صوفیانه او را پذیرفت . در روزگار خویش ، «آن سبقت برده در مریدی و پیری ، قطب وقت أبو عثمان حیری» در میان مشایخ - یگانه بود و تصوف از طریق او در نیشابور گسترده شد . أبو عثمان به سال / ۲۹۸ هـ . ق در نیشابور درگذشت .

ترجمه احوال و اقوال او را در [حلیه الاولیاء : ج ۱ ص ۲۴۴ ، ۲۴۶ - صفة الصفوة : ج ۴ ص ۸۵ ، ۸۸ - طبقات الشعرا : ج ۲ ص ۱۰۱ - الرسالة القشیریة : ص ۲۵ - مرآة الجنان : ج ۲ ص ۲۳۶ - المنتظم : ج ۶ ص ۱۰۶ - وفيات الأعیان : ج ۱ ص ۵۵ - تاریخ بغداد : ج ۹ ص ۹۹ ، ۱۰۲ - انسب : ۱۸۴ - البدایة والنهایة : ج ۱۱ ص ۱۱۵ - طبقات الصوفیة : ۱۷۰ ، ۱۷۵ و تذکرة الاولیاء : ص ۴۷۵ ، ۴۸۳] می‌توان ملاحظه کرد .

أبو علی دقاق

أبو علی حسن بن علی بن محمد بن إسحاق بن عبد الرحیم بن أحمد ، پسر آردروشی از مردم نیشابور بود و به همین مناسبت ،

اورا «دقاق» می گفتند، - او در آغاز، علوم ظاهری را از ادب و تفسیر و فقه و حدیث در زادگاه خود و در مرو موخت و آنگاه دست ارادت به ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی که پیر خراسان و دست پرورده ابوبکر شبلی بود داد و به مدد ارشاد و دستگیری او، این راه را به پایان برد و خلیفه و جانشین نصرآبادی شد و چون نصرآبادی به سال / ۳۶۶ هـ از نسا به مکه رفت و مجاور حرم شد و همان جابه سال / ۳۶۹ هـ . ق وفات یافت . بنا بر این ابوعلی دقاق، باید پیش از سال / ۳۶۶ هـ . ق به جمع مریدانش پیوسته باشد .

پیوستگی و تعلق باطنی که میان ابوعلی دقاق و امام ابوالقاسم قشیری در آغاز ورود قشیری به مجلس ابوعلی به وجود آمد، سرانجام به اتصال و قرابت ظاهری این مرید و مراد کشید و ابوعلی دقاق، دختر خود^۱ آلبنین فاطمه دقاقیه را که خود از دانشوران روزگار بوده به قشیری تزویج کرد .

در کتاب «سیاست نامه» فصل هفتم «اندر رسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست» پس از تمهید مقدمه معمول در فصول کتاب، در صدر مقال - خواجه نظام الملک - داستانی آورده است که نمودار عظمت و احترام «ابوعلی دقاق» در نزد حکام روزگار حیات او است :

«ابوعلی دقاق، روزی به نزدیک امیر ابوعلی الیاس اندر آمد که سپاه سالار و والی خراسان بود . این ابوعلی با همه جلالت شخص، فاضل بودی، ابوعلی دقاق پیش او نشست به دوزانو، ابوعلی الیاس گفت: مرا پندی ده، گفت: یا امیر مسأله بی می پرسم از تو، بی نفاق جواب دهی؟ گفت: دهم . گفت: مرا بگوی تا تو، زر، دوست تر داری یا خصم؟ گفت: زر . گفت: پس چگونه است که آن چه همی دوست تر داری این جابگذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان جهان می بری؟ ابوعلی الیاس را آب در چشم آمد و گفت: نیکو پندی دادی و مرا همه حکمت و فایده دوجاهانی اندر این سخن بود و مرا از خواب غفلت بیدار کردی .» [سیاست نامه، ص ۵۵ چاپ مرحوم اقبال / ۱۳۲۰ هـ . ش.]

اضافه می کنم که شادروان عباس اقبال آشتیانی [۱۲۷۴-۱۳۳۴ هـ . ش = ۱۳۱۴-۱۳۷۵ هـ . ق.] باروشی عالمانه به استدلال و اجتهاد تاریخی پرداخته و ابوعلی محمد بن الیاس امیر کرمان را که در سال / ۳۵۶ درگذشته معتمد بر زمان ابوعلی دقاق معرفی کرده و باید کلمه ظاهر که در اصطلاح محققان ادبی، سنتی معتاد و شیوه بی رایج و معمول و مرسوم بوده است، او را امیر عمادالدوله ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری که در سال / ۳۷۸ - از سوی نوح بن منصور سامانی به سپه سالاری و امارت خراسان و اقامت نیشابور منصوب شده معرفی می نماید . [کتاب سیاست نامه ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (۴۰۸-۴۸۵ هـ . ق.) به تصحیح مرحوم عباس اقبال / چاپ وزارت فرهنگ]

وفات ابوعلی دقاق به قول عبد الغافر در سیاق و سبکی در طبقات و جامی در نفحات در ذی الحجه سال / ۴۰۵ هجری اتفاق افتاد و وی را در مدرسه خود که در سمت قبله کهن در واقع بود، دفن کردند . [مرحوم فروزانفر مقدمه ترجمه رساله قشیری صص ۲۷-۲۹]

چنان که از اقوال ابوعلی دقاق، در رساله قشیری و تذکرة الاولیاء مستفاد می شود - اندوه و قبض بر احوال وی غالب بوده و همان طور که او را علوم ظاهر و طریق زهد سیراب نکرده بود، احوال و واردات و روش خانقاه هم او را اقطاع نمی کرده است و پیوسته زیادت و افزونی حال طلب می کرده است و هر چند دلی سوخته فراق و نفسی گرم و آتشین داشته و آن شیوه و سیره بی که مردانی چون بایزید و جنید و ابوالحسن نوری و شبلی پرورده بوده او ابوالحسن خرقانی ختم گشته است . به هر حال پسر آرد و روش نیشابور نیز، شیفتگان و دل باختگان بسیار داشت و مریدان صادق و جانبازان راه حقیقت، پروانه وار - گیر دشمع و جودش می گشته اند .

ابوعلی رودباری - أحمد بن محمد بن القاسم (ابوعلی الرودباری)

به روایت مؤلف طرائق الحقایق از رودبار اصفهان بوده و در بغداد مدارج کمال را گذرانیده است . قشیری نوشته است بغدادی بود و به مصر مقیم و در / ۳۲۲ قمری در مصر درگذشت . عطار در تذکره، بخشی را به او اختصاص داده است . [تذکرة الاولیاء]

ص ۷۵۵ تا ۷۵۸] علاوه بر تذکرة الأولیاء برای اطلاع از احوال او به مآخذ ذیل می توان مراجعه کرد:

[حلیة الأولیاء: ج ۱۰ ص ۳۵۶- صفة الصفوة: ج ۲ ص ۲۵۶- الرسالة القشیریة: ص ۳۴- نتایج الأفكار القدسیة: ج ۱ ص ۱۹۰- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۱۲۴- اللباب: ج ۱ ص ۴۸۰- حسن المحاضرة: ج ۱ ص ۲۲۵- شذرات الذهب: ج ۲ ص ۲۹۶- تاریخ بغداد: ج ۱ ص ۳۲۹، ۳۳۲- معجم آلبلدان (W): ج ۲ ص ۸۳۱- البدایة والنہایة: ج ۱ ص ۱۸۱- المنتظم: ج ۶ ص ۲۷۲- طبقات الصوفیة: ۳۵۴، ۳۶۰]

أبو علي شبوي

أبو علي محمد بن عمر شبوي از فقیهان و محدثان مروی بوده است که در تصوف از اهمیت خاصی برخوردار و از اصحاب «أبو العباس سیاری» (متوفی/ ۳۴۲ هـ. ق) بوده است. علاوه بر طبقات الشافعیة سبکی (۴/ ۳۲۹) و انساب سمعانی (لیدن: ۳۲۹) و وفیات الاعیان ابن خلکان (۴/ ۲۱۶) به نوشته کتاب حالات و سخنان، وی خال فرزندان شیخ ابوسعید بوده و در وقت تألیف آن کتاب أعقابش برجای بوده اند- وی از مردم میهنه و پیری فرتوت و کوتاه بالا بوده که در بازار میهنه دلالی می کرده است. «محمد بن منور» می نویسد:

«جدم شیخ الاسلام ابوسعید گفت که از پدر خواجه ابوطاهر شنیدم که گفت پیری بوده در میهنه که خال والده من بود، اورا شبوی گفتندی. «به حال این روایت دلالت بر نسبت و قرابت وی با خانواده ابوسعید دارد. وی پیوسته در مجالس و عظیمات شیخ حاضر می شد و پیرانه سر به خیال سیر و سلوک افتاد و متوسل به دامن شیخ گردید و شیخ او را داخل درویشان ساخت. چیزی نگذشت که پیر به تیر ترکمانان راهزن کشته شد. درباره کشته شدن وی نیز داستانی خواندنی در مجموعه حالات و سخنان و اسرار التوحید آمده است.

أبو الفضل سرخسی

شیخ أبو الفضل محمد بن حسن سرخسی از عرفای اواخر قرن چهارم هجری است. وی به سال/ ۴۱۴ هـ. ق وفات یافته است. او به زهد و ورع و انزوا و موصوف و به کرامت و فضیلت و تقوی معروف بوده است. مولد و منشأ وی سرخس و از پیران و مریدان شیخ ابونصر سراج بوده است. عطار در «تذکرة الأولیاء» می نویسد: «پیر أبو الفضل سرخسی، یگانه زمان و لطیفه جهان بود. . .»

أبو القاسم بشر یاسین

از بزرگان علمای عصر خود و از کبار مشایخ صوفیان روزگار در اواسط سده چهارم هجری در خراسان بوده است. مولد و منشأ وی در میهنه نیشابور بوده و شیخ ابوسعید أبو الخیر به صحبت او رسیده و از مشایخ روزگار جوانی او به شمار می رفته است. که پس از سیر و سلوک و ریاضات، مدت شصت سال در میهنه به ارشاد خلائق روزگار گذرانیده است و در توحید اشعار بسیاری سروده است که به نقل از او در اسرار التوحید بر زبان شیخ ابوسعید جاری شده است. او در سال/ ۳۸۰ هـ. ق بدر و حیات گفته و در میهنه مدفون گردیده است.

أبو القاسم قشیری

أبو القاسم عبد الکرم بن هوازن بن عبد الملك بن محمد . . . قشیری (ملقب به زین الاسلام که به حسب معمول

به مناسبت مقام علمی و دینی القاب مضاف به «اسلام» از اواخر قرن چهارم متداول بوده است.) از اکابر علما و کتاب و شعرا و متصوفه قرن پنجم هجری است که در ربیع الأول سیصد و هفتاد و شش هجری، در ناحیه استوا [استوا بضم الهمزة و سکون السین المهملة و ضم الناء المشددة من فوقها و فتحها و بعد ها و ا و ثم الف] هی ناحیه بنیسا بور، کثیره القری خرج منها جماعة من العلماء، و فیات الأعیان، صص ۳۷۵ تا ۳۷۸ ذیل شماره ۳۶۷- ترجمه احوال مبسوط قشیری- تصحیح محمد محی الدین عبد الحمید (= فوجان کنونی) متولد و در ۱۶ ربیع الأول سال/ ۴۶۵ هـ. ق پس از هشتاد و نه سال و یک ماه عمر در حدود نود سالگی در گذشته، او را در مدرسه ابوعلی دقاق (پدر زن اول ابوالقاسم قشیری) به خاک سپردند.

قشیری، نسبت است به «قشیرین کعب» که خاندانش را «بنی قشیر» نیز می خوانده اند و زین الاسلام از این خاندان بود. وی بی اندازه متمسک به ظواهر و بای بند مسموعات خود بوده است. نظر او در باره سماع معتدل و مشعر بر جواز است. از مطالعة رساله قشیری و بخصوص فصلی که در شرح الفاظ و اصطلاحات صوفیان است، هر چه به تر و روشن تر معلوم می شود که او اصول و مبانی تصوف را بدقت هر چه تمام ترمی دانسته، و در این میدان یکی از سابقان تیز رو و از پهلوانان گشاده باز بوده است.

رساله قشیری، نامه بپایمی است که قشیری آن را به صوفیان شهرهای اسلام فرستاده و شروع به تهیه آن در سال/ ۴۳۷ هـ. ق و پایان آن در اوایل سال/ ۴۳۸ هـ. ق و علت نوشتن آن ظهور فساد در طریقت و انحراف صوفی نمایان از آداب و سنن مشایخ پیشین و ظهور مدعیان دور از حقیقت و دروغین بوده است که مصنف در مقدمه، این مطلب را با سوز و گداز شرح فراوان داده است.

با این همه، خود وی از آن مردان آزاد فکر و بلند پیر و از تصوف و زین الدین چالاک نیست که هرگز زندانی رسوم و حدود ظاهری نمی شدند و گام بر سر تعلیمات مسجد و مدرسه و خانقاه می نهادند و از آن سوی بشریت و نتایج و آثار آن پربال می گشودند و چه می توان گفت در باره کسی که تعصب وی در فروع مذهب شافعی به جایی برسد که بر نای هفده ساله یی چون ابوسهل محمد بن موفق راه خاطر سابقه ریاست خاندانش، با وجود پیران کهن سال از فقهاء حنفیه و شافعیه، با ابرام و اصرار بر کرسی ریاست مذهب در نیشابور بنشاند، یا بر اثر اسارت و رقیبت اعتقاد به اصول اشعری، با این و آن درآویخت و در خصومت های محلی شرکت کرد و نامه به علمای دین و شهرهای مختلف بفرستاد، و مردم را به مخالفت برانگیخت تا مجبور به جلا ی وطن شوند. این قبیل کارهایی گمان از پیری که شرط اولین از ادب و اخراج از دنیا و امور آن می داند، سخت دور است و به هر حال این اعمال شایسته ظاهر پرستان پوست خای قشیری است نه درخور پیران مغز گرای معانی نوش در مقام قشیری و هر چند قشیری از نظر علم و اطلاع درخور ستایش است. اما روش او، خلاف طریقی است و گمان می کنیم که این ها همه، تبعات قدرت و نفوذ مادی و اقبال عامه خلق بوده است.

آثار قشیری، ۱- نحو القلوب، در ذکر قواعد عربی و تطبیق آن ها بر نکات عرفانی، ۲- لطایف الاشارات، در تفسیر قرآن کریم به مذاق صوفیه، ۳- ترتیب السلوک، که رساله یی است مختصر در شرایط نخستین سلوک و ورود در طریقت.

۴- کتاب «رساله قشیری» وی مشتمل بر دو فصل و پنجاه و چهار باب است و یکی از مأخذ و اسناد مهم و معتبر تصوف است و کسانی که بخواهند از اصول طریقت یا تاریخ تصوف اطلاع درست و مستند داشته باشند، از مطالعه و مراجعه بدین کتاب هرگز بی نیاز نخواهند بود.

ترجمه رساله قشیری به وسیله «ابوعلی حسن بن احمد عثمانی» که در شمار شاگردان و مریدان ابوالقاسم قشیری بود و به انواع فضل آراسته، از عربی به فارسی گزارش شده است و با مقدمه و تصحیح شادروان بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۴۵ هـ. ش در/ ۸۳۸ صفحه به چاپ رسیده است.

از دیدگاه شمس تبریزی «رساله های قشیری و قریشی و غیر آن، بی مزه اند، بی ذوق اند. ذوق آن را و معنی آن (قرآن) را در نمی یابند!» [خط سوم ص ۳۱ قسمت ۲ سخنان شمس]

أبو القاسم نصرآبادی

أبو القاسم إبراهيم بن محمد النصرآبادی، پیر خراسان در عهد خویش و مردی محدث بود و یاشبلی و ابوعلی رودباری و أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش مصاحبت داشت و به سال سیصد و شصت و شش مجاور مکه شد و سرانجام به سال / ۳۹۷ در آنجا درگذشت. [ترجمه رساله قشیریة ص ۸۳] احوال أبو القاسم نصرآبادی را در مآخذ ذیل می توان مطالعه کرد:

[رسالة القشیریة: ص ۲۹- نتایج الأفكار القدسیة: ج ۲ ص ۱۳، ۱۵- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۱۴۴- شذرات الذهب: ج ۲ ص ۵۸- تاریخ بغداد: ج ۶ ص ۱۶۹- اللباب: ج ۳ ص ۲۲۵- سیر اعلام النبلاء: ج ۱۰ ق ۲ و رقة ۲۱۳- المنتظم: ج ۷ ص ۸۹- النجوم الزاهرة: ج ۴ ص ۱۲۹، ۱۳۱ و طبقات الصوفیة: ص ۴۸۴ تا ۴۸۸]

مزنّی

أبو عبد الله بكر بن عبد الله المزني البصري- محدثی ثقه و مورد اعتماد مذهب شافعی بود که به سال / ۲۶۴ هـ. ق درگذشته است.

أبو محمد جوينی

شيخ أبو محمد عبد الله بن يوسف بن محمد بن... جوينی ملقب به «رکن الاسلام» پدر امام الحرمین أبو المعالی جوينی (۴۱۹-۴۷۸ هـ. ق) از فقها و علمای بزرگ شافعیه در نیشابور بود و در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ادب، استاد مسلم عصر خویش شمرده می شد. از تالیفاتش کتاب «تذکره» در فقه است. وفاتش در نیشابور به سال / ۴۳۸ هـ. ق واقع شد. ترجمه احوالش را سبکی در طبقات الشافعیة ج ۳ و ابن خلکان در وفيات الأعیان بتفصیل نوشته اند.

أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش

أبو محمد، عبد الله بن محمد المرتعش النیشابوری، از محله حیره نیشابور، بود که با أبو حفص حداد و ابوعثمان حداد مصاحبت و با جنید دیدار و در مسجد شونیزیه در بغداد که محلی معروف و دارای مقبره بی مشهور از مشایخ صوفیه از قبیل «سری سقطی» و «جنید محمد» و مانند ایشان بوده، اقامت داشته و به سال / ۳۲۸ هـ. ق در بغداد درگذشته است.

او در شمار یکی از پیشوایان مشایخ بغداد به شمار آمده و «أبو عبد الله رازی» گفته است: «مشایخ عراق گویند شگفتی های بغداد در زمینه تصوف، سه است: اشارات شبلی و نکته های مرتعش و حکایات جعفر خلدی. «عطار در تذکره الأولیاء [صص ۵۱۵-۵۱۷] ضمن بیان احوال او می نویسد:

نقل است که گفت: «سیزده حج به توکل کردم. چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود. گفتند: چون دانستی؟ گفت: «از آن که مادرم گفت: سبوی آب آر، بر من گران آمد. دانستم که آن حج بر شرف نفس بود.»

سئل المرتعش: بإذنیال العبد حبّ الله تعالى؟ فقال: ببغض ما أبغض الله و هو الدنيا والنفس [طبقات الصوفیة / ۳۵۱]

«پرسیدند که: به چه چیز دوستی خدای تعالی- حاصل شود؟» گفت: «به دشمنی آن که خدای تعالی- دشمن گرفته است و آن دنیا است.» [تذکره الأولیاء، ص ۵۱۶]

قال رجل للمرتعش: «ان فلاناً یمشی علی الماء. فقال: عندي إن من مكنه الله من مخالفة هواه، فهو أعظم من المشي علی الماء وفي الهواء.» [طبقات الصوفیة / ۳۵۲]

«نقل است که او را گفتند که: «فلان کس بر آب می رود. «گفت: «آن را که خدای عزوجل توفیق دهد که مخالفتِ هوئی کند، بزرگ تر از آن بود که در آب و در هوا برود. «[تذکره الاولیاء ص ۵۱۶]

«قال رجلٌ للمرتعش: أوصني! فقال: «اذهب إلى من هو خير لك مني، ودعني إلى من هو خير لي منك. «[طبقات الصوفية/ ۳۵۲] از او وصیتی خواستند، گفت: «پیش کسی روید که شمارا به از من بود و مرا به کسی بگذارد که به از شما باشد. «[تذکره الاولیاء ص ۵۱۷]

[تذکره الاولیاء: ص ۵۱۵ تا ۵۱۷ چاپ دکتر استعلامی - حلیه الاولیاء: ج ۱ ص ۳۵۵ - صفة الصوفية: ج ۲ ص ۲۶۱ - الرسالة القشيرية: ص ۳۴ - تنایج الأفكار القدسية: ج ۱ ص ۱۸۹ - طبقات الشّعرائی: ج ۱ ص ۱۲۳ - شذرات الذهب: ج ۲ ص ۳۱۷ - تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۲۲۱ - طبقات الصوفية: ص ۳۴۹، ۳۵۳]

ابوالمعالی جوینی

ابوالمعالی عبد الملك بن عبد الله بن يوسف جوینی (امام الحرمین) از بزرگان علم در عصر خویش بود که در ۱۸ محرم ه. ق متولد و در ۲۵ ربیع الآخر ۴۷۸ درگذشت. به خاطر اقامه حوزة تدريس در مکه و مدینه به مدت چهار سال - او را «امام الحرمین» خوانده اند. [وفیات الاعیان: ۷۰/۳، ۱۶۷ و طبقات الشافعية: ۲۲/۵، ۱۵۳]

جنید

ابن محمد (ابو القاسم القواریری النہاوندی ثم البغدادی) او را «قواریری» از این رو گفته اند که پدرش شیشه فروش بود اصل او از نهاوند و زادگاه و خاستگاهش عراق بود. فقیهی صاحب فتوی بود که با «سری سقطی» (دایی خود) و «حارث محاسبی» و «محمد بن علی قصاب بغدادی» صوفی [در گذشته در/ ۲۷۵ ه.] و دیگر صوفیان مصاحبت داشت و خود از بزرگان مشایخ صوفیه و مقبول خاطر همگان بود. طریق او، «صحو» است. عطار ضمن بیان احوال وی در «تذکره الاولیاء» [صص ۴۱۶ - ۴۵۱] می نویسد:

«ابتدای حال او آن بود که از کودکی باز، در دزدی و طلب کار و با ادب و فراست و فکرت، و تیزفهمی عجب بود. «ص/ ۴۱۷ او درباره «شکر» گوید: «شکر، آنست که نعمتی که خدای عزوجل - تو را داده است، بدان نعمت دروی، عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی. «ص/ ۴۱۸

نقل است که در بغداد، دزدی را آویخته بودند. جنید برفت و پای او را بوسه داد. او را سؤال کردند، گفت: هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کرد. «[تذکره ص ۴۳۱]

«جنید» را کلمات عالی است. گفت: «فتوت به شام است و فصاحت به عراق و صدق به خراسان. «و گفت: «در این راه قاطعان بسیاری در راه و سه گونه دام می اندازند: دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف. «[تذکره ص ۴۳۶]

«جنید» روز شنبه که مصادف با نوروز سلطانی (نوروز الخلیفه!!) سال/ ۲۹۷ ه. ق بود، در بغداد، درگذشته است. «نقل است که شبلی یک روز بر سر خاکی جنید ایستاده بود. یکی از وی مسأله می پرسید. جواب نداد و گفت: بزرگان را حال حیات و ممات یکی است. من شرم دارم که پیش خاکی او جواب مسأله گویم، چنان که در حال حیات شرم داشتم. «[تذکره ص ۴۵۱] ترجمه احوال و نمونه اقوال او را در مآخذ ذیل می توان یافت:

[ابن اثیر: ج ۸ ص ۲۰ حوادث سال/ ۲۹۷ - اعلام: ج ۱ ص ۱۷۹ - ترجمه رساله قشیریة: ص ۵۱ - حلیه الاولیاء: ج ۱ ص ۲۸۷، ۲۵۵ - صفة الصوفية: ج ۲ ص ۲۳۵، ۲۴۰ - طبقات الشّعرائی: ج ۱ ص ۹۸، ۱۰۱ - الرسالة القشيرية: ص ۲۴ -

مرآة الجنان : ج ۲ ص ۲۳۱، ۲۳۶ - المنتظم : ج ۶ ص ۱۰۵ - وفیات الأعیان : ج ۱ ص ۱۴۶ - طبقات الشافعیة : ج ۲ ص ۲۸، ۳۷ - تاریخ بغداد : ج ۷ ص ۲۴۱ - انساب : ۴۶۴ - البدایة والنہایة : ج ۱۱ ص ۱۱۳ - سیر اعلام النبلاء : ج ۹ ق ۲ ورقه ۱۵۵ - دایرة المعارف بستانی : ج ۶ ص ۵۶۷ - طبقات الصوفیة : صص ۱۵۵، ۱۶۳]

حسین بن منصور حلاج

حسین بن منصور حلاج از صوفیان پاکباز و بی پروا، اهل بیضاء فارس و بیش تر ساکن واسط بوده است. وی حدود سال/ ۲۴۴ هـ. ق تولد یافته و کنیه و القاب او متعدد است. بنابر قول عطار در تذکرة الاولیاء [ص ۵۸۶] او را اهل هند «أبوالمغیث» و اهل خراسان «أبوالمهر» و اهل فارس «أبو عبد الله» و اهل خوزستان «حلاج الاسرار» و اهل بغداد «مصطلم» و اهل بصره «مخیر» می خواندند. اما در کشف المحجوب [ص ۱۸۹] و «نفحات الانس» کنیه او تنها «أبوالمغیث» آمده است. عطار در شهرت وی به «حلاج» می نویسد:

«او را حلاج از آن گفتند که یکبار به انبار پنبه برگذشت، اشارتی کرد، در حال، دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند. [تذکره/ ۵۸۶] جامی، وجه تسمیه اش را به «حلاج» چنین بیان می کند:

«وی نه حلاج بود روزی به دکان حلاجی بود که دوست وی بود. وی را به کاری فرستاد. گفت من روزگاری را بیدم به انگشت اشارت کرد، پنبه از یک سوشد و پنبه دانه از یک سووی را حلاج نام کردند. [نفحات الانس ص ۱۵۰]

حلاج مردی شوریده و از خود وارسته بود، سفرهای طولانی کرد، نزد هیچ پیر و استاد ی ثابت نماند و به عقیده شیخ عطار این که در آخر کار به عذاب تمام گرفتار و مقتول و مصلوب شد و در زمان حیات نیز عده یی او را رد کرده - ناصوفی خواندند - نه از جهت مذهب و دین بود بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنان که اول به تسنن آمد به خدمت شیخ سهل بن عبد الله [مراد، أبو محمد، سهل بن عبد الله تستری، از اکابر صوفیان و زاهدان معروف بوده است که در سال/ ۲۸۳ هـ. ق در/ ۸۰ سالگی وفات یافته و تستری، منسوب به تستر، مغرب شوشتر است. [و دو سال در صحبت او بود، پس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود. پس به بصره شد و با عمرو بن عثمان هجده ماه بود. أبو یعقوب اقطع دختر بدو داد و عمرو بن عثمان برنجید. از آنجا به بغداد پیش جنید آمد - جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چندگاه در صحبت او صبر کرد. پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بود باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید و از جنید مسایل پرسید. جنید جواب نداد و گفت: زود باشد که سرچوب پاره یی سرخ کنی. گفت: آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی. چنان که آن روز که ائمه فتوی دادند که او را بایاد کشت، جنید در جامه تصوف بود. نمی نوشت و خلیفه گفته بود که خط جنید بایاد. جنید دستار و دراعه در پوشید و به مدرسه شد. جواب فتوی نوشت که «نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ». [تذکره ص ۵۸۵]

پس از خودداری جنید از پاسخ به مسایل حسین بن منصور - او رنجیده خاطر و بی اجازه به سفر خود ادامه داد و سرگردانی او از این زمان آغاز شد. چنان که یک سال در تستر ماند، آنگاه جامه متصوفه از تن بیرون ساخت و قباد بر کرد و مدت پنج سال میان خراسان و فرارودان «ماوراء النهر» و سیستان در تردد بود. آنگاه به اهواز بازگشت و بار دیگر مرقع پوشید و یا گروهی خرقه پوشان به مکه رفت. از آنجا به بصره و اهواز آمد و به عزم دعوت به بلاد شرب و چین و هند رفت، در بازگشت دیگر بار به مکه رفته، دو سال مجاور می شود. پس از این سفر - تغییر کامل در حال او پیدا شد و سخنانش را نفهمیدند و او را از همه جاراندند. بدنامی و سرگردانی حسین بن منصور و قتل او دو علت داشت:

الف: بی پروایی او در بیان عقیده وحدت وجود که ظاهر آن به کمال با اصول اسلامی و توحید مغایر و مخالف و نتیجه چنین سخنانی، شورش عوام و غوغای متعصبان و تکفیر متشرعان او را بود. خاصه که بنابر قول عطار «اوسخن اهل زمانه را هیچ وزنی نمی نهاده است.»

ب: اعتراض عده‌یی از مشایخ بزرگ و متنفذ صوفیه از او که در صدر آنان عمرو بن عثمان مکی استاد او و ابوعقوب نهر جوری و جنید و جریری و حصری [مُراد، ابوالحسن علی بن ابراهیم الحُصَری بصری، ساکن بغداد و پیر وقت خود محسوب می‌شد و باشبلی نسبت می‌داشت. وفات او به بغداد به سال ۳۷۱ هـ. ق اتفاق افتاد. [را باید نام برد.

عمرو بن عثمان که دومین استاد و پیر حلاج بوده به خاطر رفتن بی اجازت حلاج نزد جنید، زنجید و ینابر روایت صاحب نفحات الانس، چون مطالبی را که عمرو در توحید و علم صوفیان تصنیف کرده بود وی منتشر ساخت به دلیل غموض مطالب، مردم آن‌ها را نفهمیدند و بر عمرو بن عثمان از در انکار درآمدند. عمرو از او رنجید و بر حلاج نفرین کرد و گفت: «ای کسی برو گمار که دست‌وپای او را برید و چشم برگند و او آن همه واقع شده به دعای استادوی.

«عطار» می‌نویسد: «عمرو بن عثمان درباره‌ی او نامه‌ها نوشت به خوزستان و احوال او را در چشم‌آهل آن دیار قبیح گردانید.»

ابوعقوب نهر جوری هنگامی که حسین با عده‌یی مرید و خرقه‌پوش به مکه رسید به سحرش نسبت داد و روشن است که چنین تهمتی از جانب وی که خود از مشایخ بزرگ بود برای حلاج پس‌گرا تمام شد. هر چند به قول هجویری، «کسی که در توحید، نکته‌های لطیف گوید و در نماز و ذکر باشد، مسلمان است و مسلمانی با ساحری قابل اجتماع نیست.» [کشف‌المحجوب ص ۱۹۱]

عدم پذیرش جنید، حلاج را نیز، یکی دیگر از علل بدنامی و مهجوری حلاج بر شمرده‌اند. «جامی» در «نفحات الانس» می‌نویسد:

«وقتی در سرائی جنید بزد. گفت: کیست؟ گفت: حق! جنید گفت: نه حق بل که به حق آئی خشیه تفسد ها؟ یعنی کدام چوب و دار است که به توجرب شود؟ [نفحات / ۱۵۰]

«هجویری» می‌نویسد که: «... وی ابتدا امر بد سهل بن عبد الله بود وی دستوری برفت از نزدیک وی و به عمرو بن عثمان پیوست و از نزد وی به بی دستوری برفت و تعلق به جنید کرد. وی را قبول نکرد. بدین سبب جمله مهجور گردند وی را پس مهجور معاملت نه مهجور اصل.» [کشف‌المحجوب ص ۱۹۰] و در نسبت سحر و زندقه و الحاد به حلاج و حلولی مذهب بودن او، می‌نویسد که او را با حسین بن منصور حلاج بغدادی که استاد محمد زکریا و رفیق ابوسعید قرمطی است اشتباه می‌کنند و حلاجیه منسوب به این حلاج‌ند نه حلاج صوفی هر چند کلمات حسین بن منصور را بر خود ببندند.»

آنگاه پس از اظهار نظر درباره کیفیت آثار او می‌نویسد: که حلاج مغلوب است و در حال غلبه از کسی انتظار عبادت نیکو نبایست داشت.

چون انا الحق گفتی حلاج فزونی گرفت، از برای حفظ ظاهر نیز حاضر نشد هو الحق بگوید و از معرکه ببرد و به این جهت است که محمد بن اسحاق این اندیم (متوفی ۳۸۵ هـ. ق) در کتاب خود الفهرست که آن را به سال ۳۷۷ هـ. ق تألیف کرده، شرح حال حلاج را پس از شصت و هشت سال که از قتل او گذشته بوده، آورده است درباره‌ی وی می‌نویسد:

«وكان جاهلاً مقدماً مدهوراً (مدهوراً) جسوراً على السلاطين مرتكباً للعظائم، يوم انقلاب الدول» (مدهوراً، ص ۲۸۳ چاپ قاهره و «مدهوراً» ص ۲۴۱ چاپ مرحوم تجدد) سرانجام به امر معتصم خلیفه عباسی، توسط علی بن عیسی وزیر او رئیس امور امنیت بغداد او را یک سال مجرد و بدون اجازه ملاقات با کسی زندانی کردند. در طی این مدت، سخن مشایخی چون ابن عطا و عبد الله بن حقیف را که افرادی نزد او فرستاده و پیغام به عذرخواهی برای رهایی داده بودند نپذیرفت و جواب داد: «کسی که گفت، گو عذرخواه.»

باضرب سیصد ضربه نیز بر او بر قول سابق بایدار و استوار ماند. حامد وزیر مقتدر عباسی در گرفتن حکم قتل حسین بن منصور اصراری عجیب داشت و در مجمعی که با حضور ابوعمر و قاضی (نویسنده فتوای قتل حلاج) در بغداد تشکیل گردید، ابن مسکویه می‌نویسد: «وَأُلْح (= حامد) علیه إلحاحاً لم یکنه معه إلخالفة» آن قدر حامد اصرار ورزید که قاضی از ابرام حکم نتوانست

خودداری ورزد. (حامد شخصی بسیار متعصب و قسّی آلفلب و از دشمنان سرسخت امامیه به شمار می رفت که در رمضان سال ۳۱۱ مسموم گردید و مرد.) در راه دار به انبوه جمعیت می نگریست و انا الحق می گفت و دست اندازان و عیار واری رفت با سیزده بندگان و می گفت:

ندیمی غیر منسوب إلى شيء من الخيف سقانی مثل مای شرب کفعل الضیف بالضيف
فلما دارت الكاس، دعا بالنطع والسيف کذا من يشرب الراح مع التنين بالضيف

[«حریف و ندیم من، به حیف منسوب نیست، سیراب ساخت مرا چنان که مهمانی، مهمانی را دهد. چون جام چند دور گردید، شمشیر و نطع خواست و سزای آن که در تموز با اژدها شراب کهن نوشد، چنین باشد.» و «عطار» نیز در «منطق الطیر» مضمون آن را چنین به شعر درآورده است:

هر که او با اژدهای هفت سر در تموز افتاد دایم خواب و خور
این چنین بازیش بسیار اوفتد کمترین چیزش سر دار اوفتد
[ص ۱۵۱ منطق الطیر چاپ محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۴۱]

اشعاری که به نقل و روایت عطار در تذکرة الأولیاء بر زبان حسین بن منصور حلاج رفته است، به احتمال بسیار از «حسین بن الضحاک الباهلی» ملقب به «الخلیع» است که دوران زندگی اش تقریباً در میان سال های ۱۶۲ تا ۲۵۰ هـ. ق گذشته و ندیم ابراهیم بن مهدی برادر هارون الرشید بوده است. [نگاه کنید به صص ۲۷-۳۲ مجله آینده سال پانزدهم]

آنگاه که پای بر نردبان نهاد گفت: معراج مردان، سر دار است. وقتی بالا رفت شبلی که در مقابل او بود گفت: أولم تنهك عن العالمين؟ بعد که دودستش بیریدند، خون بر صورت مالید و گفت: گلگونه مردان، خون ایشان است و چون ساعد رنگین کرد، گفت: رکتان فی العشق، لا یصح وضوئها إلا بالدم.
«عطار» در «منطق الطیر» چنین آورده است:

چون شد آن حلاج بردار آن زمان جز انا الحق می نرفتش بر زبان
چون زبان او همی نشناختند چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون خون بریخت از وی بسی سرخ کی ماند در این حالت کسی؟
زود درمالید آن خورشید و ماه دست بیریده به روی همجو ماه
گفت: چون گلگونه مردست خون روی خود گلگونه بر کردم کنون
تا نباشم زرد در چشم کسی سرخ روی باشدم اینجا بسی
هر که را من زرد آیم در نظر ظن برد کاینجا بترسیدم مگر
چون مرا از ترس يك سر موی نیست جز چنین گلگونه اینجاروی نیست
مرد خونی چون نهد سر سوي دار شیرمردیش آن زمان آید به کار
[منطق الطیر صص ۲۸-۱۲۷]

و بنا بر نقل صاحب روضات [ص ۲۳۶] و شیخ بهایی در کشکول [ج ۳ ص ۲۵] نیز، حسین بن منصور را چون به قتلگاه بردند و دست و پای بیریدند، چهره خود را با خون خویش گلگون کرد و زردی رخسار با سرخی خون خود سترد و گفت:

لَمْ أَسْلَمْ النَّفْسَ لِلاَّتْشَقَّامَ تِلْغَهَا إِلَّا لَعَلَّمِي بَأْنَ الْوَصْلَ يُحْيِيهَا

نَفْسُ الْمُحِبِّ عَلَى الْأَلَامِ صَابِرَةٌ لَعَلَّ مُسْقِمُهَا يَوْمًا يُدَاوِيهَا

پس چشمهایش برکنندند و زبانش بریدند و سنگ زدن گرفتند و نماز شام بود که سرش بریدند و در آن میان تبسمی کرد و جان داد.

نشانِ مردِ مؤمن با تو گویم چو مرگ آید، تبسم بر لبِ اوست

روز بعد، جسدش را سوختند و خاکسترش را در دجله افکندند. تاریخ وفات او را در شرح حال عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج، جامی در نفحات الانس چنین آورده است: «عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ، عارف که باشد؟ گفت: عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده باشد از ماه ذوالقعدة سنه تسع و ثلاث مائة (= ۳۰۹) وی را به باب الطاق برند به بغداد و دست و پای وی ببرند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند.» [نفحات الانس ص ۱۵۲]

شاعران صاحب همت و بلند پرواز و آزاد فکر و والا نگر هر کدام با اشارت به شهادت حلاج اشعار و مضامین دلنشینی ساخته و پرداخته اند. جلال الدین محمد بلخی در کتاب شریف مثنوی به مناسبت مقام با مقال از او ذکر به میان آورده است و حافظ [۷۹۲-۷۳۶ هـ. ق.] نیز کنایاتی ابلغ از تصریح به سرگذشت حسین بن منصور حلاج دارد:

رموز سران الحق چه دانند؟ آن غافل که منجذب نشد از جذبه های سُبْحانی

حلاج بر سرِ دارِ این نکته خوش سراید از شافعی نپرسید امثال این مسایل

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند که با این درد اگر در بندِ درمانند، درمانند

هرگز نسیرد آن که دلش زنده شده به عشق ثبت است بر چریده احیاء، دوام ما

گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جُرْمش این بود، که اُسرار هویدا می کرد

شرح حال او را در [تذکرة الأولیاء - کشف المحجوب - نفحات الانس - وفیات الأعیان چاپ قدیم ج ۱ ص ۱۸۳، ۱۹۰ و چاپ جدید ص ۴۰۵ تا ۴۰۸ ذیل شماره ۱۸۱ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید - تاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۴۱، ۱۱۲ و از همه کامل تر کتاب ماسینیون و نیز کتاب اخبار الحلاج پاریس / ۱۹۳۶ م از ماسینیون با همکاری پول کراوس ترجمه دکتر عبد الغفور روان فرهادی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و ترجمه مصائب حلاج از ماسینیون به قلم سید ضیاء الدین دهشیری، انتشارات سال / ۱۳۶۱] می توان مطالعه کرد.

در پایان این مقال در سرگذشت حسین بن منصور - داستان «نجم الدین رازی» در «مرصاد العباد» خواندنی است: «حسین منصور را خواهی بود که در این راه دعوی رجولیت می کرد و جمالی داشت. در شهر بغداد می آمد و یک نیمه روی را به چادر گرفته و یک نیمه گشاده، بزرگی بدور رسید. گفت: چرا روی تمام نپوشی؟ گفت: تو مردی بنماتاری و بیوشم، در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است!» «مرصاد العباد، چاپ شمس العرفاء ص ۶۸ برای سرگذشت حسین بن منصور الحلاج و احوال و اقوال او به ماخذ ذیل نیز می توان مراجعه کرد:

[الأنساب: ۱۸۱ - اللباب: ج ۱ ص ۳۳۰ - شذرات الذهب: ج ۲ ص ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۵۷ - طبقات الشعرانی: ج ۱ ص ۱۲۶، ۱۲۸ - المختصر فی اخبار البشر: ج ۲ ص ۷۰ - سیر اعلام النبلاء ج ۹ ورق ۲۱۸، ۲۳۲ - المنتظم ج ۶ ص ۱۶۰،

۱۶۴ و طبقات الصوفیه صص ۳۰۷، ۳۱۱

بایزید بسطامی

ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بسطامی از عرفا و صوفیه معروف، وفاتش به نوشته قشیری و ابن خلکان در سال/ ۲۶۱ و به قولی/ ۲۳۴ و در طرائق الحقایق/ ۲۶۴ هـ. ق هم آمده است. غالب گفته اند که جدش از کیش مجوس به دین اسلام درآمد و بعضی نام او را سروشان نوشته اند و برخی قایل به دو نفر بایزید بسطامی شده و پاره‌ی چهار نفر را به این نام شمرده اند. [رجوع شود به طرائق الحقایق]

در پاسخ مکتوب یحیی بن معاذ رازی که از «بایزید» پرسیده بود چه گویی در حق کسی که قدحی شراب کشیده و سر مست ازل و ابد شده باشد، «بایزید» سروده است:

عجبت لمن يقول ذکرت رسی وهل انسی فاذا کر مانسیت
شریت الحب کأنما بعد کأس فما نفد الشراب ولا رویت
[بسطام و بایزید بسطامی، نگارش اقبال بغمایی/ ۱۳۱۷ خورشیدی، تهران چاپخانه سعادت]

«از نماز جز ایستادگی ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم آن چه مراست از فضل اوست نه از فعل من. پس گفت به جهد و کسب هیچ حاصل نتوان کرد و این حدیث که مراست بیش از دو کون است لکن بنده نیک بخت آن بود که می رود، ناگاه پای او به گنجی فرو رود و توانگر گردد.» [تذکره الأولیاء ص ۱۵۵ طبع لیدن]

ما را همه ره به کوی بدنامی باد از سوختگان، نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما، همیشه ناکامی باد

خواهی که رسی به کام بردار دو گام یک گام زندیا و دگر گام ز، کام
نیکو مثلی شنو زبیر بسطام از دانه طمع پیر که رستی از دام

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش و اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی خورشید صفت با همه کس، یک رو باش

ای عشق تو، کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه، بایزید بسطامی را

برای اطلاع از احوال بایزید به طبقات الصوفیه و نفحات الانس و کتاب شطحیات الصوفیه چاپ مصر ۱۹۴۹ م جزء اول (ابویزید البسطامی) تألیف عبدالرحمان بدوی می توان مراجعه کرد. علاوه بر آن که عطار در تذکره الأولیاء فصلی ویژه را به احوال او اختصاص داده است. [ص ۱۶۰ تا ۲۱۰ چاپ دکتر استعلامی]

شرح احوال بایزید را در مآخذ ذیل نیز می توان خواند:

[حلیه الأولیاء: ج ۱ ص ۳۳، ۴۰- طبقات الشعرانی: ج ۱ ص ۸۹، ۹۰- الرسالة القشیریة: ص ۱۷- وفیات الاعیان:

ج ۱ ص ۳۰۱ - صفة الصفوة: ج ۴ ص ۸۹، ۹۴ - شذرات الذهب: ج ۴ ص ۱۴۳ - میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۴۸۱ - مرآة الجنان: ج ۲ ص ۱۷۳ - البداية والنهاية: ج ۱۱ ص ۳۵ - سير اعلام النبلاء: ج ۹ ق ۱ ورقه ۱۸ - طبقات الصوفية: ۶۷، ۷۴]

حبیب عجمی

أبو محمد از أصحاب حسن بصری بود و به روایت عیون الأنباء در سال / ۱۳۰ هـ. ق. درگذشته است.

داوود طایبی

أبو سلیمان داوود بن نصیر طایبی از فقهای متعبد و محدثان مترهّد قرن دوم هجری و وفاتش به نوشته ابن جوزی در سال / ۱۶۵ به عهد خلافت مهدی عباسی و به ضبط ابن خلکان در / ۱۶۵ یا / ۱۶۰ و به نوشته یافعی در حوادث / ۱۶۲ در همین سال یا سنه / ۱۶۰ واقع شد. أحوال اورا در [وفیات الأعیان: ص ۲۹، ۳۰، ۳۱ - حلیة الأولیاء: ج ۷ ص ۳۳۵ تا ۳۶۷ - صفة الصفوة ابن جوزی: ج ۳ ص ۷۴ - وی یافعی: ج ۱ - رساله قشیری: ص ۱۲ و نفحات الأنس جامی و طرائق الحقایق] و دیگر مآخذ أحوال صوفیه می توان خواند.

رؤیم

أبو محمد رؤیم بن محمد [یا أحمد] بغدادی از مشاهیر صوفیان قرن سوم و از أقران جنید، در سنه / ۳۰۳ در بغداد وفات یافت.

[حلیة الأولیاء: ۱۰، ۲۹۶، ۳۰۲ - تاریخ بغداد: ۸، ۴۳۰، ۴۳۲ - قشیری: ۱۰، ۲۱ - كشف المحجوب: ۱۷۰، ۱۷۱ - تذکرة الأولیاء: ۲، ۵۲، ۵۴ و نفحات الأنس: ۱۹۵، ۱۰۸]

سُریج

أبو العباس أحمد بن عمر بن سرج (به ضم سین و فتح الراء و سکون یاء و جیم) شیرازی و ملقب به «بازأشهب» از علمای شافعی و فقها و متکلمان آن مذهب به شمار می رود. میان او و محمد بن داوود در حضور «أبو الحسن علی بن عیسی» مناظراتی رفته است. اورا بر همه أصحاب شافعی، حتی «مُزنی» ترجیح داده اند.

این سُریج در شیراز - منصب قضا داشت و اورا بیش از چهار صد تألیف بوده است. وفات وی در جمادی الاولی سال / ۳۰۶ هـ. ق. در بغداد به سن هفتاد و پنج یا مشهورتر / ۷۶ اتفاق افتاد.

«وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان مما ثبت بالنقل أو السماع أو أثبتة العیان - لأبی العباس شمس الدین أحمد بن محمد بن أبی بکر بن خلکان صص ۴۹، ۵۰، ۵۱»

سریء سَقَطی

أبو الحسن سریء بن المغلس السَقَطی، خال جنید و استادش بود. شاگرد «معروف کرخی» و در ورغ و علم و توحید یگانه

زمان خویش به شمار می رفت. وفات او در سال ۵۲۷ هـ. ق اتفاق افتاد. شرح احوال سریء سقطی رامی توان در مآخذ ذیل نیز مطالعه کرد:

[حلیه الأولیاء: ج ۱۰ ص ۱۱۶ تا ۱۲۶- ترجمه رساله قشیریة: ۳۰ تا ۳۱- طبقات الشعرانی: ج ۱ ص ۸۶، ۸۷- رساله القشیریة: ص ۱۲- وفيات الأعیان: ج ۱ ص ۲۵۱- صفة الصفوة: ج ۲ ص ۲۰۹، ۲۱۸- شذرات الذهب: ج ۲ ص ۱۲۷- تاریخ بغداد: ج ۹ ص ۱۸۷، ۱۹۲- مرآة الجنان: ج ۲ ص ۱۵۸، ۱۵۹- البدایة والنہایة: ج ۱۱ ص ۱۳- سیر اعلام النبلاء: ج ۸ ق ۲ و رقة ۱۸۷ و طبقات الصوفیة: ص ۴۸، ۵۵]

سهل بن عبد الله

أبو محمد سهل بن عبد الله بن یونس التستری از مشایخ مشهور صوفیان در قرن سوم است که بنابر مشهور در سال ۲۸۳ و به قولی در ۲۷۳ درگذشته است.

[حلیه الأولیاء: ۱۰، ۱۸۹، ۲۱۲، هجویری: ۱۷۵، ۱۷۷- تذکرة الأولیاء: ۱، ۲۱۱، ۲۲۳- إسن خلکان: ۱، ۲۳۴، ۲۳۵ و...]

سنایی

أبوالمجد مجدود بن آدم السنایی الغزنوی (درگذشته در شب یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۹ هـ. ق) صاحب دیوان اشعار و منظومه های ارجمند و سرشار از مفاهیم عرفانی- حدیقة الحقیقة و شریعة الطريقة- و از آثار جاویدان منظوم عرفانی به زبان فارسی است که در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعلن و در بیش از ده هزار بیت به رشته نظم آمده است:

آنچه زین نظم در شمار آمد	عدد بیت، ده هزار آمد
بعد از این گر اجل کند تاخیر	آنچه تقصیر شد، شود توفیر

حدیقه، در واقع يك دوره حكمت عملی است که سر مشق زندگانی مردم و راهنمای اخلاقی فردی و اجتماعی بشر است و حکیم در این کتاب مردم را به خدا پرستی و نیکوکاری و شجاعت و عفت و بزرگ منشی و عشق و محبت و رضا و تسلیم دعوت نموده و طرز رفتار مردم را با یکدیگر آموخته، و برای فرمانروایان و دولتمردان و قاضیان رسم کشورداری و شیوه عدالت گستری را با فصاحتی هر چه تمام تر بیان کرده است. [مرحوم مدرّس رضوی/ مقدمه حدیقه کح و کط/ تهران/ ۱۳۳۹ هـ. ش. و به قول خود «سنایی»:

آنچه نصّ است و آنچه اخبار است	وز مشایخ هر آنچه آثار است
اندر این نامه، جملگی جمع است	مجلسین روح را یکی شمع است

شمس تبریزی

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی- از تربیت یافتگان رکن الدین سجاسی (أبو الغنائیم محمد) از مردم «سجاس» از نواحی زنجان بوده که تا سنه ۶۰۶ هـ. ق حیات داشته است.

اصیل الدین محمد شیرازی (متوفی ۶۱۷) و شیخ اوحاد الدین کرمانی (متوفی ۶۳۵ هـ. ق) و شهاب الدین محمود اهری هم

از مریدان رکن الدین سجاسی و برادران طریقتی شمس تبریزی بوده اند. خود رکن الدین سجاسی از شاگردان طریقتی قطب الدین ابهری [ابورشید، احمد بن ابی عبدالله محمد] از مردم ابهر زنجان بوده و تولدش در ۵۰۰ و وفاتش به سال ۵۷۷ هـ. ق اتفاق افتاده است.

در نفحات آلانس، جامی می نویسد که شمس تبریزی، مرید شیخ ابوبکر سنه باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مریدی است و بعضی گویند مرید بابا کمال خجندی بوده است و می شاید که به صحبت هر سه رسیده و از همه تربیت یافته باشد.

بر خلاف پندار و توهم برخی که گمان برده اند وی درویش عامی ژنده پوشی بوده است، او مرد فاضل عارف درس خوانده بی بود که در شعر و آداب فارسی و عربی و فقه و حدیث و فلسفه و کلام و عرفان و تفسیر قرآن تسلط کافی داشت و دلیل بارز این امر مجموعه «مقالات» او است که به صورت کتابی مدون درآمده و انتشار یافته است. چیزی که هست وی از مرحله توجه و اشتغال به علوم و فنون اکتسابی گذشته، به مقام استخراج توحیدی و تحقیق عرفانی پیوسته بود و هنگامی به افاضات علمی می پرداخت که از مقام جمع به تفرقه می آمد و به سبب همین جامعیت، برای شیخی و راهبری اهلیتی به کمال داشت.

در آن وقت که جلال الدین محمد حدود چهل سال و مردی به تمام معنی عالم عارف جامع شریعت و طریقت و به قول اصحابش دریای علم و فضل بود و مریدان پروانه وار گرداگردش جمع وجودش کسب فیض می کردند. ناگهان دیدار شمس الدین محمد تبریزی در قونیه موافق ضبط «مقالات شمس» با مصادف روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخره سنه ۶۴۲ هـ. ق احوال او را به کلی دگرگون ساخت و فصلی تازه در زندگانی او به وجود آورد که به کلی با احوال سابق او متفاوت بود و بی پروامی گفت:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی	سرفتنه بزم و باده خویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم	بازیچه کودکان کویم کردی

سوختم و سوختم و سوختم	تا هنر عاشقی آموختم
حاصلی عمرم سه سخن بیش نیست	خام بدم، پخته شدم، سوختم

سخنان شمس را به صورت «مقالات» فراهم ساخته اند. اما او در تالابین و تنظیم آن دخالتی ظاهر نداشته است. [مقدمه تفسیر مثنوی مولوی، مرحوم همایی و شرح مثنوی شریف ۱/ ۹۲، ۹۳ فروزانفر]

«... سلطان العارفين... چلبی... از حضرت [سلطان] ولد... روایت کرد که: روزی مولانا شمس الدین، به طریق امتحان... از حضرت والد (مولوی)، شاهی التماس کرد. پدرم حرم (همس) خود را که در جمال و کمال جمیل زمان، و سارفتانی بود و در عفت و عصمت، مریم عهد خود، دست بگرفته، در میان آورد.

[شمس] فرمود که:

«او، خواهر جان من است، نمی باید. بل که ناز نازتین شاهد پسری می خواهم که به من خدمتی کند. [مولانا] فی الحال، فرزند خود» سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود، پیش آورد و گفت:

«امید است که به خدمت و کفش گردانی شما، لایق باشد.

[شمس] فرمود که:

«او فرزند دلبنده من است! حالیا، قدری اگر صها دست دادی، اوقات به جای آب، استعمال می کردم که مرا از آن، ناگزیرست!

همانا که حضرت پدرم، بنفیس بیرون آمده، دیدم که سبویی از محله جهودان پر کرده و بیاورد و در نظر او بنهاد. دیدم که مولانا

شمس الدین، فریادی بر آورد و جامه‌ها، بر خود چاک زده، سر در قدم پدرم نهاد و... فرمود که:
 «من غایتِ حلمِ مولانا را، امتحان می‌کردم...!»

[افلاکی ۱۱/۴ - کلمات سپهسالار ۱۸۲، ۱۸۳ با اندک اختلاف]

«جانبازان... مرگ را چنان می‌جویند که شاعر قافیه‌را،... بیمار، صحت‌را... محبوس، خلاص‌را، و کودکان، آدینه‌را!!» ش ۲۴۸
 «با محمد، جز به اخوت نمی‌زیم. [به] طریقِ اخوت، و برادری می‌باشم!...»
 وقتی باشد که ذکرِ بزرگیشان کنم، از روی حرمت داشت و تعظیم نه از روی حاجت! [مفالات / ۳۰۰]

علی بن الحسین (ع)

حضرت امام زین العابدین ابومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، مادرش بنا بر نوشتهٔ جمعی از علماء و مورخان از جمله شیخ مفید در ارشاد شاه‌زنان دختر - یزدگرد بن شهریار بود که او را شهر بانویه می‌گفتند. ولادتش در مدینه به سال ۳۸ و وفاتش هم در مدینه به سال ۹۵ هـ. قدر ۵۷ سالگی واقع شد و قبرش در بقیع است. این جوی وفات او را در ۹۴ و به قولی ۹۲ و مدت زندگانی ایشان را ۵۸ سال نوشته و این خلکان ولادت او را ۳۸ و وفات آن بزرگ را به اختلاف اقوال ۹۴ و ۹۹ و ۹۲ ضبط کرده است.

عمارة

ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران نامبردارِ اواخرِ روزگارِ سامانی و آغازِ دورهٔ غزنوی بوده است. عمارة با امیر ابوابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به المنتصر که در سال ۳۹۵ در بیابان مرو، به دست بادی‌نشینانِ عرب کشته شد، معاصر بود و عمارة در ثناء وی این قطعه را سرود:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
 نیش بخواست خورد همی خونِ مرگ را مرگ از نهیبِ خویش مران شاه را بخورد

وی امیر محمود بن سبکتکین را نیز مدح گفته است.

عمارة، همواره ساکن مرو بوده و اشعار وی مورد اقبال و توجه شاعران و گویندگانِ معاصر او و شاعران سده‌های پنجم و ششم واقع شده است.

وفات او را رضاقلی خان هدایت ۳۶۰ دانسته که بدون تردید باطل است. چه در اواخر زندگانی ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ هـ) وی در قید حیات نبوده است که شیخ پس از پرسش از قوال که شعر:

اندر عزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لبِ تو بوسه دهم، چو نبخوانی

کرا است؟ و جواب او که از عمارة است. شیخ برخاست و با جماعتِ صوفیان به زیارتِ خاکی عمارة شد. [أسرار التوحید ص ۱۸۰]
 برای مطالعهٔ تفصیلی زندگانی عمارة مروزی، به مجله شرق سال اول ص ۸ تا مقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی و تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۴۵۲ تا ۴۵۵ تألیف آقای دکتر صنوا و مقالهٔ مرحوم ابوالقاسم حبیب‌اللهی [یعما، سال ۲۸ شماره ۱۲] مراجعه شود.

قاضی صاعد

أبو العلاء عماد الإسلام صاعد بن محمد بن أحمد بن عبد الله متولد روز یکشنبه ۲۵ ربیع الأول سال ۳۴۳ و متوفی در ذی الحجه سال ۴۳۱ تا ۴۳۲ هجری است. وی از فقهای حنفیه شهر نیشابور و نسبت اویه استوار استوار بضم اَهمزة وسكون السين المهملة وضم التاء المثناة وبعدها واو ثم الف هي ناحية بنيسابور، كثيرة القرى، خرج منها جماعة من العلماء موفيات الأعيان تصحيح محمد محيى الدين عبد الحميد (شماره ۳۶۷ ص ۳۷۵ تا ۳۷۸) ذیل ترجمه احوال قشیری [از اعمال نیشابور است. صاعد، مردی دیندار و زاهد بود و مدت هار یاست حنفیان خراسان و شغل قضاء شهر نیشابور را داشت و صاعداً یان نیشابور که تا اواسط قرن ششم و زمان تألیف آنساب سمعانی شغل قضاء داشته اند. . . بدو نسبت داده می شوند و او را از نیکویی روی «ما» نیشابور «می گفتند. صاعد، فاضلی راستگو بود و ریاست اصحاب رای در خراسان بدو منتهی گشت و هم او است که نامش در تاریخ بیهقی به تکرار آمده است و از سخنان أبو الفضل بیهقی درجه حرمت و حشمت او را در دستگاه غزنویان می توان دانست. [تاریخ بغداد: ج ۹ ص ۳۴۴، ۳۴۵. طبقات الفقهاء تألیف أبو إسحاق شیرازی طبع بغداد ص ۱۲۳. آنساب سمعانی ذیل استوایی - الجواهر المضية طبع حیدرآباد: ج ۱ ص ۱۶۲، ۱۶۱. الفوائد البهیه طبع مصر: ص ۸۳. تاریخ بیهقی طبع مرحوم دکتر علی اکبر فیاض صفحه های ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۱۹۸، ۳۵۹، ۳۷۶، ۴۸۳، ۵۳۶، ۵۵۰ تا ۵۵۴، ۶۰۷، ۶۱۱. اعلام زرکلی: ص ۴۲۳]

محمد بن علی الترمذی

أبو عبد الله، محمد بن علی بن حسن (یا: حسین) بن بشر معروف به حکیم ترمذی، از عالمان و عارفان قرن سوم هجری است که در اوایل آن قرن، در ترمذ به دنیا آمد و همانجا در گذشت و خاکش هم در آنجا است. تاریخ وفاتش را به اختلاف ۲۵۵ و ۲۸۵ و حدود ۳۲۰ نیز ضبط آورده اند.

وی از مشایخ بزرگ صوفیان خراسان است که صحبت «أبو تراب نخشی» و «أحمد خضرویه» و «یحیی بن جلاء» را دریافته است و یا «یحیی بن معاذ» سخن گفته است.

عطار در «تذکره الأولیاء» ضمن شرح حال او «صص ۵۲۴-۵۳۳» می نویسد:

«اورا تصانیف بسیار است. مشهور و مذکور، و در وقت او در ترمذ، کسی نبود که سخن او فهم کردی، و از اهلی شهر، مهجور بودی، و در ابتدا باد و طالب علم، راست شد که به طلب علم روند. چون عزم درست شد، مادرش غمگین گشت و گفت: «ای جانِ مادر! من ضعیفم و بی کس، و تو، متولی کار من. مرا به که؟ می گذاری! و من تنها و عاجز!» از این سخن دردی به دل او فرو آمد. ترک سفر کرد و آن دور فقیق او به طلب علم شدند. چون چند گاه برآمد، روزی در گورستان نشسته بود و زاری می گریست که: «من اینجا مهمل و جاهل ماندم و یاران من باز آیند در علم به کمال رسیده. «ناگاه پیری نورانی بیامد و گفت: «ای پسر، چرا گریانی؟» او حال باز گفت. پیر گفت: «خواهی که ترا هر روز سبقی گویم تا به زودی از ایشان در گذری؟» گفتم: خواهم. پس هر روز سبقی می گفت تا سه سال برآمد. بعد از آن مرا معلوم شد که: او خضر بود علیه السلام و این دولت به رضاء والده یافت. «(تذکره ص ۵۲۵)

«او مقلد کس نبود که صاحب کشف و اسرار بود و حکمتی به غایت داشت. چنان که او را «حکیم الأولیاء» خواندندی. نقل است که یک بار جمله تصانیف خود را در آب انداخت و گفت: «هرگز تصنیف یک جزو نکردم تا گویند که: تصنیف اوست. و لکن چون وقت در من تنگ شدی، مرا بدان تسلی بودی.»

نقل است که گفتند که: «اورا چندان ادب بود که پیش عیال خود، هرگز بینی پاک نکرده است. «مردی این بشنید. قصد زیارت او کرد. چون او را دید در مسجد، ساعتی توقف کرد تا از او را در فارغ گشت. بیرون آمد. مرد بر اثر او بیامد. گفت: «کاشکی

بدانستی که آنچه گفتند، راست است. «شیخ به فراست، بدانست. روی بدو کرد و بینی پاك كرد. اورا عجب آمد و یا خود گفت: «آنچه مرا گفتند، یاد روغ گفتند، یا این تازیانه بی است که شیخ مرا می زند تا بر بزرگان نعلیم.»

شیخ این هم بدانست. روی بدو کرد و گفت: «ای پسر، تو را راست گفتند. لیکن اگر خواهی که سر همه، پیش تو نهند، سر خلق بر خلق، نگه دار. که هر که سر ملوک بگوید، هم سیری را نشاید.» [تذکره/۵۲۸]

از سخنان او است:

«من شرائط الحُدام، التواضع والإستسلام.» [طبقات ص ۲۱۸]

«المومن بشره فی وجهه، و حزنه فی قلبه، والمنافق حزنه فی وجهه، وبشره فی قلبه.» [طبقات/ ۲۲۰]

سئل محمد بن علی عن الخلق. فقال: «ضعف ظاهر ودعوى عریضة.» [طبقات/ ۲۲۰]

«الدينار عروس الملوك، و امرأة الزهاد، أما الملوك فتجملوا بها، وأما الزهاد فنظروا إلى أفتها، فتركوها.» «ملاك القلوب بكال الخشية، وملاك النفوس بكال التقوى.» [سلمی، طبقات الصوفیه ص ۲۲۰]

«شیخ جعفر خلدی» اورا «عروس مشایخ و مقبول» دانسته است. [تذکره ص ۷۵۲]

ترجمه احوال او را در آخذ ذیل می توان مطالعه کرد:

[حلیه الأولیاء: ج ۱ ص ۲۳۳، ۲۳۵- صفة الصفوة: ج ۴ ص ۱۴۱- نتائج الأفكار القدسية: ج ۱ ص ۱۶۴، ۱۶۶- طبقات الشمرانی: ج ۱ ص ۱۰۶- الرسالة القشیریة: ص ۲۹- طبقات الشافعیة: ج ۲ ص ۲۰- طبقات الصوفیه: ۲۱۷، ۲۲۰- سیر اعلام النبلاء: ج ۱ ق ۹ ورقه ۱۰۴- اعلام زرکلی: ۱۵۶/۷- ماسینیون: دایرة المعارف الاسلامیة، ذیل الترمذی]

افکار حکیم ترمذی در آثار نقشبندیان، اثر بسیار داشته است. [قدسیه، کلمات بهاء الدین نقشبند، تألیف خواجه محمد بن محمد پارسای بخارایی، ص ۱۳۵: تعلیقات در گذشته احمد طاهری عراقی]

«عثمان اسماعیلی یحیی» کتاب «ختم الأولیاء» را انتشار داده است.

محمود، سلطان

مقصود سلطان یمین الدوله أبو القاسم محمود بن سبکتکین غزنوی، پادشاهی است که از ۳۸۷ تا ۴۲۱ هـ. ق سلطنت کرده است.

مُظَفَّرُ حَمْدَانِ نَوَقَانِی

خواجه امام أبو احمد الْمُظَفَّرُ بن أحمد بن حمدان- از مشایخ صوفیه و استاد أبو الحسن هجویری مؤلف «کشف المحجوب» بوده است. مؤلف کشف المحجوب، او را در ردیف ائمه متاخرین که هم عصر یا نزدیک به عصر خودش بوده اند- نام برده و چنان که می نویسد در جوانی در کرمان به خدمت او رسیده است. [کشف المحجوب ص ۲۱۲، ۳۱۳ و ۲۱۴]

معروف کرخی

أبو محفوظ، معروف بن فیروز کرخی، از اهلی «کرخ» بغداد، و از جمله پیران مستجاب الدعوه عهد خویش و از قدمای بزرگان مشایخ تصوف و به ورع و قوت مشهور بود. او شاگرد و صاحب «داود طای» [که عالمی ربانی و از اعلام تصوف و زاهدی مشغول به علم و فقه و دیگر دانش ها بود و به حضور ابوحنیفه می رسید، و سرانجام از فرط زهد- کتاب های خویش را در رود فرات غرق ساخت و در سال/ ۱۶۵ درگذشت] گردید و خود استاد «سری سقطی» بود. مزار وی در بغداد، در زیارتگاه صاحب دلان بوده است که از آن تبرک

می‌جستند و درمان دردها می‌یافتند. وی نصرانی نژاد بود و به دست «علی بن موسی الرضا (ع)» اسلام آورد و بنا بر مشهور در ازدحام شیعیان به درگاه حضرت رضا (ع)، پهلوی معروف شکست و بدان عارضه در سال ۲۰۰/ یا ۲۰۱/ یا ۲۰۴ هـ درگذشت [طبقات الصوفیه ص ۸۵ و تذکره ص ۳۲۸]

«سعدی» در «بوستان» [باب چهارم، تواضع] اشارتی ملیح به زندگانی و احوال «معروف» دارد:

کسی راه معروفِ کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست ...

که خواندنی است.

سرگذشت و احوال و اقوال او را در [حلیه الأولیاء: ج ۸ ص ۳۶۰، ۳۶۸- طبقات الشعرائی: ج ۱ ص ۸۴- الرسالة القشیریه: ص ۱۲- وفیات الأعیان: ج ۲ ص ۱۳۶- صفة الصفوة: ج ۲ ص ۷۹، ۸۳- شذرات الذهب: ج ۱ ص ۳۶۰- تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۱۹۹، ۲۰۹- مرآة الجنان: ج ۱ ص ۴۶۰، ۴۶۳- سیر أعلام النبلاء: ج ۷ ق او رقه ۸۹، ۹۲- أنساب: رقه ۴۷۸- طبقات الصوفیه: ص ۸۳، ۹۰ و تذکره الأولیاء: صص ۳۲۴، ۳۲۹] می‌توان ملاحظه کرد.

رینولد. آلین نیکلسون R.A. Nicholson (۱۸۶۸-۱۹۴۵ م)

وی از دانشکده تربیتی (= تثلیث) کمبریج فارغ التحصیل گردید و بر ادب قدیم استیلای تام یافت و هر چند تعلق خاطری که وی به پدر بزرگ خویش رینولد- که از دانشوران برجسته ادب عربی به‌شمار می‌رفت- داشت، در گرایش وی به علوم شرق شناسی تأثیر نهاد- آماربان های هندی را آموخت و به اجزای رتبه اول در سال ۱۸۹۲ میلادی نایل آمد و زبان عربی را از «روبرتسون سمیت» و فارسی را از «ادوارد براون» آموخت.

با و دی خویه، در لیدن و با و نولدکه، در استراسبورگ دیدار کرد و آنگاه به کمبریج بازگشت و در آنجا به انتشار «گزیده اشعار دیوان شمس تبریزی» در سال ۱۸۹۸ م پرداخت و در سال ۱۹۰۱ م به استادی زبان فارسی در دانشگاه لندن منصوب گردید و در سال ۱۹۰۲ م به عنوان مدرس فارسی در کمبریج، جانشین براون گردید و با مرگ براون- به جای او- به عنوان استاد عربی بر کرسی «سرتوماس آدامز» در میان سال های ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۳ م تکیه زد و به او به خاطر کارها و اشتیاقی که به اجزای لقب ها و نشان ها و عضویت در مجامع کثیر علمی داشت، جایزه و یاداش داده شد.

آثار او:

۱- برگزیده هایی از دیوان شمس تبریزی، از جلال الدین محمد بلخی، که به شعر انگلیسی ترجمه کرده است. (کمبریج،

۱۸۹۸ م)

۲- بررسی و بحثی از رسالة الغفران ابوالعلاء معری.

۳- همکاری در انتشار تذکره الأولیای عطار. (لندن، لیدن، ۱۹۰۵-۱۹۰۷ م)

۴- طبقه بندی ادب عربی بر اساس مبانی تاریخ سیاسی اعراب و مسلمانان. (در ۵۰۰ صفحه، همانند تاریخ ادبیات فارسی

ادوارد براون، نشر اول لندن ۱۹۰۷ م و نشر دوم کمبریج ۱۹۳۰)

۵- گسترش در فلسفه ایرانی. (۱۹۰۸)

۶- کتاب قراءت عربی. (۱۹۱۱-۱۹۰۷ م)

۷- تصوف اسلامي- که اثری نفیس در نقد صوفیه به‌شمار می‌رود و همراه با شرح احوال عرفا و بررسی طرق آن ها و جست وجود و کیفیت پیشرفت آن ها (در هشت مجلد) که در شمار کتاب های بنیادی در تصوف اسلامی است و در میان سال های ۱۹۴۳-۱۹۲۵- ۱۹۱۴ میلادی انتشار یافته و یوزانی آن را به زبان ایتالیایی و دکتر ابوالعلاء عقیقی آن را به عربی ترجمه کرده اند.

- ۸- «Studies in Islamic mysticism» بررسی‌هایی در تصوف اسلامی. (کمبریج، ۱۹۲۱)
- ۹- «The Idea of Personality in sufism» اندیشه شخصیت در تصوف (۱۹۲۳ م) و با همکاری پدرآسین بالاتیوس، دوران فترت و تصوف این عربی را معرفی کرد.
- ۱۰- بنیانگذاری فهرست دست‌نویس‌های کتب شرقی در کتابخانه ادوارد براون که وقف دانشگاه کمبریج ساخته است. همراه با ترجمه‌ی از احوال زندگانی تاهنگام مرگ وی در سال ۱۹۲۶ م. (کمبریج ۱۹۳۶ م)
- ۱۱- انتشار «ترجمان الاشواق» از این عربی که آن را از سه دست‌نویس قدیمی در تصوف خلاصه کرد و برگزیده و به انگلیسی تلخیص نمود. [انتشارات انجمن آسیایی همایونی، لندن، ۱۹۱۱ م]
- ۱۲- مشارکت در ترجمه کشف‌المحجوب هجویری. [انجمن اوقاف گیب، ج ۱۷، لندن، ۱۹۱۱ م]
- ۱۳- درویشان. (۱۹۱۱ م)
- ۱۴- اللمع فی التصوف از ابونصر سراج طوسی، با شرح انگلیسی و فهرست عربی. [انجمن اوقاف گیب، لیدن، ۱۹۱۴ م]
- ۱۵- «أسرار خودی» از محمد اقبال. (لندن، ۱۹۲۰ م)
- ۱۶- لباب الالباب عوفی واللزومیات از معری. (کمبریج، ۱۹۲۱ م)
- ۱۷- فارسنامه این البلخی. (با همکاری لسترنج، ۱۹۲۱ م)
- ۱۸- ترجمه‌هایی از شعر و نثر شرقی‌ها که خود دلالت بر سلامت و صحت ترجمه شعر به شعر او دارد. (۱۹۲۲ م)
- ۱۹- معنوی معنوی جلال الدین محمد بلخی. (لیدن، کمبریج، ۱۹۲۴-۱۹۴۰ م)
- ۲۰- قصص صوفی. (لندن، ۱۹۲۱ م)
- ۲۱- برگزیده‌ها و ترجمه‌ها از جلال الدین محمد بلخی. (لندن، ۱۹۵۰ م)
- از سلسله گفتارهای وی در مجله انجمن آسیایی همایونی:
- ۱- پرسش تاریخی از پیشرفت تصوف با فهرستی از اصطلاحات صوفیانه و تصوف بر حسب تنظیم تاریخی. (۱۹۰۶ م)
- ۲- دعایی از معروف کرخی. (۱۹۰۶ م)
- ۳- عمر ابن الفارض و محیی الدین بن عربی.
- ۴- برگزیده‌هایی از شذرات الذهب. (۱۹۰۶ م)
- ۵- بررسی برنسب نامه خرقه. (۱۹۰۷ م)
- ۶- شرح حال ابن الفارض از سرگذشت نویسنده اوعبد الحاوی. (۱۹۰۸ م)
- ۷- دست‌نویس‌هایی از کتاب اللمع. (۱۹۱۲ م)
- ۸- شعر متنی. (۱۹۱۵)
- ۹- ابن الفارض. (۱۹۱۸ م)
- ۱۰- دانه و فارس. (مجله انجمن آسیایی، بمبئی، ۱۹۴۳ م) و در سایر مآخذ:
- ۱۱- سیرت نامه‌ی گمنام از محمد پیامبر (ص).
- ۱۲- به عنوان کتاب از حیرظفار. (بررسی‌های شرق‌شناسی، نولدکه، ۱۹۰۶ م)
- ۱۳- ابراهیم بن آدم. (بررسی‌های آشوریان، ۱۹۱۲ م)
- ۱۴- فلسفه در آیین اسلام. (موزیون، ۱۹۱۵ م)
- ۱۵- شاعرانی از عصر عباسی. (مجله تاریخ هند، ۱۹۲۴ م)

۱۶- نصی کهن از معراج بایزید بسطامی . (اسلامیکا، ۱۹۲۶ م)

۱۷- ادبیات مردمی تازی و پارسی . (آیین های مردمی، ۱۹۳۹ م)

ترجمه از (خاورشناسان، ج ۳ صص ۵۲۵ تا ۵۲۶- از نجیب عقیقی)

(ج) فهرست ها

۱- فهرست آیات قرآن کریم

۱۶۹		إذا جاء نصر الله والفتح
	سوره ۳۸ (زمر) آیه ۱۷	الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
۱۵۳	سوره ۳۴ (زخرف) آیه ۷۰	أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سُرُّهُمُ وَنَجْوَاهُمْ
۱۶۹		إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا
۳۵	سوره ۲۷ (نمل) آیه ۱۸	أَنْ تَسْمَعَ الْآمِنُ يَوْمَنْ بَايَاتِنَا
۳۲	سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۸۷	أَنْ قَرَأَ الْفَجْرَ كَانَ مَشْهُودًا
	سوره ۷۶ (دهر) آیه ۹	أَنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهَ اللَّهِ لَا تَرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا
۳۴	سوره ۲۶ (شعراء) آیه ۲۱۲	أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَكُمُزُولُونَ
هفت		رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ . . .
۱۱۸		فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا . . .
۳۲	سوره ۹ (توبه) آیه ۱۰۸	فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّخِذُوا . . .
۳۴	سوره ۶۷ (ملك) آیه ۹	قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ
۴		مِمَّنْ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ
۳۳	سوره ۲۴ (نور) آیه ۶۲	وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ
۱۶۹		نَصْرٍ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٍ قَرِيبٍ
۳۲	سوره ۷۰ (معارج) آیه ۳۴	وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ
۳۲	سوره ۲ (بقره) آیه ۱۷۶	وَالْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا
۳۲	سوره ۵۱ (الذاریات) آیه ۱۸	وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ
۳۲	سوره ۷۴ (المدثر) آیه ۴	وَيُبَايِعُكَ فَطْهَرُ
۳۲	سوره ۶ (انعام) آیه ۵۵	وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
۹		وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ . . .
۳۲	سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیه ۷۸	وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ

	سوره ۵۲ (طور) آیه ۴۹	ومن الليل فسبحه وإدبار النجوم
	سوره ۷۶ (دھر) آیه ۸	وَيُطْعَمُونَ الطعامَ عَلَى حُبِّهِمْ مَسْكِينًا وَيتِيمًا وَاسِيرًا
۳۰	۱۰۸	وَيُجِبُّهُمْ وَيُجِيبُونَهُ
۳۰		وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
۳۲	سوره ۲۴ (نور) آیه ۳۶ و ۳۷	يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ

٢- فهرستِ أحاديثٍ * وأقوالٍ وحِكَمٍ وأمثالٍ به زبَانٍ عَرَبِيٍّ

- أَتْرُكُ الشَّرَّ يَتْرُكُ . ١٦٢
- إِسْتِعْمَالُ الْوَقْتِ بِهَا هُوَ أَوَّلُ بِهِ . ١٤٣، ٢٩
- أَوَّلُ مَقَامَاتِ الْعِبَادِ مَرَاعَاتُ قَدْرِ اللَّهِ وَآخِرُ مَقَامَاتِ النَّبَوَّةِ، مَرَاعَاتُ حَقِّ الْمُؤْمِنِينَ . ١١٠
- إِنَّا قَدْ حَرَّرْنَا عَنْ رِقِّ الْأَشْيَاءِ فِي الْأَزَلِ . ٤٧
- إِنَّ آخِرَ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصَّادِقِينَ، حُبُّ الرِّيَاسَةِ . ٨٧
- يَدَامُنْ هَذَا الْأَمْرُ كَسْرُ الْمَحَابِرِ وَخَرْقُ الدِّفَاطِرِ وَنَسْيَانُ الْعُلُومِ . ٦٦
- التَّصَوُّفُ اسْمٌ وَقَعَ فَإِذَا تَمَّ، فَهُوَ اللَّهُ . ٢٨
- التَّصَوُّفُ بِالتَّلْقِينِ، كَالْبِنَاءِ عَلَى السَّرَجِينَ . ٢٩
- التَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّكَلُّفِ . ٢٨
- التَّصَوُّفُ الصَّبْرُ تَحْتَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمِ فِي مَجَارِي الْأَقْدَارِ . ٢٨
- التَّصَوُّفُ طَرَحُ النَّفْسِ فِي الْعِبَادِيَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرَّبُوبِيَّةِ وَالنَّظَرُ إِلَى اللَّهِ بِالْكُلِّيَّةِ . ٢٩
- حَقِيقَةُ الْفِتْوَةِ أَنْ تَعْذَرَ أَخْلُقَ فِيهَا هُمْ فِيهِ وَمَنْ صَحَبَ الْفَتْيَانَ مِنْ غَيْرِ فِتْوَةٍ يَفْتَضِحَ سَرِيعاً . ٢١٦
- خَطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَتْ . ١٢٧، ٢٣
- الْخَلْقُ إِعْرَاضٌ عَنِ الْإِعْرَاضِ . ١٦٠
- خَلَقَكَ اللَّهُ حُرّاً فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ . ٨٨، ٤٧
- رَحِمَ اللَّهُ أَمْرَةً . . . ٦
- رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا تَرَابٍ . ١١٨
- * رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثٍ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَتَبَّهُ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَفِيقَ . ٧
- * رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ حَتَّى يَبْرَأَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ . ٧
- رَلَّةٌ صَاحِبُ الْهَمَّةِ، طَاعَةٌ . ٥٩
- السَّمَاعُ مُحْتَاجٌ إِلَى إِيْمَانٍ قَوِيٍّ . ٣٥
- السَّمَاعُ هُوَ الْوَقْتُ، فَمَنْ لَا سَمَاعَ لَهُ لَا سَمْعَ لَهُ . ٣٤
- شَغَلْنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشَّعْرِ . ٢١٩

- ١٤٣ صحبت الصوفية
- ٥١ علامة التصوف أن لا يسأل ولا ينهر ولا يدخر .
- ١٥٦ العلم نقطة كثرها الجاهلون .
- ١٤٨ الغنى تعب محبوب والفقر راحة مكروهة .
- ٧٠ فإن من الصوفية من يقول إن من عرف الله تعالى
- ٦٦ فانظر وابعثنا إلى الآثار .
- ٣٤ فالسماع سفير من الحق ورسول من الحق
- ٣٥ فالسماع غذاء الارواح والسماع لسالكى الطريق
- ٢٤ قالوا لو كنا نسمع او نعقل في اصحاب السعير .
- ٥٩ قد اتفق المشايخ على أن المروءة إحتمال زللي الإخوان
- ٢٢٩ قوموا على اسم الله فقاتلوا في سبيل الله .
- ٢٩ كان التصوف المأفصار قلماً .
- ٥٩ الكريم الذى يعطى قبل السؤال ويعفو قبل الاعتذار .
- ١١٧ * لو كانت الدنيا دماً عبيطاً
- ١٢٧ كيف الطريق إلى الله
- ١٦٦ لا يستحق انسان الرياسة حتى يجتمع فيه أربع خصال
- ٣٣ ليس هذا وقت النظر إلى الأغيار، هذا وقت الكشف والمكاشفة .
- ١٦٠ ما الشر وشر الشر؟
- ١٤١ الماضى لا يذكر
- ٥٩ * ما الفتوة؟ قال النبى (ص) قال أن ترضى لأخيك ما ترضى لنفسك .
- ١٤١ من عرف الناس
- ١١٢، ٢٣ من لم يتأدب باستاذ
- ٦٦ نعم الدليل أنت والإشتغال بالدليل قبل الوصول محال .
- ١٦١ * المؤمن بشره في وجهه وحزنه في قلبه .
- ٢٢٠، ١٤٣ الوقت سيف .
- ١٢٩ هذا شى تركناه لصيبة في العراق .
- ١٨٠ * يأتي على الناس زمانا يكون فيه ذناباً فمن لم يكن ذنباً أكلته الذناب .
- ١٦١ همة السفهاء الرواية وهمة العلماء رعاية .
- ٧١ يا با مسلم في أى ديوان وجدت من كان قلبه في مشاهدة الحق هل يقع عليه اسم الفقر؟
- ٥٩، ٥٣ و ٥٢ يا شيخ كيف الطريق؟ - الصدق والرفق ، الصدق مع الحق والرفق مع الخلق .

٣- فهرست أشعار عربي

إذا لم يكن غير آلا سنة مركب
فلارأي للمضطرب الأركوبها
[ص ١٦٢]

إننا لفي زمن ترك القبيح به
من أكثر الناس إحسان وإجمال
[ص ٧٩، ١٨١]

إن القلوب لأجناد مجندة
فما تعارف منها فهو مؤتلف
وقول الرسول فمن ذافيه يختلف
وماتاكر منها فهو يختلف
[ص ١٥٧]

أليس أبوكم دشمكروجدكم
أما كان معنى دشمكرولفظكم
زيار و مرداويج عم مناسب
مكبل أبطال طغاة غواضب
[ص ١٠٣]

إننا لفي زمن ترك القبيح به
ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته
من أكثر الناس إحسان وإجمال
مافاته وفضول العيش اشغال
[ص ٧٩]

بينى وبينك فى المحبة نسبة
نحن اللذان تحاببتاروا حنا
مستورة عن سر هذا العالم
من قبل خلق الله طينة آدم
[ص ١٥٧]

جعلوا لابناء الرسول علامة
ان العلامة شأن من لم يشهر

نور النبوة في وسيم وجوههم

يغنى الشريف عن الطراز الأخضر
[ص ١٥٩]

خوفني منجم أخو خيل
فقلت دعني عن أكاذيب الحيل
أدفع عن نفسي أفانين الدول

تراجع المريح في بيت الحمل
المشتري عندي سواة ورحل
بخالقى و رازقى عزوجل
[ص ١٥٨]

سالتك بل اوصيك إن مت فاكتبى
لعل شجياً عارفاً سنن الهوى

على لوح قبرى كان هذا متياً
يمر على قبر الغريب فسلاً أو مسلماً
[ص ٦١]

شباب كلامع برق رحل
مضت وانقضت غفلات الشبا
كانى رأيت الصبا فى المنا

و شيب كمثل غريم نزل
بوجاء المشيب ونش البدل
م خيالاً تمثل ثم أضمحل
[ص ١٥٢]

عجبت لمن يقول ذكرت ربى
شربت الحب كأساً بعد كأس

وهل انسى فاذا كر ما نسيت
فما نفذ الشراب ولا رويت
[ص ٢٥٥]

علمت مصير الدهر كيف سبيله

فزايلته قبل الزوال بأعوالى
[ص ٢٤٣]

الفقه فقه أبى حنيفة وحده

والدين دين محمد بن كرام
[ص ٢١١، ٢٤٠]

قال أطمئنى فانى جائع

واغتجل، فالوقت سيف قاطع
[ص ١٤١]

قد لبسوا الصوف وترك الصفا
الرقص والشاهد من شأنهم

مشايخ العصر لشرب العصير
شطر طویل تحت ذیل قصیر
[ص ۲۰۲]

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة
عزت فلم تعرف أيام قيمتها

نفسه صاغها الرحمن من شرف
فردها غيرة منه إلى الصدف
[ص ۱۴۶]

لا خيل عندك تهديها ولا مال
لولا المشقة ساد الناس كلهم
ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته

فليسعد النطق ان لم تسعد الحال
الجود يفسق، والإقدام قتال
مافاته وفصول العيش اشغال
[ص ۱۸۱]

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة
و بيت لاوثان و كمبة طائف
ادين بدين الحب انى توجهت

فمرعى لغزلان و دير لرهبان
و ألواح تورا و مصحف قرآن
ركائبه فالحب دينى و ايانى
[ص ۱۵۹]

ومن ذا الذى ترضى سجاياه كلها

كفى المرء نبلاً أن تعد معاياه
[ص ۷۶]

هذب النفس بالعلوم لترقى
إنما النفس كالزجاجة والم
فاذا اشرقت فانك حى

و ذوالكل فهى للكل بيت
لم سراج و حكمة الله بيت
فاذا اظلمت فانك ميت
[ص ۱۵۶]

يا عز أقسم بالذى أنا عبده
لا أبتغى بدلاً سواك خليفة
لو أن فوقى تربة و دعوتنى

وله الحجيج و ما حوت عرفات
فشقى بقولى والكبرام ثقات
لاجبت صوتك والمعظم رفات

وَإِذَا ذَكَرْتُكَ يَا خُلُوبَ تَقَطَّعَتْ

كَبْدِي عَلَيْكَ وَ زَادَتْ الْحَسَرَاتِ

[ص ٦١]

لَمْ أَسْلَمْ النَّفْسَ لِلْإِسْقَامِ تَبْلُغُهَا
نَفْسَ الْحُبِّ عَلَى الْأَلَامِ صَابِرَةٌ

إِلَّا لَعَلَّمَنِي بَانَ الْوَصْلِ يَحْيِيهَا
لَعَلَّ مَسْقَمَهَا يَوْمًا يَدَاوِيهَا

[صص ٢٥٤ و ٢٥٣]

نَدِيمِي غَيْرُ مَنْسُوبٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَفِيفِ
فَلَمَّا دَارَتْ الْكَأْسُ دَعَا بِالنُّطْعِ وَالسِّيفِ

سَقَانِي مِثْلَ مَا يَشْرَبُ كَفَعَلَ الضَّعِيفِ بِالضَّعِيفِ
كَذَا مِنْ يَشْرَبُ الرَّاحِ مَعَ التَّنِينِ بِالضَّعِيفِ

[ص ٢٥٣]

نَمُوتُ وَ لَيْسَ لَنَا حَاصِلُ

سِوَى عِلْمِنَا أَنَّهُ مَا عِلْمُ

[ص ١٥٧]

يَرَى النَّاسُ دُهْنًا فِي قَوَارِيرٍ صَافِيًا

وَلَمْ يَذَرِ مَا يَجْرِي عَلَى رَأْسِ سَمْسِمِ

[ص هفت]

يَا مَنْ تَرَفَّعَ بِالْذَّنْيَا وَ زِينَتِهَا
إِذَا أَرَدَتْ شَرِيفُ النَّاسِ كُلِّهِمْ
ذَاكَ الَّذِي عَظُمَتْ فِي النَّاسِ رَأْفَتُهُ

لَيْسَ التَّرَفُّعُ رَفْعُ الطِّينِ بِالطِّينِ
فَانْظُرْ إِلَى مَلِكٍ فِي زِيٍّ مُسْكِينِ
وَ ذَاكَ يُصْلِحُ لِلدَّنْيَا وَ لِلدِّينِ

[ص ١٨]

يَمُوتُ رَدَىءُ الشَّعْرِ مِنْ قَبْلِ أَهْلِهِ

وَ جِدُّهُ يَبْقَى وَ إِنْ مَاتَ قَائِلُهُ

[ص ١٨٢]

وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يَنْجِيكَ إِحْسَانُ . [ص ١٦٢]

۴- فهرستِ ابیات به ترتیبِ کلمهٔ آغازِ هر بیت

آن شنیدستی / ۱۰۴	آتشی از / ۱۱۴
آن عزیزان / ۱۲۵	آتشی بر فرو ختم / ۱۵۵
آن عشق / ۱۸۱	آفتی نبود / شش
آن که از گنج / ۹۹	آخر الامر / ۱۵۵
آن کس که / ۵۴	آراسته و مست / ۳۵
آن همه اندوه / ۷۴، ۶۰	آزادی و عشق / ۱۹۶، ۴۷
آن همه زر / ۹۳	آشفته سخن / ۱۸۶، ۱۰۹
آه سحری / ۱۰۹	آن آیا زاز / ۱۰۵
ابلهی دید / ۱۶۵	آن بلبل / ۱۵۳
الحذارای / ۱۷۳	آن جاکه عنایت / ۴۳
از آن هیبت / ۱۰۱	آن جوان / ۸۸
از او پرسید / ۱۷۷ و ۱۷۸	آن خانه / ۱۲۶
از پی رد / ۱۴۶	آن دکان / ۱۲۸
از پی روپوش / ۸۳	آن دوست / ۲۴۱
از جان برون / ۱۰۷	آن راکه / ۲۱۸
از خون او / ۲۵۹	آنچه زین نظم / ۲۳۳
از درش بویی / ۹۹	آنچه می دانست / ۱۲۹
از درونی / ۹۹	آنچه نیاموختم / ۱۲۹
از دم بوسعید / ۸۷	آنچه نص است / ۲۳۳
از دوست / ۲۵	آن دل که / ۱۵۰
اسباب / ۱۴۳	آن دوست / ۲۱۲
أسرار ازل / ۲۴۱	آن راکه دل / ۱۵۰
از آن شد / ۱۲۸	آن راکه هر / ۱۵۹
از آن ، بهر / ۱۲۸	آن راکه نیست / ۸۷

از آن پا/ ۱۲۸	این جوابی / ۱۸۰
از آن یافتن / ۱۲۸	این چنین / ۲۵۳
از کرم، نیکو/ ۹۳	اینچه من/ ۹۲
از قعر/ ۱۵۷	اینچ می خواهی / ۱۷۸
از لحن های/ ۳۶	این سعادت / ۱۰۶
از مددها/ ۸۷	این شفاعت / ۸۸
از وساوس / ۱۱۰	این لقب / ۲۰۳
اگر اسکندری / ۱۰۲	ای همه تو/ ۱۷۴-۱۷۹
از او پرسید / ۹۷، ۹۸	اندر دل من/ ۱۵۶
اگر او نیست / ۹۶	اندر غزل / ۳۹-۲۵۹
اگر ت سلطنت / ۱۹	او چو می داند / ۹۰
اگر بودی قبا / ۹۴	اورا که / ۱۵۰
اگر تو برگ / ۹۶	او که / ۲۳۱
اگر تو در / ۹۵	اول استاد / ۱۲۸
اگر تو شیر طبع / ۱۰۳	ای بسا / ۱۲۸
اگر داری / ۹۷	ای جهانی / ۹۴
اگر چون / ۹۷	ای دریغا / ۳۹
اگر خود را / ۹۵	ای که سیم / ۱۰۸
اگر سد / ۱۰۲	ای که گویی / ۱۰۸
اگر صد قرن / ۱۰۱	اینچ می خواهی / ۹۸
اگر عاشق / ۹۶	این جوابی / ۱۰۰
اگر معشوق خواهد / ۹۶	این راه بی نهایت / ۱۲۷
اگر معشوق را / ۹۵	این سخن را / ۱۱۰
اگر لطف خدا / ۹۸	این سخن / ۲۱۸
امروز در / ۵۴	ای قوم / ۱۲۶
امیدوار بود / ۷۹	این لقب شد / ۲۰۲
امیر است / ۹۷	این مثل / ۱۲۸
امیر جمله / ۹۷	ای عشق تو / ۲۵۵
ای جهانی / ۱۷۴	ای نور چشم من / ۱۷۵
ای عشق تو / ۲۵۵	

ای نیک نکرده/ ۴۳	بر عفو مکن/ ۴۳
ای همه نو/ ۹۴، ۱۰۰	برگ بی برگ/ ۸۸
به آخر/ ۹۸	بر معشوق/ ۹۶
با آن که/ ۱۶۲	بر نقطه روانیم/ ۱۵۷
با این همه/ ۱۲۶	بروای دوست/ ۱۹۹
با خرد را/ ۱۵۵	بر هوشمند/ ۱۷۵
باز چون/ ۲۲۹	برین درگه/ ۱۰۱
به خادم/ ۹۶	بزیدک نعره/ ۹۷
به توحید/ ۱۰۱	بسا گلبرگ/ ۱۰۳
با خود می گفت/ ۱۸۱	بستان زخلق/ ۱۴۷، ۱۶۱
بار بایی زیر/ ۹۳	بستم میان/ ۱۰۶
باز افتادم/ ۹۱	به سنگ گفت/ ۹۴
باشد که/ ۲۰۴	بس دل/ ۱۴۵
بالطف و/ ۳۸	بس عجب/ ۱۲۲
باهوای/ ۱۵۵	بسی رستم/ ۱۰۲
پرسیدم/ ۹۷	بود هر کار/ ۱۲۸
به پیش/ ۹۴	به صد عصیان/ ۹۸
بجان من/ ۹۴	به صحرارفت/ ۹۷
بجز حق/ ۹۵	به صوفی گفت/ ۹۴
به خُشن خلق/ ۱۶۶	بعد از این/ ۲۳۳
به خادم/ ۱۷۶	به عیب خویش/ ۱۴۱
به خدای/ ۱۱۲	به قبرم/ ۶۰
به سنگ گفت/ ۹۴	بکار آید/ ۹۶
بدو گفتم/ ۹۵	بگفتا/ ۱۲۸
به عیب خویش/ ۱۴۱	بعد از اینم/ ۹۳
به قوأل/ ۱۹۹	بکش زو/ ۹۵
به یکی دست/ ۲۲۹، ۲۲۶	بود آن کس/ ۱۲۷
بدی را بدی/ ۱۶۲	بود پیری/ ۱۵۱، ۹۲
بر امید آمد/ ۹۴	بود رنگ و/ ۹۱
بر سمرقند/ ۱۹۲	بود شیخی/ ۱۰۵

تاسخن گوید/ ۹۱	بودن لان/ ۹۲
تاشیریدم/ ۶۹	بوسعید مهنه/ ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰،
تاطلب در/ ۹۹	۱۰۹
تاعشق ترا/ ۶۹	بوسه داد/ ۹۳
تاعمر آمد/ ۱۰۵	به هر خردی/ ۱۰۱
تاکم نشوی/ ۱۱۶	بهش رو/ ۹۷
تاکه بی/ ۸۷	بیدارشو/ ۴۱
تاکی پرسی/ ۱۶۹	بیرون جستم/ ۱۵۷
تاگیر نشی/ ۱۵۰	به یکی دست/ ۲۵۰
تاگل دل/ ۸۷	پای ناگاهی/ ۸۹
تاطلب در/ ۱۷۹	پدرم نیز/ ۱۲۹
تانباشم زرد/ ۲۵۳	پر آب دودیده/ ۶۱
تانگرید/ ۱۸۵	پرده ازنا/ ۹۳، ۱۰۰
ترا این مرگ/ ۱۰۲	پس به خشم/ ۱۱۰
ترادور/ ۱۰۲	پس عصادر/ ۹۱
ترک این/ ۱۲۷	پس کشیدند/ ۲۰۹
ترکمان/ ۱۸۰	پس مرا/ ۱۲۹
توخود را/ ۱۰۱	پند/ ۲۰۴
تودایم/ ۱۰۱	پیر چون/ ۹۹
توز سرمستان/ ۱۱۵	پیر گفتم/ ۹۰
توسر خود گیر/ ۹۳، ۱۰۰	پیر گفتش/ ۹۱
توگر خاکی/ ۱۰۳	پیره زالی/ ۸۸
تومرادر/ ۸۸	پیش رخ چون/ ۱۱۶
تومرد/ ۱۷۸	تابد اند/ ۶۰
تیغش/ ۲۵۹	تابدانی/ ۱۲۷
جانابه/ ۳۷	تابه ذات/ ۸۹
جانامن و/ ۱۵۷	تاتوانی باخرد/ ۱۱۳
جان بر/ ۱۰۷	تاتوانی به گرد/ ۱۴۶
جان شو/ ۱۵۸	تادواناید/ ۹۸
جد و جهدت/ ۸۸	تاسپهر/ ۲۴

- جهد کردیم / ۱۲۵
 جهد می کن / ۸۹
 جمال آن / ۹۶
 جمع صورت / پشت جلد
 جواب داد / ۱۱۰
 جوابش داد / ۹۷
 جهان آینه / ۱۶۵
 جهان از روی / ۹۵
 جهان چون / ۱۶۵
 چاره دفع بلا / ۱۶۲
 چشم در ره / ۹۳
 چنان با / ۱۶۸
 چنان کن از / ۱۰۱
 چند از / ۱۱۴
 چنین عمری / ۱۰۲
 چنین کاری / ۹۵
 چنین گفت او / ۱۴۲، ۱۰۱، ۹۷
 چنین گفتست / ۱۰۲، ۹۵
 جوابین وقت / ۱۴۲
 چو افکندند / ۹۵
 چو این تلخی / ۹۶
 چاره دفع / ۹۶
 چو برخیزی / ۹۶
 چو بز تا چند / ۱۰۳
 چویی بر / ۱۰۲
 چو خفتی / ۱۰۳
 چو دست خود / ۹۴
 چو در چشم / ۱۰۱
 چو دیدم آنچه / ۱۰۱
 چو دیدم جامه / ۹۴
 چو زخم سخت / ۹۴
 چو سگ را / ۹۵
 چو شاخی را / ۱۰۲
 چو کرد او / ۹۴
 چو گم گشتی / ۱۰۱
 چو مردان / ۹۵
 چو معشوق آید / ۹۵
 چو معشوق از / ۹۵
 چو معشوق است / ۹۶
 چو مغزو پوست / ۱۰۱
 چو مرد عشرتی / ۱۴۳
 چو مارویم / ۱۲۷
 چو من خون خواره / ۹۶
 چو منصور / ۲۵۴
 چو نتوان / ۱۷۵
 چو نبرد / ۹۲
 چو نه غزنین / ۲۴۰
 چو نه بوسعید / ۱۰۶
 چو نه به شهر / ۴۱
 چو نه نادانی / ۱۰۰
 چو تنک / ۹۹
 چو تو خود / ۹۳
 چو جوانمردی / ۱۰۰
 چو در آید / ۹۲
 چو در این / ۹۱
 چو زلقمه / ۱۱۷
 چو ز زبان / ۲۴۰
 چو شد آن / ۲۵۳
 چو مرا از / ۲۵۳
 چو نبودش / ۹۲

چه دارم گفت/ ۱۰۲	در باقی آمده/ ۲۰۰
چه می گویم/ ۱۰۲	در تصوف/ ۹۰
چیست عقل/ ۱۱۳	در حقیقت/ ۱۷۸
حدیث خلق/ ۱۱۰	در حقیقت گر/ ۸۹
حاش لله/ ۱۴۱	در خرابات/ ۱۲۵
حاصل عمرم/ ۲۵۸	در درون/ ۱۱۵
حکم او/ ۹۲	در دل/ ۱۲۵
حلاج/ ۲۵۴	در دهر/ ۱۵۷
حورابه/ ۶۶، ۶۷	در رهی رو/ ۸۹
خدنگی از/ ۱۰۱	در عالم/ ۱۶۵
خاطری چند/ ۱۶۸	در عرش/ ۱۲۸
خالقا/ ۱۰۰	در مدیحتش/ ۹
خزان عمر/ ۹	در نظرها/ ۱۸۵
خمشش یافتم/ ۹۵	در همه دنیا/ ۹۲
خواجهگان/ ۲۲۹	دستارو/ ۱۶۹
خواجهمی چون/ ۲۴	دست تنگی/ ۹۲
خواست مرد او/ ۸۸	دستکت/ ۲۰۱
خواستم تا/ ۸۸	دستور/ ۱۴۵
خواهی که تورا/ ۲۹	دست گیری/ ۹۳، ۱۰۰
خواهی که چو/ ۲۵۵	دفتر صوفی/ ۴۰
خواهی که رسی/ ۲۵۵	دلایل قوی/ ۱۷۶
خوب تر/ ۶۰	دل پرزخون/ ۸
خوشا و خرما/ ۱۴۲	دل گرچه در/ ۱۵۶
خوش آن که/ ۱۷۸	دنیا/ ۲۱۹
خوش کرد/ ۱۴۱	دو قدم بیش/ ۱۲۷
خون، شهیدان/ ۱۱۵	دو کوبنه/ ۱۴۸
خویش را/ ۱۲۸	دو گام/ ۱۲۷
خیرو شر/ ۹۳	ده بار/ ۱۲۶
در آمد/ ۹۸	دید پیری/ ۹۹
در این ره/ ۲	دید روزی/ ۹۱

- دید قبرستان / ۱۶۱، ۱۸۴
 دیر می آمد / ۹۲
 دیر آمدنی / ۱۶۸
 دی شیخ / ۱۶۹
 ذوق لب / ۲۵۵
 راحت خود را / ۹۰
 راست ناید / ۸۸
 راه بگرفت / ۱۸۰
 رخ به قبله / ۹۲
 رفت خادم / ۹۱، ۹۳
 رفت سوی / ۱۷۰
 رقص آن باشد / ۱۵۳
 رقص آن نبود / ۱۵۳
 رموز سر / ۲۵۴
 روزگی چند / ۱۵۵
 روز و شب / ۹۰
 روغنی در شیشه / ۷
 روغنی کاید / ۱۱۷
 روی بنما / ۱۲۸
 زان پیش / ۱۶۸
 زان حال ها / ۱۴۲
 زان روز / ۶
 زان کجایه / ۱۴۶
 زان که آب / ۹۲
 زان که آن / ۸۹
 زان که این / ۱۷۰
 زان که بامن / ۹۰
 زان که جاهل / ۱۲۸
 زان که در / ۸۹
 زان که گرتو / ۱۱۳
- زانک صوفی / ۱۴۱
 زان نمی پرد / ۱۶۱
 زاهد بودم / ۲۳۴
 زاید از / ۱۱۷
 زبان بگشاد / ۹۴
 زبان شکوه / ۱۴۰
 زبیش خویشتن / ۹۷
 زد لبری / ۱۶۸
 زرد شد / ۲۵۳
 زسوز عشق / ۹۸
 زشت باید دید / ۱۰۱
 زفکرت / ۱۲۸
 زلفظ / ۹۷
 زمانی سر / ۹۵
 زمشتی / ۹۵
 زمین پر / ۱۰۲
 زود در مالید / ۲۵۳
 زود ویران / ۲۵۴
 زهر جایی که می روید / ۱۰۳
 زیر لب / ۱۸۰
 زین پس / ۴۷، ۱۹۶
 ساعتی استاد / ۹۰
 ساعتی / ۱۵۵
 ساقی حدیث / ۱۶۸
 سال عمرش / ۲۴۰
 سال هشتاد / ۲۴۰
 سجاده نشین / ۲۵۸
 سحر م هاتف / ۱۹
 سخت بی خویشم / ۹۱
 سخت حمامی / ۹۰

شیخ آن زرداد/ ۹۳	سخن بشنو/ ۱۰۱
شیخ اندر/ ۱۰۹	سخن گفتند/ ۲۰۰
شیخ درخاک/ ۹۳، ۱۰۰	سرافرازان/ ۹۵
شیخ را گفتا/ ۱۰۰	سربدان/ ۸۹
شیخ سوی/ ۹۹	سرخ جامی/ ۱۷۸
شیخ کاورداید/ ۹۳، ۱۰۰	سرغیب/ ۱۸۲
شیخ گفتا/ ۱۰۰	سعی ناکرده/ ۱۲۸
شیخ گفتش/ ۹۰، ۹۱، ۹۸	سگ آنگه/ ۹۴
شیخ مهنه/ ۸۸، ۹۹	سلیمان سخن/ ۱۰۱
صاحب خبران/ ۱۵۳	سنگ دریک/ ۹۰
صبا به/ ۱۶۶	سو ختم و/ ۲۵۸
صحبت تو/ ۹۲	سوی گور/ ۶۰
صد نشان/ ۸۹	سه چیز تو/ ۹۶
صلاح و/ ۱۱۴	شاد آلا/ ۱۹۲
صوفی/ ۱۴۱	شاد باش/ ۲۴
صوفیان بوسعید/ ۹۲	شاه را/ ۲۲۰
صوفیئی باید/ ۹۸	شاهدش/ ۲۰۲
صوفیئی بدرید/ ۲۰۳	شاهی طلبی برو/ ۲۹
صوفیئی سنگی/ ۸۹	شبی بوسهل/ ۹۸
صوفیئی صافی/ ۲۴	شددل/ ۹۳
طالبان را/ ۹۹	شدم ایمن/ ۹۴
طرفه خاری/ ۸۷	شدمست/ ۱۷۷
طی مکان/ ۱۶۸	شرح تو/ ۹
ظالمان/ ۸۸	شرمنده/ ۱۶۴
عاجزم من/ ۹۲	شکر آن/ ۹۶
عارف آن/ ۱۷۵	شکستی دست/ ۱۷۴
عاشقان را/ ۱۱۴	شگرفی کافتاب/ ۱۰۱
عاشقان پیدا/ ۱۰۶	شنیده ام/ ۱۱۰
عاشقی بوده/ ۱۰۶	شوخی شیخ/ ۱۰۰
عاشقی خواهی/ ۱۰۱	شوخی وی/ ۱۰۰

کس نداند/ ۱۲	عاقبت‌مردی/ ۹۳
کسی‌راه/ ۲۶۲	عجب‌آید/ ۴۱
کسی‌گفت/ ۱۲۷	عطار‌در/ ۸۷
کفر‌چو/ ۱۵۶	عقل‌در/ ۱۱۲
کفی‌خاکست/ ۱۰۲	عقوبت‌گر/ ۹۴
کُلُّ کُلِّ/ ۸۹	علتی‌بدتر/ ۱۶۱
کنون‌گم/ ۱۰۱	علم‌از‌استاد/ ۱۲۷
کون‌وکان/ ۳۹	علم‌و‌حکمت/ ۱۱۷
که‌ای‌زرق/ ۱۲۶	غم‌دی/ ۱۴۲
که‌باحق/ ۹۸	غم‌نا‌آمده/ ۱۴۲
که‌تا‌از‌شر/ ۹۴	فریب‌تریت/ ۶
که‌تا‌با‌خویش/ ۹۷	فرستادست/ ۹۶
که‌تا‌سراسر‌کشی/ ۹۵	فرشته‌یی‌که/ ۲۲۹
که‌چه‌شاید/ ۱۰۹	فکر‌بلبل/ ۱۷۲، ۲۱۱
که‌چون‌از/ ۹۶	فکر‌خود/ ۱۶۰
که‌چون‌تو/ ۱۷۵	فرواندیش/ ۱۰۳
که‌چون‌معشوق/ ۹۵	فروغ‌صفهان/ ۱۷۳
که‌داند‌گفت/ ۱۹۷	قدر‌استاد/ ۱۲۹
که‌در‌این‌أسرار/ ۱۰۹	قدم‌تا‌کی/ ۱۰۲
که‌گر‌این‌سر/ ۹۶	قلم‌را‌سر/ ۹۶
که‌گر‌جز/ ۹۷	قال/ ۱۴۱
که‌گفت/ ۱۹۹	قایم‌مطلق/ ۱۰۰
که‌می‌رفتند/ ۹۷	قضادگر/ ۲۲۹
که‌می‌سوزم/ ۹۸	کاراو/ ۹۰
که‌جاست/ ۱۰۱	کارآن/ ۱۷۶
که‌جاسگ/ ۹۴	کارمن/ ۹۲
کرد‌آخریک/ ۹۱	کدامین‌سالك/ ۱۰۱
کردمش‌من‌نام/ ۹۱	کردآخر/ ۱۷۱
کس‌نداند/ ۱۵۵	کردروزی/ ۱۱۵
کسی‌رانقد/ ۹۶	کردمش‌من/ ۱۷۱

کسی کاوی / ۹۶	گر گوهر / ۲۰۴
کسی کاودر / ۱۰۱	گر نبودی / ۹
کسی ننهاد / ۱۰۱	گر قرب / ۲۵۵
کسی گم گشته ام / ۱۸۰	گر نخل / ۱۵۰
کلاه آن را / ۹۶	گر همه / ۸۹، ۹۰
کمالی بود / ۹۸	گشت نام / ۲۰۳
که می رفتند / ۱۷۷	گفت استاد / ۱۲۹
گاهم جو / ۱۸۰	گفت آن یار / ۲۵۴
گاهی جو / ۱۸۰	گفت اشتر / ۱۶۵
گیر گفتش / ۹۱	گفت ای ناپخته / ۱۱۰
گراز ایشان / ۸۸	گفت چون / ۸۸، ۲۵۳
گری دست / ۹۹	گفت حمامی / ۹۱
گریمرده است / ۱۲۹	گفت شیخ / ۹۸
گرت امروز / ۱۴۲	گفت هان / ۹۳، ۱۰۰
گرتودر / ۸۹	گفت من صد / ۹۱
گرچینی / ۹۲	گفت هست / ۹۰
گرچه بس / ۱۰۰	گفتند یافت / ۱۱۱
گرچه می جنیم / ۹۰	گفتی که / ۲۴۱
گر خاک شدی / ۳۷، ۵۶	گوهرم باز شد / ۱۵۵
گر خطا / ۱۱۵	گه ز ضرب / ۹۰
گردعای / ۹۸	لاجرم دیوانه / ۹۳
گری بعد / ۹۹	لاجرم پیوسته / ۹۰
گر زهر کس / ۹۳، ۱۰۰	لعل او / ۲۳۰
گر سینه مانده / ۹۲	لقمه تخم است / ۱۱۷
گر صورت / ۱۲۶	لقمه بی کاو / ۱۱۷
گر شود / ۸۹	لوح محفوظ / ۸۳
گر شود عالم / ۱۱۷	لیک اگر / ۱۱۳
گر طاعت / ۲۲۹	لیک اگر دولت / ۸۸
گر طیب / ۱۰۸	لیک جد و جهد / ۸۹
گر کنند / ۹۹	لیک چون / ۸۸

فهرست‌ها	۲۸۳
ما از آن/ ۲۲۶، ۲۲۹	مگر پرسید/ ۹۷
ما جامه/ ۲۰۴	مگر می رفت/ ۱۰۲
مادل ز/ ۲۴۱	مگونام/ ۱۴۳
ما را ز برای/ ۲۴۱	ملت عشق/ ۱۱۵
ما راهمه/ ۲۵۵	من از بهر/ ۱۷۹
ما زبان را/ ۱۱۴	من چو کردم/ ۹۲
مانده ام/ ۱۰۰	موسیا/ ۱۱۴
ماییم به لطف/ ۴۳	موش در حقه/ ۱۱۰
ماییم ز خود/ ۱۱۶	مهر دل/ ۲۵
مباش گفت/ ۱۱۰	می زدند/ ۸۸
مجموعه/ ۱۸۶	می زتم/ ۹۰
مجوی از/ ۱۴۶	می ستانم/ ۹۰
مدتی این/ ۱۷۲	می شناسی قدر/ ۹۳
مدتی این/ ۲۱۲	می کشیدم بی مرادی/ ۹۸
مدح تو/ ۹	می مشو آخر/ ۹۹
مذهب عاشق/ ۱۲۱	میان عاشق/ ۹۵
مرد باید/ ۴۱	میخ زرای/ ۱۰۸
مرد بستد/ ۱۰۹	ناز، در باقی/ ۱۹۹
مرد خونی/ ۲۵۳	ناصر خسرو/ ۱۶۱، ۱۸۴
مرد را/ ۱۲۸	ناظر/ ۱۱۴
مرد صوفی/ ۱۴۷	ناکامی/ ۲۵۵
مست گفت/ ۹۳، ۱۰۰	نگر تا/ ۲۶
مستی آمد/ ۹۳، ۹۹	نگر خواب/ ۱۲۲
مسجدی/ ۹۲	نئی آهن/ ۱۰۳
مسلم باشدت/ ۹۷	نئی پیل/ ۱۰۳
مطرب/ ۱۹۹	نئی خورشید/ ۱۰۳
معدوم شد/ ۱۷۳	نئی دریا/ ۱۰۲
معشوق تو/ ۱۲۶	نئی سندان/ ۱۰۳
معشوقه/ ۱۶۸	نئی شیر/ ۱۰۳
مکن عمر/ ۱۴۳	نئی کوه/ ۱۰۲

هر باد/ ۷۵، ۸۱	نهی ماه/ ۱۰۳
هر چه آن از/ ۸۸	نخواهم من/ ۹۴
هر روز از/ ۱۰۷	نداشت آن/ ۹۸
هر طعمی/ ۱۸۵	نشان مرد/ ۲۵۴
هر کاویه خرابات/ ۱۲۴	نشسته/ ۱۹۷
هر کرا/ ۸۸، ۸۹، ۲۵۳	نصیب از/ ۱۴۲
هرگز نمید/ ۲۵۴	نگر تا/ ۲۶
هزاران قرن/ ۱۸۱	نعمت دنیا/ ۱۶۱، ۱۸۴
هر که او یا/ ۲۵۳	نه کسم می خواند/ ۹۲
هر که او در ره/ ۹۹	نه نجومست/ ۸۳
هر که در ره/ ۱۲۸	نیابد عاشقی/ ۹۶
هر که رادر عقل/ ۹۳	نه یاد اوست/ ۹۵
هر که ران بود طلب/ ۹۹، ۱۷۰	نهاد پای/ ۲۰۴
هر که آن می دید/ ۹۱	نیست از راه/ ۱۱۳
هر که بی ره/ ۴۰	نیست جز/ ۹۱
هر که بیند/ ۳۹	نیکو مثلی/ ۲۵۵
هر که تازد/ ۱۲۸	نه یکی بانگ/ ۹۲
هر که در خلوت/ ۱۵۸	نی همی دانا/ ۱۷۵
هر که رامن/ ۲۲۵	وان سگ/ ۲۲۹
هر کس که/ ۲۲۹	وحی دل/ ۸۳
هر که گیرد/ ۱۲۸	ور بود/ ۹۹
هر که نقص/ ۱۶۱	وریمانند/ ۸۹
هزاران قرن/ ۱۰۱	وقت ضرورت/ ۱۶۲
هزار سلطنت/ ۱۶۹	وگر خواهی/ ۹۴
هست صوفی/ ۸۹	وگر رو بین تر/ ۱۰۲
هست از/ ۲۴۱	وگردست/ ۱۷۹
همچنین/ ۲۰۳	ولی آن چیز/ ۹۵
همچو مرغی/ ۱۲۷	هان وهان/ ۸۹
همچو من شو/ ۹۰	هر آن دلی/ ۱۰۶
هم تن زندانیم/ ۱۰۰	هر آن نوی/ ۱۰۶

۲۸۵	فهرست‌ها
یاد آن به / ۸۸	همه رسیده بودم / ۹۱
یاد باد / ۱۲۹	میتین / ۲۰۴
یار را اغیار / ۶	همه خاک زمین / ۱۰۳
یارب تو / ۱۷۳	همه روی زمین / ۱۰۳
یک حرف / ۱۴۱، ۱۹۹	همه شیران / ۹۷
یک خال / ۶۷	همه صحرای / ۱۰۳
یک دسته گل / ۱۲۶	همه کار جهان / ۱۰۲
یک زمان / ۹۱	همه کوه و بیابان / ۱۰۳
یک قدم / ۱۲۷	همی آن دم / ۱۰۳
یقین می دان / ۱۰۱	همی بود / ۱۲۸
یکی را شاد / ۹۷	همی در هیچ / ۱۰۳
یکی صوفی / ۹۴	همی هر کس / ۹۵
یکی عاشق / ۹۵	هیچ گندم / ۱۱۷
یکی گفتش / ۱۰۲	هیچ یادم / ۱۲۹
یک مویِ تورا / ۲۲۹	یابه تشویش / ۱۶۰

۵- فهرست آیات به ترتیب کلمه آخر بیت ها

نقلی رباب / ۹۳	شهروروستا / ۱۲۸
عاشقی صعب / ۹۷	زدگام آنجا / ۹۴
بسی چوب / ۱۰۳	دادم اینجا / ۱۰۲
بهر ثواب / ۹۲	دانا را / ۱۶۶
قوت القلوب / ۲۳۰	داده می مارا / ۱۶۶
اعلم بالصواب / ۸۳	بگشاید ترا / ۸۹
نبود صواب / ۹۱	کز است چرا / ۱۶۵
نه نانی نه آب / ۹۲	خواندی چرا / ۱۱۰
چون مرهم ات / ۹۰	باشد مرد را / ۹۸
اسب / ۸۸	کنجد و یاد ام را / ۷
عشق باخت / ۶	مگر جایی مرا / ۹۱
باخت / ۱۸۱	قوم خویش را / ۹۳
تاخت / ۱۶۱	و حال را / ۱۱۴
بشناخت / ۱۸۱	دستست او را / ۹۶
هم از بخت / ۱۹۷	والی من آسا / ۱۶۲
نیکبخت / ۹۱	نکونامی را / ۲۵۵
راحت نبودت / ۹۰	بسطامی را / ۲۵۵
برخواست / ۴۷	محفوظ از خطا / ۸۳
خداست / ۱۱۵	سوی لقا / ۶۰
خواست / ۴۷	کار ساز امگر ما / ۱۰۰
از سر نخست / ۲۶۲	دوام ما / ۲۵۴
بدست / ۸۹	گوهرش اندیشه / ۱۱۷
از دست / ۱۴۲، ۹۷	سیمرغ و کیمیا / ۱۷۳
باید جست / ۲۳۱	زد رباب / ۱۷۳

دیوار اوست/ ۱۷۵	دیگ‌رست/ ۸۹
گه هست/ ۱۷۵	دامن از دست/ ۱۱۰
ای دوست/ ۲۴۱	بس است/ ۲۲۹
فقرت آرزوست/ ۹۰	دسترس است/ ۲۲۹
نانت آرزوست/ ۱۰۷	دلکشست/ ۹۰
ایمانت آرزوست/ ۱۰۷	خبر داشت/ ۱۷۶
آنم آرزوست/ ۱۶۹	آمدنشست/ ۱۷۱
انسانم آرزوست/ ۱۶۹	نتوان نشست/ ۹۰
بگذاشته است/ ۲۰۳	دراز چراست/ ۴۹
زندگی است/ ۱۸۰	قضا است/ ۸۹
پراکندگی است/ ۱۸۰	صفاست/ ۴۱
چون مرهمت/ ۱۷۰	مناست/ ۴۱
مطلق دهندت/ ۹۶	بوعلی سینا است/ ۱۱۲
کرمان برندت/ ۱۰۳	ترا راست/ ۹۷
راحت نبودت/ ۹۰	باتور است/ ۹۱
کل نبودت/ ۸۹	گشت راست/ ۹۰
پیچ است/ ۱۰۲	می رود راست/ ۱۰۱
دهد دست/ ۹۶	خطر است/ ۱۷۶
دامن از دست/ ۱۶۸	کمر بست/ ۱۰۳
جز تو دوست/ ۱۰۰	خوش آمدنشست/ ۹۱
سفرو راست/ ۹۳	می نتوان نشست/ ۹۰
مردکار است/ ۹۷	برگ ریزانست/ ۱۰۳
کار راست/ ۹۲	خواجه پنهانست/ ۱۰۱
خطر است/ ۹۶	در دلست/ ۱۰۸
در صفات/ ۱۰۰	از چیست/ ۱۷۵
اولیت‌رست/ ۱۱۵	به مان نیست/ ۱۷۵
گمانست/ ۹۸	برف نیست/ ۴۰
دادمی خواست/ ۹۴	برکار نیست/ ۸۹
باپوست/ ۱۰۱	بیش و کم نیست/ ۱۷۷
رواست/ ۱۷۳	دلی نیست/ ۱۰۳

ناگهانست/ ۹۷	پاچيله نيست/ ۱۱۵
زين است/ ۹۵	عشر نيست/ ۱۱۴
موش جست/ ۱۱۰	به مانيست/ ۹۵
توکه بادست/ ۱۰۲	برف نيست/ ۷۸
ازپس او فتاده است/ ۱۰۲	انتقام نيست/ ۱۶۲
از دست/ ۱۴۲	روي نيست/ ۲۵۳
خداست/ ۱۲۱	بيش و کم نيست/ ۹۷
برخواست/ ۱۹۶	آشنائي نيست/ ۱۲۵
يك سو خواست/ ۱۹۶	مراثي نيست/ ۱۲۵
حرامست/ ۹۵	كاري نيست/ ۳۷
ديگريست/ ۸۹	عاري نيست/ ۳۸
ناورد آنت/ ۱۰۰	خير داشت/ ۹۶
پنهانست/ ۱۸۱	در سينه داشت/ ۱۱۰
بر لب اوست/ ۲۵۴	نداشت/ ۸۸
نكوست/ ۹۰	راز گشت/ ۹۰
نيكوست/ ۱۶۵	شكي گشت/ ۱۰۱
آن اوست/ ۹۳	بشكافت/ ۱۵۶
ديوار اوست/ ۹۹	مي برزندافت/ ۹۵
آگاه اوست/ ۸۳	راه نيافت/ ۱۵۶
طبع و خوشت/ ۲۰۲	بخفت/ ۹۳
ببريده است/ ۳۹	بفرست/ ۱۷۳
بشنيده است/ ۳۹	خار خاري در گرفت/ ۱۰۹
آثار است/ ۲۵۷	به مه رفت/ ۱۰۱
شمع است/ ۲۵۷	حقيقت/ ۱۰۱
بگزيده است/ ۳۹	جا يكت/ ۲۰۱
ارزاني است/ ۱۲۸	تمامت/ ۹۴
... گه هست/ ۹۵	عقوبت با قيامت/ ۹۵
خبري هست/ ۱۵۰	ميفكن با قيامت/ ۹۴
ثمري هست/ ۱۵۰	ميان آوردت/ ۹۲
از چيست/ ۹۵	باز آيمت/ ۹۳

می نرسد / ۶۹	زیانت / ۱۰۱
تکفیر نشد / ۱۷۵	زوالت / ۱۰۳
در بند شد / ۱۷۹	هدایت / ۱۰۱
فرسوده شد / ۱۰۰	نهایت / ۹۵
ماتمی دارد / ۱۷۸	پاکی ات / ۹۴
عالمی دارد / ۱۷۸	اسکندرانیت / ۱۰۲
ندارد / ۱۰۲، ۱۴۲	قَرَج / ۲۰۳
زرد / ۲۵۹	به رنج / ۸۹
بخورد / ۲۵۹	گنج / ۸۹
پردرد / ۱۰۳	صلاح / ۱۱۴
حرف درد / ۲۰۳	ناکامی باد / ۲۵۵
آب خورد / ۱۲۸، ۹۲	خامی باد / ۲۵۵
افسوس خورد / ۱۷۵	گفت استاد / ۱۲۹
استغفار کرد / ۱۰۰	نوگشاد / ۱۲۸
جفا کرد / ۹۴	وفات افتاد / ۲۴۰
یار کرد / ۹۲	در تگ افتاد / ۹۴
آغاز کرد / ۹۳، ۱۰۰	از دست افتاد / ۹۴
بی نیاز کرد / ۳۶	بزاد / ۲۴۰
رسوام کرد / ۹۲	افتاد / ۲۴۰
نتوان کرد / ۱۶۸	یاد داد / ۱۲۹
کار تو گردد / ۹۸	آن مرد داد / ۱۰۹
دارد خرد / ۲۱۸	یارش باد / ۱۲۹
هویدامی کرد / ۲۵۴	نادان زاد / ۱۲۹
برآرد گرد / ۱۴۶	من آزاد / ۱۲۹
در دام آورد / ۸۸	جاویدان زیاد / ۹۱
گلاب می گیرد / ۶	دولت باد / ۱۲۹
مصحف زد / ۶۷، ۶۷	ناگفته نهاد / ۱۲۹
بر کف زد / ۶۶، ۶۷	به من یادنداد / ۱۲۹
می لرزد / ۹	ننگری بد / ۱۶۵
در رسد / ۹۳	او فتد / ۹۳، ۲۵۳

پاك تربود/ ۹۵	می نرسد/ ۱۵۳
بی جان بود/ ۹۹	شیرشد/ ۱۷۲، ۲۱۲
ساز بود/ ۱۷۱	بدباشد/ ۱۴۶
لايذ کربود/ ۱۴۱	راکشد/ ۱۱۷
بسیارش بود/ ۹۱	در بند شد/ ۹۹
خام بود/ ۱۰۰	روان شد/ ۹۷
زیان بود/ ۹۴	بشنیده شد/ ۹۱
سوداش نبود/ ۱۴۲	همی شد/ ۹۸
دلستان بود/ ۹۵	تکفیر نشد/ ۲۵۶
آسمان بود/ ۹۵	بوسعید آمد/ ۱۷۷
مسلمان نبود/ ۱۵۷	ده هزار آمد/ ۲۵۷
دشمن بود/ ۸۸	داد کند/ ۲۲۰
توبود/ ۸۹	بسوزاند/ ۱۶۸
ناخاضع رود/ ۱۱۴	قوسین اند/ ۱۲۵
درخون رود/ ۹۹	داده اند/ ۸۹
می رود/ ۹۳	بایزید شوند/ ۲۲۹
کار شود/ ۲۵۴	سیر بینند/ ۱۶۸
روزن می شود/ ۱۲۲	ساختند/ ۱۷۸
می رسد/ ۱۷۰	پاك کردند/ ۹۵
آمد/ ۱۴۳	انصاف جود/ ۱۲۸
هم ساز بود/ ۹۰	نایستد/ ۱۰۱
ایمان نبود/ ۱۵۶	سرفکنند/ ۹۵
نبود/ ۱۴۷	لاغر گیرند/ ۲۶۶، ۲۲۹
کرده بود/ ۹۲	کافر گیرند/ ۲۲۶، ۲۲۹
کی بود/ ۸۹	دیگرند/ ۱۱۴
برود/ ۱۰۷	قند/ ۱۰۱
مرد کار شود/ ۱۲۸	نور باز کند/ ۱۲۸
بوسعید شود/ ۱۰۶	بینند/ ۱۰۹
پلید شود/ ۱۰۶	آنجانهند/ ۸۹
بازماند/ ۹۹	درماند/ ۲۵۴

کردار/ ۱۴۵، ۷۴	روباه بودند/ ۹۷
آن نامدار/ ۱۰۵	باز کند/ ۲۵۴
شدم نامدار/ ۱۲۷	صد ساله شود/ ۱۲۸
هشدار/ ۱۶۵	لاله می رود/ ۱۶۸
آید پدیدار/ ۹۶	غَسَّالَه می رود/ ۱۶۸
پخته خوار/ ۱۷۹	دهد/ ۱۱۷
مرا ناواگذار/ ۱۰۰، ۹۳	سمن آید/ ۸۱، ۷۵
باخویش مگذار/ ۹۷	درخور آید/ ۱۷۶
الفرار/ ۱۷۳	ناید پدید/ ۹۹
روزی بی قرار/ ۹۰	ذل ناید پدید/ ۸۹
نبود هیچ کار/ ۱۱۳	جانم بزداید/ ۱۲۴
هیچ کار/ ۹۲	درخور آید/ ۹۶
می ریخت نور/ ۹۹	عرش مجید/ ۹۹
سالی هزار/ ۹۹	خلق جدید/ ۱۸۵
نگونسار/ ۱۷۵	آن دید/ ۹۶
زانو حصار/ ۹۸	اودید/ ۱۰۱
در انتظار/ ۸۹	که دید/ ۱۰۶
آید به کار/ ۲۵۳، ۸۸	ناید پدید/ ۱۶۹
درد کار/ ۹۰	اورا مرید/ ۸۸
آنکهی کار/ ۱۲۸	ای مرید/ ۸۸
کامکار/ ۸۸	می خرید/ ۹۲
ای کردگار/ ۹۳	خدا یید/ ۱۲۶
کردگار/ ۶۰	بیایید/ ۱۲۶
زهر مار/ ۲۰۹	شه ایید/ ۱۲۶
پر زمار/ ۱۲۸	برآید/ ۱۲۶
پیشم آر/ ۹۱	بنمایید/ ۱۲۶
آشفته وار/ ۹۳، ۹۹	هوایید/ ۱۲۶
صوفی وار/ ۲۱۴	بوسعید/ ۱۰۶
آن خود بیار/ ۹۲	به یلک بار/ ۱۰۳
یار بریار/ ۶۰	برخوردار/ ۱۱۲

چشم مامیار/ ۱۰۰	دیده بردوز/ ۱۰۲
استادبیر/ ۱۲۸	شب وروز/ ۹۸
گویادبیر/ ۱۲۸	سرشمشیرتیز/ ۱۶۲
خاقان بر/ ۱۹۲	بینی همه چیز/ ۱۰۱
نیایی دختر/ ۱۹۲	آن هنوز/ ۹۹
باشی گرم تر/ ۹۹	عالم افروز/ ۷۵
درخواه آخر/ ۱۰۱	امروز/ ۹۷
از پدر/ ۱۲۸	بسوز/ ۱۱۴
کسی ایدر/ ۱۲۹	ده دست خیز/ ۹۳، ۱۰۰
درگذر/ ۹۰	باشدز تقریر/ ۹۵
در رهگذر/ ۹۱	هست نیز/ ۹۹
مصدینار زر/ ۹۳	شکر نیز/ ۹۶
کروفر/ ۱۰۴	جهان نیز/ ۹۶
کارم دگر/ ۹۰	آن تونیز/ ۹۱
بترسیدم مگر/ ۲۵۳	من تونیز/ ۹۲
سامان خوشتر/ ۱۰۹، ۱۸۶	عاشقی نیز/ ۹۶
أدهم خوشتر/ ۱۰۹، ۱۸۶	دامن پرهیز/ ۱۲۵
خواب و خور/ ۲۵۳	اوست بس/ ۹۲
روی او نور/ ۹۸	لم تعن بالامس/ ۱۰۲
شربت زهر/ ۹۶	خدای شناس/ ۱۱۳
می ریخت نور/ ۱۷۸	بر حذر باش/ ۹۷
بنهاد پیر/ ۱۰۹	فرزند قیاس/ ۱۵۸
و این بوالخیر/ ۱۰۱	آزادی و یس/ ۱۹۷
زمهریز/ ۸۸	ایمان باش/ ۳۹
شود توفیر/ ۲۵۷	دستگیر من تو باش/ ۹۴، ۱۰۰
جُستنِ شعیر/ ۲۱۹	تنور باش/ ۱۴۷
بود تقصیر/ ۹۴	دور باش/ ۱۰۸
گم کرده را باز/ ۱۰۱	نیکوگو باش/ ۲۵۵
در روی دراز/ ۹۲	یک رو باش/ ۲۵۵
با آن سوز، ساز/ ۱۱۴	آشنای همه باش/ ۲۹

خاك پای همه باش / ۲۹	شرط طریق / ۱۴۱
نباید خورد ماش / ۱۰۸	کفی خاک / ۱۰۲
دیوانه باش / ۱۱۳	نمی بیند ولیک / ۹۰
عقابش / ۹۴	نشناسد ولیک / ۹۳
جوابش / ۹۸	ضعف نیک / ۸۸
نسبتش / ۱۵۹	سیه رنگ / ۱۰۳
بنشاندش / ۹۱	فرسنگ / ۱۲۷
در کارش / ۱۷۲، ۲۱۱	رو به لنگ / ۶۹
گنج جانش / ۱۰۲	آهنگ / ۶۹
آید بجوش / ۱۸۵	بند اجل / ۱۵۷
بر سرش / ۹۳، ۱۰۰	یارای دل / ۱۲۴
دره غلامش / ۹۸	والّا حلال / ۱۱۷
دین فروش / ۱۲۶	کسب حلال / ۱۱۷
بمفروش / ۱۰۱	کشف حال / ۹۱
کوتاهش / ۱۲۷	گیتی را حل / ۱۵۷
بیش / ۸۸	بسی سال / ۱۰۱
در پیش / ۱۴۵	این مسایل / ۲۵۴
زین پیش / ۱۴۵	ذودلال / ۱۶۱
از پیش / ۱۰۱	پرسنده قال / ۹۵
عهد خویش / ۱۰۶	راه کمال / ۱۶۱
در خور خویش / ۹۶	نزول / ۱۲۸
منزل خویش / ۲	بیابان نغول / ۱۰۵
حلقه خویش / ۱۹۹	گرد دذلیل / ۱۲۸
الوقت سیف / ۱۴۳	رادان حرام / ۱۱۷
تنگ وضعیف / ۹	زان یافته ام / ۱۱۵
مشتاق / ۹۵	چشم بادام / ۱۰۳
راه حق / ۹۱	قبض خود تمام / ۹۹
قدر معشوق / ۹۶	برگوت تمام / ۱۰۹
غیر معشوق / ۹۶	صد کرت مدام / ۹۹
معشوق مطلق / ۱۰۱	به همت بوده ام / ۹۱

می‌گویی جوابم / ۱۷۹	از تعظم / ۱۴۲
بوستان همی یابم / ۸۷	عفو و کرم / ۱۶۲
خاوران همی یابم / ۸۷	چیزی کم / ۱۶۹
کاین زمان همی یابم / ۸۷	جان می بسم / ۹۲
صاحبقران همی یابم / ۸۷	هیچ کسم / ۱۶۹
ناگهان همی یابم / ۸۷	رسته باشم / ۹۶
از دام / ۲۵۵	کار آید چشم / ۲۴۱
ز کام / ۲۵۵	نیاساید چشم / ۲۴۱
سری بگذاشتم / ۹۱	عشق چشم / ۱۷۵
چونان نیستم / ۱۹۹	جان و دلم / ۱۲۸
آموختم / ۲۵۸	باشد حرامم / ۹۶
سوختم / ۲۵۸	باپیری به هم / ۹۰
نه دیدم و نه یافتم / ۹۸	اندر میان هم / ۱۰۲
گوهر شدم / ۱۲۸	دی و فردایم / ۱۴۲
پاك شدم / ۵۶، ۳۷	تیمم کردیم / ۲۰۴
ملك قدم / ۱۲۸	گم کردیم / ۲۰۴
هموار آمدم / ۹۰	زان چه گویم / ۹۵
وز چاه آمدم / ۱۰۰	باز آریم / ۱۵۷
سوزد بند بندم / ۹۴	يك تن داریم / ۱۵۷
بستودم / ۱۵۵	هر روزیم / ۹۸
بدرودم / ۱۵۵	می لرزد از بیم / ۱۰۲
كجا بودم / ۱۵۵	همچو سیم / ۱۰۸
بیاسودم / ۱۵۵	دل دونیم / ۹۹
بیالودم / ۱۵۵	برهانیم / ۸۸
بپالودم / ۱۵۵	دست و پایی بزیم / ۱۶۸
پیمودم / ۱۵۵	می گویم / ۲۱۸
بنغنودم / ۱۵۵	برهانیم / ۸۸
آنجا رسیدم / ۹۷	عندلیبان / ۱۴۲
هیچ دارم / ۱۰۲	بی نصیبان / ۱۴۲
پراز خاک سرم / ۶۱	آتش از آن / ۹۳

دراز گفتن / ۸	شرمرسان / ۷۹
تن نهادن / ۹۷	خود باختگان / ۱۱۶
برون آوردن / ۱۲۷	درانداختگان / ۱۱۶
کردن گردن / ۱۲۷	دوگام گردان / ۱۲۷
نتوانی کردن / ۱۲۷	زنده جاودان / ۱۲۸
رقم کشیدن / ۱۶۵	مست و دست افشان / ۶۰
بادفزن / ۶۰	کینه جوشان / ۹۴
یکی تارزن / ۶۰	ای عاشقان / ۱۰۶
راهن / ۱۲۸	نعمت خوارگان / ۱۸۴، ۱۶۱
نوش کن / ۱۷۵	میخوارگان / ۱۸۴، ۱۶۱
هوش کن / ۱۷۵	نظارگان / ۱۸۴، ۱۶۱
مُنور کن / ۱۲۷	گرگان / ۱۸۰
برون کن / ۹۴	ددمَنشان / ۱۸۰
برکردم کنون / ۲۵۳	دست پیمان / ۲۰۰
پیشه کن / ۸۹	پیغام برو / ۱۹۹
دعایی ده به من / ۹۸	برزبان / ۲۵۳
توخوانی ونه من / ۲۴۱	این زمان / ۹۲
تومانی ونه من / ۲۴۱	آن غافل نمان / ۱۰۹
دنیایِ دون / ۹۱	خانگاه زنان / ۱۴۸
کردم کنون / ۲۵۳	ناتوان / ۸۸
بیرون کنم من / ۱۰۱	آن جهان / ۱۱۷
شدم من / ۱۰۱	اندر جهان / ۹۰
بیش از این / ۹۸	باشد در جهان / ۱۰۰
خوش بین / ۱۴۱	بپرداز جهان / ۹۹
درکوی من / ۱۱۳	در نهان / ۹
داشت او / ۹۰	آوریدی در میان / ۹۱
در غفلت فرو / ۱۱۰	اورا صوفیان / ۸۳
بادازو / ۸۸	روحانیان / ۹
دریای او / ۱۰۰	دوختن / ۱۸۲
زرد او / ۹۳، ۱۰۰	خفتن / ۱۲۸

تیرا کرده/ ۴۳	روی او/ ۱۰۰
حاصلی شده/ ۲۰۰	عارنبو/ ۱۵۰
تولا کرده/ ۴۳	کارنبو/ ۱۵۰
چون ناکرده/ ۴۳	در شمار تو برو/ ۹۳، ۱۰۰
در گنج آمده/ ۸۹	کارتو/ ۹۳، ۱۰۰
بی ذات آمده/ ۸۹	ساعت ز تو/ ۹۱
یا قوت آمده/ ۸۹	پیش تو/ ۹۴
برآورز خنبره/ ۲۰۴	کیش تو/ ۸۹
عشاق چشمه/ ۹۵	غل تو/ ۸۹
زاغ بنه/ ۱۶۰	بی نمک، تو/ ۱۹۹
نشانه/ ۱۰۱	بیچاره تو/ ۹۲
یگانه/ ۹۷	رامشو/ ۱۱۵
شادمانه/ ۹۴	فرمایی رفو/ ۱۱۵
صوفیانه/ ۹۴	سخن کوتاه/ ۱۲۷
آبگینه/ ۱۰۲	همچو ماه/ ۲۵۳
از سربه پای/ ۹۰	راه دلخواه/ ۱۰۱، ۱۲۷
سراپای/ ۱۰۳	بر سر راه/ ۹۴
در پای/ ۹۷	دید در راه/ ۹۷
سر برهنه پای/ ۶	سلطان راه/ ۸۸
از خدای/ ۸۸	دستگاه/ ۱۵۸
خط خدای/ ۱۱۳	خانقاه/ ۹۳، ۹۹
بپذیری خرابی/ ۱۸۲	بود آنگاه/ ۹۴
خودبینی و خودرایی/ ۱۶۰	جمله چندگاه/ ۹۲
چه یابی/ ۱۰۱	می دیدی که ناگاه/ ۹۸
زهی/ ۱۰۵	می کرد آن نگاه/ ۹۱
انداختی/ ۱۶۹	انداخته/ ۸۹
مردنجی/ ۲۰۳	آویخته/ ۱۰۵
بادی/ ۱۰۳	آموخته/ ۹۰
باده خویم کردی/ ۲۵۸	پیرامن گرفته/ ۹۷
کویم کردی/ ۲۵۸	سرگردان شده/ ۹۲، ۱۵۱

برگ انداختی / ۸۸	خشنود گردی / ۱۷۴
جوینده بی / ۱۶۹	لایعقل شدی / ۹۹
حدیث دیگری / ۱۸۹	همه ذل آمدی / ۸۹
گهرمی پروری / ۱۸	امیری آمدی / ۱۰۰، ۹۳
خاوری / ۱۸	آیدی / ۱۷۳
جنگ و داوری / ۱۴۱	چندی / ۱۱۰
شکرانه آوری / ۱۴۱	دلبندی / ۱۱۰
انوری / ۱۸	آرزومندی / ۱۱۰
گوری / ۱۰۳	مستمندی / ۱۰۲
بگیری / ۱۰۳	پیوندی / ۱۱۰
بمیری / ۱۰۳	لایق نبودی / ۹۵
پیش میری / ۱۰۲	حال گردی / ۹۵
به بازی / ۹۸، ۹۴	نام مردی / ۱۰۱
پاکبازی / ۹۷	خشنود گردی / ۹۴
نانمازی / ۹۷	حدیث دیگری / ۱۱۰
از میان برخیزی / ۱۵۳	پیش داری / ۱۷۵
سر جان برخیزی / ۱۵۳	چشم داری / ۱۰۲
بریزی / ۱۸۲	سر در آری / ۹۶
می گردم بسی / ۹۰	بر خر چه داری / ۱۰۲
هر کسی / ۹۹، ۹۱	روزگاری / ۹۸
اینجا بسی / ۲۵۳	زیغمبری / ۱۲۲
حالت کسی / ۲۵۳	خرخری / ۱۴۶
مامضی / ۱۴۲، ۱۴۳	حدیث دیگری / ۱۱۰
در باقی / ۱۹۹	صوفیگری / ۹۰
مقبول باشی / ۹۸	شیننی بری / ۱۸
کارداشتمی / ۱۴۱	جنگ و داوری / ۱۹۹
کنارداشتمی / ۱۴۰	از سر جان برخیزی / ۶۹
از دهنی / ۲۲۹	از میان برخیزی / ۶۹
بگشادمی / ۹	کاستی / ۱۴۶
همدمی / ۱۴۳	عهد شکستی / ۱۵۳

دی‌کودکی / ۹۱	بنهادی غمی / ۶
ازغم‌خوارگی / ۹۲	بگنجانی / ۱۶۹
شدبه‌کوی / ۹۲	سبحانی / ۲۵۴
حجّت قوی / ۱۷۶	برخوانی / ۲۲۹
خبرگوی / ۹۸	دندانی / ۲۲۹
پیشم‌بازگوی / ۹۱	بخوانی / ۳۹، ۲۵۹
سرموی / ۱۰۲	بیش‌داری / ۹۵
دیگر‌تودانی / ۹۶	تادانی / ۱۶۸
ندانی / ۱۸۲	خویش‌دانی / ۹۵
خریدارمی / ۵۴	تودانی / ۱۷۶
خریداری‌نی / ۵۴	ندانی / ۱۰۱، ۱۰۳
روشنایی / ۹۶	نشانی / ۹۷
آهی / ۱۰۳	بودن‌زمانی / ۹۵
این‌درگاهی / ۱۹	نمی‌یابد‌زمانی / ۹۶
بودتاماھی / ۱۹	چراغ‌پیرزنی / ۲۲۹
کوشش‌نمای / ۱۲۸	شبنمی / ۱۰۰
گناهی / ۱۶۴	تماشامی‌کنی / ۱۷۸
نگاهی / ۹۶	طاعت‌می‌کنی / ۸۸
گرفتارآیی / ۳۵	کریمی‌می‌کنی / ۹۳
جوینده‌یی / ۸۹	ازاین‌خوی / ۹۶
کمینه‌یی / ۸۷	محرم‌نشوی / ۱۱۶
مهینه‌یی / ۸۷	ورودنهی / ۱۲۷

۶- فهرستِ اَعلام و اشخاص

آربری، آرتور/ ۲۴۴	۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶
آرین پور/ ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۶۸، ۱۵۹	۲۵۷، ۲۵۹
آسین بالائیوس/ ۲۶۳	ابن سیدہ/ ۱۲۱
آشنا، محمد/ ۷۶	ابن عربی (محبی الدین)/ ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۵۰
آلوسی/ ۱۱۹	۲۶۳
آندرہ مورہ آ/ ۳	ابن عطا/ ۲۵۲
آیتی، عبدالمحمد/ ۱۲۷	ابن فارض/ ۲۳۰، ۲۶۳
ابن اثیر/ ۶۳، ۱۲۱، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۴	ابن مسعود/ ۱۶۱
۲۵۰، ۲۴۲، ۲۲۵، ۲۲۴	ابن مسکویہ/ ۲۵۲
ابراہیم (ع)/ ۲۰۳	ابن النذیم/ ۲۵۲
ابراہیم اڈہم/ ۱۸، ۱۸۶، ۲۳۷، ۲۶۳	ابن یمین/ ۱۸۲
ابراہیم بن مہدی/ ۲۵۳	ابن ہشام/ ۱۸۰، ۲۰۲
ابراہیم خواض/ ۲۲۳	ابو ابراہیم اسماعیل بن محمد مستملی
ابراہیم ینال/ ۲۶، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۱۰	بخاری/ ۲۲۰، ۲۲۳
ابن بطوطہ/ ۱۱۶، ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۳۸	ابو ابراہیم اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی/ ۲۵۹
ابن بلخی/ ۲۳۸، ۲۶۳	ابو اسحاق اسفراینی/ ۲۰، ۲۳۷
ابن تغری بردی/ ۱۴۷	ابو اسحاق بن شہریار نوردی کازرونی/ ۷۱
ابن جوزی/ ۱۵، ۱۷، ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۲۳	۲۳۸، ۱۸۹، ۱۷۶
۲۵۹، ۲۵۶، ۲۲۴	ابو اسحاق شیرازی/ ۲۰، ۲۶۰
ابن حجر عسقلانی/ ۱۱۹، ۱۴۷	ابو اسحاق کرامی/ ۲۳۸
ابن حزم ظاہری/ ۷۰، ۱۲۶، ۱۷۶	ابو اسحاق مروزی/ ۱۱۲
ابن خفیف/ ۱۳۸، ۲۵۲	ابوبکر أحمد بن ابی الغرابی سعید بن فضل اللہ/ ۶۴
ابن خلکان/ ۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۵	
۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۸	

أبو الحسن أشعری / ۱۱۲	أبو بکر خطیب / ۷۱، ۲۳۹
أبو الحسن تونی / ۲۴۰، ۲۰۶، ۶۹	أبو بکر انباری / ۱۱۲
أبو الحسن حنفی / ۲۰	أبو بکر خوارزمی / ۱۰۳
أبو الحسن بن حسین مهرجانی / ۶۵	أبو بکر دقاق / ۲۳۹
أبو الحسن خرقانی / ۱۴، ۴۱، ۵۸، ۷۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶	أبو بکر سلّه باف / ۲۵۸
أبو الحسن عبد الغافر بن محمد «مجد الدین»	أبو بکر شبلی (دلف بن جحدن) / ۱۰۶، ۱۶، ۱۲۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۹
خاورانی / ۱۸، ۱۴۰، ۲۳۷	۲۵۳، ۲۵۲
أبو الحسن علی بن اسحاق / ۱۴۴	أبو بکر صدیق / ۱۸، ۱۲۱
أبو الحسن علی بن عیسی / ۲۵۶	أبو بکر عبد الله بن أحمد بن عبد الله / ۱۱
أبو الحسن سألّه / ۱۴۸	أبو بکر عتیق نیشابوری / ۲۰۳
أبو الحسن نوری / ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۶	أبو بکر فضل الله بن مفضل / ۶۴
أبو حفص حدّاد / ۱۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹	أبو بکر قفال مروزی / ۱۹، ۲۴۲
أبو حنیفه کوفی / ۱۵، ۲۲، ۱۲۱، ۲۴۰، ۲۴۱	أبو بکر کلاباذی / ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۹
۲۶۱	أبو بکر مؤدّب / ۳۱، ۶۷، ۲۳۷
أبو حیان توحیدی / ۱۷۴، ۱۷۸	أبو بکر محمد بن اسحاق ممشاد / ۲۰، ۲۱
أبو روح لطف الله بن سعد (جمال الدین) / ۶۵	۳۶، ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۳۸
۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴	أبو بکر محمد بن داود بن سلیمان الزاهد
أبو زراعۀ بوزجانی / ۳۷	نیشابوری / ۲۲۱، ۲۴۳
أبو سعد سمعانی (تاج الاسلام) / ۶۴۰، ۱۹۴	أبو بکر محمد بن داود الدقی / ۱۵، ۲۲۱، ۲۳۹
۲۰۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷	أبو بکر بن ولید اندلسی (امام) / ۱۲۹
۲۶۰	أبو البرکات بغدادی / ۱۲۲
أبو سعید ابی الخیر (شاه میهنه، عزیز روزگار، پیر صوفیان، مهین میهنه، زاهد میهنه، خاتم المشایخ) / ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵	أبو تراب نخشی / ۲۶۰
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴	أبو أثناء منور / ۶۵
	أبو جعفر البّحث محمد بن الحسين بن سلیمان / ۱۵۲
	أبو جعفر خلدی / ۱۵، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۹
	۲۶۱
	أبو الحسن أحمد بن أبو الحواری / ۶۶، ۲۳۹

ابوسلیمان دارانی / ۲۳۹	۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی	۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
ظاهری / ۱۷۶	۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹
ابوسهل صعلوکی / ۹۸، ۱۶۰، ۲۴۲، ۲۴۳	۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷
ابوسهل محمد بن موفق / ۲۲۲، ۲۴۸	۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵
ابوشجاع فاتک / ۱۸۱	۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی / ۱۲۴، ۱۴۴	۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
ابوالضیانصر بن أسعد / ۶۵	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
ابوطالب مکی / ۲۳۰	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
ابوطاهر / ۲۴۷	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
ابوطاهر سعید بن فضل الله / ۶۲	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴
ابوطاهر سلفی احمد بن محمد اصفهانی / ۲۲۶	۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶
ابوالطیب طبری (قاضی) / ۲۳۷	۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷
ابوالعلاء حسن بن احمد عطار همدانی / ۲۲۶	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
ابوالعلاء عقیفی / ۲۶۲	۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
ابوالفتح عید الله بن محمد / ۶۵	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹
ابوالفتح احمد بن سهل بن محمد بن احمد بن	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
ابی الحسن / ۶۴	۱۰۷، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶
ابوالفتح رازی / ۱۲۵	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
ابوالفتح طاهر / ۶۴، ۶۵، ۱۱۱	۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۹
ابوالفتح مسعود بن فضل العامری / ۶۴	ابوسعید أسعد بن ابی طاهر سعید بن سعید بن
ابوالفتیان عمر بن عبد الکریم رواسی / ۶۵	ابوالخیر / ۶۴، ۱۱۱
ابوالعباس احمد بن زکریا النسوی الزاهد / ۲۲۱،	ابوسعید أعرابی / ۲۲۱، ۲۴۳
۲۴۳	ابوسعید خزاز / ۱۴۱
ابوالعباس احمد زکوب شیرازی / ۱۷۶	ابوسعید عبد الکریم بن ابوبکر محمد بن
ابوالعباس بن عطا / ۲۴۴	ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار تمیمی
ابوالعباس سیاری / ۲۴۷	مروزی / ۱۷۷
ابوالعباس قصاب / ۱۱، ۵۸، ۷۵، ۸۱، ۲۴۳،	ابوسعید قرمطی / ۲۵۲
۲۴۵	ابوسعید عیاری / ۱۰، ۳۸، ۲۴۲

- أبو القاسم روح بن منصور/ ۶۴
 أبو القاسم سلمان ناصر/ ۶۵
 أبو القاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید/ ۶۳
 أبو القاسم قشیری/ ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۷۰، ۸۰، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵
 أبو القاسم نصرآبادی/ ۱۶، ۱۲۰، ۲۴۶، ۲۴۹
 أبو القاسم هاشمی/ ۱۰۵
 أبو محمد أحمد بن عبد الله المزنی النیسابوری/ ۱۲۱
 أبو محمد جونی (امام) رکن الاسلام/ ۴۵، ۱۸۳، ۲۴۹
 أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش النیشابوری/ ۱۵، ۱۶، ۲۴۹
 أبو محمد عیاری/ ۱۰
 أبو مسلم فارس بن غالب الفارسی/ ۷۱
 أبو المظفر سعد بن الفتوح/ ۶۴
 أبو المظفر موسی بن عمران انصاری/ ۶۵
 أبو المعالی جوینی (امام الحرمین)/ ۱۹، ۲۰، ۱۲۳، ۲۴۹، ۲۵۰
 أبو المعالی عبد المتعم بن عبد الله بن محمد بن مظفر فراوی نیشابوری/ ۲۲۶
 أبو المغیث (حسین بن منصور حلاج)/ ۱۲۷، ۲۵۱
 أبو منصور دوانیقی/ ۲۴۴
 أبو منصور محمد بن أسعد بن محمد بن حفده عطاری/ ۲۲۶
 أبو منصور ورقانی/ ۲۶، ۳۱، ۵۱، ۱۹۵
 أبو النجیب عبد القاهر بن عبد الله بن محمد سهروردی/ ۲۲۷
 أبو نصر سراج/ ۱۵، ۳۶، ۱۵۳، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۶۳
 أبو نعیم/ ۲۲۱، ۲۴۳
 أبو الولید محمد بن إدريس السامی/ ۵، ۱۱۲، ۲۴۲
 أبو المکارم محمد بن طاهر/ ۶۵
 أبو یعقوب أقطع/ ۲۵۱
 أبو یعقوب نهرجوری/ ۲۵۲
 أبی ألبقاء العُکبری/ ۱۸۲
 اتسز خوارزمشاه/ ۱۹۳، ۱۹۴
 اتهرمان/ ۱۵۴
 أحمد بن أبی الحواری/ ۱۷۴
 أحمد بن خضرویه/ ۱۰۵، ۲۴۰، ۲۶۰
 أحمد بن محمد السایح/ ۱۵، ۲۲۱
 أحمد جام/ ۱۷۷، ۱۸۹
 أحمد غزالی (امام)/ ۶۷، ۱۵۱
 ادوارد براون/ ۱۴۴، ۱۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳
 ارسلان غزنوی/ ۱۲۹، ۱۴۵
 استعلامی، محمد/ ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۳۸
 ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۵
 استیونسن/ ۷۷
 اسعادت‌نیل/ ۷۷
 اسعد بن سعید/ ۶۵، ۱۹۴
 اسفندیار/ ۱۰۲
 اسکندر مقدونی (ذوالقرنین)/ ۱۰۲، ۱۱۸
 اسماعیلک دقاق/ ۱۶۹

بابویو الخیر/ ۱، ۱۰، ۱۱۱	آشتیانی، سید جلال الدین/ ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
باخرزی أبوالمفاخریحی/ ۱۵۱، ۲۳۰	أصحاب صفه/ ۳۷
بازول جیمز/ ۷۷	اصطخری/ ۱۲۴
باقرزاده، علی (بقا)/ ۱۱۰	اصیل الدین محمد شیرازی/ ۲۵۷
بانویه/ ۲۳۸	افشار، ایرج/ ۱۷۴، ۱۸۵
بایزید بسطامی/ ۱۴، ۱۸، ۲۷، ۱۰۲، ۱۰۶	افلاطون/ ۱۶۲
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۴	افلاکی/ ۲۵۹
برتلس آندره یوگنی پویچ/ ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱	اقبال آشتیانی، عباس/ ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۸۱
۱۶۸، ۱۸۳	۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۹
برنارد شاو/ ۱۷۷، ۱۷۸	اقبال، محمد/ ۲۶۳
بزرگمهر، منوچهر (صاحب دل)/ ۱۶۱	فخر رازی (امام)/ ۱۲۲
بشار بن برد/ ۱۸۰	قفال (امام)/ ۷۱
بلوهر/ ۱۳۰	الازار/ ۱۳۱
بنی اسرائیل/ ۵۶	الفت، محمد باقر/ ۱۸۲
بودا/ ۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵	المعتصم/ ۱۴۸
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۳، ۲۳۷	الیاس (ع)/ ۱۱۸
بوذا سف/ ۱۳۰	ام البنین (فاطمه دقایقه)/ ۱۷۲، ۲۴۶
بوصالح استاد/ ۶۷، ۲۰۲	ام الرضاراضیه/ ۶۵
بوعلی ترشیزی/ ۱۶۹، ۲۱۵	ام فروه/ ۲۴۴
بوعلی شادان/ ۱۸	امیر حسینی هروی/ ۲۳۱
بول کراوس/ ۲۵۴	امیر معزی/ ۱۴۵
بونصر شیروانی/ ۵۴	أوحد الطایفه محمد بن عبد السلام/ ۱۹۲
بهاء ولد/ ۱۴۹	أوحدی مراغه ای/ ۱۲۹، ۲۳۱
بهار، محمد تقی/ ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۸	اودراکا/ ۱۳۱
بهلول (سلطان المجدوبین)/ ۱۱۴	ایاز/ ۱۰۵
بهمنیار، أحمد/ ۶۷، ۷۶، ۱۵۱، ۱۶۷	ایرج میرزا/ ۱۲۹
۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۱	ایزدی، سیروس/ ۱۶۱
پژمان بختیاری، حسین/ ۲۳۰	بابا کمال خجندی/ ۲۵۸
پوزانی ایتالیایی/ ۲۶۲	بابا کوهی/ ۷۱، ۱۵۰

جمشید/۲۱۶	پیر أبو الفضل/۱۱۵، ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۰۷
جواهری وجدی/۱۵۰	تاج الملك/۱۵۶
جورینی عظاملك/۲۲۵	تجدد/۲۵۴
جهانداري كاووس/۱۷۶	تركان خاتون/۲۲۷
چانا/۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	ترکمانان/۵۲، ۵۷، ۷۶، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۸۰
چلبی/۲۵۸	۱۹۵
چنگیز/۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	تفضلی، تقی/۱۱۱، ۱۷۷
حاجی خلیفه/۱۵۸، ۱۱۲، ۵	توحیدی پور، مهدی/۱۲۳، ۱۸۲
حارث محاسبی/۲۵۰	توکل بن اسماعیل (ابن البزان)/۱۸۹
حافظ ابی نعیم أحمد بن عبد الله اصفهانی/۲۲۳	ثعالبی/۲۱۹
حافظ/۵، ۱۹، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۶۰	توماس کارلایل/۳
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۱۱	جابر بن عبد الله اندلسی/۱۵۹
۲۵۴، ۲۲۰	جاحظ/۷، ۱۱۴
حامد/۲۵۲، ۲۵۳	جامی/۱۹، ۸۲، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۲۲، ۲۲۷
حبیب عجمی (أبو محمد)/۱۵، ۱۲۰، ۲۵۶	۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶
حبیب اللهی، أبو القاسم/۲۵۹	۲۵۸
حسن بصری/۱۵، ۱۲۰، ۲۵۶	جانسون، دکتر ساموئل/۷۷
حسن مؤدب/۳۵، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۷۲، ۷۵	جریری/۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۲
۱۰۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹	جعفر صادق (ع)/۱۲۰، ۲۲۳، ۲۴۴
۲۰۵	جغری بیک/۲۶، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۶
حسین بن ضحاک الیاهلی (الخلیع)/۲۵۳	جلابی هجویری، علی بن عثمان/۱۵۲
حسین بن علی (ع) امام/۱۷، ۷۵، ۱۱۸	جلال الدین عبد الرحمان بن ابی بکر
۱۷۹، ۱۲۰	(سیوطی)/۷، ۱۱۴
حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی/۲۲۶	جلال الدین محمد بلخی/۳۷، ۵۰، ۵۵، ۸۳
حصری/۲۵۲	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷
حقیقت، عبد الرقیع/۲۳۰	۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۱
حکمت، علی اصغر/۱۳۰	۱۶۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۵۴
حکیم بن محمد دیمونی/۵، ۱۱۲	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳
حلاج/۲۷، ۱۵۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۴	جلال الممالک/۱۲۹
۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱	جمال الدین محمد بن عبد الرزاق/۱۷۳، ۱۹۹

دیوجانس/۱۱۴	حمد الله مستوفی قزوینی/۱۸
دیویس/۷۷	حمزة التراب/۳۷، ۵۶، ۱۹۸، ۱۹۹
دی خویه/۲۶۲	حمیل ضمیری/۱۷۲
ذهبی/۷۰	خاتم الأولیاء/۱۷
رابعه دختر کعب/۹۷	خاقانی شروانی/۱۹۲، ۲۴۰
راجه/۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹	خواجو/۱۸
راهولا/۱۳۹، ۱۴۰	خواجه أبو الفتح/۵۷، ۲۱۰
رجایی، أحمد علی/۱۲۶، ۱۵۰	خواجه احرار/۶۷
رشید الدین فضل الله/۲۲۵	خواجه أحمد محمد صوفی/۳۵
رضی، أبو القاسم نوح بن منصور/۱۵۵	خواجگک سنگانی/۱۶۵
رضی الدین علی لالا/۲۲۶، ۲۲۸	خواجه حمویه/۳۱، ۴۴، ۲۰۱، ۲۱۷
رضی الدین نیشابوری/۱۰۷	خواجه مظفر/۷۵
رکن الدین سجاسی/۲۵۷، ۲۵۸	خوافی، مجد/۱۰۸
روبرتسون اسمیت/۲۶۲	خواندمیر/۲۲۶
روزبهان بقلی/۱۴۳	خضر/۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۶۰
روزبهان وزان مصری/۲۲۷	خطیب بغدادی/۱۶، ۲۲۱، ۲۴۳
رویم/۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۶	خیام/۳۷
رویمر، رابرت/۶۳	دامادی (مرحوم سید صدر الدین)/۱
رینولد/۲۶۲	دامادی، سید محمد/۷
ریاضی یزدی/۱۲۹	دانالی/۱۴۰
ریتر/۷۱، ۷۷، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۰	دانتیه/۲۶۳
زریاب خویی، عباس/۱۵۱	دانش پڑوه، محمد تقی/۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۷
زرین کوب، عبدالحسین/۸، ۱۱۵، ۱۲۴	داوود طایی أبو سلیمان داوود بن نصیر طایی/۱۵، ۲۶۱، ۲۵۶
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۳	
زمجی اسفزاری، معین الدین/۱۹	دبیر سیاقی، سید محمد/۱۱۰
ژوکفسکی والتین/۷۶، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۵۳	دستگردی، وحید/۱۲۹، ۱۶۵، ۱۷۶
۱۹۲، ۲۱۵	دهشیری، ضیاء الدین/۲۵۴
ساکایاس/۱۳۰، ۱۳۲	دعل/۱۸۲
سام بن نوح/۱۱۸	دهقان علی شطرنجی/۱۲۷

سماعنی/ ۱۷۴، ۸۱، ۷۲، ۷۱	سامرست موآم/ ۱۹۲
سمنون/ ۲۳۹	سبکی، تاج الدین أبونصر عبدالوهاب بن
سنایی/ ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۳، ۵۰، ۳۷، ۲۴	تقی الدین/ ۱۹، ۲۴، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،	۱۲۳، ۱۴۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۲۶، ۲۴۴،
۲۴۰، ۱۶۵	۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶
السندوبی، حسن/ ۱۷۴	ستاره/ ۱۵۵
سیّد حمزه/ ۴۹	سحّاوی، شمس الدین/ ۱۴۷، ۱۵۷،
سهل بن عبدالله/ ۱۱۷، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۲،	سرتوماس آدامز/ ۲۶۲
۲۵۷	سدید الدین غزنوی/ ۱۷۷، ۱۸۹،
سماء الدوله/ ۱۵۶	سروشان/ ۲۵۵
سمیعی، کیوان/ ۱۶۰، ۲۳۱	سریج (بازا شهب)/ ۱۰۱، ۲۵۶
سید اروناساکیا- مونئی گلو تاما/ ۱۳۳، ۱۳۲،	سری سقطی (أبو الحسن)/ ۱۵، ۱۶، ۱۷،
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰	۱۲۰، ۱۷۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۶،
سیستانی، امیر اقبال/ ۲۳۰	۲۶۱، ۲۵۷
سیف الدین باخرزی/ ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۲۸،	سعدی، مصلح الدین/ ۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
۲۳۰	۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲،
شافعی (محمّد بن ادریس)/ ۱۱، ۲۱، ۱۲۱،	۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۶۲،
۲۴۱، ۱۴۳	سعد الدین حموی/ ۲۲۶، ۲۲۸،
شاه شجاع کرمانی/ ۲۴۰، ۲۴۵	السعیدی/ ۶۴
شاه طهماسب/ ۱۸۹	سقراط/ ۶۷، ۸۳
شبل الدوله أبو الهیجام قاتل/ ۱۴۶	سلاجقه/ ۲۶، ۲۷، ۵۲، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۹۵،
شریبه، نور الدین/ ۲۲۲	سلطان سنجر سلجوقی/ ۱۸، ۱۷۹، ۱۹۲،
شفق (صادق رضا زاده)/ ۴، ۱۱۱، ۱۵۳،	۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
۱۷۵، ۱۵۴	سلطان محمود غزنوی/ ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۶۹،
شکسپیر/ ۷۷	۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۱،
شمس آلعرفاء/ ۲۵۴	سلطان محمد خوارزمشاه/ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰،
شمس آل معالی قابوس/ ۱۰۳، ۲۴۳	سلطان مسعود غزنوی/ ۱۲۹، ۱۹۵،
شمس الدوله/ ۱۵۶	سلطان ولد (بهاء الدین محمد)/ ۱۰۶، ۲۵۸،
شهاب الدین محمود اهری/ ۲۵۷	سلیمان (ع)/ ۱۰۱، ۱۸۱، ۲۱۹،

شهریار/ ۲۳۷	عبد العزیز محمد نسفی (شیخ)/ ۱۱۸
شمس تبریزی/ ۶۷، ۸۳، ۱۵۲، ۲۲۳، ۲۴۸،	عبد العزیز بن مروان/ ۱۷۲، ۱۷۳،
۲۵۸، ۲۵۷	عبد الغافر/ ۲۴، ۲۹، ۷۱، ۸۲، ۱۴۰، ۱۷۶،
شهریانویه/ ۱۷، ۲۵۹	۲۴۶
شهرستانی/ ۱۲۴	عبد الغفور روان فرهادی/ ۲۵۴
شیخ اسماعیل قصری/ ۲۲۷	عبد الملك إسکاف/ ۲۵۴
شیخ اشراق/ ۱۱۶، ۱۲۲	عبد الملك بن مروان/ ۱۷۲
شیخ بهایی/ ۱۵۸، ۲۵۳	عبید الله بن محمود شاشی/ ۶۷
شیخ صدرالدین اردبیلی/ ۱۸۹	عثمان اسماعیلی یحیی/ ۲۶۱
شیخ صدوق/ ۱۳۰	عرفی/ ۱۵۰، ۱۶۸
شیخ صفی الدین اردبیلی/ ۱۸۹	عزة/ ۱۷۲، ۱۷۳
شیخ عمار یاسر بدلیسی/ ۲۲۷	عطّار/ ۶، ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۴۱، ۵۰، ۵۹، ۷۱،
شیخ محمد لاهیجی/ ۱۰۸، ۲۳۱	۷۲، ۸۷، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
شیخ محمود شبستری/ ۱۲۵، ۲۳۱	۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۱،
شیخ مفید/ ۱۷، ۲۵۸	۱۵۹، ۱۷۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۳،
صائب/ ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۷۸	۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷،
صاحب الزمانی، ناصر الدین/ ۱۸۰	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰،
صدوق (أبوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن	۲۶۲
موسی بن بابویه أقمی)/ ۱۲۲	عقیقی، نجیب/ ۲۶۴
صفا، ذبیح الله/ ۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷،	علاء الدوله/ ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۵، ۲۳۰،
۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۵	علی بن أبی طالب (ع) (أبوتراب، أبوالهیجاء،
صولی/ ۲۰۲	امیر المؤمنین)/ ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۵۸، ۱۲۰،
طاهری عراقی، أحمد/ ۲۶۱	۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹،
طغرل/ ۲۶، ۳۱، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۱۰	علی بن الحسین (زین ألعابدین) (ع)/ ۱۷،
عبّاس (ع)/ ۷۵، ۱۷۹	۱۲۰، ۲۵۹
عبد ألهوای/ ۲۶۳	علی بن زید بیهقی/ ۲۳۹
عبد الله مروارید/ ۶۳	علی بن عیسی/ ۲۵۲
عبد الرزاق کاشانی/ ۱۱۸	علی بن موسی الرضا (ع)/ ۱۷، ۱۸، ۲۱،
عبد الرسولی، علی/ ۲۴۰	۱۲۰، ۲۶۲
عبد السلام هارون/ ۷، ۱۱۴	عماد کاتب اصفهانی/ ۱۹۲

- عماره/ ۳۹، ۲۵۹
 عمر بن الخطّاب/ ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۱۴
 عمر بن الفارض/ ۲۶۳
 عمرو بن عثمان/ ۲۵۱، ۲۵۲
 عنصر المعالی کیکاووس/ ۱۰۳
 عمید الملک ابونصر منصور بن محمد کندی
 نیشابوری/ ۱۴۵
 عوفی، محمد/ ۱۲۷
 عیسی (ع)/ ۸۸، ۹۷، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۶۳
 عین القضاة/ ۳۹، ۱۵۱
 غایرخان/ ۲۲۷
 غز/ ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶
 غزالی/ ۲۴، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳
 غنی، قاسم/ ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۳۷
 غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بن سام/ ۱۹۰، ۱۹۲
 فؤاد افرام البستانی/ ۱۸۰
 فخر گرگانی/ ۱۹۷
 فرانسواد اسیز/ ۱۶۰
 فراهی هروی، معین الدین (ملا مسکین)/ ۱۰۹
 فردوسی/ ۲۰، ۱۲۲، ۱۴۶، ۲۳۱
 فرعون/ ۲۱۶
 فرغانی، سعید الدین سعید/ ۲۳۰
 فروزانفر، بدیع الزمان/ ۸، ۴۱، ۴۷، ۵۸، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۳
- ۱۷۴، ۱۸۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸
 فروغی، محمد علی (ذکاء الملک)/ ۱۲۶، ۱۴۲
 فضل الله بن احمد بن محمد المیهنی/ ۱۱۱
 فیاض، علی اکبر/ ۲۶۰
 قانی/ ۱۶۴
 قاسم بن محمد بن ابوبکر بن صدیق/ ۲۴۴
 قاضی سیفی/ ۳۶، ۶۹، ۲۰۹
 قاضی عبد الجبار معتزلی/ ۲۰
 قاضی عبد اللطیف/ ۲۰
 قاضی صاعد (ابو العلاء، عماد الاسلام صاعد بن محمد (ماه نشابور)/ ۲۰، ۲۱، ۳۶، ۱۲۶، ۱۷۵، ۲۶۰
 قریب، عبد العظیم/ ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸
 قزوینی (جمال الدین ابویحیی زکریا بن محمد)/ ۲۹، ۳۰، ۷۲، ۱۴۸
 قزوینی، محمد/ ۳، ۵، ۱۵، ۴۲، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۴۵، ۲۲۵
 قشیر بن کعب/ ۱۶۷، ۲۲۲، ۲۴۸
 قطب الدین یحیی جهرمی/ ۲۰۱، ۲۲۳
 قطب الدین ابهری/ ۲۵۸
 قفال مروزی/ ۱۱، ۱۲۴، ۲۳۹
 قمی، حاج شیخ عباس/ ۱۲۴
 قیصر/ ۱۰۵
 کاشانی/ ۱۱۹
 کتابی، بدر الدین/ ۱۳۱
 کثیر/ ۱۷۲
 کدبانو ماهک/ ۴۴

کراختون/ ۲۵۸	محمد بن حوقل بغدادی (أبو القاسم)/ ۱۲۴
کعب الأحبار/ ۲۱۴	محمد بن داود/ ۲۵۶
کمال الدین أبوروح/ ۲	محمد بن السّمّاك/ ۱۴۱
کمال الدین اصفهانی/ ۱۹۹	محمد طاهر بن عبد الله/ ۲۴۵
کمال الدین خوارزمی/ ۲۲۶	محمد بن عبد الله (ص) پیامبر، رسول اکرم،
کحیت بن زید اسدی/ ۱۶۲	مصطفیٰ/ ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲،
کلب الروم/ ۱۰۴	۳۳، ۴۵، ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۱۱۸، ۱۲۰،
گاندی/ ۱۶۴	۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۰۳،
گنابادی، محمد پروین/ ۱۴۰	۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۶۳
گوهرین، صادق/ ۳، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۳،	محمد عبد الهادی/ ۱۵۲
۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۸	محمد بن علی/ ۱۷
گیلان شاه/ ۱۰۴	محمد بن علی حکیم ترمذی (أبو عبد الله)/ ۶۶،
لائوتزه/ ۱۶۱	۲۶۰
لسترنج/ ۲۶۳	محمد بن محمد یارسای بخارایی/ ۲۶۱
لقمان سرخسی/ ۵۷، ۱۱۱	محمد بن منور/ ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷،
لقمان/ ۲۱۴، ۱۰۵، ۹۰	۲۰، ۲۱، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۱،
مارا/ ۱۳۱	۴۷، ۴۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۷۸،
مارگریٹ اسمیث/ ۱۷۲	۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۶،
مارگلیوٹ/ ۲۴۲، ۲۲۴	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۸۹،
ماسینیون/ ۲۶۱، ۲۵۴، ۱۴۴	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
مأمون عباسی/ ۱۲۰	۲۴۷
مایر، فریتز/ ۱۷۶، ۷۷	محمد بن نصر ختنی/ ۷۱
متز، آدم/ ۱۶۰	محمد زکریا/ ۷۱، ۷۲، ۲۵۲
متنبی/ ۲۶۳، ۱۸۱	محمود غزنوی (سبکتکین)/ ۱۸، ۲۰، ۲۱،
متوکل عباسی/ ۱۸۰	۲۶، ۳۸، ۴۴، ۷۰، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۶،
محقق، مهدی/ ۱۶۰	۲۵۹، ۲۶۱
محمد باقر، امام (ع)/ ۲۲۳، ۱۲۰	محمود بن عثمان کازرونی/ ۷۱، ۱۸۹
محمد بن ابوبکر صدیق/ ۲۲۴	محبی الدین عبد الحمید محمد/ ۵، ۴۶،
محمد ابوزهره/ ۱۷۶	۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۹، ۲۱۹، ۲۲۲،

موزیون/۲۶۳	۲۶۰، ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۲۷
موسی' (ع)/۵۶، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۷۳	محمد منیر الدمشقی/۱۷۴
مولوی/۲۴، ۲۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۵۸، ۲۱۲، ۲۰۹	مجد الدین بغدادی/۱۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
مه‌لوی دامغانی، أحمد/۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۰	مجلسی/۱۳۰
مه‌لوی، یحیی'/۱۲۳، ۱۵۸	مدرس رضوی، محمد تقی/۱۴۶، ۱۴۷
مه‌لوی عباسی/۱۵، ۲۵۶	۱۶۵، ۲۵۷
می‌دی، رشید الدین أبو الفضل/۱۵۱، ۱۷۳	مریم/۲۵۸
میدانی/۲۱۹	مزنی/۱۱، ۲۴۹
میر سید شریف/۱۴۴	مسعود بن محمود (سلطان)/۲۶، ۱۷۹، ۱۸۰
مینوچهر، حسن/۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۴	مشکان طبسی/۱۵۵
مینوی، مجتبی'/۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۳۵، ۲۴۲	مشکوة، سید محمد/۱۵۸
مؤید سندی، حشمت‌الله/۱۷۷	مشکور، محمد جواد/۳، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۷۱
ناصر خسرو/۲۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۳	۱۸۴، ۲۵۳
۲۳۱، ۲۱۹، ۲۰۴	مصفا، مظاهر/۱۸۵
نجم الدین رازی/۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۲۸، ۲۵۴	مطیع/۶۵
نجم الدین کبیری (طامة الکبری)/۲۲۵، ۲۲۶	مظفر حمدان نوقانی/۵۲، ۱۶۶، ۲۶۱
۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷	معتمد/۲۵۲
نظام الملک خواجه/۲۷، ۶۲، ۱۴۴، ۱۴۵	معروف کرخی (أبو محفوظ)/۱۵، ۱۶، ۲۵۶
۲۴۶، ۱۴۶	۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
نظامی/۱۲۷، ۱۹۹	معری، أبو العلاء/۲۶۲
نظامی عروضی/۸۳، ۱۶۵، ۱۸۲	معین، محمد/۱۵۶، ۱۸۲، ۲۰۹
نفسی، سعید/۳، ۴، ۶۳، ۶۷، ۱۲۷	معین، محمد باقر/۱۴۸
۱۸۲، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۲۹	مقریزی/۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۷
۱۸۵	ملا محمد امین/۱۷۸
نمرود/۱۰۳، ۲۰۳، ۲۱۶	ملکان/۱۱۸
نوابی، عبدالحسین/۱۵۴	ملکشاه/۱۴۵
نوح بن نصر/۱۲۱، ۲۴۶	منتجب الدین بدیع اتابک جوینی/۱۴۹
	المنجینی، یعقوب/۲۰۲
	موحد، محمد علی/۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۲
	۲۳۷، ۱۸۲

۱۲۹، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۴،	نورالدین شریب / ۱۲۰، ۲۴۴
۲۵۸، ۲۳۱	نورانی وصال عبدالوهاب / ۱۵۱
هرمان الدنبرگ / ۱۳۲	نولدکه / ۲۶۲، ۲۶۳
یافعی / ۱۵، ۱۲۳، ۱۲۹، ۲۲۵، ۲۵۶	نیکلسون / ۷۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸،
یاقوت / ۲۰۱، ۲۰۰	۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲،
یار احمد بن حسین رشیدی / ۲۰۰	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۶۲
یار شاطر، احسان / ۱۵۴	واعظ کاشفی سبزواری، ملاحسین / ۱۰۸
یاسوزارا / ۱۳۹	ولتر / ۶
یحیی الخشاب / ۷۷	ولید بن عبدالملک / ۱۷۲
یحیی بن صاعد / ۱۱۲	ویلیام چیتیک / ۲۳۲
یحیی بن جلا / ۲۶۰	هارون الرشید / ۷، ۱۱۲، ۲۵۳
یحیی بن معاذ / ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۰	هامان / ۲۱۶
یزدگرد بن شهریار / ۱۷	هجویری، ابوالحسن / ۱۷، ۳۶، ۷۱، ۷۲،
یزدگردی، امیرحسن / ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۹۷	۱۴۳، ۱۶۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۷،
یزید / ۲۲۹	۲۶۱، ۲۶۳
یزید بن محمد المهلّی / ۱۸۰	هدایت، رضاقلی خان / ۲۲۶، ۲۵۹
یغمائی، اقبال / ۲۵۵	هلاکو خان / ۱۴۸
یوسفی، غلامحسین / ۱۱۴، ۱۷۷	هندوشاه نخبجوانی / ۱۴۵
	همایی، جلال الدین / ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴،

٧- أسامي كتب

الكتب	أسماءها
أسرار التوحيد/ ٢، ٤، ٥، ٨، ٩، ١٠، ١٢،	قرآن كريم/ ٢، ١٣، ٢٢، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٥٢،
١٣، ١٤، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢١، ٢٢،	١١٧، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٩، ١٦٧، ٢٠٢،
٢٣، ٢٦، ٢٧، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٣٦، ٣٧،	٢٠٥، ٢٠٦، ٢٢١، ٢٤١، ٢٤٨، ٢٥٨،
٣٨، ٣٩، ٤١، ٤٢، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٥٣،	آثار البلاد واخبار العباد/ ٢٩، ٣٠، ٧١، ١٤٨،
٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٧٠،	١٧٧، ٢٢٦،
٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١،	آثار العجم/ ٢٣٨،
٨٢، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ١٠٤،	آندراج/ ١٢٤، ١٥٩، ١٧٥، ١٧٩، ١٩٨،
١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٢،	١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١،
١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠،	البدايه والنهايه/ ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٤٧،
١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦،	٢٥١، ٢٥٥، ٢٥٧،
١٢٧، ١٢٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦،	البيان والتبيين/ ١١٤،
١٤٧، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣،	احاديث مثنوى/ ١١٧،
١٥٤، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢،	احياء علوم الدين/ ١١٦، ١١٧، ١٤٢، ١٤٣،
١٦٤، ١٦٥، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠،	٢١٧، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٣٩،
١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧،	اخبار الحلاج/ ٢٥٤،
١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣،	اخلاق جلالى/ ٢٥٤،
١٨٦، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣،	اخلاق ناصرى/ ١٩٩،
١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠،	آداب الصوفيه/ ١٤٨، ١٤٩، ٢٢٥، ٢٢٧،
٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١١، ٢١٢،	آداب المريدين/ ١٤٣،
٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢١، ٢٣٩،	أدب الدين والدنيا/ ١٦١،
٢٤١، ٢٤٧، ٢٥٩،	ادب الكتاب/ ٢٠٢،
أسد الغابه فى معرفة الصحابه/ ٢٢٥،	ارزش ميراث صوفيه/ ١٢٦، ١٥٠، ١٥١،
أسرارنامه/ ٣، ١٨، ١٠٠، ١١١، ١٢٣،	١٥٣، ١٥٤، ١٥٨،
١٥٩، ١٨٤، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١،	

بهار عجم / ۲۰۰	اسرار خودی / ۲۶۳
بهجة الطایفة / ۲۲۷	اشارات و تنبیهات / ۱۵۵، ۱۵۴، ۴۲، ۴۱
پند پیران / ۱۲۳	إصابة / ۱۱۹
پیدایش و سیر تصوّف / ۱۴۸	إصطلاحات صوفیّه / ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۶۹
تاج العروس / ۱۴۷، ۱۲۱	۱۷۷
تاریخ اتابکان موصل / ۲۲۵	أعلام زرکلی / ۱۲۱، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۶۰
تاریخ ادبیات ایران / ۱۴۴	۲۶۱
تاریخ ادبیات در ایران / ۲۵۹	الف لیله و لیله / ۳
تاریخ ادبیات فارسی / ۲۶۲	إلهی نامه / ۱۲۳، ۱۱۱، ۹۴، ۷۲، ۱۸، ۳
تاریخ بغداد / ۱۲۰، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۳۹	۱۸۴، ۱۴۲
۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱	أمالی / ۱۲۲
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲	إنجیل / ۷۷
تاریخ بیهق / ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۹	أنساب / ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۱۲۱، ۱۷۷، ۲۲۴
تاریخ بیهقی / ۱۱۶، ۱۲۴، ۲۴۳، ۲۶۰	۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱
تاریخ تصوّف در اسلام / ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۹	۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۲
۲۳۷	اندیشه شخصیت در تصوّف / ۲۶۳
تاریخ ذّهبی / ۱۵۹	أنوار الربیع / ۱۶۲
تاریخ سیستان / ۱۷۹	باکاروان حله / ۱۲۴
تاریخ الصوفیه / ۲۲۱، ۲۴۲	بحار الأنوار / ۱۳۰
تاریخ گزیده / ۱۵۴، ۲۲۵، ۲۳۸	بحثی در تصوّف / ۱۷۹
تاریخ المذاهب الاسلامیّه / ۱۷۶	بحر الجواهر / ۱۷۰
تاریخ یمینی / ۲۲۵، ۲۳۸	بحر الفوائد / ۲۲۰
تثمه صوان الحکمة / ۴۲	بررسی هایی در تصوّف اسلامی / ۲۶۲
تثمة الیتمه / ۲۱۷	بررسی های شرق شناسی / ۲۶۳
تجارب السلف / ۱۴۵	برهان قاطع / ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶
تحفة البرّة / ۱۲۱	۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
تحفه آلاخوان فی خصائص الفتیان / ۱۶۲، ۱۹۸	بستان السباحة / ۱۲۴
تحفه العجایب و طرفة الغرایب / ۲۲۵	بوستان / ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۹
تذکره (فقه) / ۲۴۹	۱۸۵، ۲۶۲

تمهیدات/۱۵۴، ۱۵۱، ۳۹	تذکره نصرآبادی/۱۷۸
تورات/۱۵۹	تذکره الأولیاء/۱۲۰، ۷۲، ۷۱، ۴۱، ۱۸، ۱۵، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۸۱، ۱۷۵، ۱۳۸، ۱۲۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲
التوسل الی الترسل/۱۴۹	ترتیب السلوک/۲۴۸، ۲۲۲
تهذیب التهذیب/۲۳۹، ۲۳۱	ترجمان الاشواق/۱۶۳، ۱۵۹
ثمار القلوب/۱۸۲	ترجمه تاریخ یمینی/۲۴۵، ۱۴۴، ۱۲۴
حکمة الاشراق/۱۲۲	ترجمه تفسیر طبری/۱۱۸
جام جم/۳۳۱، ۱۲۹	ترجمه رساله قشیریّه/۲۲۳، ۲۲۲، ۱۲۱، ۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷
جامع الکبیر فی علم البیان/۲۲۵	التصفیه فی أحوال المتصوّف/۱۷۷
جامع التواریخ/۲۲۶، ۲۲۵	تصوّف اسلامی/۲۶۲
جرعه یی از زلال/۱۷۸	تصوّف و ادبیات تصوّف/۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰
جشن نامه ابن سینا/۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶	تعارف/۲۲۳، ۱۲۶
۱۷۳، ۱۵۸، ۱۵۷	تعریفات/۱۸۱، ۱۶۹، ۱۵۰، ۱۲۶
جوامع الحکایات/۱۲۷	تفسیر أبو الفتح رازی/۱۲۵، ۱۱۸
جواهر الأسرار/۲۲۷، ۲۲۶	تفسیر امام فخر رازی/۱۲۳، ۱۱۸
جواهر المزیّنة/۲۶۰	تفسیر تبیان/۱۲۳
جهانگشای جوینی/۲۲۵، ۱۵۹	تفسیر حدائق الجبان/۱۸۶
چهارمقاله/۱۸۲، ۱۵۶، ۱۲۴، ۲۰	تفسیر سورآبادی/۲۰۳
چهل مجلس/۲۳۰، ۱۴۹	تفسیر طبری/۱۱۸
حالات و سخنان/۵، ۳۷، ۴۰، ۱۰۷، ۱۱۰	تفسیر مشنوی مولوی/۲۵۸، ۱۵۱
۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴	التقرب لحدود المنطق/۱۷۶
۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴	تلبیس ابلیس/۲۲۴، ۳۱۷، ۱۷۴
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵	تلویحات/۱۱۲
۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۲۱	التمثیل والمحاضره/۲۱۹
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷	
حبیب السیر/۲۳۸، ۲۲۶، ۱۱۸	
حدائق الحقائق/۱۸۱، ۱۰۹	
حدائق الصالحین/۱۵۷	
حدیقه الحقیقه/۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۳، ۶	
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۵، ۲۵۷	
حسن المحاضره/۲۴۷	

- الحضارة الإسلامية في القرآن الرابع / ١٥٢
 حلیة الأولیاء / ١١٩، ١٢١، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٢، ٢٦١
 حیوة الحيوان الکبری / ١٤١
 خاورشناسان (المستشرقون) / ٢٦٤
 ختم الأولیاء / ٢٦١
 خزينة الأصفیاء / ١٢٠، ٢٢٧
 خسرو شیرین / ١٢٧
 خطط مقریزی / ١١٥، ١١٦، ١٤٧
 خلاصه تهذیب الکمال / ١٢٠
 دایرة المعارف اسلام / ٣، ٧٧، ١١١، ١١٦، ١٤٤، ١٥٨، ١٧٨، ٢٦١
 دایرة المعارف بریتانیا / ١٣١
 دایرة المعارف بستانی / ٢٥١
 درر الکامنة / ١٤٧
 دورسالة فارسی کهن در تصوف / ١٤٨
 دیوان جمال الدین / ١٧٣، ٢٠٤
 دیوان خاقانی / ١٧٨
 دیوان سلطان ولد / ١٨٥
 دیوان سنایی / ١٢٤، ١٤٦، ١٤٨
 دیوان شمس / ١٤٢، ١٤٩، ١٨٥
 دیوان عثمان مختاری / ١٢٤
 دیوان عرفی / ١٥٠
 دیوان عطار / ٣، ١١١، ١٧٧، ١٨٣
 دیوان صابر همدانی / ١٦٠
 دیوان قانی / ١٠٩، ١٨٧
 دیوان کبیر / ١٢٦
- دیوان متنبی / ١٨١
 دیوان منسوب به حضرت علی (ع) / ١٥٩
 دیوان ناصر خسرو / ١٦١، ١٨٤، ٢١٩
 ده نامه / ١٣١
 ذکر جمیل سعدی / ١٦٠، ١٦٥، ١٨٥
 رحلة (سفرنامه) / ١٩٤، ٢٢٦
 رسالة الغفران / ٢٦٢
 رساله لابن سینا فی جواب الشيخ أبی سعید
 أبی الخیر وشرحها / ١٥٨
 رساله فی زیارة القبور / ١٥٨
 رساله قشیریه / ٢٧، ٤٧، ١٢٦، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٧، ١٦٧، ١٧٧، ١٨٠، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٢
 رساله الملامتیه / ١٤١
 روح المعانی / ١١٩
 روزگار نو / ١٧٢
 روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات / ١٩، ١٢٣، ٢٥٣
 روضه خلد / ١٠٨
 روضه الصفا / ٢٢٥
 ریاض العارفین / ٢٢٦
 زیدة الحقایق / ١١٨
 زندگی وکارواندیشه در روزگار پورسینا / ١٥٧
 زهر الآداب / ١٦٢، ١٨٠
 سبک شناسی / ١٢٤، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٢، ٢١٥
 سخنان منظم أبوسعید أبی الخیر / ٣، ٢٩، ٣٨، ٤٣، ٤٦، ٤٨، ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨

- ۱۷۳، ۱۸۲
 سرچشمه تصوف در ایران / ۱۱۱
 سرگذشت نامه مشایخ / ۲۲۴
 سفینه الأولیاء / ۲۳۸
 سفینه البحر / ۱۸۰
 سفرنامه / ۱۲۹
 سیاست نامه / ۱۴۵، ۱۷۹، ۲۴۶
 سیاق / ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۷۶، ۲۳۷، ۲۴۶
 سیر اعلام النبلاء / ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹
 ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲
 شاهنامه / ۲۳۱
 شدآزار / ۳، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۷۶، ۲۴۵
 ۲۴۷، ۲۵۵
 شذرات الذهب / ۱۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۷
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴
 ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳
 شرح احوال و نقد آثار عطار / ۸، ۱۱۵، ۱۷۴
 ۱۸۳، ۲۲۴
 شرح بر ترکیب بند جمال الدین محمد بن عبد الرزاق / ۱۷۳
 شرح بر مقامات اربعین / ۱۴۳، ۱۸۳
 شرح منشوی شریف / ۴۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۵۸
 شرح تعرف / ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۲۳
 شرح خواجه ایوب / ۱۱۷
 شرح صحیفه سجّادیه / ۱۵۷
 شرح گلشن راز / ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۸۶
 شرح مطالع / ۱۴۴
 شرح منازل السائرین / ۱۴۳، ۱۷۷
 شرح یمینی / ۱۲۱
 شرح نهج البلاغه / ۱۵۱
 شرف نامه / ۶۳
 شطحات الصوفیه / ۲۵۵
 شطحیات روزبهان بقلی / ۱۴۳
 الشعر والشعراء / ۱۷۲
 شفا / ۱۲۳
 شیرازنامه / ۱۷۶، ۲۳۸
 صحاح اللغه / ۱۸۵
 صراح اللغه / ۱۷۰
 صفوة الصفا / ۱۸۹
 صفوة الصفوة / ۱۱۹، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶
 ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲
 صوم القلب / ۲۲۱
 ضوء اللمع / ۱۴۷
 طرائق الحقایق / ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶
 طبقات / ۱۷۷
 طبقات الشافعیة / ۳، ۵، ۱۹، ۲۴، ۷۱، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱
 طبقات الشعرانی / ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵
 ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲
 طبقات الصوفیه / ۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸

فرهنگ رشیدی/ ۱۸۲	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷
فرهنگ سروری/ ۲۰۰	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱
فرهنگ غیاث اللغات/ ۱۱۵، ۲۰۰	۲۶۲
فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی/ ۱۱۶	طبقات آلفقهاء/ ۲۶۰
فرهنگ نظام/ ۱۱۵، ۱۸۲	طبقات النساك/ ۲۲۱، ۲۴۳
فرهنگ نوادر لغات دیوان شمس/ ۱۶۹، ۱۷۰	طرب خانه/ ۲۰۰، ۲۰۴
الفصل فی المجلل والأهواء والنحل/ ۷۰، ۱۲۶	طریق التحقیق/ ۱۲۷
فصوص الآداب/ ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	عَبَةُ الْكُتُبَةِ/ ۱۴۹
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۳۰	عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات/ ۱۴۸
فصوص الحکم/ ۱۱۹	العُرف الطیب/ ۱۸۱
الفقه الأكبر/ ۲۴۰	عُقلاء المجانین/ ۵، ۶، ۱۱۲، ۱۱۵
فلسفه در آیین اسلام/ ۲۶۳	عوارف المعارف/ ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۳
فن شعر/ ۱۸۳	عیون الأخبار/ ۱۷۲
فی أخبار عقلاء المجانین/ ۱۱۲	عیون الأنباء/ ۱۲۰، ۲۵۶
فوات الوفیات/ ۲۳۷	غایة النهایة/ ۲۳۹
فوائد البهیة/ ۲۶۰	غزالی نامه/ ۱۱۶، ۱۲۹
فوایح الجمال/ ۲۲۷	غیاث الأئم ومُغِیث الخلق فی ترجیح المذهب
الفهرست/ ۲۵۲	الشافعی/ ۱۲۳
فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا/ ۱۵۸	فارس نامه/ ۲۳۸
قابوس نامه/ ۷، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۸۴	فارس نامه ابن بلخی/ ۲۶۳
قاموس/ ۱۸۲، ۲۰۱	فارس نامه ناصری/ ۲۳۸
قصص الأنبياء/ ۱۱۸	فتوت نامه سلطانی/ ۱۰۸، ۱۸۶
قصص صوفی/ ۲۶۳	فتوحات مکیة/ ۷، ۴۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۲۲۷
قدسیة/ ۱۶۱	فردوس المرشدية فی أسرار الصمديه/ ۷۱،
کارنامه اسلام/ ۱۶۱	۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۹
کامل التواریخ/ ۲۲۵	فروغ خاور/ ۱۳۱
الکامل/ ۱۹۴	فرهنگ ایران زمین/ ۱۲۶، ۱۵۱
کتاب الرد علی الوصیة/ ۲۴۰	فرهنگ اشعار حافظ/ ۱۲۶، ۱۴۹
کتاب السماع/ ۱۵۱، ۱۵۳	فرهنگ جهانگیری/ ۲۰۰

- کتابشناسی ابن عربی/ ۲۳
 کتاب الفِصل/ ۱۷۶
 کتاب المسائل/ ۱۵۹
 کَشَاف اصطلاحات آلفنون/ ۱۷۷، ۱۲۳، ۱۷۷، ۲۰۲، ۱۸۰
 کشف الأسرار و عُدَّة الأبرار/ ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۷۳
 کشف الحقایق/ ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۸۰
 کشف الظنون/ ۱۴۴
 کشف المحجوب/ ۷، ۱۷، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۴
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۰، ۲۲۱
 ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲
 ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۳
 کَشْکُول/ ۱۵۸، ۲۵۳
 کشف اللغه/ ۱۲۴
 کلمات سهسالار/ ۲۵۹
 کلیات سعدی/ ۱۴۲، ۱۸۵
 کلیات شمس/ ۱۰۶، ۱۲۷، ۲۱۴
 کليلة و دمنه/ ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۳۵
 کمال الدین و تمام النعمة/ ۱۳۰
 کنز السالکین/ ۱۸۲
 الکنی و الألقاب/ ۱۲۴
 کیمیای سعادت/ ۲۲۳
 گزینه دیوان شمس تبریزی/ ۲۶۲
 گسترش در فلسفه ایرانی/ ۲۶۰
 گلستان سعدی/ ۱۰۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۲
 گلشن راز/ ۱۲۵، ۱۶۵
- اللباب/ ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۴
 لباب الألباب/ ۱۲۷، ۲۶۳
 اللزومیات معری/ ۲۶۳
 لسان العرب/ ۱۲۱، ۲۰۱
 لطایف الأشارات/ ۲۲۲، ۲۴۸
 لطایف اللغه/ ۱۷۸، ۲۰۱
 اللّمع فی التّصوّف/ ۱۵، ۱۸، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۱، ۲۶۳
 لیلی و مجنون/ ۱۶۵
 مباحث صرفی و نحوی/ ۲۱۱
 مباحث مشرقیه/ ۱۲۳
 مبانی سیروس لک عرفانی/ ۶۷
 مثنوی/ ۱۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۶۳
 مثنوی های حکیم سنایی/ ۱۲۷
 المحاسن و المساوی/ ۱۲۵
 مجالس النّفایس/ ۲۲۸
 مجاني الحديث/ ۱۸۰
 مجمع الأمثال/ ۲۱۹
 مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی/ ۱۶۱
 مجمع آفصحا/ ۲۲۶
 مجموعه رسائل خواجه عبد الله انصاری/ ۱۸۲
 المختصر فی تاریخ البشر/ ۲۵۴
 مَخْصَص/ ۱۲۱

مغیث الخلق فی اختیار الحق / ۱۹، ۱۲۴	مرآت الجنان / ۱۲۳، ۱۲۹، ۲۳۷، ۲۳۸،
مقابسات / ۱۷۴، ۱۷۸	۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲
مقاصد الحسنه / ۱۵۷	مرآت الزمان / ۲۴۳
مقالات شمس / ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۲،	مرزبان نامه / ۲۱۹
۱۶۷، ۱۸۱، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹	مرصاد العباد / ۵، ۸، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۵،
مقامات أربعین (جهل مقام) / ۶۷	۱۱۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۶،
مقامات خواجه محمد پارسا / ۱۸۹	۱۸۳، ۱۸۵، ۲۵۴
مقامات خواجه یوسف همدانی / ۱۸۹	المسالک والممالك / ۲۰، ۱۲۴
مقامات روزبهان بقلی / ۱۸۹	مشارك الدراری / ۲۳۰
مقامات زنده پیل / ۱۷۷، ۱۸۹	مصائب حلاج / ۲۵۴
مقدمه ابن خلدون / ۱۲۳، ۱۴۴	مصباح الأرواح / ۱۲۳
مقدمه الأدب / ۱۷۰	مصباح السنه / ۲۲۶
مكارم الأخلاق / ۱۰۷، ۱۸۵	مصباح الهدایه ومفتاح الكفایه / ۱۲۲، ۱۴۸،
الملل والنحل / ۱۲۴، ۲۴۵	۱۷۷، ۲۳۱
المنتظم / ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵،	مصیبت نامه / ۳، ۶، ۷، ۷۲، ۸۸، ۱۱۱،
۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۸۴
منتهی الإرب / ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۰۱	مضامین مشترك در ادب فارسی و عربی / ۱۶۲،
المنجد / ۱۷۰	۱۸۱
منشآت خواجه عبد الله مروارید / ۶۳	مطالعات در تصوف اسلامی / ۷۷
منطق الطیر / ۳، ۱۸، ۵۹، ۷۲، ۹۸، ۱۰۱،	معارف بهاء ولد / ۱۴۹، ۲۰۰، ۲۱۱
۱۱۱، ۱۲۳، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۵۳	المعتبر / ۱۲۲
منطق العشاق / ۲۳۱	معجم الأدباء / ۱۱۷، ۱۲۵
المنقذ من الضلال / ۱۴۴	معجم البلدان / ۱۱۱، ۲۰۰، ۲۳۸، ۲۳۹،
منهاج السالكين / ۲۲۷	۲۴۴، ۲۴۷
میزان الاعتدال / ۲۵۵	معجم شیوخ (مشيخه) / ۶۴، ۱۸۰، ۱۹۴
ناصر خسرو و اسماعیلیان / ۱۵۹، ۱۶۸	المعجم / ۱۹۷
نامه دانشوران / ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۸۵	المعرب / ۱۸۲
نامه های عین القضاة / ۱۵۱	مُغنی / ۱۸۰، ۲۰۲
نتایج الأفكار القدسیه / ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴،	مفرد و جمع / ۲۰۹

یادداشت‌های قزوینی/ ۴، ۴۲، ۱۱۱، ۱۱۷،	۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۵۹،	نحوالقلوب/ ۲۲۲، ۲۴۸
۱۷۴، ۲۰۱، ۲۱۷	النجوم الزاهرة/ ۱۴۷، ۲۴۹
ینابیع المودة/ ۲۲۶	نزهة القلوب/ ۱۸، ۲۳۸
یواقیت العلوم و دراری النجوم/ ۱، ۲، ۱۰۸،	نشوارالمحاضره/ ۲۳۸
۲۴۰	نفائس الفنون/ ۱۴۲، ۱۴۳
یتیمه الدهر/ ۱۲۱	نفثة المصنوع/ ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۰،
	۱۷۹، ۱۹۷
بمجلات	نفحات الانس/ ۱۹، ۸۱، ۱۲۳، ۱۲۹،
آینده/ ۲۵۳	۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۵،
ادبستان/ ۱۶۰	۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲،
تاریخ هند/ ۲۶۳	۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸
تلاش/ ۱۸۵	نقدالنصوص/ ۲۳۲
	نورالعلوم/ ۲۴۲
روزنامه اطلاعات/ ۷۸	نه شرقی نه غربی، انسانی/ ۸، ۱۱۵، ۱۲۵
سخن/ ۱۶۱	نه گفتاردر تاریخ ادیان/ ۱۳۰
شرق/ ۲۵۹	وفیات الاعیان/ ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۴،
فرهنگ ایران زمین/ ۱۲۳، ۱۵۷	۱۴۵، ۱۷۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۲،
گوهر/ ۱۷۳	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
معارف/ ۸، ۱۱۵	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،
مهر/ ۴، ۱۱۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۵	۲۶۰، ۲۶۲
نگین/ ۱۸۰	ولدنامه/ ۱۸۲
یغما/ ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۸۳،	ویس ورامین/ ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۱
۲۱۱، ۲۳، ۲۵۹	هدیه الاحباب/ ۲۳۸
	هفت پیکر/ ۱۹۹

۸- فهرستِ اَماکن

باورد/ ۴۲، ۱۴	آذربایجان/ ۱۷۹
بخارا/ ۱۹۵، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۲۱، ۸۱، ۷۵	آستانه/ ۱۱۸
۲۳۰، ۲۲۰	آمل/ ۸۱، ۷۵، ۵۸، ۱۴، ۱۱
بست/ ۱۴	آنام/ ۱۳۱
بسطام/ ۲۴۵، ۲۴۱، ۱۴۹، ۱۴	ابیورد/ ۱۱۱
بصره/ ۲۵۵، ۲۵۱، ۱۵	اریحا/ ۲۴۵
بغداد/ ۱۴۵، ۱۲۹، ۱۱۴، ۶۳، ۱۶، ۱۵	استانبول/ ۲۲۶، ۱۹۲
۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۲۴	استرآباد/ ۱۴
۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹	استراسبورگ/ ۲۶۲
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰	استوا/ ۲۶۰، ۲۴۸، ۲۲۲، ۶۵
۲۶۱	اسروشنه/ ۲۳۸، ۱۶
بقیع/ ۲۵۹، ۱۷	اسفراین/ ۲۳۸، ۶۵
بلخ/ ۲۳۷، ۱۴۵، ۱۹	اسکاتلند/ ۷۷
بلزیز/ ۶۵	اسکندریه/ ۲۲۷، ۲۲۶
بنارس/ ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۳۰	اسلامبول/ ۱۲۳
بولاق/ ۱۲۳	اصفهان/ ۲۰۰، ۱۵۴، ۱۴۷، ۱۴۵، ۶۲
بیضاء/ ۲۵۱	۲۶۴، ۲۴۲، ۲۳۱، ۲۲۴
بیتِ اَلْمَقْدَس/ ۲۴۵	افشنه/ ۱۵۴
بیرمانی/ ۱۳۱	انگلستان/ ۷۷
بیروت/ ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۵۹	اهواز/ ۲۵۱
بیهق/ ۱۴۵	ایران/ ۴۰، ۳۸، ۳۰، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۰، ۱
پطرزبورغ/ ۱۱۲، ۷۶	۶۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۸۷، ۱۱۱، ۱۲۳
تَبْت/ ۱۳۱	۱۲۷، ۱۵۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۴

۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۲۴،	تبریز/ ۲۲۶، ۲۲۷
۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵،	ترکستان/ ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۷۹
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۰	ترمذ/ ۱۴۵، ۲۶۰
خرقان/ ۱۴، ۱۷۶، ۲۴۱	تستر/ ۲۵۱
خداشاد/ ۲۱۶ امروز آن رادر بیرجند «خراشاد»	تهران/ ۴۲، ۶۷، ۷۷، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۳،
گویند که روستایی پر آب و نعمت است. [سید	۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵،
محمد دامادی]	۱۵۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۷،
خوارزم/ ۴۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،	۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷
خیوه/ ۲۲۵	جاجرم/ ۴۲
خوجان/ ۶۵	جبال/ ۱۲۴
خوزستان/ ۲۵۲	جرجان/ ۴۲، ۴۹
داستان (روستایی نزدیک بسطام)/ ۲۴۵	جرجانیه/ ۲۲۶
دامغان/ ۱۴	جزیره/ ۲۲۴، ۲۴۲
دجله/ ۲۵۴	چین/ ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۵۱
دمشق/ ۱۱۲، ۲۲۵، ۲۳۹	حجاز/ ۵۵، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۵۱
رباط/ ۱۱۵، ۱۱۶	حسین آباد/ ۱۶۶
رباط امام تبانی/ ۱۱۶	حلب/ ۲۲۵
رباط چاهه/ ۲۰	حله/ ۱۴۸
رباط ربیع/ ۱۱۶	حیدرآباد/ ۱۲۳، ۲۶۰
رباط زعقل/ ۱۲، ۱۱۶	حیره/ ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۱۶۰، ۱۸۴، ۲۰۲،
رباط سرکله/ ۱۲، ۱۱۶	۲۴۵، ۲۱۱
رباط کهن/ ۱۲	خابران (خاوران)/ ۱۸، ۳۰، ۳۷، ۶۳، ۸۷،
رباط گورستان/ ۱۲	۱۱۱، ۸۹
رباط الموفق/ ۱۱۶	ختا/ ۱۷۹
رزان/ ۲۰	خرابات/ ۲۲، ۳۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
رودبار/ ۲۰، ۲۴۶	خراسان/ ۲، ۵، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۲۶، ۳۰،
روسیه/ ۷۶	۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۶۱، ۶۶،
روم/ ۱۰۵	۷۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸،
ری/ ۱۵۶، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵	۱۵۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴،

زنجان/۲۵۷، ۲۵۸	غزنه/۲۰، ۱۹۰
ژاپن/۱۳۱	غزنین/۶۹، ۱۳۰، ۲۰۶، ۲۴۰
ساوا/۲۳۸	فارس/۱۵، ۱۱۱، ۲۵۱
ساوه/۶۵	فتح آباد/۲۳۰
سبزوار/۱۴۵	فرانسه/۷۶
سجاس/۲۵۷	فرغانه/۲۳۸
سرخس/۴، ۱۱، ۱۵، ۱۹، ۳۶، ۵۷، ۶۹، ۸۵، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۴۷	قاهره/۲۵۲
سمیساتیه (خانقاه)/۱۲۹	قجاق/۱۷۹
سمرقند/۱۶، ۱۴۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۸	قراقوروم/۲۲۹
سمنگان/۴۲	قرطبه/۱۷۶
سوئیس/۷۷	قوچان/۶۵، ۲۲۲، ۲۴۸
سیام/۱۳۱	قونیه/۲۵۸
سیحون/۱۶، ۲۳۸	قومس/۲۲۴، ۲۴۲
سیستان/۲۴۵، ۲۵۱	قهقهه/۱۱۱
شام/۱۲۹، ۱۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۰	کابیلواستو/۱۳۲، ۱۳۹
شروان/۲۴۰	کازرون/۲۰۸
شقان/۴۲	کپه‌ناک/۷۶
شوروی/۱۱۱، ۱۵۴	کران/۱۴۵
شوستر/۲۵۱	کربلا/۲، ۱۷
شیراز/۷۱، ۲۴۴، ۲۵۶	کرمان/۱۰۳، ۱۶۶، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۳۰،
صیدا/۱۲۳	۲۴۶، ۲۶۱
طوس/۱۴، ۲۰، ۴۲، ۴۹، ۶۴، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۰۴	کرمانشاهان/۱۴۵
عدنی کویان/۴۵، ۵۴، ۵۸، ۶۹، ۸۵، ۱۶۰	کوه/۱۳۱
۲۰۶، ۱۸۳	کعبه/۱۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۹
عراق/۵۷، ۱۲۹، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۲	کلاباذ/۲۲۰
۲۵۰	کلکته/۱۲۳
عشق آباد/۴، ۱۱۱	کمبریج/۱۸۱، ۲۶۲، ۲۶۳
	کوفه/۷، ۱۵، ۱۶، ۱۱۴، ۲۴۰
	کهن دز/۲۴۶

،۵۲،۵۱،۴۹،۴۸،۴۴،۴۳،۴۰،۳۸	گرگان/۱۵۶،۲۲۶،۲۲۸
،۶۵،۶۴،۶۳،۶۲،۶۱،۶۰،۵۶،۵۳	گوتینگن/۱۴۸،۱۷۷
،۸۱،۷۸،۷۶،۷۳،۷۲،۷۰،۶۹،۶۷	گیب/۲۶۳
،۱۱۶،۱۱۱،۱۰۲،۸۷،۸۶،۸۳،۸۲	لندن/۲۶۲،۲۶۳
،۱۵۸،۱۵۴،۱۵۲،۱۴۸،۱۴۷،۱۱۹	لنین گراد/۱۴۳
،۱۹۶،۱۹۵،۱۹۴،۱۹۲،۱۹۰،۱۶۱	لیدن/۴۱،۱۴۳،۱۵۹،۱۷۷،۱۸۱،۱۹۷
،۲۲۶،۲۱۱،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵،۱۹۸	۲۵۵،۲۶۲
۲۴۷،۲۴۳،۲۴۲	مازندران/۱۴۹،۲۲۹
۴۲،۱۴/نسا	مانه بابا/۱۱۱
نطنز/۱۴۷	ماوراءالنهر (فرارودان)/۱۶،۱۷۹،۲۰۴
نوردکازرون/۲۳۸	۲۵۱،۲۴۲،۲۲۴،۲۲۱،۲۲۰
نوقان/۱۶۷،۶۴،۵۲	مدینه/۱۶،۱۷،۱۰۵،۱۵۱،۱۷۲،۲۵۰
نهایند/۲۵۰	۲۵۹
نیشابور/۳۵،۲۳،۲۱،۲۰،۱۶،۱۴،۶	مراغه/۲۳۱
،۵۴،۵۲،۴۶،۴۵،۴۴،۴۲،۴۰،۳۷	مرو/۴،۱۰،۲۰،۶۴،۶۵،۷۱،۸۵،۱۱۱
،۱۰۷،۱۰۵،۷۱،۷۰،۶۹،۶۵،۵۹،۵۵	،۲۰۱،۱۹۸،۱۹۶،۱۹۴،۱۱۶،۱۱۲
،۱۵۱،۱۴۸،۱۴۴،۱۲۶،۱۱۹،۱۱۳	۲۵۹،۲۴۷،۲۲۴
،۱۷۵،۱۷۰،۱۶۸،۱۶۶،۱۶۰،۱۵۸	مرو رود/۱۴
،۱۹۸،۱۹۴،۱۹۲،۱۸۴،۱۸۳،۱۷۹	مشهد/۱۶۷،۲۳۰
،۲۱۷،۲۱۶،۲۱۲،۲۱۰،۲۰۱،۱۹۹	مصر/۵،۷،۱۸،۴۷،۱۱۱،۱۱۲،۱۱۴
،۲۴۲،۲۳۸،۲۳۷،۲۲۲،۲۲۱،۲۱۸	،۱۴۲،۱۴۱،۱۲۹،۱۲۶،۱۲۳،۱۱۸
۲۶۰،۲۴۹،۲۴۷،۲۴۶،۲۴۵،۲۴۳	،۱۷۷،۱۷۴،۱۷۳،۱۷۲،۱۵۹،۱۴۳
۲۵۱،۱۴۸/واسط	،۲۲۷،۲۲۶،۲۰۲،۱۸۲،۱۸۱،۱۸۰
ویسبادن/۶۳	۲۶۰،۲۵۵،۲۴۶
هرات/۱۴	مکه/۱۴،۱۱۶،۲۴۵،۲۴۶،۲۴۹،۲۵۰
همدان/۲۴۲،۲۲۷،۲۲۶،۲۲۴،۱۵۶	۲۵۲،۲۵۱
هند/۱۴۴،۱۳۵،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۱	مَلطیه/۱۵۹
۲۵۱،۲۲۱،۱۵۴	موصل/۳۶،۲۲۴،۲۴۲
هوازن/۱۶۷	میهنه (میهنه)/۱،۲،۳،۹،۱۰،۱۲،۱۴
هیمالایا/۱۳۲	،۳۷،۳۵،۳۴،۳۳،۳۱،۲۶،۲۵،۲۱

مشخصات منابع و مراجع مهم کتاب

قرآن کریم .

ابن ابی الحديد مدائنی، عزالدین، شرح نهج البلاغه، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، دار احیاء الكتب العربیة، قاهره، ۱۳۸۵=۱۹۶۵ .

ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب- ثلاثة اجزاء- مطبعة القدسی- القاهرة، سنة ۱۳۵۷ هـ .

ابن بطوطه، محمد بن عبد الله (۷۰۳-۷۷۹ هـ . ق) «رحله، تحفة النظار فی غرائب الأمصار و عجائب الأسفار» قاهره- مطبعة الأزهریة ۱۳۴۶ ق ۱۹۲۸ م .

- ترجمه رحله : محمد علی موحد [۱۳۳۸-۱۳۴۸ شمسی]، بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، مصر، دار الكتب المصریة، ۱۹۳۲ م .

ابن الجوزی، جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن ابن الجوزی البغدادی [المتوفی سنة

۵۹۷ هـ . ق]

- تلخیص ابلیس، ادارة الطباعة المنیریة، الطبعة الثانية، القاهرة، سنة ۱۳۶۸ هـ .

- صفة الصفوة، اربعة اجزاء، حیدرآباد، سنة ۱۳۵۵ هـ .

- المنتظم فی اخبار الامم، خمسة اجزاء، حیدرآباد، ۱۳۵۷ هـ .

ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ۱۲ جزء، حیدرآباد، سنة ۱۳۲۵ هـ .

ابن حوقل، أبو القاسم محمد بن حوقل بغدادی، المسالك والممالك .

ابن حزم ظاهری اندلسی، أبو محمد علی، «الفصل فی الملل والأهواء والنحل» به کوشش احمد ناجی

الجمالی و محمد امین الخانجی، مصر، ۱۳۲۱ هـ . ق .

ابن خلکان، ابی العباس شمس الدین أحمد بن محمد بن ابی بکر (۶۰۸-۶۸۱ هـ . ق) :

وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان، به تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۱۳۶۷ هـ . ق =

۱۹۴۸ م در شش جزء .

ابن سیده، ابی الحسن علی بن اسماعیل اللغوی الأندلسی المعروف به ابن سیده [المتوفی

۴۵۸ هـ . ق] : کتاب المخصّص طبع بولاق، سال ۱۳۱۶ هـ . ق .

ابن مسکویه، أبو علی أحمد بن محمد، تجارب الأمم مع نخب من تواریخ شتی، تتعلق بالأمور

المذكورة فيه، وقد اعتنى بالنسخ والتصحيح هـ . ف آمدروز/ ۱۳۳۲ هـ ، ۱۹۱۴ م، مصر .

- أبوعلی سینا، شیخ رئیس، «ترجمة فارسی إشارات»، قسمت طبعیات والهیات به اهتمام مرحومان سیدحسن مشکان طبسی، وسیدنصرالله تقوی، ۱۳۱۶ شمسی.
- أبوعلی سینا، شیخ رئیس، ترجمة فارسی إشارات وتنبيهات بامقدمه وحواشی وتصحيح احسان یارشاطر، ۱۳۳۲- انجمن آثار ملی- تهران، ۱۳۷۴ قمری.
- ابن عربی، محیی الدین أبی عبد الله محمد بن عربی (۶۳۸-۵۶۰): اصطلاحات الصوفیة الواردة فی الفتوحات المکیة، چاپ مصر، سال ۱۳۵۷ هـ. ق.
- فتوحات مکیه، چاپ مصر.
- ترجمان الأشواق، چاپ بیروت، ۱۳۱۲ هـ. ق.
- ابن فندق، أبو الحسن علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، به اهتمام مرحوم أحمد بهمنیار.
- ابن قتیبه، عبد الله بن مسلم (۲۱۳-۲۷۶ هـ. ق): الشعر والشعراء- بیروت، دارالثقافة، ۱۹۶۹ م.
- عیون الأخبار.
- ابن منظور، أبی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقى المصرى (۶۳۰-۷۱۱ ق): لسان العرب، بیروت، ۱۹۵۵.
- ابن هشام، جمال الدین أبی محمد عبد الله بن یوسف المصرى الأنصارى [المتولد ۷۰۸ و المتوفى ۷۶۱ هـ. ق]: مغنی اللیب عن کتب الأعاریب تصدی لطلبه ونشره، السید محمود کتابچی، طهران، ناصر خسرو، ۱۳۷۴ هـ. ق.
- أبو الفضل رشید الدین میبیدی، «کشف الأسرار وعدة الأبرار». (تألیف در سال ۵۲۰ هـ) به سعی علی اصغر حکمت- انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ شمسی به بعد.
- أبو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر: تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، ۱۳۲۴ هـ. ش.
- أبو القاسم حسن بن علی النیشابوری الواعظ [المتوفى ۴۰۶ هـ. ق]: عقلاء المجانین ۱۳۴۳ هـ. ق. ۱۹۲۴ م، دمشق.
- أبو القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری [المتوفى سنة ۴۶۵ هـ. ق]: الرسالة القشیریة، جزء واحد، طبع بولاق، سنة ۱۲۸۴ هـ.
- أبونعم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن اسحاق اصفهانی [المتوفى سنة ۴۳۰ هـ. ق]: «حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء» عشرة اجزاء، مطبعة السعادة، القاهرة، (سنة ۱۳۵۷-۱۳۵۱ هـ).
- أبى بکر أحمد علی الخطیب البغدادی [المتوفى سنة ۴۶۳ هـ. ق]: «تاریخ بغداد»، اربعة عشر جزءاً، مطبعة السعادة، قاهره، سنة ۱۳۴۹ هـ. ق.
- أبى الحجاج یوسف بن عبد الرحمن ابن یوسف الدمشقی [المتوفى سنة ۳۴۲ هـ. ق]، تهذیب الکمال فی

- اسماء الرجال، ۱۲ مجلد (دارالکتب المصرية، ۲۵۰ مصطلح).
- أبی الحسن بن علی بن محمد بن أبی الفهم التنوخی [المتوفی سنة ۳۹۴ هـ]: «نشوار المحاضرة و أخبار المذاكرة» نشره المستشرق د. س. مرجیلوث، جزء واحد مطبعة امین هندية، قاهره سنة ۱۹۲۱ م.
- أبی سعید عبد الکریم بن أبی بکر محمد بن أبی المظفر المنصور بن محمد بن عبد الجبار التمیمی السمعانی [المتوفی سنة ۵۴۲ هـ]. «أنساب» جزء واحد (سلسلة أوقاف گیب) لیدن، سنة ۱۹۱۲ م.
- أبی عبد الرحمن السلمي [درگذشته ۴۱۲ هـ. ق.]، «طبقات الصوفیه» بتحقیق نورالدین شریبه، الطبعة الثانية، ۱۳۸۹ هـ = ۱۹۶۹ م) مصر.
- أبی عبد الله محمد بن عبد الله بن اسعد بن علی بن سلیمان عقیف الدین الیافعی، [المتوفی سنة ۷۶۸ هـ. ق.]: «مرآة الجنان و عبرة البیظان» اربعة اجزاء، حیدرآباد، سنة ۱۳۳۸ هـ.
- أبی الفداء اسماعیل بن عمر القرشی الدمشقی، المعروف به «ابن کثیر» [المتوفی سنة ۷۷۴ هـ]: «البدایة و النهایة»، ۱۴ جزء، قاهره، ۱۳۵۱ هـ.
- أبی الفداء الملك المؤید عماد الدین اسماعیل بن علی بن محمود صاحب حماة [المتوفی سنة ۷۳۲ هـ]: «المختصر فی أخبار البشر» اربعة اجزاء، المطبعة الحسينية، القاهرة، سنة ۱۳۲۵ هـ.
- أبی الفلاح عبد الحی بن أحمد بن محمد الصالحی، المشهور به «ابن العماد الحنبلی» [المتوفی سنة ۱۰۸۹ هـ]: «شذرات الذهب فی أخبار من ذهب» مكتبة أقدس بالقاهرة، سنة ۱۳۵۰ هـ.
- أبی نصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الكافی السبکی [تاج الدین، ۷۲۷-۷۷۱ هـ. ق.] طبقات الشافعية الكبرى بتحقیق محمود محمد الطناجی و عبد الفتاح محمد الحلوم مطبعة عیسی البابي الحلبي، ۱۳۸۳ هـ = ۱۹۶۴ م.
- إصطخری، ابراهیم بن محمد (۳۴۶ ق) المسالك و المسالك، لأبی إسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی ألاصطخری المعروف بالكرخي، وهو معول على كتاب «صُور الأقالیم» لأبی زید أحمد بن سهل ألبلخي (به تصحيح ه. ی. دخویه) لیدن، بریل، ۱۹۲۷ م.
- اقبال آشتیانی، عباس؛ سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ شمسی.
- انصاری، خواجه عبد الله، رسائل، به اهتمام مرحوم سلطان حسین تابنده گنابادی، سال ۱۳۱۹ شمسی، تهران.
- باخرزی، أبوالمفاخر یحیی، «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ هـ. ش.
- برتلس، آ. ی.: «ناصر خسرو و اسماعیلیان» ترجمه ی. آرین پور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، شماره ۳۴، ۱۳۴۴ شمسی.

المعلم بطرس البستاني؛ دائرة معارف البستاني، صدر منها تسع مجلدات، مطبعة المعارف، بيروت، ۱۸۷۶-۱۸۷۷ م.
بهار، محمدتقی (ملك الشعراء)، تاريخ سيستان، از مؤلفی نامعلوم، تهران، ۱۳۱۴ ش، كلاله خاور.

بهمنیار، أحمد.

- منتخب أسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي سعيد، ۱۳۲۰، وزارت فرهنگ.
- بیست و پنج خطابه سومین کنگره تحقیقات ایرانی، شماره ۱۷۹، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۱۵۱-۱۱۷.

بهاء الدین بن جلال الدین محمد بن حسین بلخی، ولدنامه (مثنوی و لَدی) بامقدمه و تصحیح و حاشیه نگاری جلال الدین همایی، ۱۳۵۵ ق = ۱۳۱۵ هـ. ش.

بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد (سلطان العلماء): معارف (مجموعه مواظ و سخنان) به اهتمام مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، [۱۳۳۳-۱۳۳۸ هـ. ش.].

بهاء الدین محمد بلخی، دیوان سلطان ولد، بامقدمه سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸ ش.
بیهقی، خواجه أبوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی به کوشش مرحوم دکتر علی اکبر فیاض، ۱۳۲۴ شمسی، وزارت فرهنگ.

توحیدی، أبو حیان، المقابسات، حسن السندی.

جامی، نورالدین عبدالرحمان [۸۱۷-۸۹۸ هـ. ق]: نفحات آلانس چاپ مهدی توحیدی پور.
جُرفادقانی، أبوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی، «ترجمه تاریخ یمینی» به اهتمام دکتر جعفر شعار- بنگاه و ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

جرجانی [علی بن محمد بن السید الزین أبی الحسن الحسینی ۷۴۰-۸۲۶ هـ. میر سید شریف]
«تعریفات»، چاپ مصر، ۱۳۵۷ هـ.

جشن نامه این سینا، مجلد دوم شامل خطابه های اعضای کنگره این سینا به زبان فارسی درباره این سینا، ۱۳۳۴ شمسی = ۱۳۷۴ هـ. ق. شماره ۳۱ سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.

جمال الدین أبوروح، حالات و سخنان شیخ أبوسعید به کوشش ایرج افشار، ۱۳۴۱ شمسی.
جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، دیوان اشعار، به کوشش مرحوم وحید دستگردی، ۱۳۲۰ شمسی.

الجوهري، اسماعيل بن حماد، الصحاح، تاج اللغة وصحاح العربية، تحقيق أحمد عبد الغفور عطار، غني بشاره السيد حسن شربتلي، طبع مصر در ۶ مجلد.

جلال الدین محمد بلخی، رباعیات مولانا جلال الدین (خاموش) صاحب کتاب مثنوی معنوی،

- اصفهان به کوشش مرحوم شیخ محمد باقر الفت اصفهانی .
- حافظ، شمس الدین محمد حافظ شیرازی (دیوان اشعار) به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ۱۳۲۰ هـ . ش .
- حکمت، علی اصغر، «نه گفتار در تاریخ ادیان» دو مجلد، شهریور ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰، شیراز، چاپخانه موسوی .
- خاقانی شروانی، دیوان اشعار، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی .
- خرقانی، أبو الحسن: نورالعلوم، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۴ ش، انجمن آثار ملی .
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعوه خواندمیر «حبیب السیر فی أخبار افراد البشر» ۱۳۳۳ ش با مقدمه جلال الدین همایی، تهران، کتابفروشی خیام .
- خیرالدین زرکلی، الاعلام، قاموس تراجم لاشهر الرجال والنساء من العرب والمستعربین فی الجاهلیة والاسلام والعصر الحاضر - عشرة اجزاء، المطبعة الخيرية سنة ۱۳۱۶-۱۳۱۷ هـ .
- دامادی، سید محمد، سفر در وطن، یغما، سال ۲۴، شماره ۹، آذرماه ۱۳۵۰، صص ۵۵۹-۵۶۱ .
- نقدی بر جام جهان بین، نگین، شماره ۷۰، فروردین ۱۳۵۰
- نقد کتاب فیلسوف ری (محمد بن زکریای رازی)، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۴، شماره ۹-۱۲، صص ۷۹۸-۷۹۳، آذر - اسفند ۱۳۵۰
- دونسل رودروی یکدیگر، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۳۶۹۸، ۲۳/۱۰/۱۳۵۰
- دامادی، سید محمد، «جلوه های از زندگانی ابوسعید ابوالخیر» تلاش، شماره ۳۰، شهریور مهرماه ۱۳۵۰
- جرعه ای از زلال، برگزیده های از آثار منظوم و منثور فارسی، تهران، ۱۳۵۰، چاپ سگه، ص ۳۰۲
- تنوع مضمون در سبک هندی، اسفندماه ۱۳۵۵ هـ . ش [چهل صفحه] از انتشارات دانشگاه اصفهان .
- تهذیب الاخلاق» از یحیی بن عدی بن حمید بن زکریا [المتوفی / ۳۶۴ هـ . ق]، با مقدمه و تصحیح و ترجمه و تعلیق سید محمد دامادی، چاپ اول، ۱۳۶۵ هـ . ش، شماره ۵۵۴، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، و چاپ دوم با تجدید نظر به شماره ۶۸۴، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۱ هـ . ش [بیست و هشت + ۱۰۶ صفحه]
- شرح بر مقامات اربعین یامبانی سیر و سلوک عرفانی، شماره ۱۹۷۹، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ هـ . ش [سی و شش + ۳۷۶ صفحه]
- شرح بر ترکیب بند جمال الدین محمد بن عبدالرزاق در ستایش پیامبر (ص)، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۰۴۴، ۱۳۶۹ هـ . ش [پانزده + ۳۹۲ صفحه]

- فارسی عمومی، آموزش دانشگاهی زبان و ادب فارسی، شماره ۲۱۰۱، انتشارات تهران، ۱۳۷۰ ه. ش. [شانزده + ۷۲۲ صفحه]
- تحفة الإخوان فی خصائص الفتيان، تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، بامقدمه و تصحیح و تعلیق، شماره ۲۶۱، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ [۵۱۹ صفحه]
- مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، شماره ۲۱۱۵، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ه. ش. [سی + ۴۴۶ صفحه]
- کتاب المسایل، للشيخ محیی الدین ابی عبد الله محمد بن علی ابن العربی، بامقدمه و تصحیح و ترجمه و تعلیق، شماره ۶۵۱، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰ ه. ش. [سی و سه + ۲۱۱ صفحه]
- کتاب الأدب والمروءة، با تحقیق در فراز و فرود فتوت و جوانمردی و مقدمه و تصحیح و ترجمه و تعلیق سید محمد دامادی، شماره ۷۵۵، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳ ه. ش.
- نکاتی چند درباره مدرسه در ادبیات فارسی، نشریه دومین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه مشهد، ج ۱، صص ۸۲-۹۲، ۱۳۵۱ شمسی.
- مسامحه در اسناد، شیوه صوفیه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۹، شماره ۷۹ و ۸۰، اسفندماه ۱۳۵۱
- ابوسعید ابوالخیر و سماع، هنر و مردم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۰، صص ۷۰ تا ۷۵
- لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص اسرار التوحید، مجلد دوم نشریه سومین کنگره تحقیقات ایرانی، صص ۱۱۷-۱۴۱، شماره ۱۷۹، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- اسرار التوحید، یکی از منابع اساسی، به منظور مطالعه اوضاع اجتماعی ایران در سده های پنجم و ششم هجری، مجلد دوم مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ شمسی، صص ۴۲۰-۴۲۴
- نکات و مسایل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید، مجله وحید دوره ۱۲، صص ۹۹۳ تا ۱۰۰۶، اسفندماه ۱۳۵۲ و نشریه چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه شیراز، مجلد سوم، صص ۷۷ تا ۵۹۴، ۱۳۵۴ شمسی.
- معرفی اجمالی سرگذشت جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، گوهر، سال سوم، خردادماه ۱۳۵۴ شمسی، صص ۲۰۱-۱۹۸
- معرفی اجمالی سرگذشت جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، گوهر، سال سوم، تیرماه ۱۳۵۴ شمسی، صص ۳۲۰-۳۲۵
- معرفی اجمالی سرگذشت جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، گوهر، سال سوم، دی ماه

- ۱۳۵۴ شمسی، صص ۸۶۴-۸۶۹
- «معرفی اجمالی سرگذشت جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی» گوهر، سال سوم، بهمن و اسفندماه ۱۳۵۴ شمسی، صص ۹۸۷-۹۸۲
- «معرفی اجمالی سرگذشت جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی» گوهر، سال چهارم، فروردین ماه ۱۳۵۵ شمسی، صص ۹۷-۹۱
- «نقد حکایات و روایات مربوط به کرامات و خوارق عادات ابوسعید ابوالخیر» جشن نامه مرحوم سید محمدتقی مدرس رضوی، صص ۱۸۳-۱۹۹، ۱۳۵۶ شمسی.
- «تأثیر ابوسعید ابوالخیر در ادبیات فارسی» نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۶ شمسی، شماره سیزدهم و چهاردهم، صص ۲۳۵-۲۷۴
- «سعدی، شاعر جامع و مأخذ چند حکایت بوستان» ذکر جمیل سعدی، مجلد اول، صص ۳۴۷-۳۶۸، اسفندماه ۱۳۶۴ شمسی، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.
- دانش پژوه، محمدتقی، برخورد ابن سینا و شیخ ابوسعید و پاسخ ابن سینا به شیخ ابوسعید، فرهنگ ایران زمین، ج ۱، صص ۱۸۹-۲۰۴، سال ۱۳۳۲
- دانش پژوه، محمدتقی، فرهنگ ایران زمین، مقاله جنگ نسخه ۱۰۳۵ دانشگاه تهران.
- دوانی، جلال الدین [متوفی ۹۰۸ ه. ق.]; اخلاق جلالی (لوامع الاشراف فی مکام الاخلاق) چاپ هند، ۱۲۸۳ ه. ق.
- دمیری، حیوة الحیوان الکبری، دو مجلد، چاپ مصر.
- رامپوری، غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین، غیاث اللغات، تألیف در ۱۲۴۲ ه. ق.، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ شمسی.
- رجائی بخارایی، أحمد علی، فرهنگ اشعار حافظ، ۱۳۴۱ شمسی.
- زکوب شیرازی، ابوالعباس أحمد بن ابی الخیر، «شیرازنامه»، چاپ بهمن کریمی، تهران، ۱۳۱۳ ه. ش.
- زریاب خوئی، مرحوم عباس، «انتقاد بر اسرار التوحید» فرهنگ ایران زمین، مجلد اول، صص ۲۹۰-۲۸۷
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین «کارنامه اسلام» شرکت انتشار، سال ۱۳۴۸ ه. ش.
- ارزش میراث صوفیه، انتشارات آریا، طهران، ۱۳۴۴
- یباکاروان حله، آریا، طهران، ۱۳۴۳
- ژوکوفسکی، والتین، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، طبع روسیه، ۱۸۹۹ م = ۱۳۱۷ ه. ق.

سمعی، ابوسعید، معجم شیوخ نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر حسن مینوچهر.
سیر اعلام النبلاء نسخه مصورة (عکسی) عن الأصل المحفوظ بمکتبة أحمد الثالث باستانبول،
دارالکتب المصرية، ۱۲۹۵ هـ.

سیوطی، جلال الدین عبد الرحمان بن ابی بکر، جامع صغیر، چاپ مصر، ۱۳۲۱ هـ. ق.
سیوطی، حسن، المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة، جزءان، مطبعة الوطن، القاهرة سنة
۱۲۹۹ هـ. ق.

سعدی، مصلیح الدین، گلستان به اهتمام وتصحیح وحواشی میرزا عبد العظیم گرگانی (قرب)
۱۳۱۰ شمسی، چاپخانه علمی، تهران.

سنایی، مجدود بن آدم؛ حقیقة الحقیقة، تصحیح مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۲۹ شمسی.
مثنوی های حکیم سنایی، تصحیح مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸
دیوان سنایی به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۰ شمسی.
شعرانی، عبد الوهاب (۸۹۸-۹۷۳ هـ. ق): «لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار» معروف به «طبقات
الشعرانی الکبری».

شفق، دکتر صادق رضازاده، کتاب أسرار التوحید، مجله مهر سال ۴، ۱۳۱۵، صص ۳۲۵ تا ۴۳۴ و
شماره ۵ صص ۴۷۴-۴۲۸.

شمس الدین ابی المظفر یوسف بن قیزاوغلی المعروف بسبط بن الجوزی، [المتوفی سنة ۶۵۴ هـ]:
(مرآة الزمان فی تاریخ الأعیان) سبعة أجزاء، مصور، دارالکتب المصرية، ۵۵۱: بدون تاریخ.
شمس الدین محمد بردسیری کرمانی، مصباح الأرواح، به کوشش مرحوم بدیع الزمان فروزانفر،
شماره ۱۲۸۶، انتشارات دانشگاه تهران.

شهاب الدین محمد خرنزدی زیدری نسوی، «نفثة المصدور» تصحیح وتوضیح دکتر امیر حسن
یزدگردی، ۱۳۴۳ شمسی، از انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش.
عباس بن محمد رضا القمی (حاج شیخ): «هدية الأحباب فی ذکر المعروفین بالکنی والألقاب
والأنساب» جزء واحد، المطبعة المرتضوية، نجف اشرف، عراق، سنة ۱۳۴۹ هـ.
سبکی، طبقات الشافعية الکبری.

سدید الدین محمد غزنوی، «مقامات ژنده پیل»، أحمد جام، به کوشش دکتر حشمت الله مؤید
سندجی، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

شمس الدین محمد بن محمد بن محمد ابی الخیر بن الجزری [المتوفی سنة ۸۳۳ هـ]، «غاية
النهاية فی أسماء رجال القراءات أولی الرواية» مطبعة السعادة، ثلاثة أجزاء، سنة ۱۹۳۳ م.
شبستری، نجم الدین محمود بن عبد الکریم بن یحیی، گلشن راز، شیراز، انتشارات کتابخانه

أحمدی، ۱۳۳۳ شمسی.

شهرستانی، أبو الفتح محمد بن عبد الکریم، الملل والنحل، مشتمل بر دو مجلد، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، به تصحیح و مقدمه سید محمد رضا جلالی نائینی، ۱۳۲۱ خورشیدی. شمس الدین محمد تبریزی، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق، محمد علی موحد، ۱۳۵۶، طهران.

شهاب الدین سهروردی، عوارف المعارف حاشیه إحياء علوم الدین، چاپ قاهره، به کوشش بدوی طبانة.

صاحب الزمانی، ناصر الدین، «عرفان درون»، نگین، سال هشتم، آذرماه ۱۳۵۱، صص ۱۹-۲۵، شماره ۹ مسلسل.

صاحب الزمانی، (تولد ۱۳۰۹ شمسی) ناصر الدین، خط سوم، [در باره شخصیت، سخنان و اندیشه شمس تبریزی]، تهران، عطایی، ۱۳۶۱.

صلاح الدین محمد شاکر بن أحمد الکتبی [المتوفی سنة ۷۶۴ هـ]: «فوات الوفيات» جزءان، بولاق، قاهره، سنه ۱۲۸۳ هـ. ق.

صدوق [أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی متوفی ۳۸۱ هـ]: «کمال الدین و تمام النعمة» ۱۳۹۵ هـ. ق. طهران، دارالکتب اسلامیه علی اکبر غفاری.

صولی، أدب الکتاب، قاهره، ۱۳۴۱ هـ. ق.

عبد الرحیم ابن عبد الکریم صفی پور، «مُتَهِی الارَب فی لغة العرب»، فرهنگ عربی به فارسی، چاپ أفست، چهار مجلد، کتابخانه سنایی، تهران.

عرفی شیرازی، دیوان اشعار به کوشش جواهری وجدی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۵۷ ش.

عطّار، شیخ فرید الدین نیشابوری، إلهی نامه به تصحیح فؤاد روحانی، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

- تذکرة الأولیاء، طهران، ۱۳۲۱-۱۳۲۶ هـ. ق، چاپ دکتر محمد استعلامی.

- مصیبت نامه به اهتمام و تصحیح مرحوم عبد الوهاب نورانی وصال، ۱۳۳۸ هـ. ش.

- منطق الطیر (مقامات الطیور) به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، ۱۳۴۲، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب.

- منطق الطیر به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ۱۳۳۷، تبریز.

علاء الدوله سمنانی، أحمد بن محمد (۶۵۹-۸۳۶ هـ. ق): چهل مجلس شیخ علاء الدوله

سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی به اهتمام عبد الرّفیع حقیقت، ۱۳۵۸، تهران.

عنصر المعالی کیکا ووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار: قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح

مرحوم غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۵

عبدالرحمان بدوی: «شطحات الصوفية» مصر، ۱۹۴۹ م، جزء ۱، «أبو یزید البسطامي» .
 عبدالقادر بن محمد بن محمد المعروف به ابن أبي الوفاء القرشي، [المتوفى سنة ۷۷۵ هـ]:
 «الجواهر المضية في طبقات الحنفية» جزء واحد، حیدرآباد، سنة ۱۳۳۲ هـ .
 عین القضاة، أبو المعالی عبد الله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی:
 تمهیدات به اهتمام عقیف عسیران، چاپ دانشگاه تهران .
 عزالدین محمود بن علی کاشانی [متوفی ۷۳۵ هـ . ق] مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة، باتصحیح و
 مقدمه مرحوم جلال الدین همای، ۱۳۲۵ شمسی، طهران .
 علی بن ابی طالب (ع): دیوان حضرت علی (ع) ترجمه محمد جواد نجفی، ناشر کتابفروشی ادبیه،
 ناصر خسرو، ۱۳۸۴ هـ . ق .

غنی؛ دکتر قاسم (۱۲۷۷-۱۳۳۱ شمسی): ابن سینا .

- بحثی در تصوف، از انتشارات مجله یغما، ۱۳۳۱ .

- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد دوم، تاریخ تصوف در اسلام .

الفارسی، عبدالغافر بن اسماعیل: کتاب السیاق لتاریخ نیشابور (سیاق، تلخیص اول)

Edited by, Fry Richard. N.

The Histories of Nisha Bur, Harward oriental series, vol. 45. 1965. Mouton & Co.

شامل «تلخیص عربی از سیاق عبدالغافر فارسی و تاریخ نیشابور خلیفه نیشابوری» و بر صفحه آغاز کتاب این
 ابیات آمده است:

از کرم در من بیچاره نظر کن نفسی که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی

بر پشت کتاب تو نوشتم خطی تا از من بیچاره ترا یاد آید

فراهی هروی، معین الدین مشهور به ملا مسکین: تفسیر حدائق الحقایق به اهتمام دکتر سید جعفر
 سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۵۹ .

فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مشنوی شریف جزء سوم از دفتر اول، شماره ۳/۱۱۴۶، انتشارات
 دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ هـ . ش .

- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، ۱۳۳۳، تهران،

زوار.

- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری، ۴۰، ۱۳۳۹، شماره ۴۱،

انتشارات انجمن آثار ملی .

- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، شماره ۲۱۴، انتشارات دانشگاه تهران.
- احادیث مثنوی، از انتشارات دانشگاه تهران.
- فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رساله قشیریّه باتصحیحات و استدراکات، ۱۳۴۵، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- قائمی شیرازی، دیوان اشعار، انتشارات کتابخانه محمودی.
- قزوینی، زکریا بن محمد، «آثار البلاد و أخبار العباد»، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۰ و چاپ گوتینگن.
- قشیری، أبو القاسم عبد الکریم بن هوازن؛ «الرسالة القشیریة فی علم التصوف» ۱۳۴۶ هـ. ق، مصر.
- کاشفی سبزواری، ملاحسین واعظ: فتوت نامه سلطانی، به اهتمام محمدجعفر محجوب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ شمسی.
- گوهرین، دکتر سید صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ۷ مجلد، ۱۳۳۷-۱۳۵۴، از انتشارات دانشگاه تهران.
- لاهیجی، شیخ محمد؛ شرح گلشن راز، به تصحیح و مقدمه کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷ شمسی.
- متنّی، دیوان، اشعار، بیروت، ۱۳۷۷ هـ = ۱۹۵۸ م.
- متنّز، آدم، الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع أو عصر النهضة فی الاسلام، نقله إلى العربیة محمد عبد الهادی أبوریة الطبعة الرابعة، ۱۳۷۸ هـ = ۱۹۶۷ م، بیروت، دو مجلد.
- محمد پادشاه متخلص به «شاد»: فرهنگ آندراج زیر نظر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۵ شمسی، هفت مجلد.
- محمد حسین بن خلف تبریزی، متخلص به (برهان): برهان قاطع، مؤلف به سال ۱۰۶۲ هـ. ق به اهتمام دکتر محمد معین، ۱۳۴۶، چاپ دوم در ۵ مجلد.
- محمد بن عبد الوهاب قزوینی، یادداشت های قزوینی، در سلسله انتشارات دانشگاه تهران، ده مجلد، ۱۳۳۷-۱۳۴۷ شمسی.
- محمد بن منور، أسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید، همراه رساله حورائیه، به سعی و اهتمام والتین ژوکوفسکی، پترزبورغ، ۱۳۱۷ هـ. ق، ۱۸۹۹ م، ۱.
- أسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید به انضمام «رسالة حورائیه» به تصحیح مرحوم أحمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۳ ش.
- أسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۲ شمسی.

- أسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید، ترجمه أسعاد عبد الہادی قندیل، قاہرہ، ۱۹۶۶ م.
 محمد معصوم شیرازی (معصوم علی شاہ، نائب الصدور): طرائق الحقایق بہ اہتمام محمد جعفر
 محبوب، تہران.

محمود بن عثمان، «فردوس المرشیدیہ فی أسرار الصمدیہ» سیرت نامہ شیخ ابواسحاق کازرونی
 [متوفی ۴۲۶ھ. ق.] تألیف در سال ۷۲۸ھ. ق. بہ کوشش ایرج افشار، ۱۳۳۳ھ. ش.
 مستوفی قزوینی (حمد اللہ بن ابی بکر بن أحمد بن نصر مستوفی متوفی ۷۳۰ھ. ق.): تاریخ گزیدہ،
 بہ اہتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ۱۳۳۹.

مصطفی بن محمد الصغیر العروسی [المتوفی سنہ ۱۲۹۳ھ. ق.]: «نتائج الأفكار القدسیة فی بیان
 معانی شرح الرسالة القشیریة» اربعہ اجزاء، بولاق، سنہ ۱۲۹۰ھ.
 معارف، مجلہ، دورہ چہارم، شمارہ ۲، مرداد-آبان ۱۳۶۶.

معلوف، أب لويس (۱۸۶۷-۱۹۴۶ م): المنجد فی اللغة والأدب والعلوم، بیروت، ۱۹۶۶ م.
 جنید شیرازی، معین أبو القاسم، شد الازار فی خط الاوزار عن زوار المزار (تألیف در ۷۹۱ھ. ق.) بہ
 تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تہران، ۱۳۲۸ھ. ش.

معین الدین محمد الزمعی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینہ ہرات، بخش نخستین بہ
 انضمام مقدمہ و حواشی و فهرست های چهارگانه بہ سعی و اہتمام محمد اسحاق، کلکتہ، ۱۳۸۰ھ. ق.=
 ۱۹۶۱ م.

مقریزی، تقی الدین أبی العباس أحمد بن علی المقریزی (۷۶۶-۸۴۵ق): «المواعظ والإعتبار
 بذكر الخطط والآثار» المعروف بالخطط المقریزیہ، مصر، ۱۲۷۰ق.

مہدوی دامغانی، أحمد: «نظری بہ عدد ہفتاد و سہ در حدیث تفرقہ» یغما، سال ۱۷، شمارہ ۵
 مہدوی، دکتر یحیی، «فہرست نسخہ های مصنفات ابن سینا»، تہران، ۱۳۳۳، از انتشارات
 دانشگاه تہران.

میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ثلاثہ اجزاء، مطبعۃ السعاده، القاہرہ، سنہ ۱۳۲۵ھ.
 ناصر خسرو، دیوان اشعار، طبع ۱۳۰۷ شمسی، تہران بامقدمہ مرحوم سید حسن تقی زادہ.
 ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامہ، چاپ برلین.

نامہ دانشوران ناصری در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی، چاپ قم، ۹ جزء، چاپ دوم،
 ۱۳۳۸ھ. ق.

نجم الدین رازی، [متوفی ۶۵۴ھ. ق.]، مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، بہ اہتمام حسین
 الحسینی النعمۃ اللہی ملقب بہ شمس العرفاء.

نجم الدین کبری، أحمد بن عمر [۵۴۰-۶۱۸ھ. ق.] «آداب الصوفیة» بہ اہتمام مسعود قاسمی،

تهران، زوار، ۱۳۶۳.

منهاج السالکین، چاپ سنگی.

نجیب العقیقی، المستشرقون، سه مجلد، طبع مصر.

نسفی، شیخ عبد‌العزیز بن محمد: کشف الحقایق، به اهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.

نظامی گنجوی، لیلی و مجنون به تصحیح مرحوم وحید دستگردی.

نظامی عروضی، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله به اهتمام مرحوم محمد معین، چاپ ششم، شهریورماه ۱۳۴۱.

نفیسی سعید (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه. ش): زندگی و کارواندیشه و روزگار پورسینا، تهران، ۱۳۳۳ شمسی.

سخنران منظوم ابوسعید ابوالخیر، تهران، ۱۳۳۴ شمسی.

سرچشمه تصوف در ایران، ۱۳۴۳ شمسی، فروغی، تهران.

نیشابوری، رضی الدین، مکارم الأخلاق، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، انتشارات دانشکده الهیات، ۱۳۴۱.

نیکلسون، پیدایش و سیر تصوف، ترجمه محمد باقر معین.

هرمان الدنبرگ آلمانی: فروغ خاور، ترجمه مرحوم بدرالدین کتابی، کتابفروشی تأیید اصفهان.

هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب به تصحیح والتین زوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲۶ م، [افست، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، با مقدمه و فهرس محمدلوی عباسی.]

همایی، جلال الدین: تفسیر مثنوی مولوی، داستان قلعه ذات‌الصور در هوش ربا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، شماره ۱۲۹۸.

- غزالی نامه، شرح حال و آثار و عقاید و افکار فلسفی امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵) تصنیف و تألیف جلال الدین همایی، ۱۳۱۵-۱۳۱۸ شمسی، طهران.

- دیوان عثمان مختاری غزنوی، به تصحیح مرحوم جلال الدین همایی، ۱۳۴۱ ه. ش، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

یاقوت بن عبد‌الله الرومی الحموی، «معجم البلدان فی معرفة المدن والقری والعمار والسهل والوعر من کل مکان» فی ست مجلدات، وستفلد، لپزیک و مطبعة السعادة، قاهره، ۱۳۲۳ ه. ثانیة مجلدات.

یوسفی، مرحوم غلامحسین، عارفی از خراسان، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، شماره ۲، سال ۵، تابستان ۱۳۴۸.

یواقیت العلوم و دراری النجوم، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، طهران.

Selected references in other languages

1 - A.J. ARBERRY, M.A.

- (Kitabal - Taarrufli - Madhhab ahl al - Tasawwuf.)

The Doctrine of sufis, Cambridge, University press, 1977, (First published. 1935.)

2 - Encyclopaedia of Islam, new edition. E.J. BRILL. Leiden, 1960.

3 - Les é Tapes Mystiques du Shaykh Abu said, Tradiction du persan et notes Par, MOHAMMAD ACHENA, Unesco, 1974, pp. 414.

در سلسله انتشارات معرف فرهنگ ایران

4 - Nicholson, R.A.

- The Mystics of Islam. London. 1914.

- Studies in Islamic Mysticism, Cambridge, 1921.